

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل در اواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۲ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر فاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم، آقای دکتر غنی که اکنون از طبای بسیار مشهور طهران میباشند و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً از طبقه خواص که اشارات را شناسد و کمابیش با ایشان حشری نداشته باشد در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در ناربس دیدم جوانی بودند قریب العهد بفرانگ از تحصیلات طبیبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامه درجه دکتري در طب از مدرسه امریکائیه در بیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سالم و ذهن مستقیم و شجاکوی عجب ایشان در راه کسب معامات و مخصوصاً اطلاعات ادبی و تاریخی که در طاهر امر خارج اردابره تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب نظر میآید بسیار عجب کردم و بی احتیاط میتوانم این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معارف و تکمیل نفس لریدم و خودم ابتدا با آن بدون آنکه از طرف ایشان اظهار شود پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفاوضه را در مدت اقامتشان در ناربس متعدد و منظم بهائیم و این معنی که هفته یکبار بدون این که هر دفعه قبلاً محتاج تعیین وقت باشیم در روزهای معین و ساعات معین یکدیگر را ملاقات و از هر دری با هم صحبت کنیم، ایشان نیز بطبع خاطر این پیشنهاد را پذیرفته از آن بعد در تمام مدت اقامت هیجده ماهه ایشان در ناربس - مثلاً ابتدا هفته یکبار و بعداً هفته دو بار یکی از ما بمنزل دیگری رفته و هر دفعه چهار پنج ساعی از هر منتهله و هر موضوعی با هم گفتگو میکردیم.

مخبر عمده صحبت‌های ما در این مجالس غالباً مواضع ادبی و تاریخی و مذهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصه صحبت‌های یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصویری اجمالی از نوع مفارشات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم :

یاد دارم که روزی صحبت از شعراء ایران بمیان آمد، آقای دکتر غنی ازمن پرسیدند بمقیده شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند، گفتم چنانکه معلوم است شعردارای دو عنصر است یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مطلق و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبه لفظ و معنی را بحد اعتدال بنماید و در هیچیک از آندو راه افراط یا تفریط پیماید باینمعنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزین عبارت بیش از حد لزوم باستعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس و اشتقاق و شبه اشتقاق و ترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقه الاعداد و لزوم مالا بلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلك از اموری که بسرگرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تاشرابط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدی ' پردازد، و نه در تحسین جانب معنی بواسطه نوعی در تخیلات باریک و مضامین پیمچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید ازافهام مورث تعقید کلام و تاریکی مطلب، و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعار شعراء معروف به " هندی ")، و در اثر افراط در نگار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعات النظیر و طباق و ابهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موحبات

(۱) در اروپا این نوع سرگرمیها و مشغولیهارا که ما ناکمال طمطراق و صنایع لفظی بدیع می نامیم فقط در روزنامه هایی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اظهار برای نسل بجایزه هایی که صاحبان مزکورده برای حل آنها معین کرده اند نایکدیگر مسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سؤالات میگذرانند و هیچ وجه اشعاع سرگرمی (یعنی از حیث سن) و حدی وقت خود را در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل حساس و قلب و تصحیف و ترصیع و توشیح و امثال ذلك تلف نمیکند و اصلاً و اندک این نوع بازیچه ها حرو صنایع بدیع و محاسن لفظی محسوب میشود و محال است که در هیچ بطنی یا سری این میل طبع آرماتنها دیده شود

سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پرواضح است که هر يك از این صنایع معنوی بدیع را که به تنهایی یا با یکی دو صنعت دیگر با مهارت و استادی بکاربرند باعث ملاححت کلام است ولی افراط و افراط از آنها و مخصوصا تراکم عدد از آنها در بیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلف و تعسف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جميع شعراء درجه اول زبان فارسی اگر نيك در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز بدو طرف افراط یا تفریط را در آن باب كاملا رعایت کرده اند، ولی معدك ایشانرا بدو گروه بکلی متمایز از یکدیگر میتوان تقسیم نمود:

گروه اول آنهايى اند که اشاء ایشان بکلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزین عبارت و دور از هر گونه تصنعی و تکلفی بوده است و پیرامون صنایع بدیع و تألفات شعری معمول متوسطین و متأخرین مطلقا هیچ نگردیده اند تا کمتر گردیده اند مگر آن صنایعی که بکلی طبیعی و خود بخود آمده باشد، و مخصوصا صنایع لفظی بدیع را ارقیبیل جناسات و اشتقاق و شبه اشتقاق و لروم و مالایزم و موازنه و ترصیع و قلب و تصحیف و نحو ذلك که میتوان گفت مطلقا و اصلا در اشعار ایشان اثری از آنها بهیچوجه من الوجوه یافت نمیشود مگر محض نحوه اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (بطیر ورود صنعت قلب در آنه شریفه کل "فی فلک" که بدیهی است بکلی تصادفی صرف بحث است نه ارروی تعدد بکار بردن صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع از شعرا اولاً فردوسی و حنّام و ناصر خسرو و مولانا جلال الدین رومی است، و دیگر غالب شعراء سبّار قدیم معاصر صفاریان و سامانیان و اوایل عربیان مانند حمطله داد عیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤید بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و رابعه قرداری بلخی و ابوطاهر خسروانی

پس ازین تقریر آقای دکتر غنی سؤال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجهٔ اوّل از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایرہ نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می‌نمائید ؟

گفتم جواب این سؤال قرنہاست کہ تقریباً با اتفاق آراء داده شده و این مسئلہ بکلی مفروغ عنہ است و باوجود اختلاف امیال و اهواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور همه تقریباً درین مسئلہ متفق اند کہ بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تاکنون (ہر یک در نوع خاص خود) این شش نفر اند : فردوسی و خیّام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ ، و بعقیدۂ این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصر خسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود چہ جمیع خصوصیات و مزایا و ہنرها و ممیزات فنی کہ آن شش نفر را در صف اوّل شعراء فارسی زبان قرار داده کاملاً و من جمیع الوجوہ در شخص ناصر خسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجۂ مابین او و ایسان ازین حیثیات نظر نمی‌آید وجود داشته باشد ، و فقط چیزی کہ در طی این قرون گذشتہ نام او را بر سر زبانها در عرض نام ایشان کمتر آورده و اندکی او را نسبت باشان در پردۂ خفا و خمول نگاه میداشته همانا بدون شک جنبۂ دعوت دنی و تبلیغ مذهب اشعار اوست بہت بطریقہ اسمعیلیہ و امامت مستنصر باللہ خلیفہ فاطمی مصر کہ ارایس احاطہ عموم مسلمین فارسی زبان خواہ شعبہ اثناعشریہ کہ از عہد صفویہ بعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدہند و خواہ اہل سنت و جماعت کہ تا عہد صفویہ مذهب رسمی غالب سکنہ اس سر زمین بودہ است از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تا درجۂ محترز و مجتنب می بودہ اند و عموماً نسبت بدو تا اندازۂ نظر سوء طس می نگریستہ اند ، و اگر از این نکتہ بخصوصها صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیدہ اس ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش گانہ مذکور ندارد (ولی شاد حافظ را باید استثنائیم) .

جواب دادم بمعبده ابن جانب که باز همان می گفتم مطابق عقیده ایشان است علمه
و لای ایرانی و همچنین فضایل ایرانی که یافارسی میدانسته اند با واسطه ترجمه های
سارجا یا معارف حاوی آشنائی پیدا کرده اند باشد مابین جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی
که اسامی عده دشتری از اشراف خدمت سرکار عرض کردم در اسامی بعد را بملاحظه
کنند تا در و لطافت شعرها محول مناسبت بدون هیچ استثناء آری سی ده اشعار از
مجموع جمیع شاعران لغوی و معنوی شعر و جمیع مرزبانای صورتی و حقیقی الا لام نام
و سواد او افصح و مدحای او این و آخرین و املاح شعراء مقدمین و معاصرین است
در باب سادگان و در اول شعر در حکایت آفتاب در میان اسب و دست مبارک نجوم
از آن چنانچه شاعر عرب گوید

هی الشیء من سماء و الأرض، لو ان
 ما بینهم هیچ برسد و ناما، حواشی شعری الحق و الدین شمس - اوست شرایقی و
 میرا العریض است که شعر او در مدح و اطراف و طراوت و سلاست و ملاحبت و از حاتم
 مدحه و گوئی دلیلی بر صبر و شاعر بر سر کفر و العیبر او جوانی^۲ در (بهارستان) فرستاده و سرمد
 (۱) مایه یارک از انعامهای معروف لندن است و بسیار در کتاب رانصاف و گردشگاه عمومی
 اعلی آن شهر و در قسمه عربی لندن واضح است
 (۲) دولت نامه در سینه هشتصد و هفتاد و هفت - اول در سینه هشتصد و هفتاد و هفت - او
 امیر و قاضی است و پنج سال بعد از وفات حافظ و ولد شده و با وی از نسبی را که حافظ را داشته
 در این دین داده در بهارستان در شرح احوال شمال محمدی گویند و بعضی سارافان که
 در شرح احوال و حاتم و عردو رسیده بودند چندی فرموده اند که در شرح او از شعر وی بود
 و در این امر او را در سینه او

اعجاز است^۱ و وجود او نه فقط باعث اقتنخار ایرانیان بلکه مایه مباهات نوع بشر است، و فی الحقیقه اگر هرچند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصار یکی ازین وجودهای خارق العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتم عدم بهره و وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریک زشت را بظهور سراسر سرور و جهور خود مزین و منور نساختندی و بافکار و آثار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود نوع ضعیف انسانرا مایه سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی هرآینه مرد خردمند را از زندگی در این غمگنده خراب آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این گند پیر عروس هزار داماد بکلی ننگ و عار بودی و عدم هزار بار اورا از این وجود خوشتر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پریشان و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبودی.

آقای دکتر غنی یا از بات حسن ظن بدون استحقاق سبب باین جانب با در اثر توافق سلیقه طرفین در اینکوبه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعرا و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحفاظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحاً و واضحاً نه از باب مجامله و مماشاة دیدم که نامن بکلی توافق عقیده دارند.

در جلسه بعد آقای دکتر غنی باز دنباله صحبتهای جلسه قبل را گرفته فرمودند: در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود حال میخواهم بدانم عقیده شما در باب شعراء درجه دوم و سوم و هکذا پائین چیست و کدامها ازین شعرا را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و کدامها را کنار بگذارد؟

(۱) عین عبارت جامی اینست « حافظ شیرازی رحمه الله، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی فریب سرحد اعجاز عربیات وی نیست بعضیای دیگران در سلاست و روانی حکم فصاید ظاهر دارد نیست بقصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است سلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری عت و سیمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند » (بهارستان حامی در روضه ششم) .

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع به بعضی شعرا مجبوراً بدو این ایشان رجوع خواهد کرد تا پاره اشارات تاریخی راجع باوضاع و احوال شاعر مفروض و ممدوحین او و عصر او و محل نشو و نماى او و غیر ذلك از جزئیات بدست بیاورد چنانکه بسیاری از مستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده‌اند مثلاً (نولد که) آلمانی راجع بفردوسی، و (ایته) آلمانی راجع برودکی و کسائی و (ژو کوفسکی) روسی راجع بانوری، و مرحوم (ادوارد براون) انگلیسی راجع بنامر خسرو، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی، و جمع کثیری از ایشان راجع بخیرام، و خود نگارنده این سطور راجع بمسعود سعد سلمان و شیخ عطار و غیر آندو، برای چنین کسان نیز تفاوت درجه شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی و رجالی است راجع بآن شعرا نه خوبی و بدی اشعار ایشان،

و همچنین مورّخی که بعضی از منظومه های تاریخی از قبیل منظومه شمس الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدا بنده^۱، یا (شهنشاه نامه) احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیز خان تا ابوسعید^۲، یا (ظفرنامه) حمدالله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب^۳، یا (تبمور نامه) هاتفی در تاریخ امر تیمور گورکان، و سایر منظومه های از این قبیل رجوع مینماید واضح است که عرس او از اینکار فقط استفاده تاریخی است و کاری بخوبی و بدی آن اشعار ندارد و برای او نیز تفاوت رتبه شعراء صاحبان آن منظومه ها اصلاً و ابداً هیچ اهمیتی ندارد مثل همان طفرنامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز نظر می آید و ابی معذک از حیث موضوع یعنی از لحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبور بخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون

(۱) رجوع شود به فهرست نسخ فارسی آستانخانه ملی یاروس نالیف ادگار یلوشه جلد سوم

س ۱۸۰، (۲) رجوع شود به ذیل فهرست نسخ فارسی موره براسیه نالیف ریو ص ۱۳۵، (۳)

رجوع شود بهمان ذیل مذکور از ریو ص ۱۷۲ - ۱۷۴،

دین ورزو معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

پس بنا بر این انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی و تبدلی برای آن متصور نیست در چیزهایی صرف نماید که حائز درجه اول از اهمیت یا فایده با لطف و زیبایی نباشد، و اگر این اصل را مسلم داشت پس نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی و سنائی و انوری و خاقانی و طهر فارابی و جلال الدین رومی و سعدی و حافظ و نظراء ایشان از بزرگترین شعراء درجه اول در میان است اوقات گرا بهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید و طواط و فریدالدین احوّل و نجیب الدین جریادقانی و قوامی کنجه و بدر جاجرمی و محمد همگر و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجه دوم و سوم بیایند یا اشعار شعراء دوره صموئیه که بزرگترین دوره انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شرازی و میخشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشانی و طالب آملی و وحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکرهای متأخرین مانند تذکره طاهر نصرآبادی و غیره مشحون از اسامی مجهول ایشان و اشعار سخیف خنک بی طعم و بوی بی حلاوت بی روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابرین مقدمات پس اگر شخص فی الواقع دارای ذوق ادبی و شعری و همگامی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعه اشعار بهترین شعراء زبان فارسی متمتع گردد یعنی قصد او از این امر فقط حظ نفسانی و لذت روحانی و ذوق وجود و حال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد اینچنین کسی عقیده این شریف نماند بدون تردید و بدون تدبیر فقط و منحصرأ بمطالعه دواویس بزرگترین شعراء دهه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی و زیبایی و احاطه درجه اولی و اقصی اند اقتضای سبب و از تتبع دواویس شعراء درجه دوم

بصناعت طّـب که متن کارایشان است ازبکار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، و چون از همان اوقات بحبوحهٔ جوانی ایشانرا بطرز خاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرز فلسفه او و نوع خیالات او و تصور او از این دنیائی که ما همه در آن زندگی میکنیم بجا آورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشهٔ ازین پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تا کنون بر روی اوضاع و احوال او و محیطی که وی در آن نشو و نما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوک و حکامی که وی در عهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر بهمرسانیده افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تنّـع عمیق تری در اینگونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق باطلاع از آنها مایل است ولی تا کنون کسی کما ینبغی و یلیق نکشف قناع آنها موفق نگردیده و ناشاع و تفصیل در این مباحث غوری نکرده و جمیع مدارک ممکنه را درین خصوصها ننحو استقصا تنع نموده ایشان شاید موفق شود که این کار را انجام دهند،

آقای دکتر غنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر درم خود پاریس نابران مراجعت کردند و بواسطه اشکالاتی که اهالی ایران بعلل معلوم الحال در این بیست سال اخیر در مکانهٔ ما خارج داشتند تقریباً مکاتبهٔ ما بین ما منقطع شد و جر ندرهٔ بعضی نامه های بسیار مختصر احوال برسی و نحو ذلك ما بین ما رد و بدل نمیشد و من دیگر بطور مستقیم چندان اطلاعی از احوال و اوضاع ایشان نداشتم، تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطهٔ ظهور جنگ در اروپا و صعوبت اقامت امثال ما خارجیه در آن صفحات اینجانب از پاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس از ده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکتر غنی مخطوط شدم و با تعجب برآی العین دیدم که اغلب پیش بینیهائی

که من در ده دوازده سال قبل در پاریس در حق ایشان مبعزدم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته و از عالم حدس و تخمین بحدیث فعلیت و یقین در آمده و نمایل فطری ایشان بذوقیات ایشان درین مدت آسوده نگذارد و اولن شاح و برگ و ثمره خود را بطهور آورده است ، بخصمین قدمی که در این راه دادم ایشان برداشته بودند ترجمه و طبع در داستان معروف نویسنده مشهور فراسه آنابول فراس بود که در احوال خوبی با ایشان ره آن منسجم و بکلی عاری از جمع این سخاوت های اختراعی این سنوای احمد ، ابوالقاسم حواشی و توضیحات بسیار مفید از عهده آن برآمده بودند ، بلی داستان (لائندس) که از شاهکار های مشهور نویسنده فراسوی مرور است و مکرر در ابرای پاریس به عرض ما می رسد ، نگارنده شده و دیگری داستان (عسان و رشنان) ، نگارنده است ، اما در این باره می گویم که دیدم ایشان مدت ها است دسب نگار تهیه آن کرده و ای هنوز به تمام برسانده اند همان چیزی است که سابق در بدان اشاره کردم و سالها بود آمد انجام این عمل را از ایشان داشتم یعنی بحقیق دقیق در آثار و اشعار و احوال حافظ و تاریخ کامل ، مفصل معسوط فارس و بواخی مجاوره در قرن هشتم و نهم و قرن حاضر است ، که اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ میتوان بدست آورد ، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکتر عینی سالمان ، از استادی که در جمع مرا جمع بدوره جمع نام کامل دقیق نموده و طبع مدارک خطی و چاپی احمد ، این صاحب را که در طهران دسترسی بآنها نمایش می داد است با بهاد دقت است ، از آنکه او و دوستانش مسئله را که بحقیق اراجا از بردنک با دور با اهل ما می دانستند با تمام است بمانی داشته باشد جستجو و تحقیق کرده و تقدیر مندور ، صاحب این ، با روح مفصل ماول و حکام معاصر حافظ را در فارس و مهاباد از آنکه از آنجا و آل مظاهر و امرا و وزراء ایشان که بسیاری از ایشان بحدس و حدس آمده اند از جمع مآخذ بکار گرفته که عده کثیری از آنها بسج

خطی بسیار نایاب میباشد^۱ در یکجا جمع آورده اند، و اغلب قصاید و غزلیاتی را که حافظ در مدح ملوک و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهایی که بعضی شعراء معاصر حافظ در استقبال غزلهای او ساخته اند یا برعکس غزلهایی که خود حافظ باستقبال بعضی شعراء متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعار و قصاید و غزلیات را برای اینکه خواننده در هر قدم محتاج بر جوع بدواوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دواوین آنها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی در این کتاب بنماها و کمالها نقل کرده اند. و همچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول و منابع آن و تحولات آن و سیر تاریخی آن تا عصر حافظ و بالاخره شرح احوال بسیار مفصل مبسوط خود حافظ را با تمام جزئیات و تفصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضع را تا آنجا که وسع و مقدور ایشان بوده و از مدارك حاضره در طهران استفاده راجع بآنها امکان داشته از مدتهای مدید باینطرف با نهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده و یاد داشتها و مسودات و مواد فوق العاده زیادی در این خصوصها جمع کرده اند که

(۱) از قبیل مجمل فصیح خوانی، و تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو، و تاریخ سرداران و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کورت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به « مواهب الهی » از معین الدین یردی، و مطلع السعدین عبدالرراق سمرقندی، و جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن حاج الدین یزدی معروف بابی شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که يك نسخه منحصر بهردی از آن در کتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطی قدیمی منحصر بفرد مانند جنگی بسیار عظیم الحجم متعلق بحضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین البهرین و طاهرا در ماردین توسط شخصی موسوم به عبدالحی جمع شده و گویا بخط مؤلف است، و جنگ دیگر که ناهتمام تاج الدین احمد وزیر در سنه ۷۸۲ فراهم آورده شده باین معنی که اغلب فضلا و علمای معاصر او بجوایش او چیزی بخط خود در آن جنگ نوشته اند و نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه بلدیة اصفهان محفوظ است، و جنگی دیگر که عبارت است از مشاب یکی از نویسندگان معاصر آل انجو موسوم بحلال الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق مکتبخانه مجلس شورای ملی طهران، و غیره و غیره

و اگر مواعی - خارجی دینی باشد، و آقای دکتر غنی ان شاء الله تعالی با تمام باوایی
این مقامات تألیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شائبه و شبهه خدمت بسیار شایان
مآثرات یادماندنی فارسی معمولاً با آثار و افکاره اشعار شواحه برقرار و قدس الله روحه
و او را - معجزه - به ما از - و سادگار گدارده خواهند بود و ما خواهان روز افزون
بی حد و مرز این باغچه نوح بشر را عریق احسان و رهی شرف امانتان خود خواهند
بود ، از - شاهانه معال - مآثرات می مانیم که به وفق ادب - امداد دینار این کتاب
را - مآثرات - را با نشان - که اکتفا فرمایند و ساد ، این همان دلیل را از هر جهت
رای این امان فراهم نماید و کرمه

۱. با لام، نون، همزه با وجود ثبوت دهن و ان، ام آقای دذیر خنی در نزد حاج
ابن ابی الیاء از ظاهر ادب و حیثیت اشغال و سبق - ال و بدانش و فیه و سبعه و
ال معانی و دهنی احراء و سوره مطهره و معانی جمع سطور و نام ابیها حرفا بحرف

با پا کنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات و اشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگر نیز اغلاط مدارك و مأخذی است که ایشان از آن نقل کرده اند در بعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاء الله همه آنها را در غلطنامه آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تا نفع این تألیف اتم و فایده آن اعم گردد و حق این کتاب نفیس که نتیجه زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد.

پایان رسید مقدمه عبد ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی بر مجلد اول از کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مدّ ظلّه العالی در روز سه شنبه دهم شهریور ماه سنه هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهر شعبان سنه هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری در قرنه حصار بوغای از قرای شمیران، حومه طهران . -

مقدمه مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و باین جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزد یک بین و آنهاست که بطور سطحی بآثار ادبی می‌نگرند چنان می‌پندارند که نویسنده بر حسب تصادف و اتفاق و بدون علل و شروط معین اثر صنعتی و ادبی بوجود می‌آورد و پندایش شاهکار صنعتی را یک چیز شخصی میدانند و همچنین آرایش و شگفتگی مردم را بآن اثر صنعتی و ادبی امر تابع سلیقه فردی می‌پندارند بعبارة آخری امور صنعتی و ادبی را تابع قوای ثابت نمی‌شمرند بلکه بقول هیپولیت بن چنان می‌پندارند که در حکم سببی است که بحکم تصادف و اتفاق وزیده است در حالیکه بعضی قسم هم تابع قوانین و مقرراتی است معین و محقق و باید نوشت و وقت کرد و آن قوانین و مقررات را پیدا کرد .

هر نویسنده و هر شاعر و بطور کلی هر فردی در هر عصری و در هر جایی که زندگانی میکند از تأثیر آن عصر و آن سال زندگی برون نیست با خود او و آثار و افکار و اسرار او معلول یک سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ و سلطه‌ئی بر آن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که ناگزیر اختیار در آن ندارد محدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات فردی که جامعه ایران تشکیل می‌داد نتیجه تأثیر علل و اسبابی است که اراحا یا راسخان خارج است .

پاره‌ئی از این مباحث ها مادی هستند و پاره‌ئی معنوی مثلاً هوای اطفال شرار و صهای آب ، زن آباد و سائی کاشکشت معینی در فصل بهار جزء علل مادی هستند که در پیرامونش و در وجه و دوق حافظ و امثال او دخالت دارند و هم چنین آشفته‌گی اوضاع

وتحولات بیایی و گرمی بازار ریا و انقطاع خیرات و مبرّات و جهل و خشونت مردم همه اینها یا عکس اینها بدون شبهه در الهامات و طرز افکار و آثار شاعر مؤثر اند.

علاوه بر اینها عوامل وراثتی نیز بنوبه خود بسیار مهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا و لطف آب و هوا و مناظر زیبای شیراز هر شیرازی را خواجه حافظ نمیکند و مشاهده و مطالعه اوضاع و احوال عصر در هر بیننده ئی همان تأثیر عمیقی را که در شخص حکیم روشن بین و صاحب نظری مینماید بوجود نمی آورد بلکه قبول خاطر و لطف سخن خداداد است و حافظ شدن موهبتی است که باید از دیوان فطرت رسیده باشد.

بحکم تجارب علمی نمی توان فردی تصوّر کرد که مستقل از اینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف و اتفاق محال است هر چیزی در دنیا از جهتی نتیجه و از جهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده و مقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگر چنین نبود سبب و ربطی بین قدیم و جدید وجود نمیداشت.

در هنرهای زیبا هر اثری جزئی است از يك كلّ که برای شناختن آن اثر اول شناختن آن كلّ لازم است باین معنی که يك قطعه شعر یا يك پرده نقاشی یا يك مجسمه هر يك از این ها قسمتی است از يك مجموعه یعنی مجموعه آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است.

واضح است که آثار مختلف يك مؤلف همه با هم خویشاوندی و قرابت دارند و مانند دختران يك پدر بطور نمایانی شبیه یکدیگرند. هر مؤلفی سبکی خاص خود دارد که در همه آثارش نمایان است اگر نقّاش است رنگی مخصوص کار میکند پررنگی یا کم رنگی خاصی را می پسندد کیفیت مخصوصی بر یک آمیزی میدهد در انتخاب سر مشق در طرز ترکیب و در طبقه اجرای کار خود خصوصیتی دارد اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود در کیفیت بند و بست های قصه خود در طرز ختم داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقه مخصوص بخود میباشد

بهین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را قریباً نمیتوانند تشخیص بدهند و حتی میتوانند بگویند این اثر متعلق به کدام دوره از ادوار جهانی مؤلف است. و این اولین حسابی است که در باره اثر هر مؤلفی باید بکار برده شود.

علاوه بر این مجموعه دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در مصر و شبه رم مؤلف برده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شمسیر که در بادی تعالی تصور میشود خالق بوده است بی سابقه و ماندگار است که آسمان افراشته باشد تا گویان ظاهر شده چنان است بلکه در عصر و در کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همان سبک و همان روش را داشته اند مانند بستر و فرید و ماسنگر و ماه و بن جوسون و امثال آنها.

روشنی را تصور میکنیم که نفاش منحصر بفرد و بی سابقه بوده است ولی وفای در باره آداب های داسا های آفرین و آفرین و روز و گمان را می بینیم می بینیم که در مصر و آن بی که بدنه نشان داده اند که همه همین ذوق را داشته اند و دره آن که اشعار و تالاهری که وجه جمع و مانع الاشراف بی ما هم دارند نشان این برای مطالعه و تحقیق در باب هنر و روش لازم است که این مجموعه بزرگی را یعنی مکتب و نشان و و کشور او را در نظر بگیریم این است قدم دوم

کار سوم که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اصاع و احوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا دوی و سابقه هر مؤلفی و هنر مددی نادوق و سابقه عمومی آن عصر ارتباط مهم دارد و میبایست و این مکتبوس بدونه مردم عصر خود بوده اند و از جنبه همان آزاد مردان بوده اند که در ورزش جنبه ها دارند و این عریان در مصر و در مائیک اندام را در در میدان های عمومی در مصالح و آب و آبی و در ده اند

در این افرین شاهردهم با مکتب قرن هفدهم در دره سطوح هنر مددی و در این

و نقاشها و شعرای بزرگ همه در آن دوره بظهور رسیدند زیرا در این دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجویی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان و پهلوانان این جنگها بوده اند.

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت.

صنایع و آداب با ظهور يك حالت روحی عمومی بظهور میآید و با زوال آن زائل میشود مثلاً در یونان قن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانیها پیدا شد و بعد بر اثر شکست یونانیها از مقدونیه و انحطاط روح حماسی یونان از میان رفت. وضع نشو و نمای صنایع و آداب مثل نشو و نمای گیاهها تابع محیط است وقتی که از يك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر میکنیم ملاحظه میشود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تانک و پس از آن کاج قدری دور تر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر يك در منطقه مخصوصی و در تحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی میرویند که محیط طبیعی نامیده میشود

در صنایع و ادسات نیز مناطق معنوی شده باین مناطق طبیعی هست که هر يك محصول جدا گانه ای دارد.

بحث در این موضوع همان است که فلسفه صنایع و آداب^۱ نامیده میشود این بحث مبنی بر اصول « فلسفه ثبوتی » است و در حقیقت عبارت است از بکاربردن روش تجربی در مسائل مربوط صنایع طریقه و تجربه و تحلیل يك سلسله امور واقعی برای کشف قوایس و روابط آنها.

۱ - اقتباس از کتاب « فلسفه صنایع و آداب » هیپولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی.

حاصل آنکه تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با اینگونه مطالب مواجه است و کار مورخ و ناقد کشف همین علل و اسباب و یافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتائج است.

بنابر این افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است محصول و نتیجه یک سلسله مؤثرات و مقدمات گوناگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بار آوردن سنج فخر و نظره‌های خاص او نفوذ داشته است و تا همه این عوامل را مطالعه کنیم و اثر هر یک را بدقت سنجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم و بفکر او آشنا شویم.

بنابر این مطالب این کتاب و سبک بحث ممکن است با آنچه تا کنون در باره حافظ گفته و نوشته اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد و هر یک از اختلافی مشاهده شود علت اختلاف در روش بحث است.

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجه تحولاتی است که در شعب متنوعه علوم از روان شناسی و علوم حمایتی و فلسفه و مردم شناسی و علوم اجتماعی و غیره حاصل شده است و در حقیقت همان روش تجربی و فلسفه نویسی است که در تاریخ نویسی و نقد ادبی هم نفوذ یافته است.

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل عالتا قاصر بوده اند برای اینکه آنها در دوره این ترقیات علمی زندگی نکرده اند این است که خبط و خطا زیاد دارند بر احلاف است که بیاس احترام علم تا جائیکه می توانند مطالعه های تاریک مباحث آنها را روشن کنند.

برای روشن ساختن این مطلب مثال دیگری میآوریم و فقط بخود موسوع حافظه ما ردا کنیم می بینیم که البته این مرد بزرگ بطوریکه بعد تفصیل صحبت خواهیم کرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثال جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده اند و روز بروز بر شهرت او افزوده میشده است بطوریکه بفاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان و علاقه مندان دیوان اشعار او را جمع و مرتب کرده اند و گویا تذکره‌ئی هم نباشد که کم یا بیش بحثی از او نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته در دستاویزها تعلیم نموده و در خانقاهها تفسیر کرده اند خودش به « لسان الغیب » ملقب شده و دیوانش فالنامه عمومی گشته و همدم و انیس هر طبقه‌ئی از طبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادى نیست که حافظ را نشناسد یا خانواده با سوادى که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته و بسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین و استقبال کرده اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع او چه گفته و درباره او چه تحقیقی کرده اند. از جمله آثاری که از قدما راجع بحافظ برای ما باقی مانده مقدمه‌ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان و معاشرین او بوده بردیوان اشعارش نوشته و از اینکه دیوان او را جمع کرده منتی بزرگ بر ما نهاده است ولی چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع بر شأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی در این باب نمیدهد تا سلسله‌های بعد محال این همه تأویل و تفسیر نداشته باشند و حتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصی است تاویلات عجیبه نکنند مثلاً محمد بن محمد دارابی در کتابی که بنام « لطیفه غیبیه » در حل مشکلات و شرح معضلات ابیات حافظ نوشته در توضیح این بیت که :

« ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را »

مینویسد : « یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و ملاوت و لاهوت باشد در تصرف تو درآمد بسبب ربطی که با عالم بهمرساییده وقت آن است

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می بیند آن را لاله میگویند و همینکه سر و پا روشن می بیند آنرا سرو میگویند و مصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای صفائی و فنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را میشوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیند که موجودات غیر مستقلا داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته باشد در هر مرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی در مرتبه اول که گل می بیند دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که سرو است و میتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نبرد دوم آنکه صفات خود را نطهر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید نه بغیر از صفات الله صفت عیری نه بیند و این مرتبه تخلیه و اخلاق الله است بعد از آن ذوات اعتبار نه که وجود اصلی قایم بذات ندارند لا وجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور نماید .

در اس جا بهمین نمونه اقتصار میشود ولی در طی فصول بعد در ضمن تاریخ عصر خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر بموارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد و نیز اگر محل مناسبی در ابواب و فصول این کتاب پیدا کردیم از تأملات عجیبهائی که از اشعار خواجه نموده اند سخن خواهیم راند که چگونه بعد از ترین و روشن ترین صحبت های او معانی و تفاسیر عریسه داده و به فقط « آن تاخوش که صوفی ام الخبائش خواص، » و « صوفی از ناده با اندازه خورد نوش باد » را می وحدت تعریف کرده اند و با آنجا رفته اند که از مصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آورد دل ما را» معنی «امید بر کرم حق» در آورده اند.
خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدمه‌ای که بر آن نوشته تاریخ صدور هر یکی از غزلهای خواجه حافظ را ولو بطور تخمین و تقریب معین میکرد میتوانستیم تحول فکری حافظ را قدم قدم بهم فهمیم هم‌طور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته‌های بزرگانشان و کیفیات خاصی ده با آن توانم بوده استفاده بسیار کرده اند

کلمه دیگر از نوشته مقدمه و جامع دیوان این است «چرا بحای آن مقدمه طویل‌الدیل و آن همه لغات‌های غیر لازم شرح حالی و او مجمل از حافظ نوشته است تا امروز نگار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری و آشنائی با خواجه اگر چه بی راجع بر دلی خواجه حافظ مدوشت بسیار گرانها بود ولی متأسفانه در آن مقدمه مفصل‌بنامی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم‌وزنات این است «۱»:

«و... کتاب مخلص این طبعات و متخصص این مہمات دانت ملک سہاب
«لانا الاعظم السعید المرحوم الشہید مفرح العلماء اسناد بخار برالادبا، مہدین اللاطائف
الروحانیہ محرن المعارف السیاحیہ شمس العالہ والدین محمدالحافظ الشیرازی بود طلب اللہ
برہ... فی عالم المہدس رستہ... اشعار آندارش رشاب چشہ... حسان و نبات افکارش
... ولدان اسب اسباب دلاور رش ناسخ سخنان سخنان و مہمات اطاف آمرش
من احسان حسن

۱ شرح محمد شیرازی مخلص بداور در شرح این شعر نوشته «اگر آن ترك شیرازی،
الح دو طایفه از برکن از مقدم بر شرار سلوت دارند و آنها را ترك شیرازی میگویند و
ان... شعرا را... معنای گ... نام «آمد» زیرا که عرب «دست» «ند» است
و... «دلت ما» چون «دلت ما» را که «ام» است «۱» آورد
«آمد» حاصل شود

کنظم الجثمان وروض الجنان وامن الفوائد و طیب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی تمین تمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبه انگیزخته و معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سرخوشان گوی محبت را بر جاده معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
و گاه دردی کشان مصطفی ارادت را بملازمت ییر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام
خرابات ترغیب کرده :

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره ییر مغان خواهد بود
افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص و عام را
شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاضش که شکوة فیها مصباح اقصی و ادائی را
لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرش
وزن متاع بحر و کان برده رشحات ینابیع ذهن و قادش حدائق مجلس اس را بزلال
معین و من الماء دل شیی حی صفت نصارت بخشیده و نهجات گلزار فکرش دررباض
جانها معنی آیت فانظر الی آثاررحمه الله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات
فصیحش چون افلاس مسح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیتش
بر سریر سخن ید بیضا نموده گوئی هوای ربیع کسب لطافت از سیم اخلاق او کرده
و عذار گل و سرین زب و طراوت ار شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت
دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رأی او یدیرفته :

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
و بی تکلف هر در و گوهر که درطرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از بهرزیب

و زمنت دوشیزگان خلوت سرای ضعیفش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را
ملابس و صوت عیارت و حلیه استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد و گفت :
دور مجنون گذش و بخت ماست هر کسی پنج روز بخت اوست
و با موافق و مخالف طنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و
خلوت سرای دین و دولت ، پادشاه و امرا و عالم و عامی بر پا ساختند و در هر مقامی
"همها آه ، بخته ، شور ها ، گمخانه .

ما سبق^۱ در درس گاه دین پناه مولانا و سیدبا استاد البشر قوام الملة والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیین بکرات و مرات که بمذا کره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید راهمه در یک عقد می باید کشید و این غرر در را در یک سلك می باید پیوست تا قلا ده جید و جود اهل زمان و تمیمه و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع ابن بنا بر ناراستی روزگار کردی و بقدر اهل عصر عذر آوری تا در تاربخ سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و دیعت حبات بمو کلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با سا کنان عالم علوی قرین شد و همخوانه با کبزه روان حورالعین گشت

بسال باء و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
بخاک پاک او چون برگزشتم	نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و اوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریش دوستان با وفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال کرد و بضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و ناع ابن ففر شد بر ترتیب ابن کتاب و تنوید ابن ابواب اهد بکرم و اهاب الوجود و مفض الخیر و الوجود آنکه قائل و ناقل

۱ - نام این جامع دیوان معلل مشهور به « محمد گلندام » است ولی در نسخ قدیمه حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان که نویسنده مقدمه سز اوست مسطور است دولت شاه سمرقندی که در حدود هشتصد و بودو دو یعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذکره سود را نوشته یز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی برد و عن عبارت او در این خصوص این است که « و بعد از وفات خواجه حافظ معقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند » و هم چنین سودی که در سنه هزار و سیصد و سه شرح برکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگردد « و بعدالوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سلسله متعریفی را ای ترتیب و تبویب انملش » و از آن بر میآید که سودی نیز در سنه هزار و سیصد و سه عن ابن مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه معلوم نبوده است (رجوع شود بمقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ ورار برهنگ صفحه « و » و « فتح ») .

و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند و عشرات را بفضل شامل و لطف کامل در گذراند آنه علی ذلك تقدیر و بالاچانه جدیر .

۱۱

علاوه بر این دنیاچه مشهور که معلم جامع دیوان حواجه حافظ است و حاوی مفصل ترس و قدیمترین و بهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یلی از معاصرین و دوستان او د چند مورد دلی بر ار معاصرین حافظ با اشخاص قریب العصر با او اشاراتی بسبب بحواجه بدست آورده ایم که دینا بطور اجمال نام میسریم و در آینده در طلی مساحت از شرح حال حواجه بمفصل از آن سخن خواهیم اید

۱ د باب سبعة حذقی «المعجم فی معانی اشعارالعجم» تألیف محمد بن قیس که در باب سبعة و هفتاد هـ ذک معنی نادره سال قبل از وفات حواجه حافظ در بغداد بمقتضای کتاب که شاعر سروده را این قصه بحاض میگرد که نامت شده در باب سبعة و هفتاد هـ «عزل» بجای غزلی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از «عمادی» نقل کرده است و بعد از این الف که خود سر شاعر عزل سروده ارسند حلال الدین محمد و جمال الدین سامان صاحب و حواجه حافظ و خودش از هر يك از عزل شاه آورده ارجاعه برای که از حافظ به شده ال دین است که چون اندک ورفی اسرار روح دارد بعداً در این باب به اید

«ممولانا شهید الدین محمد حافظ که بد

عاشق از حنیده می در طمع جام افیاد	عاشق روح نو جو در این جام افیاد
اس همه بهش در آس اوهم افیاد	اس همه بهش در آس اوهم افیاد
در احاسر عمش در دهن عام افتاد	در احاسر عمش در دهن عام افتاد
اسم از عهد ارل حاصل ورحام افیاد	اسم از عهد بحراناب به خود افیاد

آن شدای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست این گداین که چه شایسته انعام افتاد
 چکند کز پی دوران نرود چون برکار هر که در دایره گردش ایام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب این فقیه گوید :

بیا بیات رضوان علام حور نهاد که حق هر آنچه جمالست و حسن بر تو نهاد
 نمای رو که شود روی گل از آن بی رنگ گشای او که رود بوی مسک از آن بر باد
 اگر چه با صبا روی پرورست بلطف بگرد لطف توئی میرسد فدای تو باد
 بگلستان رخت بلبل چو من نمود تو آن مبین که چو بلبل نمی کنم فریاد
 بکوی عشق اگر حاکم هست هراس مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
 لطیفه ز دلم سر زدست بر رویت بیان کنم که لطیفه ردست بنوان داد
 کمال حسن محقق ر خط ریحان شد که چون غبار رقم زد معارفت استاد
 بحسن تو سخنی بست شاهدند همه ولی نکته شیرین همی رسد فرهاد

فقیه را خبر از عالم حقیقت شد

رخسروقت که بر چشمة حمود افتاد

آنگاه می گوید .

« مؤلف کتاب در سیاق الاعداد مع تالیر و تفسیم شعر ادب صابر آورده و در تسمیط شعر لامعی و در عزل شعر عمادی چون در هر سه اعتراضات طاهر بود و از لطایف شعر حالی این بنده در سیاق الاعداد بر جنب آن مثالها سه بیت از قصیده سوزنی و در تسمیط مخمس خواجر و مخمس خود و در حسن غزل این غزلها که ماقبل این

۲ - دیگری از شرکت کنندگان مجموعه بنام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

آبتی در وفا و در بخشش	» بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
همچو کان کریم زر بخشش	هر که بخراشدت جگر بجفا
هر که سنگت زند ثمر بخشش	کم مباش از درخت سایه فکن
هر که بر دسرت کهر بخشش	از صدف یاد گیر نکته حلم

۳ - شخصی دیگر از شرکت کنندگان مجموعه بنام مظفر الدین ملک السلمانی غزل ذیل را باین شکل نقل کرده است :

» مولانا شمس الدین فرماید :

روضة خلد برین خلوت درویشاست	یابه محشمهی خدمت درویشاست
آنچه زر میشود از پرتو او فلج سیاه	کیمیائیت که در صحبت درویشاست
دوائی را که نباشد غم از آسب زوال	بی تکلف بشنو دوات درویشاست
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر همت درویشاست
از کران تا بکران لشکر طلعت ولی	از ازل تا نابد فرصت درویشاست
روی مقصود که شاهان مدعا می طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشاست
ای توانگر مفروش این همه بخوت که ترا	سر و زر در کنف همت درویشاست
کنج فارون که فرو مرود ارقهر هنوز	خوانده ناشی که هم از عمرت درویشاست
حافظ آنجا نابد باش که ساطابی و ماک	
همه از بندگی حصرت درویشاست	

۴ - همان ملک السلمانی قطعه ذیل را بدون تصریح بنام گوینده باین شکل نقل کرده است :

» فی طلب الوطنیه

بسمع حواجه رسان ای بدم وقت شناس	بخاونی که در آن احسنی صبا باشد
لطیفه به بیان آ و خوش بخنداش	نکته که دلش را در آن رضا باشد

استقبال از عزال خواحه حافظ است بمطالع ديل كه

ستاره بدرخشيد و ماه مجاس شد دل رعدۀ ما را افس و هوس شد
كمال خجندی در استقبال از ابن عربی گفته .

اشی كه روی او مارا چراغ مجلس شد سوختن دل پروانه اش مهوس شد
چو چشمش اردل و دین هر چه داشت بر دین توانگری كه بهمان رسید مفاس شد
بنا ای نظر چون او حاله در بهاری باوئی باشد مگر وجود ما مس شد
دگر مرا از حباب ز بهی لسی چا ملال چوعم رفیق و بلایار و دد مهوس شد
لسی كه باوا و هشیار دیده حسوس چو دیدشال توارحه در رفت و ارجس شد
نقش ابروی تو دست در سراچا عشق كه دست سمع در آن طافها مهاندس شد
همن اسر مدرت و سانی و من مكدو حرب درس شدار كه كردم رهت سادس شد
با و اما نه در هر ما ار ما بود درس حرامه سرت راها، موسوس شد
كمال، حجه و دینی مطالع كرد كه در دقایق علم رفا، مدرس شد
بدر نظر و دل هم عیان ما حافظ

اگر چه در صف رندان او الدوار شد^۱

در ذال ۱۰۰۰ بی در مطالع دنیا، نام خواحه را مسرد

۱. حافظ ابرار عزال هفت س چو گشتار سامان^۲ برفته رباد
۲. حافظ بی جهان اند عراق باشد و روانی خو سمع شداد

۱. وان كمال، حیدر، ص ۹۲ سجه خطی مملو مكارمه

۲. كمال، حیدر، ص ۹۲، هم در دوح اشعار سلمان دارد و ان ان است

دو، سامان، در من دیده حاس - كا در دفترم ران سخن هیچ نیست
دو، دم آن كه هاله، چو آب در آن سان دری در عدن هیچ نیست
من از هر و می و شم وای - سهای او رد من هیچ نیست

(دال، كمال، ص ۱۲۰، ۱۹۰ - مای مكارمه)

به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بینی ندارد عماد^۱

۱۰۰۰۰۰

۷ - نظام‌الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد از وفات خواجه حافظ بامر امیر تیمور شروع بنوشتن آن تاریخ نموده و تا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در يك مورد از خواجه حافظ استشهاد کرده است و آن درجائی است که از مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او بعراق سخن میراند:

« و امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم و تومان آعاطوبهای پادشاهانه کردند و با و از های خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام بوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند و از سرفراغ بال بزبان حال می گفتند :

يك دوروزی که درین مرحله مهلت داری خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست^۲

{ ۱۱ }

۸ - جمال‌الدین ابو اسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوفای در سنه هشتصد و نوزده داهشتصد و بیست و هفت یا هشتصد و سی که قطعاً معاصر با او آخر عمر خواجه حافظ بوده^۳ و بسیاری ارعرلهای خواجه را استقبال کرده است و یادری طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود بابت خواجه تمثیل^۴ بسته و تضمین کرده است در دباجه دیوان خود موسوم به « دباجه سهره کنز الاشها » میگوید . « اماند چنین گوید اضعف عباد الله الرزاق ابو اسحق المعروف بحلاج دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سانه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه امانی بارور سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال

۱ - دیوان کمال حجدی صفحه ۱۹۱ نسخه معلق سگارنده

۲ - ظفر نامه شامی چاپ بیروت صفحه ۱۳۶

۳ - مهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه از ريو صفحه ۶۳۴ و ۱۰۹۰

دست میداد با خود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفره اذت بنواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که :

سخن هر چه گویم همه گفته اند بر و بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که مکمل کلام او چاشنی دلیق هر ملعم است و مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمه ملوطیان شار زبان است و ملیات سعدی که در مذاق اهل وفاق بالانفاق چون عمل شیرین است و غزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمثابه شیر و انگبین است و با دستناه طبع خواجوی گرمایی که زبرمای بیاض علاج سودا زدگان سلسله سخن است و بادقابق مقالات عماد فقه که اطلاق شهرین او ادویه است خوشبوی و اشربه دلجوی و باطلاقت الفاظ و مقامات معانی حافظ که خمیری است بی خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شمر که هر يك شهره شهری و اعجوبه دهری بوده اند من چه خیال یزم که خلایق محفلوط کردند ... " .

بیت و پنج غزل که مطلع هر يك ذیلا نداشته میشود استقبال از غزل های خواجه حافل است که برای مقایسه دقیق لازم است و دیوان بسحق اطعمه و دیوان نواچه حافظ مراجعه شود :

به پشم چون خراسانی ز آری سخن نغرا را بوی قلمه اش بخشم سمرقند و بخارا را

محب با چای من ای بورا پا کوزه سرشت که ستمیش به طرس تو نخواهند سرشت

شلفی سمنوسه پر قمه در منقار داشت در میان جوش روع ناله های زار داشت

اگر چاه بخت در لب بختی قندی ادبی است زبان خموش و لسان دهان پر از عربی است

هر آن هر یسه که پیش از غروب نهاده است هوای آن بدل هر که میرسد باده است

۱۶۹

دل ماندور بورك ز عدس فراغ دارد که ندبه پای بند است وز سر که داغ دارد

۱۷۱

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد او بلوزینه حکمت بدن سمین داد

۱۷۲

دل در طلب حلوا تا چند حریب باشد چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

۱

سالاها کاسه سر بر هوس گپیما بود تا بمعر قلمم شفته حلوا بود

۱۷۳

منعمان کن بحب بریان و مرعمر می کنند دست چون در کسه شد بانان و کنگر می کنند

۱۷۴

طلعت قرص بنیر ماه ندارد هیات نان چنر پادشاه ندارد

۱۷۵

برسم که شیردان بخودش پرده در شود و بر راز سر بمهر بعالم سحر شود

۱

گپیما پیران سحر که سرکلاه وا دارند آیا بود که گوشه جسمی نما کنند

۱۷۶

دیدم بخواب خوش که خمرم رواله بود بمعمر رفی طبع بورك حواله بود

۱

تا ز گپیما و کدک نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم کاه پیران خواهد بود

۱۷۷

تا ز دیک حشی نام و نشان خواهد بود نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند چنان نماید عدس نیز هم نخواهد ماند

(۱۲)

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد معده سوخته ام در طمع حام افتاد

دارم از ظه و گپا گله چندان که می‌رس که چنان روشده ام بی سرو سامان که می‌رس

برنج زرد پر از روغن و دقیق شعیق اگر خلاص بود دیش رهی بوفیق

ماهی شور دادم و گفتم فدیت اک دیگر نخورده ام طعامی بدس نامک

طبق پهن فلک دادم و کاس مه بو گفتم ای عقل بطرف نهی از راه مرو

فلک خربره سان دیم و کوح مه بو گفتم ای عقل شربانه از راه مرو

ز بورك بست چری در بچان به خداوند مرا آن ده دله آن به

هر رمان که دریایی نان گرم و بورایی وقت را غصب دای آن قدر که نتوانی

با اضافه در بعضی مقطعات و رسائل در خود ارفیل رساله ' ماحرای نعرای و برج ' و رساله ' خواننامه ' و عرهما بعضی اشعار حواحه - حافظ را بعنوان تصدیق با افسان وارد ساخته است ^۱

۱ - رجوع شود بدوان اطعمه مولانا و اسحاق خواجه شیرازی چاپ اسلامه ول (مطبعة ابوالصلاء و حق) ، صحیح حب اصغری

۹ - حافظ ابرو^۱ که در سال هشتصد و بیست و یکم شاه رخ بن امیر
تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه
شجاع میگوید: (ولادت شاه شجاع در بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین
و سبعمائه و وفات او در بیست و دوم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت
مولانا شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آچنان کرو عمل الخیر لایفوت
موتش فرین رحمت خود کردتا بود تاریخ سال واقع رحمن لا بموت «

(۱)

۱۰ - شخصی بنام عبدالحی از مردم شمالیین شهرین تفصیلی که در صفحه ۳۳۳
همین کتاب ذکر شده است دیوان شاه شجاع را که سعد الدین ازسی جمع کرده بخط
خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است:

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الموارس شاه شجاع تغمد الله برحمته »
عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در هاشم در مقابل ابن عنوان بهمان خط منی
نوشته است: « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة »
و ابن عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در سنه هشتصد و بیست و سه یعنی سی و
یک سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی

۱ - شهاب الدین عداالله معروف بحافظ ابرو اصلا از مردم حواف - اسان است و شاد
بعلت طول اقامت درهرات در دستگاه شاهرح و ناسخ بر روی معروف شده باشد و بن الدین
لطف الله لقب و نام پدر اوست به لقب و ام خودش و این جمله را هم شهری و معاصر او احمد بن
محمد فصیح حوافی در کتاب تاریخ خود که مجلد فصیحی نام دارد و در سال هشتصد و چهل و پنج
یعنی دوازده سال پس از موت حافظ ابرو تألیف شده بصراح نام یاد آور میشود .
این خط یعنی نامیدن حافظ ابرو را نام نورالدین لطف الله هروی طاهرا ابتدا از مؤلف
مطلع السعدین سر رده و بعد ها دیگران از قبل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپائی
آنها با اعتماد بکاربده مطلع السعدین افساس و منتشر کرده اند خود حافظ ابرو مکرر خود را به عظم
و شر در اسدای قسمت هایی از رده التواریخ عداالله بن لطف الله و عبد لطف الله (یعنی عداالله
طاهرا الله) نموده است

که استنطاق میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یکسال بعد از وفاتش در ماردین و شمال بن النهرین نیز شایع بوده است.

۱۱ - شرف الدین علی یزدی در طفر نامه تیموری که در سال هشتصد و بیست و هشت یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد اشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر میشود:

در مہدمہ طہر نامہ در ذکر شاہرخ بہادر بن امیر تیمور در مقام دعا میگوید:

« خداوندانکہ دار از زوالش »

در جاد اول طہر نامہ مناسبت عهد پیمان بن امرحسین و امرسمور منویسد:

« آری اتفاق جهان میسوان گرفت »

و در جاد اول در طی صحبت های تاریخی معاصرین و آیات دلی بدون نام خواجه حافظ تمثیل جسته است:

« وقت را غنیمت دان آنقدر کہ میوانی » (جاد اول صفحہ ۹۵)

« یارب مہماد آنکہ کدہا عمر شود » » (۱۱۰)

« آئینہ بر عهد وی ہاد صفا میوان کرد » » (۱۲۲)

« ہر کسی کہ نامہ فتح بہادر کنند شش ہلالہ داری و آئین سروری داند »

« دہان آست کہ بی خون دل آید بہانار » (۴۳۷)

« ہر کسی کہ چہرہ بر او روح داری داند »

« ہر کسی کہ آرد سارد سکنہری داند » (۷۲۱)

« ہر کسی کہ نامہ فتح بہادر کنند شش ہلالہ داری و آئین سروری داند »

امثال ابن ہوارد فراوان است و از مجموع برآمد کہ در سن معاصرین و اشخاص فرد المعصر احوال حافظ دیوان او بسیار خوانده میشود است

۱۲ - شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمام شاه شیخ ابواسحق اینجو در حدود سنه هشتصد و سی رساله بنام « ایس الناس » برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه از جمله حکایت ذیل در آن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم :

« حکایت در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور گورکان و ابام انقلاب دولت سلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بد پناه بامیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کسی که سمرقند و بخارا را بیک خال بخشد مفلس نباشد حافظ گفت از این بخشدگیها مفلسم پس آن حضرت بسبب این جواب بر بدبیه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت^۱

۱۳ - فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که در هفتصد و هفتاد و هفت ممتولد

شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان نازده سالهئی بوده است در حوادث سال هفتصد و بود و دو عبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است :

« وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر بشیراز مدفوناً بکت^۲ و در تاریخ او گفته اند بیت .

۱ - مثل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست این نسخه را شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرصه داشته بود از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد وزویی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع به آن به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند و آنرا استنساخ فرمودند .

۲ - فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در « گت » ضبط کرده است و عین عبارت او در حوادث سال شصت و بود و یک راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این است :

« سنه احدى وتسعين وسمايه وفات ملك الکلام شيخ مشرف الدين مصلح الشيرازي المعروف بسعدی بسبت سعدی اتابک ای بکر بن سعد بن رگی در سابع عشرین ذی حجة شیراز مدفوناً بظاهر شیراز بکت »

(نقل از نسخه متعلق به اصل محرم آقای حاج محمد مجتوایی صفحه ۹۱۰)

ز رور هجرت ممنون احمد

رساله و من و ذ ابجد

فرید عصر شمس الدین محمد

سوی جنت اعلی روان شد

۱۲ - مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسن بن

اسحاق بن اردی ۴۶ در سنه هشتصد و پنجاه و بیست تاریخ خود را تألیف کرده در موارد متعدده

از تاریخه احادیث معتبره است ۴۶ برای نمونه چند مورد ذیل در آن مجاز ذکر میشود

ارحله در وقت دم از تاریخ خود که تاریخ ملوک عجم است در ضمن حکایات

حسرو و شمس بن عباس است و این است خواص بدون ذکر نام بمثل چیست .

۴۶ و راجع ساداتی ۴۶ هم جان درو درج است

۴۶ هم دانی است ۴۶ شرک سر نمی آورد

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابو اسحق با امیر مبارز الدین محمد میگوید: «امیر مبارز الدین... توکل بر حضرت الله تعالی کرد شعر

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند»
در طی تاریخ فتح فارس بدست امیر تیمور در سنهٔ هفتصد و هشتاد و نه میگوید: «مملکت فارس بی تکلف دفع منازع در حوزهٔ تسخیر آمد و در سلك دیگر ممالك عروسه انخراط یافت و الله در من قال دولت آن است که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست» در مورد دیگر با ذکر نام بعبارت ذیل از خواجه حافظ نام میبرد و آن در جایی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او بر خواجه محمد صحبت میکند: «مال دویست ساله آن خاندان بدست تو آب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود». در تاریخ امیر مبارز الدین محمد و کور شدن و حبس او بدست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح بنام ذکر نموده میگوید: «و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید قطعه:

«دل منه بر دلی و اسباب او زانکه ازوی کس وفاداری ندید» تا آخر قطعه.^۱
۱۵- مؤلف «تاریخ جدید یزد» موسوم به احمد بن حسین بن علی الکاتب که در حدود سنه ۸۶۲ تاریخ خود را تألیف کرده در سه مورد بنا شعر خواجه حافظ تمثیل جسته است. یکی در ذکر بنای شهر یزد که میگوید: «و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده اند

چنانچه مولانای اعظم شمس الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت
دلم از وحشت زندان سکندر نگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
تاریار را چو عم حال گراباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت و بجهت زندان پرداخت» (ص ۲۵)

۱- نقل از نسخهٔ جامع التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کثات آن سنهٔ هشتصد و هشتاد است یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

و نیز در طی سرگذشت اسکندر و طالب آب حیات و باخر محروم بازگشتن او
از ظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکر میکنند ۵:
سکندر را نمی بخشند آبی بزور وزیر میسر نیست این کار (ص ۲۷)
و همچنین در ذکر انبیه خیریه خواجه معین الدین علی در سینه هشتصد و شصت
و یک و هشتصد و شصت و دو در نازیان یزد و فبروز آباد مبدد و مسجد نو یزد بدون
اینکه نام خواجه حافظ را ببرد به مناسبت مقام این بیت را ذکر میکنند:

روز وصال دوستداران یاد باد یاد ناد آن روزگاران یاد باد (ص ۲۹۸)

۱۶ - مولانا نظام الدین محمود قاری یردی که دیوان او را میرزا حبیب اسفهبانی
در هزار و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابو النبیاء از روی نسخه
منحصر بفردی^۱ چاپ رسانیده است.

از مطالعه این دیوان که موسوم است به «دیوان البسه»^۲ و مقایسه آن با
«دیوان البسه»^۳ در مآخذ که مصنف قصد تقلید بحقیق الطبعه را داشته است چنانکه
از در فهرس پنج و فوکل و دوری و دحویه و ناوشه و آله در هیچ نامی از
این دیوان^۴ در مرحوم میرزا حبیب اسفهبانی در مقدمه دیوان البسه^۵ نگیند که نسخه را که
در دست داشته و از روی آن بطبع پرداخته منجس فرد است و اضافه میکند که با وجود
دیدن آن همه نسخه ها در ایران و اسلامبول و مطالعه آن همه تذکره الثمرا و سایر کتب
در هیچ کتابی و در هیچ کتابی از آن دیوان نظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی
از تذکره های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع وردی از آن مشاهده دیدم ۴
۲ - و نبات این دیوان مبارک است از مقدمه به ر قصیده آهلی و انیس جنگ
نامه و آله و کائن اسرار اندهم اسماعیل از اوحیدی خواجو سعدی سید حسن برمدی
سبائی کمال الدین اسماعیل طاهر فارابی عماد فقه خواجه حافظ علی در دزد کمال
خجندی محمد و رور آری سر کرمانی سید عبداللہ امیر خسرو کمال الدین روی
سامانی ساوچی - کمال الدین عبد محمد الدین حسن صدر الدین جوهری امیری امیر
حسن دهلوی جمال الدین شیخ و دالدین عطار کمال الدین قاسمی ناصر بخاری سلطان
ابو سعید همدانی و ربی خسرو دهلوی درویش اشرف بدپوش عبد زاکانی حلال ط -
اضافه بر اشعاری باطرحه های مخصوص (میلویات و شیرازات) و مقطعات و مشناب و
رباعیات و فردیات و رساله معلوم موسوم به «خیل» نامه در جنگ صوف و کسبا و رسائل شری
ذیل هم صمدی دیوان است مناظره طعام و لباس وصف خواب دیدن و حمام و رساله اوصاف شعرا
و قصه درد رحمت و مکتوب صوف باطللس و نشان کلاه نوروری و کتاب آرایش نامه و دیات
در وصال و رساله صد و عطا و مرهمک لغات و مشکل و هرات دیوان البسه

مصنف خود در دیباچه میگوید: « اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیاط این خلعت با تمکین از لباس رعوت عاری محمود بن امیر احمد المدعو بنظام قاری کداه الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیه من ترشح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانه الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اناث علوم احادیث گردانید..... اتفاقا روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوابی آراسته در میان آمد در آن رختهای رنگین و سفره سنگین دیدم با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه در اطعمه دیک خیال بر آتش فکرت بهاد من نیز در السه اقمشه معانی در کارگاه دانش بیار نهیم و بر ضمیر همکنان پوشیده نیست که هم چنانچه از ما کول با گزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران مالک نظم بحکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی حوان نعمت گردانیدند و مطمح بوی سپردند دعاگوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند.... فی الجملة از او کشکینه و ازما پشمینه... . نثار بن مقدمان دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی گردید. » از زمان و خصوصیات زندگی نظام الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی بقرینه اینکه از آخر شاعری که نام برده آذری طوسی^۱ متوفای سنه هشتصد و شصت و شش است و برقرینه اینکه از جامی متوفای در سنه هشتصد و بود و هشت با مقام در ری که در شعر دارد نامی ندرده و استقبالی نکرده است طن قریب بقیس حاصل میشود که عصر این شخص ما بین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمه دوم قرن بهم میرسته و این کتاب را در آن سالها نوشته است. از جمله شعرائی که نظام الدین محمود قاری یزدی در دیوان السه از آنها استقبال کرده با در طی بعضی از

۱- در « رساله اوصاف شعرا » هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می ستایند و نگفته خودش « بلعای چارسوی سخن را هر يك در اخور حدی وی حلقه می مدح باید پوشانید » و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از فاسم ابوار متوفای هشتصد و سی و هفت و عصمت بخاری متوفای هشتصد و بیست و نه و کاتای بیشابوری متوفای هشتصد و سی و هشت و خیالی بخاری متوفای هشتصد و پنجاه و امیرشاهی متوفای هشتصد و پنجاه و هفت و آذری متوفای هشتصد و شصت و شش

گفته های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا بایبانی تمثیل جسته خواجه حافظ است .
 چهل غزل که مطلع هر يك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزلهای خواجه حافظ
 است که برای مقایسه دقیق لازم است بدیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:
 رونق حسن بهاری است دگر کتاترا کرم بازار ز شمع شده تابستارا

۱۰۱۱

ز تبریز ار کایمی نازك آری در برم یارا بنفش آده اش بخشم سمرقند و بخارا را

بنای جبهه کرباس سست بنیاد است بیار صوف که بنماد پنبه در باد است

۱۱

مرا اگر چه بستر لت لتمان انداخت ز روی صوف نظر در معی دیوان انداخت

۱۲

سرغ مدفونی گمای از شرف در منقار داشت در دلاستانی ز دهخا تاله های زار داشت

۱۳

و چچی به چچه احب من و دستار بجاست و آن کلاه و لمر و موزه بلغار بجاست

۱۴

مدان ما مرقع تحت ازلی است کوه ملمع رنگ و حرفه علی است

۱۵

ر اطلس فلام پرده در طنسی است عطاچه و و خورحام داسه حلی است

۱۶

و وطنی مدن ای اطلس با دره سرش بار او چوبله بود بو بخه اهنه دشت

۱۷

شماه دن عرتم ز دولت اوست کردم در بار منت اوست

۱۸

لك چند پنده دانه بحا اش معر شود گردد سعی روده و دسار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مکس شیفته والا بود

۱۹ ۱۸ ۱۷

بخشد کهن آن کش بو پوشی نمین باشد يك نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد

۱۶ ۱۵ ۱۴

نارکان کین موزه برجسته بر پا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند

۱۳ ۱۲ ۱۱

جوهر صوف و سقر لاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

۱۰ ۹ ۸

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نمائد ند قی و ریشه هم نخواهد ماند

۷ ۶ ۵

تا ز قطنی و قدك نام و نشان خواهد بود نم از شوق شمت جامه دران خواهد بود

۴ ۳ ۲

تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود از پی وصله دو چشم نگران خواهد بود

۱ ۰ ۰

در ارل یرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنه در طمع خام افتاد

۰ ۰ ۰

حرم نی که گوی شب از جامه باز کرد ما را نرم دست بهالی دراز کرد

۰ ۰ ۰

گل بر اطلس اگر چند قنائی دارد به قنائی است که گویند بهائی دارد

۰ ۰ ۰

دل ما موصل ارمك ز فبا فراغ دارد که بدکمه پای شدست و زدرر داغ دارد

۰ ۰ ۰

آتشین تافته آل بر افروخته بود تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

در قبا پوشی ما کج کلپان حیرانند در لباس این سخنان جامه دران میدانند

بلا

غشقدان را سر آن خاتون زمانی بر نمیگیرد که کیتی بوی مشک و لادن و عنبر نمیگیرد

بلا

دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره به عقد شاید رها دانند

بلا

آتش شریف ترا حبر زنج رنگین داد صوفی نیز تواند بمن مسکن داد

بلا

زیات چتر قطبفه ماه ندارد افسر خور شوئت لاله ندارد

بلا

والا باغ سخت بدیدم و لاله بود بر جیب دلمهای درش همچو زاله بود

بلا

خازن بهید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دم قاقم آشنار

بلا

دارم از بستره پائی دلمه چندان که میرس شده بر خست چنانم من عریان که میرس

بلا

آه خیال! بود پارچه از و وارث بنه حلاج چرا دم مانند ار دارش

بلا

قبای ارمک و پراهن آستان دقیق اگر بود فرجه در درش دهی بوفیق

بلا

داد شریف بهاره دل از آن شد شادم که دگر کرد ز حمالی رحمت آزادم

بلا

اندر آن آن ساعت که صوفی میچرخد در کنم فخر بر حمله قتل پوشان بحر و بر کنم

بلا

نخه فراخ بر سر فراز من کوتاه درد قصه سمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو
☆☆☆

خز و دیساز باغ و بوستان به نخ و کمخا ز راغ و گلستان به
☆☆☆

ای فلک چند مرا بی سر و پا میداری یقه وار از همه رختم بقفا میداری
☆☆☆

ای که ده جهت داری جامه زمستانی برتن خودت کن بار آن قدر که بتوانی
☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسائل شریخ خود از قبیل « مناظره طعام و لباس » و « رساله اوصاف شعرا » و « کتاب آرایش نامه » بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است .

۱۷ - عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال هشتصد و هفتاد و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد عدیده صراحه از خواجه حافظ نام برده و بمناسباتی با اشعار او تمثل جسته است و ما در این جا فقط دو مورد را که شأن نزول دو عرل را دگر کرده است ذکر میکنیم :

یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد میگوید : « امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موثر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر نوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شریخی در آن زمان میفرماید :

اگر چه ناده فرح بخش و نادر گلپیر است بباغ چنگ مخور می که محتسب تیز است
الی آخر عرل و مردم را معلوم شرعیه ترغیب مفرمود .

عام دین فقه است و تفسیر و حدیب هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شہراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان طرافت محتسب می گفتند.
دیگر در ضمن نقل وقایع سنہ ہفتصد و ہشتاد و یک و فتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید: « بطرفۃ العینی شہر خوارزم مسخر شد و خزاین و دقاین چندین سالہ اولاد امیر را بکفود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطہ روی داد و چون بلدہ خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاری بنی آدم بود آوازہ خرابی آن چنان در اطراف جہان اشتہار یافت کہ بلبل دستار سرای مولانا حافظ در ککشن شہراز باین زمزمہ آواز در آورد کہ:

بخودان دل مدد حافظ ببین آن بیوفائی را کہ باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی.^۱

، ،

۱۸ - جامی کہ در سال ہشتصد و ہفدہ یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجہ حافظ متولد شدہ و بواسطہ نزدیکی زمان بحافظ و فاصلہ عصر او از عصر حافظ بیک واسطہ یعنی خود اشخاص پیر مرد معاصر خواجہ حافظ را ندیدہ بسیار چیز ہا مینوانستہ راجع بخواجہ حافظ بنا بگوید ولی تمام چیز بدہ راجع بحافظ نوشتہ ذیلًا نقل میشود .

اول شرحی است کہ در نفحات الانس کہ نصیر بخ خود در سال ہشتصد و ہشتاد و یک شروع بتألیف آن کردہ نوشتہ اس :

« شمس الدین محمد الحافظ الشہرازی رحمہ اللہ تعالی وی اسان الغیب و برحمان الاسرار است بنا اسرار غیبیہ و معانی حقیقیہ کہ در کسوت صورت و اباس مجاز بازمودہ است ہر چند معلوم نیست کہ وی دست ارادت پیری گرفتہ است و در تصوف سنی از ابن ملائفہ بہت درس بردہ اما سخنان وی چنان بر مشرب اس طابعہ واقع شدہ است کہ هیچ کس را آن اتفاق نہفتادہ بکی از عزیزان سلسلہ خواجگان^۲ قدس اللہ تعالی

۱ - نقل از نسخہ خطی معلق بکارندہ .

۲ - سلسلہ خواجگان معصود سلسلہ نقشبندیہ اس .

اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی .

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم که بنحو اجمال ذکر از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اغجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید نظیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند .

و هم چنین در همان کتاب در شرح حال شیخ کمال خجندی از حافظ صحبتی میکند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شبنخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او .

این نویسندگان معروف با آنکه واقعاً از مؤلفین خوب ایران بشمار است چقدر مطلب را ناحمال گذرانده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و بر مشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله ای از سلاسل تصوف بوده است یا خیر بقیه را هم بمعروفیت واگذار میکند .

ممکن است گفته شود که جامی در صفحات الاس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرار داده بنابراین اگر مزید اهمیتی نسبت باین موضوع داشته حق دارد . در بهارستان هم مقصود عمده جامی تذکره شعرا نبوده است .

۱۹ - دولتشاه سمرقندی که در عصر جامی میزیسته و تذکره شعرا ، نوشته و در سال هشتصد و نود و دو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و با آنکه قطعاً خود در دوره جوانی پیران سالخورده نبی را دیده که زمان حافظ را درک کرده بوده اند تنها شرحی که در احوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل میشود :

« ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسال الیها فتوحه نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالانی است که در حوزه طاقیت بشری در نباید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکثر او را اسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضا و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراد - اوست و در علم فران بی نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشاراً الیه گنج حقایق و اسرار است و اسم ابوالفدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او عالی الاقلام خواندندی و بزرگان و محققان را به سخنان حافظ ارادت می مالا لایلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دوات آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشاراً الیه بوده اما از عادت همت بدیای دون سر فرود نیاوردی و بی تعلل معانی ندیدی چنانکه به مرماند بیت

سرمه است در فمای در افشان چو بادی باب نوسه نذر حافظ به بند پیش کن
و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احسانا به صحبت حکام و صدور بهز رسیدی و با وجه همت و کمال با جوانان مسعرا احتیاط کردی و با همه
آن خفته بی برآمدی و او را با صنایع سخن وری التفات بسبب الایثار یافت و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدّون ساخته اند و درین باره به
تذکره اختصار کرده اردیوان او ثبت شده از غزلیهای او که بسیار مشهور است

سایه را که شد مدح لاله در رمی طامات با بچند و خرافات با یکی
الحق آمد در دل

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
الی آخر غزل

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه
حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس
بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک یاره در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهید شهرهای
غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد.

احمد الله علی معده السلطان احمد شیخ اویس حسن ایماخی الی آخر غزل
و خواجه حافظ بذله و اطمینه بسیار گفتی و لطایف از او منقول است و واجب نمود از
لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان
صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان امار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه
خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس
فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گمت من ضرب شمشیر آندار اکثر ریح مسکون
را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن
مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردک بیک خال هندوی ترک شرازی سمرقند
و بخارای ما را مفروشی در این بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بحال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گمت ای سلطان عالم از آن نوع
بخشنده گی است که بدس روز افتاده ام حصرت صاحب قران را اس اطفه خوش آمد
و بسند فرمود و با اوعمانی نکرد بلکه عنایت و وارث فرمود^۱ . . . وفات خواجه
حافظ در شهر سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و دره صلائی شراره مدفون است روح الله
روحه و بوقنی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شرار از را مسخر ساخت مولانا محمد

زیرا بطوریکه در قسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دو دفعه شیراز رفته یکی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و نه در دوره سلطنت سلطان زین العابدین پس شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترک کرده بماوراءالنهر برگشت و دیگری در سال هفتصد و نود و پنج در دوره سلطنت شاه منصور برادر زاده شاه شجاع که در آن تاریخ شاه منصور بقتل آمد و حکومت آل مظفر در شیراز و یزد و کرمان پایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه بامر امیر تیمور هلاک شدند ولی بهر حال سالی را که دولتشاه ذکر میکند درست نیست .

۲۰ - میرخود صاحب روضة الصفا که مفصل تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً بمآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده ناشاعر خواجه حافظ تمثیل جسته و یز در طی نقل حوادث

اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا بخال هندویش بخشم سرفند و بغار را خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تمنن کرد ؛ (نسخه خطی منعلق بدوست عزیز دانشمند آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷)

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده اسب بمی اوهم چنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این اسب که واسطه این ملاقات را هم نام میرد و آن سمد رین العابدین چابای است که در تاریخ معروف است

فصیح خوانی که از معاصرین سید زین العابدین خاندی است در چند مورد از محل فصیحی نام او را برده است :

از جمله در حوادث سه ۸۲۶ می نویسد . « ولاد سید ابوالعالی بن سلطان الوزراء سید زین العابدین الحنبدی فی لیلة الخميس حامس عشر صفر » ویر در حوادث سه ۸۲۸ نوشته . « دادن وزارت دیوان حصرة اعلى خاقانی بر مصی اعظم سید رین العابدین بن سید نظام الدین محمد الحنبدی و خواجه نظام الملك حمفر تریزی شرکت فی نای عشرين رجب الاصح » و هم چس در حوادث سه ۸۲۹ و شه « دادن دیوان باز صاحب اعظم خواجه غیاث الدین پر احمد خوانی فی سادس عشر رجب الثانی در سرحس عزل مرتصی اعظم عز الدولة والدین سمد رین العابدین الحنبدی بالتماس او » ویر بطوریکه گذشت شجاع شیرازی در رساله « ایس الناس » همین حکایت را صیحا سان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه .

"راستی بخاتم ف. وزه و اسحقی خوش درخشد و ای دوان مساجد ده"

د نامی اخیر فاکت و اثباتی هلا، هتند عرف نعمت حاجی قوام ما "

”دل، منہ پر دیکھا، اب او
راہ، اوردی (سوفاداری بند)“

در جواب آن سال، همسر و هشتاد و شش به شش ده چون شاد شجاع وفات یافت و پسرش سلطان در آن سال، سلطان فارس رسیدن او و پسر، پسر شاه جمعی و عهده سلطان دار در آن سال، در کرب و بلا از آنجا که بی رنج بود هر دو طرف طالب صلح شدند و در آن سال، در تمام مسافرت آمدند و سلطان در العادس بهرادر مراجعت کرد " و این هار و بارقه ال، به لایق شایسته و مراسم بار بجای آورده بهشت رسید و به لایق العادس بهرادر از آن حال چندی به انشاء فرمود

[illegible]

۱۴۰۱ سال هجری و هجرت روح دشوی

اس سال بہتر از سال ہمایا کری

۲۱ - خواند میر صاحب حبیب السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد باشعار حافظ تمثیل بسته شرح حال نسبت به مفصلی هم در جزو دوم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

« خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت و فصاحت و غایت شهرت بحدوث لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ناظران مناظم سخنوری ندارد بمآثرات چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یکدو بیت در صفت محبوب و نلوّن در يك غزل خلاف طریقت بلغاست خواجه حافظ فرمود که آنچه بزبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلك شعر حافظ در آفاق اشتها یافتن و نظم دیگر حریفان نای اردروازه شیراز برون نمی نهند بنا بر این کنایت شاه شجاع در مقام ابتدای خواجه حافظ آمده بحسب اتفاق در آن اقام آن جناب غزلی در سلك نظم کشیده که مقطعش این است بیت گری مسلمانان از آن است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مصهون ابن نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیام فصاحت قابل دست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فنوی بوسند که شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت اس معنی مستفاد میگردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تاسادی که در آن اران عازم حجاز بود و در شرار تشریف داشت رفت و کیمت قصد بداند نشان را بازگفت شمع گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر من مقطع درج کنی مضرع این معنی که ولایی چنین میگفت تا مقتضای این مثل که نقل کفر کفر است از این نهمت نجات بانی بنابر آن خواجه حافظ اس دست را گفته پیش از مقطع در آن عزل مندرج ساخت که بت این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میگذرد با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه برپای رضوان شتافت ^{۱۰}

۱۰۱۰

این است آنچه معاصرین^۱ یا اشخاص قریب العصر بخواجه حافظ در باره او نوشته اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و باختلاف عبارات ذکر کرده اند و اگر هم چیزی افزوده اند بسیار کم اهمیت است.

از همه آنها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب الدین عبدالله بن زین الدین اطفالبه معروف به حافظ ابرو و مولانا معین الدین زیدی صاحب تاریخ مواهب الاهی و امثال آنها بجز نه مثل شاعر خواجه آن هم ندره و بدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ يك تفصیل ذکری از خواجه حافظ نکرده اند.

از این فضا منحصراً حافظ نیست در باره غالب شعرای دیگر هم هست زیرا مورخین قدیم بیشتر بذکر حوادث سیاسی اهتمام داشته اند آنچه پیشنمان راجع بخواجه حافظ برای ما اینجا گذاشته اند تقریباً همان است که ذکر شد و در شواهد آورده این کتاب در فصول بحث از شرح حال خواجه حافظ بار دیگر تفصیل وارد این مبحث نخواهم شد.

البته معلوم است که این همدا، سنجشی که فدا از خواجه حافظ کرده اند برای ما، نقد ادبی امروز واهی و گاهی نیست و بطوریکه گفته شد شاید تقصیری هم همه چه آنان باشد زیرا هر عصری و زمانی اقتضائی دارد و تکامل ماوراء در هر عصری است و این همی و ملال مانده ای میشود که نقد ادبی در محل خود از آن استفاده میکنند.

۱- آنچه در موم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع بخواجه حافظ نوشته است که از معاصرین حایه بحر محمد گلندام کسی از او نامی برده باشی از بعضان نسخ بوده است ماورد از که ام جامع دهان حافظ چنانکه سانی بر بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و محمد گلندام ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ حدیده پیدا شده است (رجوع شود به مقدمه جلد اول اسامی علامه آملی محمد مریخی در دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که بکمال مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته بافقدان وقت کافی و اسباب کار جای چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقانی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبک و طرز نقد علمی بقدر امکان در آن رعایت شده و باندازه توانائی درسنجش مطالب با موازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن است چیز های تازه ای داشته باشد یا اقلأ در یچه تازه ای بروی اهل بحث بگشاید .

این کتاب که عنوان عام آن «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» میباشد دارای سه مقاله یا سه مجلد است :

مقاله اول : تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

مقاله دوم : تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره

مقاله سوم : شرح حال و زندگی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او .

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را باین موضوع جلب کند و بار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصد خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد .

۸۱

سپاسگزاری

دباجه ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود در این جا پایان رسید و قاعده میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا دیگر وارد موضوع کتاب نشوند معنی ما را و قرن ما را بگذارید و راه قرن هشتم را پیش گیرند ولی چه باید کرد که وظیفه حق شناسی قلم را فرمان دیگری مدهد و عواطف دوستی و ارادتمندی دامن

سخن را بسوی دیگری میکشد و در ماست که این فرمان مقدس را بسمع طاعت قبول کنیم .
هشت سال پیش بود که در طی سفری شیراز وزارت آراگاه خواجہ زرگوار
شرح این کار در خیال نگارنده پیدا شد در آن ساعت های تفر و عسر که در کنار آن
آراگاه بود ای و همان حعفر آباد و مصلی سر می مردم طبعاً بفر حافظ و عصر حافظ
مقام و دورمای مهمی از قرن هشتم در بطرم مقود میشد آنگاه بحسام عربی
نیکامی سال مردم که هر قدر ممکن است این مظهر تاریک و مهم را روشن و
روشن تر کنیم با آن بشود حال حقیقی که حافظ را در دل این منظره به بینم و بابل
شمار را در وسط دل و کاراش تماشا کنیم

دانی شوق این حال را خوب داد دست بکار مطالعه شدم و ساعدهای و راع را
و وب این کار مردم وای فقط بعنوان یک کار شخصی و برای اقداع حسن و نیکوکاری
خدمت به برای این زمانه کتاب تمام هم این بحواله میزدند داشتیم

دو این زمانه ایشان در بری که ما حافظ شناس و حافظ دوست بودید اندک اندک
میرشد و ندانی ادبی که خواجہ زرگوار داشتند زبان بشوین و نامه نگارنده
شودند و ما در سال این ما هر روز از میز میشد و دوستان عربی در هر
شامی از این سال و این سال میخواستند و در شامی از ما میخواستند و در شامی از ما
و شامی از ما و در شامی از ما و در شامی از ما و در شامی از ما و در شامی از ما
بود و ما و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال
ملاحظه کرد و در کم صورت حدی بر وجود از ما و این سال و این سال و این سال
آماره ای و در شامی از ما و در شامی از ما و در شامی از ما و در شامی از ما
ای و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال

همچ و راهوش بمکرم آن ساعدهای این را که در عصر مهر پرور مرحوم
شمس الدین و درین ناخود استاد هر چند محترم آقای عالمی و بری که خود ارشدان
در این سال و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال و این سال

ملکوتی که نمونه زیبا ترین تجلیات روح بشری بود مهربانیها و دلنوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می شنید با نگاههای پراز مهر و صحبت های دلاویز خود همه را گرم میکرد و راستی انجمن را يك پارچه شوق و شور میساخت . اشخاصی که باین سعادت نایل شده و معضرائس فرزین را درك کرده اند میدانند که صاحب دلی که خواجه شیرازی گفته است همانا فرزین و امثال فرزین بوده اند و حقیقهً برای حافظ شنونده مانند فرزین و استاد هنرمندی مانند آقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنور سحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است ! کنون آن راد مرد صفا کیش فرزین عزیز در گذشته ورقه است ولی خاطرات بسیار از او در دل ارادتمندانش برجاست و چطور ممکن است که ماهمه آنها را بگذاریم و بگذریم بنده اینك پا کترین درود خود را بآن روح پاك نثار میکنم و از خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیری را مسئلت می نمایم .

این است سرگذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده و بعد برائر تشویق و علاقه مندی دوستان قدم بمرحله عمل گذاشت و زمینه برای تالیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تا بسر منزل نهائی برسد و بصورت کتابی در آید هنوز مرحله بسیار صعب در پیش بود که نگارنده بخودی خود جرأت اقتحام آن را نداشت و آن مرحله نقد و تمجیب علمی است که اساس کار تألیف است چه این جا دیگر صحبت شور و شوق در کار نیست و فقط حساب درس و علم است قلمروی است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سر و کار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود و بس و بنابراین قطع این مرحله بی هرهی خضر خطاست بدینجهت مطلب را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دامت برکاته که در آن وقت هنوز در فرنگستان بودند عرض و بوسیله مکتوبی ار ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمایی خواستم ایشان هم بنا بر سرت پسندیده خود که در تشویق و دستگیری هر طالب علمی دارد داسخی سراسر تشویق و ملاحظت به نگارنده نوشته و راه کار را نشان دادند از حسن اتفاق خود ایشان بیز س از چندی بطهران تشریف آوردند و بدین طریق در پرتو این

روشنائی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسر گردید و نگارنده را اطمینان خاطر می هر چه تعامری پیدا شد دست بکار زدم و باین جا رسید که ملاحظه میشود. بزرگترین مزیت این کتاب و شاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانه این استاد علامه گذشته است و ایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را طبعه بکلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته اند.

نگارنده در این جا نمی خواهم و حد آن ندارم که راجع بمقامات علامه بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقه داستان شنیدنی ایست سخنی بگویم و بفرمایم چه خود کتاب جدا گانه ای لازم دارد غرض نگارنده در این جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی و برای هر طالب علمی بی هیچ منت و مضابقت و باطله با ادال ملاحظه مندی و میل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس افبال که در تهیه کتاب لازم و نشان دادن مآخذ و مراجع و راهنمایی های سودمند مساعدتها فرموده اند سپاسگزار و نشرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

و نیز از فاضل معظم و دوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی از بزرگترین و جامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است و همیشه با کمال محبت و احواف کتب نفیسه ادا و کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته اند صمیمانه تشکر میکنم.

دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی ابر فاضل که سعه اطلاع و بین قریحه را بادقت نظر علمی و روش بسندیده انتقادی توأم ساخته اند نیز در کار این کتاب حق بسیار بر دمه نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده اند و بدین جهت تقدیم تشکر را فرصه ذمه سیاستگراری خود میدارم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارك خود را در مقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده ایم و علاوه براین در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعبیر مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را در اینجا واجب دیدیم و آن آنست که مدرك عمده اساسی مادر اغلب مطالب این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ کزیده چاپ عکسی اوقاف کیپ بطبع رسیده است و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بفاضل محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی . در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده ایم بمدارك اشاره نکرده ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده ایم در متن یا حاشیه باسم و رسم بمأخذ خود اشاره کرده ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا در متن اشاره بمأخذ خود نکرده ایم معمولاً (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور محمود گیتی و حافظ ابرو ولی اقوال مخالف را مدرك بدست داده ایم .

طهران شهریور هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق

شعبان هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری

دکتر قاسم غنی

صورت مأخذ و مدارك مهمه ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آنها استفاده نموده است :

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ارو سعه خطی بسیار نماز متعلق آقای عباس اقبال استاد معتمد دانشگاه طهران و هکس نسخه خطی کتابخانه ملی یاریس متعلق آقای دکتر یانی تاریخ آل مظفر تألیف محمود کیانی که در دبل تاریخ گردیده جداگانه مسعودی چاپ شده است تاریخ جدید یزد تألیف احمد ن حسن بن علی الکاتب در اواخر قرن نهم هجری خاب، برد تاریخ معول تألیف آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .

تاریخ مواهب الهی تألیف مهمل الدین یزدی نسخه خطی ملی همان آقای معتمد جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن نای الدین بردی معروف باین شهاب که در محرم هشتصد و یقعه و ربع دام سلطان محمد بن ناصر بن شاه ح بن امیر مور تألیف شده است نسخه خطی متعلق کتابخانه ملی طهران که تاریخ کانت ان هشتصد و هشتاد است .

مجموعه ای تاریخ حافظ ارو سعه خطی متعلق آقای سید محمد تقی مدرس رضوی از فضلاي محرم و حراسان جنگی حاج الدین احمد ویرمتملی کتابخانه شهرداری اصفهان که اربعه کتا ان هستند و هاد و دو است و سوادای از آن رد نگانده است .

حکک خطی که جامع و ثابت آن شخصی است نام عبدالجی از م م اردن (شمال و ایران) و از چ دانه ان سال هشتصد و سب و سب ان حکک ر مار معد و ه ملی است بحا آقای حاج سید سرافقه هوی مد ظله العالی

حسب السیر تألیف یونس میرچاپ طهران

دستورالوررا الموند میر صاحب حب السیر چاپ طهران امه ام واصل معتمد آقای هندو بن دبل جامع التواریخ رش الدین فصل الم تألیف حافظ ارو چاپ ادای د مای در طهران روصا المما بالمم میر یونس چاپ طهران

سمرانه ای دلوک چاپ مصر

سمرانه ای سراج برتعالی ر ه انگلیزی که در اربع محرم و ه دور است

شهاب المم اوالد المم احمد بن الحبر در کتب شهرداری چاپ طهران

طه امه شرف الدین بلو دی سب همد

طه امه دلاء الدین شای سب ای اشکودا در بروج

سراج الممعدو ای ااد مور تألیف ان سر ساد چاپ مصر

دارسنامه ای تألیف مرحوم حاج میرزا حسن نسای چاپ طهران

مجموعه ای المم سراج حوائی سراج خطی متعلق دوست واصل شده آقای ای شهاب و ای

مطالع السعد بن وبع الحبر المم عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی که مظهر قابل کتاب

مرور معانی نگارند

میشاد در بدون عباسه از میشان ملوک آل احو مجموعه معملی بانامات مجلس شورای ای

ان ارج کانت ان هه صد و هساد و دو است

ا در ارج که ده چاپ اواف گپ ان کلمه بدون قعله چاپ شده است و چون که

دکتر ای از ان راج ا کون مظهر نگارند رسامه اطعمای اتمط رای کارنده ماصل م

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

از اواخر قرن هفتم تا سال هفتصد و بیست و پنج حکومت فارس برآ و بحرا بدست خانواده شیوخ طیبی^۱ اداره میشد ناین تفصیل که در سال ششصد و نود و دو^۲ شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که از مالداران و معتبرین فارس بود و بتقوی و پاکدامنی اشتهار داشت بکهک و مساعدت صدر جهان خواجه صدرالدین احمد خالدي زنجانى وزیر کیخانو از جانب ایلخان کیخانو خان بلقب «ملک اسلام» ملقب شده اجازه نوبت سه گانه زدن که از امتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس و املاک خالصه ایلخان برآ و بحرا با و مفوض گردید یعنی ابالت فارس و جزائر را از ابتدای سال ششصد و نود و دو بمبلغ هزار تومان مغولی^۳ بمدت چهار سال با و مقاطعه دادند و او

۱ - باقوت در معجم البلدان و حافظ ابو درجهمای تاریخی خود در جلد اول در ذکر شهرهای خورسان و سر گفته اند که «طیب شهری است میان واسط و اهوار»

این حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الکامه فی اعیان الامة» (در جلد اول این کتاب ص ۶۰ - ۵۹) در شرح حال صاحب رحمه م. و س. ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفّار الشهیر بابن السواملی و السوامل اوعه من حرف کان حده من بلادة الطیب فانقل الى الواسط ثم تحول ابنه محمد الى بغداد من الناصر و علم حال الدین ثقب اللؤلؤ و جمع دراهما و دخل فی بحارة الى الصين و عمل و تمول ثم عمل بلاداً بالعراق مکان یرقی بالرتة و وادی ما علیه و کان یطوی علی دین و کرم و بر و اعقاد فی اهل الجیر حی کان یعمل للعر الفاروئی الف مثله ثم ان التار حطوا علیه فی احد امواله الى ان برعرج حاله و مات سنة ۷۰۶ و له ۷۶ سنة

۲ - مصنف شراز نامه م. و س. است از ابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵ .

۳ - هر يك بواء مغولی ده هزار مسكوك رر بوده است

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب و عالی از طرف ایلخان باطراف فارس فرستند.

در امارت ملک اسلام مردم فارس از زحمت مغول و ترسانان راحت شدند و روابط تجارتی بین سواحل فارس و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگر مأمورین و حکام مغول در فارس پراکنده نبودند و اگر چه از طرف ایلخان سه بدهی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کارها نمیکرد و مأمورین بدهی میشدند. حکومت واقعی مملکت اسلام بود.

ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز تا آخر دوره اولجایتو و اوائل دوره سلطان ابوسعید بهادر خان متصدی کار بود ولی او استعداد و کار دانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی القعدة سال هفتصد و بیست و پنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه بن امیر چوپان بقتل آمدو در شیراز بجوار پدرش شیخ جمال الدین ابراهیم مدفون شد.^۱

ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و جین دختر ایش خاتون و منگو تیمور بن هلاکو^۲ یعنی زن سیور غتمش قراختائی را منظور نظر مرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تا ورود ابوسعید بسلطانیه مقر سلطنت دولتهخواهی شان داده امور را بر وفق مصالح ابوسعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید در سال سوم سلطنت خود یعنی در سال هفتصد و نوزده کرد و جین را بحکومت فارس منصوب ساخت.

بعد از فوت آبش خاتون^۳ در ششصد و هشتاد و پنج تا این تاریخ هر روز حکومت فارس با کسی بود و ترتیب منظمی نداشت کرد و جین که زنی عاقل و با تدبیر و نیک فطرت و عادل بود در آبادی شیراز کوشید ابنیه خیریه بسار از قبیل مدرسه و رباط و بیمارستان و مساجد و سدها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرار داده بذل و بخشش های بسیار نمود.

۱. نعل از همان کتاب

۲. شاهزاده کرد و جن دختر منگو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان و مادرش آبش خاتون بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن رگی است از سلاطین ساغریان فارس این شاهزاده از زبان بسیار کاردان و کافی و آمار خریه او در فارس مدتها بر پا بوده است وی اسدا در حاله نکاح سلطان حلال الدین سیور غتمش در آمد و حون سور غتمش اماد نامیر سائامش پسر نور التی دادند و بعد از او به پسر غتمش طعای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله حاب کابرس صفحه ۱۰۸) طاهرا بعد از این شوهر اخر است که بعد شده مغولی شیراز در آمده و بلافاصله بعد از او زن امیر چوپان شده است

۳. نام این اتابک اش است به «آش» مد الف بهرینه مرثیه ای که صاحب تاریخ و صاف در باره او سروده و میگوید

«بخت را اگر بخت بودی کی شدی شه زو خدا جرح را اگر دنده بودی بر «آش» بگریستی.

بطوریکه نصیح خواگی در حوادث سال هفتصد و سی و هشت نوشته کرد و چنین در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از برد بشر از پمش او و پسر شوهر قدیمش جلالالدین سیور غتمش یعنی قطبالدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشر از نزد زن پدر خود کرد و جن رفته تا موقع مرگ در شرار میزیسته است آمده و دختر قطبالدین شاه جهان را ده مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد و این زن مادر شاه شجاع است

۱. امیر تالش سرگشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هر جا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه ربعی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملک شرف الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته بآن معنی که در دوره ملک اعدل شیخ عراق الدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمن مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوایی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنا بگفته صاحب شراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است^۱

تصدی خالصه خود شعل بهنار و پر دحالی بوده و شرف الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد باو مقوص شده شخصاً سیار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان^۲ مغولی عایدی املاک شخصی او میشده است

۱ - شاه محمود اسجو در سال هفتصد و بیست و پنج شراز آمده به باب امر تالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از جمله برزمت و بعد از روی شهر شیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ - تومان در مغولی یعنی ده هزار در مصی بواجب از جمله فارسنامه ناصری عادات شاه شرف الدین محمود اسجو را در سال صد هزار تومان داشته اند و قطعاً این مبلغ اشماء است زیرا در آن صورت هر سال يك ميليارد يعني هزار ميليون مسكوك طلا يا نقره (رحسب اينكه مراد از تومان مسكوك طلا باشد يا نقره) عایدی او وده است و این فوق العاده مسعود ليكه متعال است ظاهراً صحيح آن صد تومان وده است كه عارت بوده است از يك ميليون مسكوك طلا يا نقره و بعضی از اسجود مآحر حال مكرده اند كه مقصود از تومان تومان عمر مغولی آن اواخر است كه عارت

بطوریکه فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و سی و هشت نوشته گرد و چنین در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از یزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیور غتمش یعنی قطب الدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و جین رفته تا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطب الدین شاه جهان را که مخدوم شاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه کار ایلخانان مغول بودند قلمرو فارس و شبانکاره ولار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته اند.

در اواخر سال هفتصد و بیست و چهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدر بار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید در سال هفتصد و بیست و پنج به سعادت امیر دمشق خواجه پسر امیر چویان سلدوز که در انوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و بدر و برادرانش دست در کار کلیه امور مملکت بودند ملک اعدل شبح عزالدین عبدالعزیز طیبی را دشت^۲ و حکومت فارس و کرمان و عراق را نامر تالش بن امیر حسن چوئانی برادر زاده دمشق خواجه سپرد

۱ - ابن عساکر بحال فصیحی این است: «هفتصد و سی و هشت وفات کرد و حسن خابون حرم جلال الدین سیور غتمش والی کرمان سلطانیه و دوش شمارار مدرسه که خود ساخته».

۲ - ملک شمس الدین برادر ملک عزالدین که نام ملک اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوانی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و چهار می نویسد: «۷۳۴ وفات ملک شمس الدین بن شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملک عزالدین الکیشی و قبل سه خمس و نلین و سبعمائه».

امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هر جا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه ربعی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملك شرف‌الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته باینمعنی که در دوره ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنا بگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس وحوالی آن علائق پیدا کرده است.^۱

تصدی خالصه خود شغل بهنار و پر دخلی بوده و شرف الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد باو مفوض شده شخصاً سیار نروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان^۲ مغولی عایدی املاک شخصی او مبدوده است.

۱ - شاه محمود اینجو در سال هفتصد و بیست و پنج شیراز آمده به بیات امیر تالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از حمله نرگم و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسانامه ناصری جلد اول)

۲ - تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ از جمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال يك میلیارد یعنی هزار میلیون مسكوك طلا یا نقره (بحسب اینکه مراد از تومان مسكوك طلا باشد یا نقره) عایدی او بوده است و این فوق العاده مسعود بلکه محال است طاهراً صحیح آن صد تومان بوده است که عارت بوده است از يك میلیون مسكوك طلا یا نقره و بعضی از ماسخن مآحر خیال مسکرده اند که مقصود از تومان تومان غیر مغولی است اواخر است که عبارت

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی و هشت نوشته کرد و جین در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و سی و نه هنوز در شمرار حکومت داشته است چه در همین سال امر مبارک الدین محمد بن مظفر از برد شمرار بکش او و دسر شوهر قدیمش جلال الدین سوره غتمش یعنی قطب الدین شاه جهان بزرگ سیور غتمش که آخرین پادشاه فراخانی کرمان است و پس از معزولی شمرار زن بدر خود کرد و جین رفه تا موقع مرگ در شمرار مریسته است آمده و دختر قطب الدین شاه جهان را که مخدوم شاه قنار برکن نام داشت ازدواج نموده بیزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

حائواده شوح طبری که مقاطعه کار ایلخانان مغول بود و فاهرو فارس و شامکاره ولایت سواح و بعضی جزایر حلیج از فصل هر مورد گذشت و حتی برای عرب و مصر و واسط را تحت اداره خویش داشته اند

در اواخر سال هفتصد و سی و چهار عزالدین عبدالعزیز طبری آخرین حاکم این حاندان به سر بر بدر بار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید در سال هفتصد و سی و پنج به سعادت امر ده سی هزار نفر را به امیر چوکان ساندور که در ادویه هاست و حدود را در بار ایلخان داشت و او و بدر و برادران دست در کار امور نمایان بودند ملک عادل شیح عزالدین عبدالعزیز طبری را به سی و پنج هزار نفر از کرمان و عراق را نامیر نالین بن امر حسن چوکان را ده راده ده سی و چهار نفر

۱ - در بار خلدی این است که هفتصد و سی و هشت وفات کرد و در میان حاکمان لال الدین سوره غتمش والی کرمان سلطان و ده - شمرار مدرسه خود ساخت

۲ - ملک شمس الدین رادر ملک عزالدین که نام ملک امام است و ده است - دی بها در بر وفات است فصیح خوافی در معین مسیحی در سواد هفتصد و سی و یک می و در ۷۳۴ و ملک شمس الدین شیح - لال الدین - اکم شمرار را ر ملک عزال الدین شمش و مل ساجس و امیر و سعما

امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هرجا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه ربعی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپایان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملك شرف‌الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته باینمعنی که در دوره ملك اعدل شیخ عراق‌الدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان معول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی و املاك مخصوص ایلخان بوده است بناً بگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت او ایحایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است^۱

تصدی خالصه خود شغل پنهانور و پر دخلی بوده و شرف‌الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مصافات که بعد باو مفوض شده شخصاً سیار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت انوسعد بهادر خان در سال صد تومان^۲ معولی عایدی املاك شخصی او میشده است

۱ - شاه محمود اسجو در سال هفتصد و بیست و پنج شیراز آمده به بیات امیر تالش چوپایی بکار حکومت پرداخت و از حمله دهرمت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ - تومان در معولی یعنی ده هزار در بعضی نوارنج از حمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین محمود اسجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال يك میلیارد یعنی هزار میلیون مسكوك طلا یا نقره (بر حسب اینکه مراد از تومان مسكوك طلا باشد یا نقره) عایدی او بوده است و این فوق‌العاده مسعود بلکه محال است ظاهراً صحیح آن صد تومان بوده است که عبارت بوده است از يك میلیون مسكوك طلا یا نقره و بعضی از ناسحن مآخر خیال نموده اند که مقصود از تومان تومان غیر معولی این اواخر است که عبارت

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی و هشت نوشته کرد و جن در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از نزد بشمار پسر او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیور عتمش یعنی قطب الدین شاه جهان پسر سیور عتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشراز نزد رن پدر خود کرد و جن رفته تا موقع مرگ در شراز منزیسته است آمده و دختر قطب الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده ببرد و آن زن مادر شاه شجاع است.

حافظه شيوخ طوسی که معاطعه کار ایلخانان معول بودند قلندر و فارس و شمانکاره ولار تا سواحل و بعضی جرابلس حامی از قتل هر موز و نشی و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته اند

در اواخر سال هفتصد و سی و چهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این حاکمان به تریز بدر بار ایلخان ابوسعید رف ابوسعید در سال هفتصد و سی و پنج سعادت امر دمشق حواجه پسر امیر چویدان سادور که در انبوف بهاب د حاکم بود را در دربار ایلخان داشت و او و بدر و برادرانش دست در کار نامه امور ممالک بودند ملک عادل شیح عراق الدین عبدالعزیز طوسی را دست^۲ و حاکم فارس و کرمان و عراق را ناصر نالی بن امر حسن چویدانی برادر راده دمشق حواجه سرد

۱ - عن عبارت محل تصحیح این است هفتصد و سی و هشت وفات کرد و بن ماون ح م جلال الدین سیور عتمش والی کرمان سلطانیه و ده شراز مدرسه که بود ساح

۲ - ملک شمس الدین رادر ملک عزالدین که ملک اسلام داعی و ده است مدی بعد در بر وفات است فصیح خوافی در محمل تصحیح در حوادث هفتصد و سی و چهار می و سد ۷۳۴ وفات ملک شمس الدین بن شیح جمال الدین حاکم شراز رادر ملک عزالدین الککشی و مل ساجس و لیس و سمائه

امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هرجا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه ربی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر اقتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملك شرف‌الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته باینمعنی که در دوره ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمن مناست به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنا بگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است.^۱

تصدی خالصه خود شغل بهناور و پر دخلی بوده و سرف الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد باو مفوض شده شخصاً بسار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان^۲ مغولی عادی املاک شخصی او مشده است

۱ - شاه محمود اینجو در سال هفتصد و بیست و پنج شیراز آمده به نیات امیر تالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از حمله مرمت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ - تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی نوارنج از جمله فارسنامه اصری عابدات شاه شرف الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال يك میلیارد یعنی هزار میلیون مسكوك طلا یا نقره (بر حسب اینکه مراد از تومان مسكوك طلا باشد یا نقره) عایدی او بوده است و این موی العاده مسعود بلکه محال است طاهرأ صحیح آن صد تومان بوده است که عبارت بوده است از يك میلیون مسكوك طلا یا نقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال نمکرده اند که معصود از تومان تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت

شرف الدین محمود بن محمد بن فضل الله ملقب باقی خواجه^۱ بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبد الله انصاری هروی معروف میرسد.

شرف الدین محمود اینجو چهار^۲ پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از
 ملك جلال الدین مسعود شاه.
 ملك غیاث الدین کیخسرو.
 امیر شمس الدین محمد.
 امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق.

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند محمود شاه اینجو در عهد حکومت کرد و جین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد و از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و مدبّر و توانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان ناردی و جسارت صحبت می کرد خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشید الدین فضل الله ناو وصلت کرد^۳ و باین خانواده محبت بسیار داشت

بوده از يك مسكوك طلا یا ده مسكوك نقره و این مقدار را برای عایدی املاك شخصی مشهور کم داشته کلمه هزار به آن افزوده اند. صاحب فارسنامه ناصری در حوادث هجری و ستم و پنج نوشته، و چون سالها ملك شرف الدین محمود اینجو حمایت و بیات او امیر تالش پسر امیر حویان سلدوز بویین در تمامت فارس حاکم بود و چندان املاك بهم رسانده در سالی چندین هزار تومان از میافع آنها دریافت مینمود.

۱ - وکان ساکما قریة سوهقان من صیاع قزوین « صهح۲۶۲ ذیل تاریخ گریبه

۲ - احمد بن ابی الخیر در رکوب شیرازی پسر دیگری از شاه محمود نام میرد بنام دامیر علی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحه که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سقند بدر آمده و با باغی ناستی جنگیده است شمار نامه س ۸۸

۳ - دختر یا خواهر خواجه غیاث الدین محمد وزیر زن ملك جلال الدین مسعود شاه شد

و دست او و پسرانش را در کارهای دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم و مشاور خواجه شمرده میشد.

در سال هفتصد و سی و چهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی طلبیده از شغل خود معزول نمود و اندکی بعد از عزل او در سال هفتصد و سی و پنج ابوسعید یکی از امرای مغول موسوم بامیر مسافریناق را بحکومت فارس منصوب نمود شاه محمود اینجو که در اینوقت در اردوی شاهی بود برمال و منال خود در فارس بیمناک شده بهمدستی امیر محمد بیک قوشچی و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد پیلتن و امیر سلطان شاه بن بیکروز بقصد کشتن امیر مسافریناق بخانه او هجوم کرد.

امیر مسافریناق چون خردار شد که شاه محمود اینجو و امرای همدست او باسپاهی تمام خانه او را محاصره نموده اند از راه بهائی بهزار حیلۀ فرار نموده خود را بقصر ایلخان رسانیده در آنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو و همدستان خود جسارت ورزیده قصر ابوسعید را محاصره نموده مسافریناق را میطلبیدند کار بجائی رسید که چند تیر بردیوار خانه سلطان ابوسعید انداختند و ابوسعید مستأصل مانده نزدیک بود امر مسافریناق را بدشمنان او تسلیم کند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از امرای ابوسعید و علایمان او بمحافظت قصر رسیدند و جماعت متجاسرین را دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل همه آنها کرد ولی خواجه عیث الدین محمد وزیر و خواجه لؤلؤ شفاعت کردند ابوسعید از قتل آنها صرف نظر کرد ولی هریک را بقلعه ئی فرستاد که محوس باشند باین طریق که امیر محمود ایسن قتلغ را بخراسان فرستاد سلطان شاه بن بیکروز را بقلعه سیرجان و امیر محمد پیلتن را بقلعه بم و امیر محمد قوشچی را بقلعه نظنز و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان و امیر زاده مسعود شاه بن محمود شاه اینجو را بروم پیتش امیر شیخ حسن ایلکانی حکمران آن بلاد فرستاد و تاسلطان ابوسعید در حیات بود این جماعت محوس بودند جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه عیث الدین محمد وزیر ابوسعید را با او برسر اطف آورده ارجیس بجانش داد

و مقیم اردو شد و نیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال الدین مسعود در روم آزاد باشد ولی در هماغجا بعنوان نیات نزد امیر شیخ حسن ایلکابی بماند و او تا فوت ابوسعید در آن حدود پسر میبرد و در حقیقت نائب امیر شیخ حسن بود.

امیر مسافرایناق در سال هفتصد و سی و پنج عازم مقر حکومت خود فارس شد ولی ملک غیاث الدین کیخسرو پسر دوم شاه محمود اینجو باو اعتنائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد و چنان بر میآید که در خارج شرار بوده نافرمانی میکرد است. در سیزدهم ربیع الثانی هفتصد و سی و شش که ابابخان ابوسعید مردامیر غیاث الدین کیخسرو بشهر شیراز آمده امیر مسافرایناق را گرفته پس ارچند روز حسن به تبریز تبعیدش نمود. در همین سال آریا خان ناآریا گاو^۱ یکی از بوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که از طرف ابوسعید دعای نداشتن پسر نامرد حاشنی شده بود بالقب معز الدین ابابخان شد و سانی سنگ دختر او اجاتو را عقد ازدواج در آورد و او در سده رجب این سال امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را با بیام آنکه یکی از اعیان هولاکو را در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او را سلطنت بر دارد در تبریز کشت و آن شاهزاده را با دوشاهزاده دیگر که پیر از سل هولاکو بودند بقل آورد و پسران شاه محمود اینجو اتر بر فرار کردند جلال الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید با بران آمده بود دوباره بروم برد امیر شیخ حسن ایلکابی بر کشت و امیر شمس الدین محمد^۲ و امیر شیخ ابواسحق بدبار بکر برد امیر علی پادشاه^۳ بپناهتده شدند.

-
- ۱ - ام این شخص باشکال محلف در تواریخ دیده میشود از قبل آریا آریای گاو
 - ۲ - ولادت امیر شمس الدین محمد را فصل خواجه در محمل فصلی در حوادث هفتصد و هفده نوشته این عبارت « هفتصد و هفده ولادت امیر محمد بن امیر محمود شاه اینجو بشیراز » با بران چهار سال از امیر شیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتر بوده است
 - ۳ - در کتب تواریخ عربی و فارسی ام این شخص با خلاف امیر علی پادشاه و امیر علی پادشاه هر دو نوشته شده است و صحیح آن در سب معلوم است و طاهرا قدیم بن موسعی که کلمه پادشاه در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است

سال بعد پس از کشته شدن ارباگان پسران شاه محمود اینجو جنازه پدر را بشیراز برده در جوار مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی دفن کردند. بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب توارینخ مسطور نیست در اینجا میآوریم:

در کتابخانه محاسن شورای ملی مجموعه ایست بشماره ۱۲۴ که در سال هفتصد و هشتاد و شش نوشته شده است^۱ و در آخر مجموعه با همان خط کاتب این عبارت مسطور است. «وقد فرغ من تنمیقه صباح یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنة و ثمانین و سبعمائه» این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآت بنام جلال الدین فریدون معروف بمکاشه که از مترسلان و منشیان جلال الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است.

اگرچه در مجموعه کتابخانه مجلس نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب در جنگ دیگر که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و اندی جمع شده است نام نویسندۀ جلال الدین فریدون عکاشه^۲ صریحا برده شده است.

و این مجموعه از اول تا آخرش راجع بمنشآت است از بطن و تر بلعا و کتّاب

۱ - این مجموعه دارای ۲۲۶ صفحه است طول صفحات ده سانی متر و عرص آن قریب شش سانی متر و هر صفحه دارای هشت سطر است در آخر حکایت مرکب سرج و خطی ریز بر آن خط مجموعه این عبارت دیده میشود کتب حاجی محمد الحافظ <

۲ - در این مجموعه از صفحه ۲۱۸ الی تا آخر صفحه ۲۲۷ ب یعنی ده وری تمام که بیست صفحه بررنگ و بربری است منشآت فریدون عکاشه است که جامع و واسع مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می نویسد «من انشاء المرحوم جلال الدین فریدون المشتهر بمکاشه و در در جنگ تاج الدین احمد وزیر مشایب جلال الدین فریدون عکاشه از حماء قصیده ربیعه در مدح مسعود شاه اینجو نقل شده است

و مخصوصاً نثر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالجی.^۱

از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است با شای جلال الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین الدین کازرونی عارف معروف از طرف مسعود شاه اینجو.

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی^۲ پس از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی^۳ در اینجا نقل میشود.

«بشیخ امین الدین کازرونی نبشته است^۴ از زبان مسعود شاه.

اَبی القی الی کتاب کریم توفع سعادت دو جهانی و منشور حنوه جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و جناب مصلای امت روایت و درانت و سده بيشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام الموبد سباید ملک العلام هادی الخلق بالحق الی دار السلام بنوع الصفا فدوه زوار المروه والصفا بنوع الاصفیا مخفی مآثر

۱ - در باب ۱ ص ۱۸۱ مجموعه مشآت فارسی است و نصف اول مشآت عربی در صفحه ۲۴۴، شرح نامه فصلی از هفتاد و یک روز و او هفتی کارهای او و مخصوصاً بعضی عرواب و لشکر کشی های او در بین النهرین و ماردن و غیره میدهد از آن معاصر و باد داشتهای مکرر راجع سواحی شمالی بین النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر و از ذکر بسیار شیخ عدوی کرد تا تحلیل تمام و رسالت بنسب او مروان بن الحکم و سپس بعد مضاف طن قرب یعنی حاصل میشود که جامع و اسع این نسخه از اهالی شمالی بین النهرین بوده که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. آخرین تاریخچه که از این مجموعه ذکر شده حوادث سال هشتصد و سی و سه است و بطوریکه ذکر شد نام جامع و ناسخ عبدالجی است در یک موضع می گوید: «وفد فرع من تسمیها اصحاب العباد المستی الی بقعه الدام من افتراهه نامه المحتاج الی رحمه الله بنده حاول له عبدالجی فرحم الله بن برحم علیه»

۲ - صفحه ۲۲۱ الف و ۲۲۱ ب

۳ - در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹ - ۲۱۸ آن مکتوب ناان دیده میشود «این مکتوب

در جواب نامه شیخ الاسلام المرحوم امین المله والدین علیه المعصنه در خوا امیر رحوم مسعود شاه نامه المرحومه نوشته بود

۴ - در جلال الدین فریدون عکاشه

الاولیاء الاولین معلیٰ معالم ولایة الآخرین برهان العرقاء الواصلین امین^۱ الملة والدین
 مبین کلمة الحق المبین افاض الله علينا بركات ايامه ومیامن شهره واعوامه صادر شده بود
 رسانیدند بسان مصحف مجید بفرق تبجیل و تعظیم گرفته الحمد لله الذی انزل علی عبده
 الكتاب بر زبان راند و چون ادراک عقل در آن از غوامض اسرار و دقائق مواعط و حکم
 که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن
 مفهوم گشت و در باطن سرایت کرد سخن کز جان برون آید شینند لاجرم در دل و ازین
 سرابت سر آیت کتاب^۲ انزلناه اليک مبارک لبدروا آیانه ولیتذکر اولوالالباب^۳ بصمیم
 جان رسید تنسیهات و اشارات که از آن صدر صفة مقامات العارفين وارد گشته بود
 نصب العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خواهد بود و من الله احسن التوفیق
 تالویحانی که در باب واقعه هایلہ مخدوم بنده ملک اسلام سعید شهید انارالله برهانه
 واعلیٰ در جته فی العلبین بر زبان قلم و حی نگار سحر گدار رفته بود بنده مصاب محزون
 از اندرون خسته و دل شکسته در آن صورت چه گوید و از آن معنی چه نویسد.
 آنچه از من گشت کم گراز سلیمان گم شدی بر سامان هم بری هم اهر من بگریستی
 آری هر موجودی که سمت حدوث و وصمت امکان دارد فانی او واجب و بقای

۱ - شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین (اصیاء الدین) مسعود بن نجم الدین
 محمد بن علی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی الدقاق که در ۷۴۵ (خمس واریعی و سعمائه) وفات
 داده (شیراز نامه ص ۱۴۷ و ریاض العارفين ص ۱۰۵ - ۱۰۴) ولی در فارسنامه «جلد دوم صفحه ۲۴۹»
 اشتهاً هفتصد و چهل نوشته سعی رقم ۵ را صفر خوانده است البته این شیخ امین الدین عارف معروف
 که حواحه حافظ در تذکر بعدد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق نام او را ناتجلیل تمام برده و میفرماید
 «دگر همه اندال شیخ امین الدین که یس هم از کارهای سته گشاد» باید نام امین الدین
 چهارمی بدیم که دولتشاه در تذکره خود نام او را برده اشتهاً شود شیخ امین الدین عارف معروف
 بلایانی کازرونی است و بلایان یکی از برای کارزون اسب) صاحب شیراز نامه که معاصر او بوده شرح
 حال مفصلی از او نوشته اسب خواجوی کرمانی مدائجی در حق او دارد و از سریدان او وده است.
 شرح حال او در ریاض العارفين هم هست و اشعار فارسی از او نقل کرده است عم شیخ
 امین الدین شیخ ابو حداد الدین بلایانی که در معجبات الاس حاشی شرح حالش هست خیلی معروف بوده
 و در شیراز نامه و ریاض العارفين بی شرح حال او مسطور است و نیز شرح حال پدرش شیخ زین الدین
 علی بن مسعود در شیراز نامه هست ۲ - سورة من آ ۲۸

او ممتنع است فسبحانه من الله ووجب وجوده وبقائه وامتنع عدمه وفنائته تفرد فی قیومیت
و توحد فی دموّمیت خلق الانسان و فطره و شق سمعه و بصره ثم امانه فافبره ثم اذا
شاء اشره علی الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنیره عن الحدوث والامكان لا یبلیه
تجدّد الحدثان ولا یددّه تطاول الارمان لا شغله شأن عن شأن یبقى و جبهه و کل
من علیها فان سوف آجال ا کرچه فریب فراست رقت رقاست لیل اجل کتاب
بمحو الله ما شاء و ثبت و عنده ام الکتاب ناشدت هول و فظاظت ابن واقعه مایه تسلی
خاطر ابن صورت است که چون مرفود منوران صاحب سعادت آورده اند آرای همکنان
در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم اسامی مسمون و استخارت میمون رأی چنان
اقضا نمود که سر مبارک کش که با فسر شهادت متوّح بود در پای عرش سای قطب فلک عرفان
سمد جلساء الرحمن قدوة اولیاء الله الخیر ابو عبد الله الشیخ الکبیر و دس الله روحه باشد
آرمی سرهای سرانداران در پای تو او امیر و خون ابن اندیشه با مصار سید آرا حاتمه دولت دنیا
روایحه سعادت عقی داشت اللهم الحقّه بالشهداء والصالحین و ادخله فی زمرة المقربین
بر حرمات با ارحم الراحمین آثار سمعت و اهیام که آرا آن حناط مطهر در تفسیر لباس

۱- صاحب شیراز امه شرح حال را بدین نحو صط کرده است «الشیخ الکبیر ابو عبد الله
محمد بن اسمعيل - اح ارك از باب بصوف سلطان سرا برده يعرف نور حنیفه مکی
ور حنیفه مکی مکی بصوف معتدل و شریف شیخ امیر ابو عبد الله حمید سی مبارکش
بصد و ده سال رسد و حمی گویند صد و هفده سال برسد شیخ رکن الدین ککی در سرب
مبارکش ذکر فرمود که یکصد و پجاه سال در طاع نگذرا مد کا پخساعت بحلاف رضای حق
بعالی بر او نگذشت اعلی از دیاله بود اما در شرار مولود گشت و در آن ساگاه اما داف مدتی
بمحمل علوم و معارف مواظب بود و مدح طریق مسافر احمار فرمود سه نوب حج گزارد
و در کرب دوم صحبت شیخ محمد رسد و حسن مسمور را در یافت در کرب سومین چون بعد از
رسد سیح حید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کرب حرقه بصوف از دست
او نوشد و بنادی - ال در شهر بصره او الحسن اسمعیلی را در یافته بود و چون مراحت فرمود روی
بطریق معارف آورد و هجده پاره کتاب معتبر باندک روزگاری محسب کرد و در آن عهد
و خطا شیراز بمصلد الدولة احتیاس داشت عصد الدولة عظم معقد شیخ ودی و اکبر مهمات اهل
استحقای دای و اسله بحسن اسعاف و احاج مبرون آمدی و در اربع لیله اللمال العشرین
رمضان سده احدى و سبعین و ثمانیه روح مبارکش از نفس قالب بر دل فردوس برین گشت»

مشایخ عظام از اقارب و اولی الارحام مظهر پیوست و اقامت بر ختمات کرام در حضرت سلطان اولیاء عظام و انعام اطعام خاص و عام بمسامع رسید و موجب منتهای بی منتها گشت آری حسن عهد صفتی از صفتهای ارباب ایمان و اصحاب ابقان است قال النبی ان "حسن العهد من الایمان و عقود اخوت دینی و عهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آجانب مقدس موکد بوده هرآینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتصاد و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارکست اگر مخدوم دنیوی بعالم بقا رحلت کرد مخدوم اخروی را درسرای فنا بقا ناد و اگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدر معنوی در کنف حیاط ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخرا سلاف اولیا و فخر اخلاف اصقیاست سلام الله علی جنانه الاوفی و محله الاعلی مأمول که در اعقاب صلوات و اثنای خلوات و مظان اجابت دعوات که دعا های آن یگانه بالرب و لارجاً بالغیب حلیف اجابت است . تو مستجاب دعائی و هر که برده تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست بهمت سعادت بخش مدد فرمایند و این کمینه بنده معتقد را در زوایای ضمیر انور که محزن اسرار الهی و مهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی ناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه العرالمججلین .

آرپا گاون که سلطنتش بایه و مانه ئی نداشت بغداد خاتون را که بنظر حقارت ناو مینگرست ببهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است در همان اوائل سلطنت در حمام بدست خواجه لؤلؤ کشت^۱ . زن دیگر ابوسعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه

۱ - در مرگ غالب سلاطین معمول باین بهانه که در بدن جان آوار سم دیده شده جماعی نقل میرسیده اند و میدان تهمت و انرار دشمنی و سبوح بوده است ملا خواجه رشید الدین فضل الله طبیب و در معروف و پسرش بهمنی اتهام کشته شدند این بطوطه در حلد اول سمرنا به خود در ذکر مسافرش بغداد وصحت اربابو سعید میگوید ابوسعید در امر شرح حسن ایاکائی پسر عمه خود را یعنی بغداد خاتون را ازدواج کرد و این در مقام بسیار شامی پیدا کرد تا آنکه بعد از چندی ابوسعید دلشاد خاتون را ازدواج کرد و او را بسیار دوست میداشت بغداد خاتون بر شک آمده بعد از معارفتی بقیه در صفحه ۱۴

که بعد از وفات ایلخان حمله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خانون مادر ابوسعید و جماعتی از امرای هنگامه جو تدریج کرد علی پادشاه جمع شدند و او را به مخالفت با آریا گاون برانگیختند.

امیر علی پادشاه موسی خان نواده ناند و خان را بایلخانی برداشته از دیار نکر عازم آذربایجان گردید و در يك جنگ که در کنار رودخانه جغتو در تاریخ هفدهم رمضان هفتصد و سی و شش روی داد لشکریان آریا گاون و خواجه عماد الدین محمد سر خواجه رشید الدین فضل الله را که وزیر آریا گاون بود منہزم نموده علمه کامل یافت خواجه غیاث الدین محمد مانند پدر خود خواجه رشید الدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشمار است و علاوه بر فضائل شخصی اهل فصل و کمال را بشمار مندرورده است. خلاصه این خواجه بررک پس از شکست در بریکی مراعه دستگیر شده در دست و بکم رمضان هفتصد و سی و شش بامر عالی پادشاه بقتل رسید

آریا گاون هم در همان روزها در اطراف زبجان گرفتار شد و بامر عالی پادشاه او را بکسان محمود شاه انجو تسلیم نمود که بقصاص خون پدر او را بکشانند و بامر حلال الدین مسعود شاه ارشد فریدان شاه شرف الدین انجو در روز چهارشنبه سوم شوال همان سال او را کشت

حکومت موسی خان دوسه ماهی بدشرو دوام یافت و سلطنت اسمی او که در شوال هفتصد و سی و شش شروع شد در چهاردهم دی الحجه همان سال ارمغان رفت باین معنی که برودی اسمعیلی سرین افرومای بداشتند مخصوصا دونه را امرای معمر بلی امیر شمش حسن

ابوسعید را ا دستمال مسومی پاک کرد و ابوسعید در سجا این قسم مسموم شد و چون او را دانستند که مسموم است او بدست عداد حاون واقع شده بر فل او اعان کرد و حاون رو ب موسوم بخواجه لؤلؤ در حالیکه عداد حاون در حمام بود او را کشت

میتوان احتمال داد که ابوسعید در اسافل اعضا مملی داد شرح شده امیرن حادی است این در آن قسم بدا کرده و در جبهه مرده است و بکدسه حائل و بداندش موضوع را باشکل در آورده آن دن سوا را ابود ساجد

بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسر امیر سوتای که از سال هفتصد و سی و دو حکومت ارمنستان و دیار نکر را داشت هر دو بر مخالفت موسی همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان بیرۀ منگو تیمور پسر هولاکو را بایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید در چهاردهم ذی الحجه هفتصد و سی و شش اردوی طرفین در حوالی آلائغ بهم رسیدند و ختم دعوی موکول بجنک تن تن بین موسی خان و محمد خان گردید. موسی خان زیر دست تر بود محمد خان در این جنک تن تن مغلوب شده خصال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن با کهان علی پادشاه را کشت موسی حان در آن کر و دار فرار نموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده تخت ایلخانی شاید و در واقع خود زمام کار را در دست گرفت

امیر شیخ حسن در تبریز با ماندگان خاندان خواجه رشیدالدین صلی الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد را مورد محبت و توازش قرار داد از جمله ورارت محمد خان را داماد خواجه یعنی امیر جلال الدین مسعود شاه ایدجو و دحس زاده خواجه یعنی خواجه محمد رکبا^۱ واگذاشت.

در سال هفتصد و سی همت جمعی از امرای ابوسعید برسد محمد حان فام نموده بتدریج از آذر بایجان و عراق گریخته بخراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران خراسان همدست شده یکی از شاهزادگان چنگیزی یعنی یکی از سیره زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طعائیمور را که در هارندران اقامت داشت ایلخانی

۱ - حید میر در دسور الورا منگو - > چون امیر شیخ حسن بزرگ مالک عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب ورارت بخواجه سبسی الدین رکبا که حواهر راده و داماد صاحب سعد خواجه اب الدین محمد بود تعویض نمود و خواجه شمس الدین در تمامی اقام دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان اوئیس و سلطان حسن سراجام مهمان اشتغال داشت و در اقام احتمال علم عدالت و انصاف بر افراتش و هنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده نام نیکو یادگار گذاشت دسور الورا چاپ طهران صفحه ۳۳۳

خوانده و در مقابل محمد خان و امیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی خان هم در حدود آذربایجان بآنها ملحق شد و قرار دادند که در صورت موفق شدن موسی خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد و طغا تیمور پادشاه خراسان.^۱

در نیمه دی القعدۀ هفتصد و سی و هفت در نزدیکی مراغه بمن این دسته واردوی محمد خان و امیر شیخ حسن جنک در گرفت طغا تیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمک امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد و پنجاه و چهار که بدست خواجه یحیی کرابی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شد و باین طریق سلطنت طغا تیمور خان در خراسان و جرجان خاتمه یافت . موسی خان هم بیچنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی الحجه آن سال مقتول شد .

بطوریکه ملاحظه میشود در سال هفتصد و سی و هشت در تالان ایلخانی دو نفر مدعی تاج و تخت بودند یکی طغا تیمور خان که جرجان و خراسان را مالک بود و دیگری محمد خان برگزیده و آلت دست امیر شیخ حسن زرک .

در این سال فتنۀ دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی بسر امیر تیمور تاش بن امیر چوبان است در بلاد روم

امیر شیخ حسن چوپانی که برای تهیز از شیخ حسن زرک ایلخانی شیخ حسن

۲ - سید حلال الدین بن محمد بردی معروف بحلال عهد رمانی دول را درباره او سروده است

با گردش به دید گردان باشد با عالم و امواج از تان باشد

تا معدن و تا باب و حوان باشد سلطان جهان دمی تمور جان باشد

دیوان حلال الدین بن محمد نسخه خطی مورخ تاریخ ۸۵۵ هجری ۱۵۷۲ م دیوان که نادیوان روح عطارد از شعرای قرن هشتم و از معاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ای هم در مقامه این حافظ و سلمان ساوجی گفته که در موقع خود ذکر خواهد شد و دیوان حاوی گرامی در یک مجلد شماره ۳۶۰ (موقت) در کتابخانه مجلس شورای ملی است

کوچک نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمورتاش بدست کسان ملک ناصر پادشاه مصر در بعضی از بلاد روم مختفی میزیست در این سال قیام نمود برای روشن ساختن اوصاف تاریخی این دوره از قرن هشتم و هم از باب آنکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه می است از سرگذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته می واقع میشده مناسب است که محملی از احوال امیر چوپان و اولاد او در این جا ذکر شود تا صمننا شوریدگی اوصاف و آشفتگی احوال و بی ثباتی روزگار آن عهد و تسره روزی مردم دوره مغول معاوم گردد.

امیر چوپان سلدوز یکی از امرای مغول سیار مهم دوره غازان خان است که در زمان سلطنت اولجاسو مقام امرالامرائی داشت و دختر ایلیخان دولندی را در ازدواج آورد و حشیت و نانه او بمقامی بود که اولجایتو در دستر مرگ سر خود ابوسعید را نامرچوپان سپرده بود. مؤرخ معتبر حافظ ابو در دبل جامع التواریخ رشیدی می نویسد: « چون اولجایتو سلطان ارشکار مراجعت نمود دو هفته در سلطاسه گذراند بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن نکند مودی شد و سلطان در مدبده روز رعایت ضعف رسید و امرالاسن قلع حاصر بود و از وررا خواحه رشیدالدین و حواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این ریح رهائی نمی یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده ام میباید که از فرمان او نگذرد اگر چند پس کوچک است فاما آثار بررگی از او مشاهده کرده ام او را بحویان سارند که چوپان از من بکوئی سمار دیده است ^۱ »

پس از مرگ اولجایتو در دوره ابوسعید سر بمقام امرالامرائی باقی ماند و پس از مرگ حواهر ابوسعید دولندی حواهر دیگر ایلیخان ساتی بیک را گرفت امیر حویان مردی مسلمان و عادل ورشید و صادق بود و از روی کمال اخلاص

خدمات بسیار باولجایتو و ابوسعید نموده بود و نهایت درجه اقتدار و شوکت را داشت بطوریکه ابوسعید او را پدر و «آقا» یعنی برادر بزرگ میخواند.

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان و مازندران را داشت و یکی از سه پسر امیر شیخ حسن موسوم به تالش خان از جانب پدر فرمانفرمای عراق و فارس و کرمان بود. پسر دوم امیر چوپان امیر تیمور تاش برآسیای صخر و آناتولی که در اصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد و او حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید و بطوریکه صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتمصد و بیست و دو نوشته در آن سال بواسطه غلبه و تسلط تام سکه و خطبه بنام خود ساخته خود را مهدی آخرزمان خوانده^۱ ایلچی ها بمالك مصر و شام فرستاد و استمداد نمود که اشکر کشیده عراقین و خراسان را مستخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابوسعید معروض داشت که اجازه دهد سپاهی بدان طرف برم با خود او را بسته نزد سلطان آورم و یا سرش را و با آنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون بسرش تسلیم شد او را بند نمود و جماعتی را که محرك او بودند از قتل امر بسور کاجی وقاضی نجم الدین طوسی بقتل آورد و تمورتاش را خدمت ابوسعید آورد سلطان او را معفو داشته بار دیگر بروم برگرداند.

این امیر که بسخت گیری و شدت بطش معروف است باارامنه کلیکها محاربات مکرر داشته و با ملك ناصر پادشاه مصر دوستانه رفتار نمیکرده است و بهمین مناسبت پس ارشورنگی احوال آلچویان بملك ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید تسالم او و هم باطنا بعلت آنکه در مدّت پناهندگی بمصر جماعتی از مردم را بدل و

۱ مصیح حوایی درمجله فصیحی در حوادث هفتمصد و بیست و چهار از شعبی دیگری نیز که

دعوی مهدویت داشته نام میرد باین عبارت

«هفتمصد و بیست و چهار وفات امیر سید محمد المهدی الایوردی و او دعوی کرد که من

مهدی ام»

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه‌ئی در سلطنت مصر بکند ملک ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی با احتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهر او بغدادخاتون را بعقد ازدواج در آورده بود مورد غفوا واقع شود ممکن است در آینده در پی انتقام و کینه جوئی بر آید محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی او را نکشند.

پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید و همیشه ملازم ایلخان بود.

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت

از سایر فرزندان و نواده‌های امیر چوپان در طی حوادثی که بعد ذکر میشود از هر يك در موقع خود نام برده خواهد شد

امیر چوپان و سراسر در دولت ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر و صاحب نفوذ بود که میتوان گفت از سلطنت جراسمی برای ابوسعید چیزی باقی نمانده بود ولی باید داشت که امیر چوپان باستحقاق و بمقتضای کار دانی باین مقام رسیده و خادم امین و صادق و جانفشانی بود.

امیر چوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سال هفتصد و بیست و سه بعقد ازدواج امر شیخ حسن پسر امیر حسین گورگان جلاایر که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکابی^۱ معروف شده درآمده بود. ابوسعید در هفتصد و بیست و پنج که جوانی بیست ساله و اهل شور و عشق بود و بگفته صاحب «الدر الکامنه» عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

۱ - این شیخ حسن ایلکابی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلاایر (یا ایلکابیان) است که فصیح خوانی در محل مصیعی تاریخ تولد او را در سال هفتصد و چهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید صط کرده است.

شد که از فکر سلطنت و سیاست مملکت داری خارج شده اوقات خویش را به غزل سرایی در وصف بغداد خاتون میگذرانید از جمله این بیت از یکی از غزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
در جنگ تاج الدین احمد وزیر^۱ که تاریخ کتاب آن هفتصد و هشتاد و دو است
اشعار ذیل را بابوسعید نسبت میدهد و عین عبارت این است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادر خان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل بسطانی نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت و غم را مثال رخصت داد که در ممالك دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبث کرد در ممالك دل خراب میکند ابروی تو به بیشانی
هنوز بر سر آن نستی که بنشینی هنوز وقت نیامد که فتنه نشانی
بموجب یاسای چنگیزی هرگاه زنی مورد علاقه جان واقع شود شوهر نابد
اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امر چوبان فرستاده عشق خود را سبب بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوبان از این بش آمد رنجیده خاطر شده دختر خود و شوهرش را از بغداد بقرا ناع فرستاد و تصور میکرد که نادوری دختر از ابوسعید که در این موقع عرم بغداد داشت آتش عشق او فرو خواهد نشست عاقل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لیس محب ابوسعید بیشتر زبانه کشیده و بر آن امیر خدمتگزار بیشتر متعیر و حشمنك گشت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی در این موضوع اشعاری نقل کرده

که ارگفته های آن دوره اسب در این موضوع

۱ - اصل این مجموعه متعلق است به کتابخانه شهرداری اصفهان و سوادی از آن منطبق نگارنده است. آنکسی که اصل این مجموعه را فضیلا عصرش باستدعای او را هم آورده یعنی هر یکی حیزی در آن نوشته اند تاج الدین احمد وزیر بوده است

«جهاندار درکنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان مغیلان بود لاله در گلستان
تن گر به بغداد و آن راغ بود بدل در میان قرا باغ بود»

در این موقع که سلطان ابوسعید و امیر چویان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیر چویان و پسران او مخصوصاً دمشق خواجه را در نظر ایلخان مستبد و مستقل و خود سروی اعتنا جلوه دادند از جمله کسانی که آتش عضب ایلخان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرة الدین عادل لقب یافته بود^۱.

امیر چویان رکن صائن وزیر را که مزاحم دمشق خواجه بود و مرد جاه طلب و فتنه جوئی بود با خود بخراسان برد. در این بین حادثه‌ای اتفاق افتاد که ایلخان آورده خاطر را که دنبال بهانه میگشت یکباره براستیصال امیر چویان و خاندان او برانگیزاند و آن این بود که در سلطایه دشمنان دمشق خواجه با ابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه با قنقنای خاتون یکی از قوماهای^۲ اولجایتو که در قلعه سلطایه است سروسری دارد و در شکی که دمشق خواجه بوصال معشوقه رفته بود سلطان را خبر کردند دمشق خواجه که مردی دارو چابک بود از قلعه سلطایه گریخت ولی امرائی که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش نموده نفرمان ابوسعید در نهم شوال^۳ هفتصد و بیست و هفت او را کشتند و سرش را بدروازه

۱ - رکن الدین صاین گفته صبح حوامی پس ارفوت خواجه تاج الدین علیشاه حیلان در سال هفتصد و بیست و چهار بوزارت رسیده صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول و وزارت او را در هفتصد و بیست و پنج نوشته این مصیل «خواجه رکن الدین صاین اراکالی فسای فارس بود چندان خواجه صیاء الملک امیر سپاه سلطان حلال الدین پسر سلطان محمد حواری شاه بود که بعد از شکست از چنگیز خان به صاحب سلطان حلال الدین بپندوسان رفته و بعد از مدتی بایران بازگشت رکن الدین صائن در هفتصد و بیست و پنج وریر شده و بصره الدین عادل لقب یافت»

۲ - قوما یعنی سرریه (یعنی ربی که مملوک بوده) و در مرد منول یعنی زبان مرعی.

۳ - گفته صاحب مطلع السعدین ششم شوال هفتصد و بیست و هفت.

سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند.^۱ ابوسعید محرمانه او امری بامرای خراسان که در اردوی امیر چوپان وزیر دست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را بواسطه حرکات ناشایست کستم و دستور داده‌ام که چوپانیان را در هر کجا باشند بقتل آورند تا بعد از این بندگان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل از اطلاع امیر چوپان بر این حوادث باید اورا از میان بردارید صمناً یکی از معتمدین خود را هم به خراسان فرستاد و ای امر! که عبارت بودند از امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیر چوپان نداشتند و بعد از مشاوره در بین خود بخدمت امیر چوپان رفته عین فرامین ابوسعید را باو نشان داده و اطهار اطاعت و انقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه در بادغیس بامیر چوپان رسید و او بیاد سعایت رکن صابین وزیر فسائی افتاده اورا طلبید و چون چشمش بر او افتاد گفت: «نمراد رسیدی» و بجلااد امر کرد اورا نکشد رکن صابین ار جلااد درخواست کرد که اورا مبان بدویم زند و اشارت بامیر چوپان کرده گفت بستی که بر اینها اعتماد کند فرجام او تیغ است.

امیر چوپان بعد از سوگواری بر سر مقتول با پسر دیگر خود امیر حسن در خلوت مشاوره کرد و گفت دیگر راهی برای دوستی و یکجبهتی با ابوسعید موجود نیست از جماعت

۱ - این بطوطه در وصف سفر اول خود به بغداد که سلطان ابوسعید را دیده میگوید
 «سلطان ابوسعید بهادر خان ملک حوایی است و او یکی از ربنائرس حوایی است که من دیده‌ام وقتی اورا دیدم همور صورتش موی نداشت امیر چوپان و پسرانش بعدی در کار مسلط بودند هر رسم سلطنت با آنها بود شنیدم که وقتی در یکی از اعیان ابوسعید محتاج پول شد و مجبور گردید از تاجری قرص کند. روزی زن پدرش دیا حانون برد او آمده گفت اگر ما مرد بودیم بیگداشتیم که رفتار چوپان و فرزندانش آن باشد که هست ابوسعید توصیح خواست دیاحانون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان است بحرم پدرت دست درازی میکند دیشب دمشق خواجه برد طعی حانون بوده و اینک بمن پیغام داده که امشب میخواهد نرد من بخواند قرار بر آن شد که حون شب برد او برود جماعتی از امر! و سربازان نگمارند که اورا دستگیر کنند صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید دید بدر رنجبر بسته و قفل کرده اند یکسر سرباز سام حاج مصری با او بود باشمش رنجبر را قطع کرد و بیرون آمد ولی دمشق خواجه دستگیر شده سرش را بریدند» (ترجمه تلخیص)

امرا هم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این امرا و هر که را که نزد ابوسعید معروف است بکشی و با ابوسعید یاغی شوی و با پادشاهان جفتای اتحاد کنی چون ما در این جا یاغی شویم برادران من امیر تیمورتاش و امیر محمود هم در ممالک روم و گرجستان بهتر بحفظ ممالک خویش موفق خواهند شد اسباب عصیان و بافرمانی فراهم است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و کرمان بما میرسد ممالک روم و گرجستان تحت تسلط چوبانیان است بدین طریق ولایاتی را که در تصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد باید کاری کرد که ابوسعید مجبور شود بما حمله نماید نه ما براو اگر او بهجوم و حمله مبادرت جوید دفع او آسان است. نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان بقوای خود وعهد و سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کرد.

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفا داری داده حرکت نمود در سمنان بخانقاه عارف معروف شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی^۱ رفته بار دیگر امرا را بوفای داری و حفظ عهد قسم داد و از علاءالدوله درخواست نمود که ابوسعید را ملاقات نموده نصیحت کند و آتش غضب او را فرو برد علاءالدوله خواهش او را پذیرفت.

امیر چوپان توسط او با ابوسعید پیغام داد که من سالها پیاکی خدمت نموده ام هرگاه دمشق حواجه گناهی کرده سرای خود رسید من هنوز در جاده خدمتگرایی نانت قدم و پسرانم در این عزم ما من همدل و همدم ضمناً درخواست کرد که بقرار مسموع جماعتی از امرا خود سرازه و بدون امر پادشاه دمشق حواجه را بقتل رسانیده اند هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستد تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را بعرض برسانم هر چه حکم ابلخان شود اطاعت خواهد شد.

۱ - شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد السمنانی البیانکی موفای سال همدصد و سی و شش (محمل نصیحتی حوافی) اس حصر عقلانی بر تاریخ وفات او را « رجب ليلة الجمعة سنة هفتصد و سی و شش » ضبط کرده (الدور الکامه جلد اول صفحه ۲۵۱)

علاءالدوله که از مشایخ بسیار معزز بود ابوسعید را که در این موقع در قزوین بود ملاقات کرد و مورد احترام بسیار واقع شد پس از نصایح فراوان ابوسعید گفت که امیر چوپان تربت شده پدران تو است هرگاه چند نفری را که سب قتل دمشق خواحه شده اند باو سپاری فتنه خواهد حواسد و امیر چوپان بخدمتگراری خود ادامه خواهد داد ولی نصایح علاءالدوله سودی بخشید و ابوسعید امرا را بحصور طلبیده در مقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که ریاده روی دمشق خواحه و امیر چوپان از حد گذشت و کار باین جا رسید اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها برد من آید تا او را بگوشه بفرستم در آنجا عبادت کند و الا کار نا شمشیر است شبح علاءالدوله اصرار بسیار کرد ولی امرا پیر حاش بر حاستند شیخ سمنان برگشت و امیر چوپان را بصیحت بسیار کرد که باولی نعمت خود بحکد و تسلیم شود یا کاری کند که حوں مردم ریخته شود

امیر چوپان بطرف ری حرکت کرد و در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم راد رسید چون فاصله بین او و ابو سعید يك روز شد جماعتی از امرای امیر چوپان ارقبل امیر احمد كحك حال ابوسعید و امیر محمد كحك و امیر سكرور و امیر محمد سك و جماعتی دیگر و لشکریان آنها شابه کوچ کرده ابوسعید پیوستند و در يك شب قرب سی هزار از لشکریان او براكنده شدند صبح که امیر چوپان براس حال واقف گردید بر باقیمانده لشکر هم بی اعتماد شد لذا ربا و اطفال و حواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود

در بردنکی ساوه ساتی بيگ^۱ خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بيگ داش ورن دیگر خود کرد و حوں را برد ابوسعید فرستاد و خود با معدودی از حواص از جمله بيگتای دولدی و سری که از خواهر دیگر ابوسعید

۱ - ساتی بيگ در عهد صفوی متولد شده و در عهد وورده در سن سرده سالگی نامیر

چوپان روج شد (محمل فصیحی)

دولندی موسوم به جلاو خان داشت با شتاب تمام از راه بیابانك روان شد در هر منزل جماعتی از راه باز میماندند بالاخره ما هفده نفر خود را بطبس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییر عزم داده قصد کرد بملوك آل کرت هرات پناهنده شود . بیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا ار پادشاه هرات که به بیوفائی و نا جوانمردی معروف بود سم داشت ولی مخالفت او سودی بخشید و امیر چوپان بر عزم خود باقی مانده قبل از خود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد و فاصله کمی خودش نیز بآبجا رفت .

مختصری بعد از ورود امیر چوپان بهرات دستخطی از ابوسعید بملك غیاث الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقابل این خدمت زن او کرد و جین را بعقد ازدواجش در آورده و نیز املاك اتانكان فارس را باو بدهد .

ملك غیاث الدین بعد از مشاوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت و فرمان سلطان را برد او فرستاد امر چوپان پیغام داد که من بامید مكافات احسانهایی که با تو کرده ام نزد تو آمده ام تو با من عهد و مشاق کرده ئی با وجود همه آنها مرا نبازی از دست مده بشاه اعلام کن و مرا واسطه جمع خواهشهای خود قرار ده و در بایان هر چه صلاح شد بکن .

ملك غیاث الدین چنان اندیشید که امیر چوپان را نمی دایست گرفت حالا که گرفته باید او را نکشد زیرا اگر معفو شود برای او گران تمام خواهد شد لذا جلا دی بمحس فرستاد که او را نکشد امیر چوپان درخواست کرد که ملك غیاث الدین برای شنیدن وصیت برد او بیاید غیاث الدین انا کرد امر چوپان پسر خرد سال خود جلاو خان را برد خود طامیده پس از گریه بسیار بوسیله بنعام ار ملك غیاث الدین سه حواش نمود نخست آنکه سر او را از تن جدا نکنند و اگر شاهی بخواهد برد ابوسعید بفرستد بفرستادن یکی از انگشتان او یعنی انگشت ابهامش که دوسر داشت قناعت نماید دوم آنکه پسر او جلاو خان را که خواهر راده ابوسعید است برد ایلخان بفرستد شاید

بر خرد سالی او رحم آورد سوم آنکه نعش او را بمدینه بفرستد تا در مدفنی که خود در آنجا ساخته است دفن شود.

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غياث الدین امیر چوپان را که در این وقت شصت سال^۱ از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال هفتصد و بیست و هشت آن انگشت را در اردوبازار آو بخت^۲ حافظ ابرو مورخ معسر و معروف از معاصرین امیر تیمور گورکان یعنی از مردم اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم در جغرافیای تاریخی که در سال هشتصد و بیست و هشت شاهرخ پسر امیر تیمور در دو مجلد تألیف و باو تقدیم نموده است در این حادثه مینویسد که امیر چوپان از ساوه شاهزاده خانم کردوچین و سانی بیگ و امیر سیورغان بچه او را نزد ابو سعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت و دولندی (خاتون) در ناهنگی ملك هرات با او مخالفت ها نمود و سوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غياث الدین را يك يك بر شمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف او نداده و او را مقدم بر خود بهرات فرستاد. و نیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همشده دولندی راجع به یشابور با ملك غياث الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملك غياث الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غياث الدین پیوسته کینه او را در دل داشت در این موقع بعد از قتل امیر چوپان امر کرد که دم آهنگری در اسافل او گذاشته دمبندند و باین نحو فجیع و شرم آور او را هلاک کردند.

۱ - در الکامه جلد اول صفحه ۵۴۲

۲ - سلمان ساوجی بمسأله بدبختی چوپایان میگوید

عقل را گفتم که عری پیش ارای چوپایان	کردن ار گردون گردان ار چهی امراشند
ابن زمان آخر چرا زیب سان خدا ارحان ومان	پشت بر کردند وروی ار دشمنان برکاشند
گفت ای عاقل تو ار صورتگران روزگار	بیسی آگه کردی صورت بسی انگاشند
پیش ارای چون گله در صحرای گیتی سردمان	حویشتن را گرگ نکند بگر همی مداشند
چون سود ان گله را ار حلق چوپای کریر	میر چوپانرا بچوپانی بر او نکماشند

نصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتای دولندی نائب امیر چوپان را با شاهزاده خاتم دولندی خواهر ابوسعید و زن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی^۱ بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید ساتی بیک را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام با یزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمخال نزدیک بیستون در راه بغداد و با یزید هشت ساله در حمت خدا رفت و طیفور در خردی نماد و دودختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود و جلاوخان که در هرات کشته شد از او بود و چون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی بیک نام بدو داد و سیورغان از او بود و بعد از وفات ابوسعید سجن او خواهد آمد»^۲ خلاصه در همان سال هفتصد و بیست و هشت امیر محمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده در تبریز باهر ابوسعید بقتل رسانیدند

۱ - ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ۷۱-۷۰.

۲ - صاحب مطلع السعدین در حوادث سه هفتصد و بیست و یک مینویسد: «دکرفاف شهزاده جهان ساتی بیک با بنوین اعظم امیر چوپان در زمان دولت سلطان اولجایتو چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و سکوسدگی بطهور آورد پادشاه معور او را بنزید عیایت مستنی ساخه در تاریخ سه هفتصد و چهارده شهزاده مغفور دولندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دولندی بحوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرته بر قرار باشد از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاه جهان ذره ای از ذراری اکلیل سلطنت نمی ارزایی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان عیایت فرموده بنده را شهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در سدگی و احلاس افزایم و معراج نال نکوج دادن اشتغال بنایم پادشاه ملتتمس او مدول داشته شهزاده جهان ساتی بیک را با امیر چوپان داد و در این سال (یعنی هفتصد و بیست و یک) میان ایشان رفاف بود (مطلع السعدین نسخه خطی متعلق بکتابخانه این جانب)

مؤلف حبیب السیر هم طاهرا به تعینت صاحب مطلع السعدین زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در همین سال هفتصد و بیست و یک ذکر میکند ولی تاریخ وفات دولندی را بیکوید حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده که خود معاصر این وقایع و اردیوایان دولت ابوسعید بوده زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در

بطوریکه گفته شد امیر تیمورتاش^۱ چوبانی حاکم بلاد روم ناملك ناصر پادشاه مصر مناسبات دوستانه داشت پس از بیش آمد گرفتاریهای پدر و خانواده اش چون در نزدیکی سیواس این احبار را رسید مملك ناصر پنهانده شده در بیمه اول ربیع الاول سال هفتصد و بیست و هشت دمصر وارد شد.

بسم رجب هفتصد و نود و میسود (تاریخ گریده صفحه ۶۰۶) و یقین است که این قول که حتی روز آنرا هم معین نمکند از گفته های مؤلفین مطلع السعدین و حسب السیر معتبرتر بشمار میرود اما حمد الله هم هیچ وجه از مرگ دولندی سخن بیان نمیآورد.

درواقعه پناه بردن امیر حویان مملك عیث الدین کرت بهرات در تاریخ گریده (صفحه ۶۰۹) میسود که عیث الدین او را در مجرم سال هفتصد و بیست و هشت ناپرش حلاو خان که بواسطه الحایتی سلطان بود و پسر شهراده دولاندی و حوای نارین رسم شوکت حاتم طاعت و سف حلقه بود نکش و در دماله همین مطلب در تاریخ گریده مؤلف کتاب در حره کسان دیگری که بدست عیث الدین کشته شدند ارقبل بعضی از اباب حویان هم گفتگوئی میکند و بعنوان مثال او شخصی نام نکای دولاندی دگری بیان میآورد باین وصف که فارون زمان بود و میت اوار حد و قیاس بر کران

باینسان سجو قطع و یقین این نکای دولاندی یادولاندی عر از دولاندی یادولاندی مادر حلاو خان و حواهر ابوسعید است و گرنه قسماً حمد الله مستوفی که دو سال بعد از آن واقعه یعنی در هفتصد و سی تاریخ خود را نوشته قطعاً متعرض آن میشد و آنکهی ناور بعنوان کرد که ملک عیث الدین آن سجو فتح حواهر النجاش اوسعید را نقل رسانده باشد

صاحب مطلع السعدین ام کسی را که سجو مذکور هلاک کرده اند نمکای دولندی صط کرده است باینسان بطور قطع و یقین کتاب نسخه حافظ ابو اشماه کرده و مدار کلمه «دولندی» حاتون بآن افزوده است

۱ - این حجره العسقلانی در جلد اول «الدور الکامنه» راجع به تماش و شته که خلاصه ترجمه اش این است که «امیر مرتاش شجاع و سارکرم و دلی حجت علی داشت و برادر و همی چنان می پیداشت که او مهدی آخر زمان است پدرش روم آمده او را از آن عهده بمصرف آورد پس از گرفتاری پدر و خانواده اش بمصر رفت ناصر فرار کرد اوسعید که ناصر صلحی کرده بود مرتاش را از او حواس و اواسع کرد ولی امر قتل او کرد و سر او را فرساده و نابوسعد بمعام داد که سر مرتاش را فرساده توهم سرفراست را برای من مرست ولی قتل او وصول این کاعده فراسفر مرده بود ابوسعید جواب داد که او خود مرد التا اگر من او را کشم و دم سرش را بمفرساده و قتل مرتاش در رمضان هفتصد و بیست و هشت بود»

ابوسعید از ملک ناصر تیمور تاش را خواست که بایران بفرستد ملک ناصر که باطناً از شوکت و وفوذ امیر تیمور تاش در مصر واهمه داشت قبول نمود و او را باسفیر ایران همراه کرد ضمناً چنانکه سابقاً بدان اشاره شد اؤتوس اینکه مبادا در ورود به ایران توسط خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده در صدد انتقام از او بر آید و تولید زحمتی نماید جماعتی از اکراد اتباع خود را مخفیانه در راه ایران گماشت و بآنها دستور داد که او را بکشند و آن جماعت در تاریخ چهارم شوال هفتصد و بیست و هشت او را کشته سرش را بعنوان تحفه همراه اباجی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت مصر رفته بود نزد سلطان فرستادند و آن سر در ییلاق اوجان برد ابوسعید رسید.

پس از قتل دمشق خواجه سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله را بوزارت برگزید که یکی از نزرگترین وزرای نیک نفس این دوره بشمار است و از مفاخر او یکی این است که جماعتی از بزرگان علم و ادب کتب نفیسی بنام او تصنیف کرده اند^۱.

۱ - این وزیر از بزرگان فضل دوست و کریم و ماسد پدر خود از مریدان اهل علم و ادب بوده و خود بیراهل فصل و ارمشیاں ملیح بوده است. جماعتی از اهل علم و ادب کتبا و منظومه ها را بر او نوشته اند که مشاهیر آنها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گردیده را در سال هفتصد و سی سام او تألیف کرده سلمان ساوخی که اضافه بر چند قصیده که او را ستوده قصیده «صرح مراد» را برای او نوشته قاضی عبدالدین ایچی ارمتکلین «ررگه» که کتاب فوائد عیائیه و شرح مختصر ابن صاحب را سام او مرین ساخته قطب الدین بویه رازی که دو کتاب شرح مطالع و شرح شمسیه را سام خواجه انشاء نموده اوحدی مراغهئی که کتاب «جام جم» را باسم خواجه مبطوم کرده و حواوی کرمانی که منظومه های و همایون را بر او تقدیم کرده شمس منشی پسر هندو شاه صاحب بحار السلف کتاب «صاحاح المعجم» را سام او تألیف کرده ابن بصوح فارسی که منظومه ده نامه را بر او تقدیم داشته معین الدین جوینی در هفتصد و سی و پنج «نگارستان» را سام او نوشته نسخه اول مجمع الاساب در هفتصد و سی و شش سام او تألیف شده «درر الا حار» که ترجمه فارسی «صوان الحکمه» است بآن وریر تقدیم شده (هل ارتاریخ دوره معول تألیف استاد فاضل معظم عباس اقبال). حمدالله مستوفی از حواجه غیاث الدین بناس عبارت سخن میراند «وریر نیکونام در مضطکار جهان همچون پدر نزرگوار مساعی جمله بتقدیم رسانید و با آنکه عمو هنگام قدرت عایت کمال اسایت است و از بزرگان ما تقدیم هرکس

در خلال همه این گیرودارها و حوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده مبارکشاه قاضی القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده او را بطلاق گرفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن را باز دواج خود در آورد و او را بلقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود و جلا و خان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چویان بامر غیاث الدین نیز قتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و تمام حجاج بر او نماز گزارند و بعد در گورستان بقعع مدینه مجاور قبر امام حسن و خلیفه سوم بخاک سپردند^۱.

این طریق سپرده اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزینه فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تضر خاطر مستمعان باشد کرده بود بحلاف آنکه تکافات مشغول شود رقم عفو بر جرئت حرائم همکنان کشید و آن بدیها به بیکی مقابله فرمود و در حق هریک از ایشان ازین دولت سعه کرد بانواع اکرام ایشان را سعادت عظیم رسانید و معطل اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هریک تمنی میکردند برآی العین مشاهده میکنند و روزگار بزنان حال میگوید چنین کند بررگان چو کرد باید کار (تاریخ گریده ص ۶۱۱).

۱ - امیر چویان به پسر داشته

۱ - امیر حسن که ایالات شرقی مملکت ابوسعید تحت اداره او بود و او سه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد دو پسر دیگر او موسومند به حاجی بیگ و غوج حسین حاجی بیگ را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهر داد و عوج حسین را سلیمان یقتل آورد

۲ - امیر تیمور تاش که حاکم ممالک روم بود و او چهار پسر داشت شیخ حسن که بعد شیخ حسن کوچک معروف شد ملک اشرف ملک اشتر و ملک مصر.

۳ - دمشق خواحه که چهار دختر داشت ۱ - دلشاد خاتون که ابوسعید او را ازدواج کرد و بعد از مرگ ابوسعید باز دواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد و او مادر شیخ اویس ایلکانی است و سلمان ساوحی مادر این زن بوده است ۲ - سلطان بخت خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بمقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو در آمد. ۳ - دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشچی بود که امیر مصر ملک از اوست ۴ - عالم شاه.

۴ - امیر محمود که حکومت ارمنستان و گرجستان داشت و پس از واقعه قتل برادرش دمشق خواحه دستگیر شده در همان سال در تبریز قتل رسید و او چهار پسر داشت دو پسر یعنی

بقیه در صفحه ۳۱

بعد از گرفتاری امیر چوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل از عصیان پدر یعنی در هفتصد و بیست و شش سیستان و افغانستان را مسخر نموده از حدود هند غنائم بسیار بهچنگ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیر تالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت و چنانکه گفته شد از طرف خود شاه محمود اینچورا فارس فرستاده بود بخوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه ازبک در آمدند امیر حسن در جنگی که بادشمنان پادشاه ازبک میکرد کشته شد و اندکی بعد پسرش امیر تالش هم در آنحدود بمرگ طبیعی مرد .

اما ملك غياث الدين كرت پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد در ری دانست که بغداد خاتون زن ابو سعید شده لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که جلاو خان را که شاهد مرگ پدر بود بکشند و خواهی نخواهی ناردوی ایلخان به تبریز رفت ولی نه مالك املاك اناكان فارس شد نه بهمسری شاهراده خانم کردوچین کامیاب گردید و نه از ابوسعید نوارش و مرحمتی دید بعد از مختصری که تقریباً در اردو محبوس بود بسفارش قاصی عصد ایچی که در دستگاه خواجه غیاث الدین محمد وزیر صاحب نفوذ بود و استاد او محسوب میشد از ایلخان اجازه حاصل نموده با کمال بومیدی بهرات برگشت و سال بعد یعنی در سال هفتصد و بیست و نه وفات یافت و پسرش ملك شمس الدین بجای او نشست . بطوریکه اشاره شد در هفتصد و سی و شش امرای دورۀ ابو سعید هریک در

پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک رهرداد و دوپسر دیگر حمراان و دو آخان تندبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ قتل آمدند .

این چهار پسر یعنی امیر حسن و امیر تیمور تاش و دمشق حواحه و امیر محمود و بغداد خاتون از يك مادر بودند

۵ - جلاو خان که مادر او دولدی دختر اولجایتو است و در حدود هرات با امیر غیاث الدین كرت کشته شد .

۶ - سیورغان که مادر او سانی يك دختر دیگر اولجایتو است

۷ - سیوکشاه ۸ - یاعی ۹ - یورور که این سه پسر از يك مادر بودند

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته و بهای جان و مال مردم در پی تشکیل سلطنتی میکوشیدند در این موقع امیر شیخ حسن چوپانی^۱ پسر امیر تیمورتاش از زاویه اختفا بدرآمده بهوس مملکت گیری افتاد و چون مشکل میدید که اسرا زیر بار او بروند حيله‌ئی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قرآجری^۲ را که پیدرش شباهت بسیار داشت برانگیزانده شهرت داد که امیر تیمورتاش کشته شده بلکه کسان ملك ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند و تیمورتاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینک خروج نموده است و برای اینکه این حيله مؤثر افتد مادر خود را نیز باو تزویج کرد و خود پیاده در رکاب قرآجری یا امیر تیمورتاش دروغی میرفت.^۳

این حيله بعدی کارگر شد که حتی ملك ناصر بو حشت افتاد که مبادا آنها را نکشتن امیر تیمورتاش گماشته بود او را نکشته باشند و نیز امیر شیخ حسن بزرگ توهم افتاده حاجی حمزه را که سابقاً از بواب و محارم امیر تیمورتاش بوده و قرآجری از غلامان او بوده است و در آنوقت برد امیر ایلکابی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچک فرستاد ولی شیخ حسن کوچک حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسر امیر چوپان رنده است

۱ - فصیح‌خواهی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در هفتصد و هفده ضبط کرده است.

۲ - این غلام کوسج ترك علام حاجی حمزه نامی بود که او از بواب محرم امیر تیمورتاش بوده است.

۳ - فصیح‌خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و هشت می‌ویسد «خروج شیخ حسن چوپانی المعروف شیخ حسن کوچک و هو شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان بویان و آنچنان بود که قرآجری نام علامی که شکل تیمورتاش بن چوپان می‌ماست آورد و مادر خود و قنایان پدر خود بدو داد و گفت که این تیمورتاش است که از حسن مصر گریخته و بدین بهانه مردم امیر چوپان برو جمع شدند»

خلاصه این پیش آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هوا خواهان خانواده چوپانی کرد قراجری جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچک در بیستم ذی الحجة هفتصد و سی و هشت در حدود آلا تاغ نهجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه زد و خوردی روی دهد امیر حسین پسر امیر محمود بن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکریان پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد محمدحان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده کشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان تصرف چوپانیان درآمد .

قراجری یعنی پدر دروغی امیر شیخ حسن کوچک باین فکر افتاد که چون امیر چوپانی بر رقیبان خود غلبه جوید و ملک بر او مسلم شود طمعاً او را که آلت و وسیله‌ئی بیش نبوده خواهد کشت پس بخیال کشتن امیر چوپانی افتاد و با گهان کاردی بر اوزد ولی کارگر بفتاد

شیخ حسن کوچک گریخته بگرستان نزد سانی بیگ خواهر ابو سعید و زن جدّ خود امیر چوپان و عموی خود امیر سیورغان پسر امیر چوپان که از سانی بیگ بود گریخت و آن سرّ را افشا کرد و گفت که قراجری یکنفر ترکمان گدائی است که بواسطه شباهت بپدرم او را آلت و وسیله بیسرفت مطامع خود قرار داده ام .

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربه امیر شیخ حسن کوچک را نمود و او ار گرجستان رو به تبریز حرکت نموده قراجری را شکست داده وارد تبریز شد قراجری شکست خورده هم بغداد گریخت .

در همین سال در بین این هنگامه‌ها پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیر جلال الدین شاه مسعود اینجو ار آذربایجان بفارس رفت ولی برادرش ملک عیث الدین کیخسرو که بعد از مرگ ابو سعید و راندن امیر مسافران باقی

از شیراز بر فارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصدوسی و هشت امیر فخرالدین پیرک وزیر مسعود شاه را ناکهان کشت و جنگ بین دو برادر در گرفت.

در این محاربات امیر غیاثالدین کیخسرو شکست خورده اسیر شد و اندکی بعد وفات یافت^۱. فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصدوسی و نه وفات او را باین عبارت ضبط کرده است: «هفتصدوسی و نه وفات امیر غیاثالدین کیخسرو بن امیر شرفالدین محمود شاه اینجونی خامس رجب الاثم».

مسعود شاه که از برادر دیگر خود یعنی امیر شمس الدین محمد نیز متوهم بود او را گرفته در هفتصدوسی و هشت در قلعه سفید شولستان محبوس ساخت.

در سال هفتصدوسی و نه پس از فرار قراجری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچک به تبریز شانزده نفر از باز ماندگان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستند که

۱ - در آثار زمان غیاث الدین کیخسرو در فارس تعمیری است که در مقبره حاماسب حکیم شده که مولف فارسنامه ناصری در جلد دوم صفحه ۱۹۶ در ذکر بلوکات فارس و بلوک خفر مینویسد: «و از آثار قدیمه در این بلوک بقعه قبر حضرت حاماسب حکیم است در پهلوی مشرقی قریه کراوه یک فرسخ میانه حبوب و معرب شهر خفر عمارتی چهار گوشه بی روزه و درگاه از سنگ تراش و کیچ بارتفاع پنج ذرع یا کمتر و دراری هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قدر جاماسب ساخته اند و معلوم میشود که این عمارت بی رحبه و درگاه در میان مسلمانان بر آن قبر ساخته اند و بر سنگها در دوره بالای آن عمارت بعضی که میانه ثلث و کوفی است نوشته اند استعمر طلباً لجزیل الثواب و اتقن آما من الیم العقاب فی رمس الملك العادل المجد لملوک الاسلام العز حسن الدماوندی تقبل الله منه الحسبات و یعف عنه السيئات العیارة التي کانت مسیوبة الی الحکیم قدیم الحکما المحققین العسرو ابین الواقعة فی قرية حاومن ولاية خمر زیاده براین نا خوانده باشد» میرزا آقای فرصت شیرازی هم در آثار عجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه را هم بطم رسانیده است

بقعه در صفحه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

یکی از افراد خاندان هولاکورا بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خانواده باقی نمانده بود سانی بیگ دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید یعنی بیوه امیر چوپان را بایلخانی نموده فرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل از اشاء عکاشه در باره غیاث الدین کیخسرو مرقوم است که در این جا نقل میشود :

«الرسالة الیهیمة و بهایمدح الملك المرحوم غیاث الدین کیخسرو طاب ثراه .

بار این چه حوایی و جالست جهانرا وین حال که بوگشت رمین را و رما را

هم چهره بر آورد فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته ربان را

ناز چهره گشایان هوای ربیعی و نقش سدان قوای طبعی لبستان بهار و ورسیدگان ارهار را چون تان خلج و قندهار در حله حس حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصفه آفریش در نظر ارباب دانش و پیش نحوستر واهی حلوه میدهند فتبارک الله احسن الخالقین و دست اصطناع واهب الصور که عقل فعال و مدبر عالم عاصرست هریکی را بحسب استعداد و قابلیت هیولات و مواد صوری زیبا در کسوت پریان و دنیا بخشد و از جامه حامه تقدیر انک علی کل شیء قدیر بر قامت هر فردی از افراد خاھتی تشدید مطرر بطرار انالقی خلق حدید ارزانی میدارد

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را که بار در براو حلمت شاد انداخت

سیم باد در احیا خاک مرده و شاح پژ مرده دم اعتبار احیی الموتی میزند و برهان ابری الاکمه در حدقه برگس که نا بیای مادراد بود روش میگرداند و از رربان شکل مستدیر مسدس اطراف او را که اذر رومان و بقره پاکیره بر شاح زبرجد تازه ترهیشی هرچه رعائر و صورتی زیاتر تعلیق کرده بر دقایق صنع آمردگار شاهدهی عدل میسازد

شعر

عیون من حقون راهرات کان حداقها ذهب سیک

علی قصب البرجد شاهدان نان الله لیس له شریک

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و احرا، خاک از نکبت باد مزاح مشک ناب پذیرفته آب و گل چون کافور حل کرده و عود پرورده اعاس بهار مصر افع مثلثی شد خوش بی تکلف عطار

شعر

فالترب بین مسک و معسر و الماء بین مصدل و مکفر

والروض بین مدملج و مسترح (کدا) و الوهم بین مدرهم و مدور

و الارس قد لست قمیصاً اخصرا . فیه بطلیان اجر

و وقنا مطرایف و لطایف فی حسن مشطرها و طیب المنجر

امداد فص الهی و لطایف صبح با منتهای اماوات فانطرا لی نهایة آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بر مصحات و وحیات باغ و راغ ظاهر گردایده و مثال مشور و عت و شورش بار ناب بصائر و ابصار نموده

بدین طریق آذربایجان و اران تحت امرساتی بیگ و امیر شیخ حسن کوچک درآمد ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفهائی دستخوش حوادث و انقلابات بود و قحط و غلا و فقر و بینوائی و امراض کوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شعر

سبحان یحیی الارض بعد مائها و کذاک یحیی الناس یوم المبحشر
و از گریه بسیار هوا و خنده اندک تهاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لیکو کثیراً بیان پیوسته
سرو سبی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله از سرمستی کو نهاده طره سنبل سراسر
پیچ در پیچ و دندمه صبا دم هیچ در هیچ دست بهنگ ماد قرطه لاد بر غیچه پرده بشن دریده و باد
نامه فریب در گوش نقشه و مرزدکوش دمیده لمبت سحاب بر عرصه آب بیدق سیمین حباب رانده
و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم تر فرو مانده حجله گاه عروسان باغ چون نگار خانه ارسک
بدیای هفت رنگ آراسته و مرغان بهار بر اطراف شاحسار در پردها و مخالف هریک شمع بر گرفته بت
باغ سربین چو نار گاه سلیمان مرغ سحر بر کشیده نغمه داود
صنوبر و شمشاد از سرنواز سارور نارد در تحیر و اهترار و بلبل خوش نوا بهارستان در نوا چکاوک نغمه سار
در سراچه خلوت سرای ستان چون مجلس مستان گل عیاش بانر گس جاش خوش بر آمده و سوسن از سر ۰۰۰۰

التقصیده

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده اند	حمة نافوت گل بر خورده زر کرده اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته اند	باز کحل حادوئی در چشم عیبر کرده اند
وسمه کبک دری از خط حایان داده اند	حلقه خلق حمام از زلم دلبس کرده اند
طلیسان لاله . . . افکنده اند	تعجب پوش سره اردیاء اخضر کرده اند
دیگر این منصوبه بی . بادا سگیز صبح	مهره بر کس را ششدر کرده اند
لالها آب شمر را رنگ آتش داده اند	بادهای خاک چمن را مشک اذهر کرده اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده اند	شاهدان دست طرب پیوند سافر کرده اند
باده بوشان چون شقایق مرغه را شق میکند	راهدان کاطهار سالوس مزور کرده اند
باغ را در بوبهار ارس خوشی و خرمی	چون حیان در عدل شاه عدل گستر کرده اند
خسرو صاحب قران و الاغیاء دین حق	کز حایش قله خایان و قیصر کرده اند
داور دارا سیاست کمر شکوه هیتش	پیش یا حوح قتی سد سکندر کرده اند
پرچم رمحش ز جعد طره شب بسته اند	قبه حترش رکوی ماه انور کرده اند
ذیل شادروان عالی بارگاه حصرش	زاطلس گوهر نگار حرح اخضر کرده اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرة است	زین رویش که دروخش تکاور کرده اند
عکس رای روشن او شعله گردون شد	لعمه زان مظهر انوار احتر کرده اند
قیص انر خاطر او رشحه بر دریا فشانند	طره ران مایه اصاف گوهر کرده اند

بد کردار دست بدست یکدیگر داده مردم بدبخت ایران را دسته دسته از میان میبرد و آنچه را که باقی می ماندند به پست ترین مراحل اخلاقی و اجتماعی که نتیجه طبیعی آن اوضاع و احوال بود میکشاند بطوریکه ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیر یاد میکردند و بر فرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند ^۱.

از جمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد و عراق عرب تحت فرمان قوم اویرات و قراقری. قسمتی از ممالك روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و قسمت دیگر در دست ملک اشرف پسر دیگر امیر تیمورتاش چوبانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود یزد و اطراف آن تابع امیر مبارزالدین محمد مظفری هرات و قسمتی از حراسان در تصرف آل کرت و بقیه آن و جرجان در دست طغا تیمور خان سبروار و ناحیه بیهق و نیشابور تابع امرای سرداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی.

نقش سدان قضا نقش وجودش در ارل	در خیال عقل کل راول مصور کرده اند
پس بفتوی خرد داب ورا	عقد کون به پدر اچار مادر کرده اند
وحه اقطاع جلال او ز دیوان ارل	تا ابد ملک جهانداری مقرر کرده اند
چرخ اسباب بوال او زدار الملك عیب	حاصل سر حمله امکان مقدر کرده اند
شهریارا کامکارا طوطیان بطق من	گاهی از شکرت مذاق جان چو شکر کرده اند
بطمه و شرم در صفات هم معنی هم تلفظ	طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده اند
باریشان صمیم کر برای چشم بد	روی بیکو را نفاذ از عنبر تر کرده اند
گرچه بکر انداردم انعام قدسی حمله را	مریم آسا حامل روح مطهر کرده اند
خسروا ارباب دانش را بفضل اعرار کن	کنن تفصل خسروان فصل پرور کرده اند
کار ایشان منتظم میدار کنز تأیید حق	کاروبار هر زمانی مستطمن تر کرده اند
دور دور دولت است و کار کار معدلت	ما درین دوران ترا بر حمله داور کرده اند
تا مدار هفت گردون اربی صد مصلح	بر محیط شش جهات و چار گوهر کرده اند
خاروشش را گردن اندر ربع حکم تواند	کز نو صد تربیب کار هفت کشور کرده اند
حوهر دات مصون باد از عروس حادثات	تا وجود هر عرض قائم بجوهر کرده اند
رور نورورت ماریک باد کز الطاف عیب	بر تو هر روزی رتو پرورز دیگر کرده اند

۱ - یکی از بهرین مآخدی که وصف متهای فساد اخلاق و وضع حکومت و اوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند مجموعه رسائل عبیدراکابی است از هرلوات و عیره از بیبل رساله اخلاق الاشراف و رساله صد پند و رساله تعریفات مشهور بده فصل و بر جمع بد ها و تصمیمات و قطعات و مثنویات و رباعیات و حکایات عربیه و فارسیه و ریش نامه و تعریفات که در اسلامبول و طهران چاپ شده است.

خلاصه آنکه منسویین سلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی تدبیر و ستم پیشه و همه قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زبردستان و یازد و خورد با امرای متخاصم می نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادر خان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همه امرا زمینه را برای استیلای امیر قهار تیمور گورکان که اتفاقاً در همان سال وفات ابوسعید یعنی در بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش در نواحی قبة الخضراء کش از حدود سمرقند متولد شد مستعد و مهیا میساختند که ریاست و دولت چند روزه آنها را ضرب شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد بافسد بعمل آورده عالی و دانی را بخاک سیاه بنشاند.

بعد از آنکه ساتی بیگ بتخت ایلخانان جلوس نمود امیر شیخ حسن چوپانی بقصد جنگ با امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود.

شیخ حسن بزرگ بسلطنت ساتی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی داطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن فرمان امیر شیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغانیمور خان حاکم خراسان را بجنگ باساتی بیگ و امیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند.

طغانیمور خان نا تدایر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد^۱ بدون

۱ - تفصیل تدایر و حیل امیر شیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین موال نوشته است: ۵ امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما ارحصرت عرت بدعای هواهیم که سایه بر سرما اندازی و ماساتی بک را در نکاح تو آوریم و همه چوپایان که خدمت سدیم بدان شرط که دردفع امیر شیخ حسن ایلکانی که ما ما بمبارد متفق باشی طهای تیمور آردم حورده و سخن باور کرده گفت من باشا اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکام یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب بخط خود کتات فرمائی تا ساتی بیگ آن خط دیده بعقد تورضا دهد و قضیه ماکتبت منعقد شده بعد از آن خصم قیام مائیم طعا تیمورخان نا اندیشیده و عواقب امور نا دیده کتاتی کرد قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر مصمون کتات آنکه چوپایان بقصد ایلکایان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تاحایان آسوده شوند حون این تمک دست

آنکه کاری از پیش ببرد بخراسان برگشت امیر شیخ حسن ایلکائی هم بعد از نومیدی از یآوری سپاه خراسان از ساتی بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست .

در این بین قوم اویرات قرآجری مزور را شناخته دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند و در تبریز بامر ساتی بیگ بقتل رسید و بطوریکه در بجهل فصیحی ضط شده قتل قرآجری در سال هفتصد و سی و نه واقع شده است

در این سال امیر شیخ حسن کوچک بکار دیگری دست زد و آن این بود که ناکهان در اوجان بساط ساتی بیگ را غارت نموده باین مهانه که سلطنت از زنی ساخته نیست یکی از نیره زادگان بشموت پسر هولا کورا که سلمان خان نام داشت ایلخانی نموده ساتی بیگ را جبراً بمقتل ازدواج او در آورد .

شیخ حسن بزرگ هم در مقابل نواده کیخاتو موسوم بعزالدین را با لقب شاه جهان تیمور خان بعنوان ایلخانی علم نموده امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا داماد و خواهر زاده خواجه غیاث الدین محمد وزیر را بوزارت او منصوب نموده بمراق عرب آمد و دیاربکر و حوزستان را هم تحت استیلای خود در آورد . ار کارهاییکه امیر شیخ حسن بزرگ در این ایام کرد یکی این بود که خواجه لؤلؤ را بعلت آنکه بغداد خاتون را بقتل آورده بود کشت

در چهارشنبه آخر ذی حجه هفتصد و چهل دربردیکی مراعه در حدود بهر جفانو دو ایلخان قاز و دوحریف هنگامه حو یعنی دوشیخ حسن با بگدیگر مصاف دادند شاه جهان تیمور و شیخ حسن بزرگ مغلوب شدند .

امیر شیخ حسن چوبایی افتاد ارخرمی در پوست بی گنجید و گمت اکنون این لشکر را ازهم فرو ریختم شب هنگامی برکار مجیم شیخ حسن ایلکائی رفت و نواب او را طلب داشته میکوب بایشان داد و بیغام فرساده آنکس که آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع حاندات این فکر ها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنام که احماء عدری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکائی این کلمات شنید میکوب دید متعجب گردیدار نواب طعا تیمور خان کسی را طلب داشته کسات ناو نمود و بایب افعال یافته در ملامت و مدت طعا تیمور و فریسی که او را داده اند فصلی راند و پیش صفا تیمور آمده او را سررش کرده و طعا تیمور شرمسار هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقله و آرام نبود

شیخ حسن نزرک ایلکانی ببغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و تأسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسله جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خود را بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیر اشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود و پسر عموی خویش یعنی امیر پیر حسین پسر امیر محمود شاه پسر امیر چوپان را در سنه هفتصد و چهل بحکومت فارس مأمور کرد.

در این موقع ملک جلال الدین مسعود شاه اینجو در فارس حکومت میکرد. چون امیر پیر حسین نزدیک بفارس شد ملک شمس الدین محمد اینجو برادر جلال الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد در قلعه سمند محبوس بود از قلعه فرار کرده ناویبوست و پسر و سپاه او شد. در سروستان بین لشکریان امیر پیر حسین و ملک جلال الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده لشکر مسعود شاه مغلوب شد و خود او فرار نمود.

امیر پیر حسین که از امرای بدرفتار و خبیث چوپانی است مانند بالای ناگهانی بر شیراز مسلط شد و بعد از یکماه بدون هیچ گناهی ملک شمس الدین محمد اینجو را که ناو خدمات نموده و عامل نزرک بشرف وی محسوب بود کشت^۱. اهالی شیراز بخونخواهی ملک شمس الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان طالما سلطه الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکر امیر حسین چوپانی را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند امیر پیر حسین ناگیر در اواخر سال هفتصد و چهل از شیراز فرار نمود^۲.

۱ - در شیراز نامه که در حدود هفتصد و چهل و پنج تألیف شده تاریخ این «حاده» رایست هشتم رمضان

سنه هفتصد و چهل صط کرده است

۲ - سیاح طحی معروف ناں بطوطه که دو سفر بشیراز رده یکی در سال هفتصد و سب و هفت و سهر دیگر هفتصد و چهل و هشت نا آنکه در نقل حوادث و نام اشخاص اشتهاها بسیار کرده است درد کر سح او اسحق

دوسه روز بعد از فرار امیر پیر حسین ملک جلال الدین مسعود شاه و اردشیر از شد. بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیر از فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم: در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲۴۱ که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و شش است و بدایلی که سابقاً نوشته شد مکاتیب و رسائل آن مجموعه از انشاء جلال الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجو است از صفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه‌ی مسطور است که ظاهراً راجع به همین حادثه سال هفتصد و چهل یعنی فرار امیر پیر حسین چوپانی و ورود امیر مسعود شاه اینجو است و در اینجا عیناً نقل میشود:

« نسخه فتح نامه از زبان امیر مرحوم جلال الدین مسعود شاه علیه الرحمه نوشته.

و آل اینجو و امیر حسین چوپانی میگویند امیر حسین مدتی در شیراز ماند و چون اراده عزیمت سمت ملک عراق نمود در موقع حرکت خود، ابواسحق و برادران و مادرشان طاش خاتون را توقیف نمود و خواست آنها را هم با خود سرد در وسط بازار شیراز طاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود باز کرد زیرا حادثه ربهای ترک این است که روی خود را می پوشد ولی در آجال از محال برای اینکه شاخته شود روی پنهان کرده بود حوین روی باز کرد به اهل فارس استغاثه نموده گفت ای اهل شیراز آیا این طور اربین شما خارج شوم در حالیکه من فلانته روجه فلان هستم یکی از بخاران موسوم به پهلوان محمود که من خود موقعیکه در شیراز بودم او را در بازار شیراز دیدم برخاسته گفت نمیگذاریم این زن را ارشهر ما ببرند مردم هم از او پیروی کرده هجوم کردند و دست سلاح بردند و بسیاری از قشون امیر حسین را کشتند و اموالی از آنها گرفتند و آن زن و پسران او را خلاص کردند امیر پیر حسین با همراهان خود فرار کرد. تصور میکنم واقعه‌ی را که این بطوطه ذکر میکند و در اینجا بطور خلاصه ترجمه آن ذکر شد راجع بحوادث هفتصد و چهل و قتل ملک شمس الدین محمد اینجو باشد که اوهشت سال بعد که بشیر از رفته و در آنوقت امیر شیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده از مردم شیراز شنیده است و اضافه بر آنکه اخبار شایع در افواه مردم عادةً مقرون بدقت نیست چون تصریح خود اس بطوطه دو مرثیه بوشتحات او بدست دزدان از میان رفته و سالها بعد یعنی در هفتصد و پنجاه و شش سفرنامه خود را از حفظ نوشته به اردوی یادداشت‌های کسی در ذهن خود خلط کرده و دچار اشتباهات عجیب و غریب شده است مثلاً در همین حادثه‌ی که ذکر شد چندین اشتباه کرده است از قبیل این که نام پدر شیخ ابواسحق را بجای «محمود» «محمد» ضبط کرده امیر پیر حسین را پسر امیر چوپان دانسته حکومت او را در فارس با مرسلطان ابوسعید پدداشته دو برادر امیر شیخ ابوالحق را رکن الدین و مسعود ملک قید کرده و امال آن با وجود همه اینها تصور میکنم نفس حادثه امری است که واقع شده است.

نصر من الله وفتح قريب الحمد لله الذى احلنا دار المقامة من فضله لا يمسنا
 فيها نصيب ولا يمسنا فيها القوب الحمد لله الذى اورثنا الارض نشوءاً من الجنة حيث نشاء
 فنعم اجر العاملين چندان حمد و سپاس كه بمقياس حد و قياس تقدير مقدار آن مقدور
 ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلّت و اهب الرغائب و مبدع الغرائب تعالت اسماءه و توات
 نعماءه كه بيا من ملت غرّاً احمدى رايات سلطنت محمدى را آيات انا فتحنا لك فتحاً مبيناً
 بنكاشت و سنجق عظمت و جاندارى و توق نصرت و كامگارى شهنشاه اسلام زبده سلاطين
 هفت اقليم را خلد الله سلطان به كرامت لطايف تقدير انه على كل شئ قدير و عون
 عظمت همت و كمال تدبير دستور جهان بخش جهانگير وزير سلطان نشان آصف سلمان
 شأن بسط الله على الخافقين طلال جلاله براوج عليين فراشت و ملك عظيم را مسيح مهد
 و آئيناه الحكم صبأ ولى عهد گردايد و اعداء دولت قاهره را كه دماغ و دل ايشان
 با ذكر فحه شيطاني و خيال خاهه تمنى محال خسروى و سلطاني بود بردست اوليا حضرت
 زاهره بباد گرز گران و آب تيغ آتش فشان بخاك بوار و مغاك ابدار فرو برد و از وجود
 ايشان كه مائه فتنه عالم و ماده اضطراب بنى آدم بود گرد عدم بر آورد فقطع دار القوم
 الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين

چنين نمايد شمشير خسروان آثار چنين كنند زرگان چو كرد بايدكار

و بورود آن بشارت فتح اعظم كه دسايه طفر نامه شاهان عالى راى عالم آراى
 و سر دفتر داستان خسروان عدو بند كشور گشاي است و ذكر مفاخر آن بر صعيه روزگار
 و جريده سنه سدل ليل و نهار محلد خواهد ماند حلائق جهان سما طوايف اهل ايمان
 را مرده امن و امان بل منشور حيات جاوداں داد و موات عدل و احسان را و من
 احياها فكما احيا الناس جمعاً احياء حقيقى كرد و شفحات ناد و روزى كه از مهيب
 عنايت ازلى و زبده بود كه و فخنا فمه من روحنا روحى تره در قالب اقليم عالم دميد
 فانظر الى آثار رحمته الله كف يحيى الارض بعد موتها فى الحمله محل و موقع عاطفت
 ربانى و موهبت برداى و عطيه آسمانى ار آن رفع ترست كه حمد و شكر عالمان در

مقابله آن آید و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهجه سلطنت ملاذ و هوئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق والدين مربی اعظم السلاطين قهرمان الماء والطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرنهای نامتناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان در صمان و امان دارد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة الکرام «

امیر پیر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی سر عم خویش پیوست و در جنگ او با شیخ حسن ایلکانی که در آخر ذی الحجه هفتصد و چهل واقع شد رشادت فراوان بروز داد .

در این محاربه است که جماعتی از سران و باموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیده و او منهزم شد^۱ .

شیخ حسن کوچک بعد از غلبه بر حریف همنام خود امیر ببر حسین را پیاداش خدماتش در سال هفتصد و چهل و یک بالشکر فراوان از طرف سلیمان خان رواء شیراز نمود و برد و کرمان را هم که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود تحت حکومت او قرارداد .

امیر مبارز الدین محمد که با امیر ببر حسین سوانق دوستی داشت و از جهت

۱ - خواجه جمال الدین سلمان ساوخی در اعتدار از این انهزام میگوید .

حسروا لشکر منصور اگر رحمت کرد	یست بر دامن شاه بو ار آن هیچ عار
عقل داند که در ادوار فلک بی رحمت	استقامت بدیرند بحوم سیار
این یقین است که در عرصه ملک شطریح	بر بر از شاه یکی بیست سمکین و وقار
دیده باشی که خو رح بر طرف ساه بهد	بیدقی بی هری کم خطری بی مقدار
وقت باشد که بطر بر سب مصلحی	برند شاهش و یکوشود از راه گذار
نه ار آن عرم بود پایه بیدی را قدر	نه ار این حرم بود منصب شاهی را عار
آخر دست بر آرد از دوات شاه	ز پادشاه بسم اسب و پی پیل دمار

خشونت رفتار و تندى اخلاق بسيار باوشيه بود باستقبال وكمك اردوى او حرکت کرده در اصطخر فارس ناو رسیده باتفاق يکديگر بطرف شیراز حرکت کردند .
در نزدیکی شیراز مسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون و لرستان گریخت و چون امير مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد .

امير پير حسين بكمك امير مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیراز نامه تاریخ محاصره شیراز را نا این دو بیت معین میکند :

چهارشنبه بیست و ششم زماه ربیع زهفتصد و چهل و يك بعز و حشمت و ناز
رسید موکب نوئين عصر پير حسين باتقام دیگر ناره بر در شیراز
پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هرروز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت و در این زد و خوردها جماعتی از دو طرف هلاک میشدند عاقبت امير پير حسين بمصالحه وارد شهر شیراز شد ^۱ و مدت دو سال در شیراز باستقلال حکومت کرد بعداز استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را نامير مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت و او بكمك لشکریان امير پير حسين درحوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید .
امير پير حسين بحکومت فارس پرداخته طهير الدين ابراهيم و شمس الدين صابن قاضی سمنانی را ورير فارس نمود .

در سال هفتصد و چهل و دو امير پير حسين حواست همانطور که کرمان و یردرا نامير مبارزالدین محمد مظفر واگذاشته اصفهان را هم نامير شيخ ابو اسحق اینجو برادر مسعود شاه که در اینوقت در بغداد بود واگذازد .

مقصود او از این تصمیم این بود که نایب وسیله خاندان اینجو را نست بخود دلگرم و جلب نماید صمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد ولی امير شيخ ابو اسحق که بواسطه قتل برادرش کینه

او را در دل داشت و از نفرت کامل مردم فارس از امیر پیر حسین مستعصر بود اضافه فارس را حق مسلم خود می‌شمرد زیرا بر بار رفت و با ملک اشرف پسر دوم امیر تیمورتاش چوپانی یعنی برادر شیخ حسن کوچک که بعراق آمده بود سازش نموده او را تسخیر فارس تحریک کرد^۱ و باین قصد در آخر ذی حجه هفتصد و چهل و دو^۲ وارد اصفهان شدند.

در اوائل محرم هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین بجلو گیری آنها شتافته در دو منزلی اصفهان بین دو دسته تلافی واقع شد.

بیشتر لشکریان امیر پیر حسین ناو خیانت ورزیده بشیخ ابو اسحق پیوستند خلاصه در سلخ ماه صفر سال هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین شکست خورد و چون در آن ایام از طرف امیر مبارزالدین هم نگران بود، وحشت افتاده فرار نمود و نزد پسر عموی خود امیر شیخ حسن کوچک بطرف تبریز رفت شیخ حسن کوچک که از غرور و خود سری او بستموده آمده بود او را مسموم ساخت باین تفصیل که چون امیر پیر حسین سلطانیه رسید امیر شیخ حسن کوچک دوفر روز برای خود را باستعمالات نزد او فرستاد و خود متعاقب آنها رسیده او را گرفت «و میان شربت زهر آمیز و شمشیر خوربز محیر گردانید امیر پیر حسین سم قاتل اختیار کرده رهسپار دیار عدم شد پس از مرگ او غالب مخصوصین درگاه او برد امیر مبارزالدین رفتند از حمله مولانا رکی الدین هروی که از مقریان درگاه امیر پیر حسین بود و شاعر بود ملارم امیر محمد مظفر گشت و او را در مدایح این حصرت فصاید عراست و در نکوهش امیر شیخ مقاطعات بسیار دارد^۳».

۱ - فصیح خوانی در محمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و چهل و دو نوشته است «رفس امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بن محمود شاه به تبریز پیش ملک اشرف و او را آوردن که امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریزاید و ضبط شیراز نمود و باصفهان رفت»
۲ - شیراز نامه

۳ - تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق آقای دکتر بیانی که لطفاً چندی بطور امانت باین جانب دادند.

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیرپیر حسین با اتفاق روبشیراز روان شدند ملك اشرف که در شقاوت و خبث فطرت بر پسر عموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده و باین آسانی بر مملکتی چون فارس مسلط شده در صدد برآمد که گریبان خود را از چنگ حریف رها سارد در بین راه شبی بر لشکر رفیق خود شیخ ابواسحق ناخته جماعتی را کشت و اموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود سلامت ماند دوباره باهم سازش نموده بطرف شیراز رفتند در حالیکه ملك اشرف تقریباً امیر شیخ ابواسحق را تحت نظر داشت و او هم بسیار نگران و بیدار و مواظب خود بود بالاخره روز شنبه آخر ربیع‌الثانی ابن سال بحدود شهر رسیدند ملك اشرف در صحرای جعفر آباد شمالی شهر شیراز بیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادر زد و تمام صحرای مصلی و جعفر آباد قرارگاه اردوی او شد

امیر شیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق متمدن‌باشیراز که در واقع خانه او محسوب میشد ببهانه ترتیب وسائل پدیرائی و تظاهر ناینکه مبادا جنگ و خصومنی بش آید وارد شهر شده جماعتی از مردم شهر را برانگیزانده همان شب بر لشکریان امیر اشرف حمله برده آنها را متفرق کردند ملك اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت و امیر شیخ ابواسحق شیراز را باین آسانی بتصرف خود درآورد

صاحب شراز نامه نوشته « صبح آن شب ملك اشرف در حال نومدی بامرای خود مشورت کرد چنان‌رأی دادند که جمعی از سواران را باشیرازیان بجنگ وادارند و در آن صمن خزائن و دفائن را باصفهان حمل کنند و این جنگ و سرگرمی را تا شب دوام دهند و شب هنگام فرار کنند و همین کار راهم کردند ^۱.

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ تفصیل خواهیم گفت دوره شاعری خواجه اقلاً بنجاه سال یا اندکی بیشتر طول کشیده و اگر فرض کنیم که اشعار پخته

و عالی را از غزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال معاصر او گفته از جمله قطعه‌ئی برای شاه مسعود که در هفتصد و چهل و سه کشته شده سروده است در کمترین سن ممکن یعنی در سن بین بیست و پنج و سی بوده باز اقلأ هفتاد و پنج سال عمر نموده است.

هرگاه سال هفتصد و نود و دو را تاریخ وفات او بدانیم و عمرش را هم بطوریکه فرض شد اقلأ هفتاد و پنج سال بشمریم در سال هفتصد و چهل و سه تقریباً جوان بیست و شش ساله‌ئی بوده و بچشم خود همه این حوادث را دیده است. طرز حکومت دو ساله امیر پیر حسین در شیراز و ظلم و تعدی و عرور و خویشواری و مردم‌آزاری اورا هم باختصار گفتیم بنا بر این مقدمات برای هر ممارست‌کننده در دیوان‌خواجه حافظ این فکر پیدا میشود که با قرب احتمالات عزلی که مطلع آن اینست:

«روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گدشت اختر و کار آخر شد»

ممکن است در آن موقع سروده باشد و اشاره بحوادث آن زمان و اظهار خشنودی از ازاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد. البته این ایراد و اردیست که چرا در این غزل و یا در بعضی غزل‌های دیگر که حواجه حافظ ناظر بواقعه و حادثه خاصی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه میشود بعدی اوصاف و احوال پشت سرهم تغییر می‌یافته هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشده و یا معلوبین امروز روز بعد مصدر امر و بهی میشده اند که هیچ‌گونه کوینده‌ئی بحکم ملکه حفظ جان حرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده باشاه و در پرده احساسات خویش را بیان کند و نکایه مطلب خود را نکوید و بگذرد و همین سبب شده است که حواجه حافظ عالماً بمدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده بران عاشق و اصطلاح تعزل او را می‌ستاید و این خود یکی از خصوصیات سبک عرل سرائی حافظ است

باین معنی که تصریح مقدور بوده و از طرفی شاعر حساس سکوت کامل هم

می‌توانسته اختیار کند ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را با صفات معشوق بستاند و اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سر ریش و نکوهش کند.

غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه بار و تنعم که خزان می‌رمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که ناقال کله گوشه گل	بخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف برده عیب	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن بریشانی شهای درار و عم دل	همه در سانه گیسوی نگار آخر شد
ناورم بیست ز بد عهدی ایام هنور	قصه عصبه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدح پر می باد	که تندیر تو تشویش حمار آخر شد

در شمار ار چه بیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصد و چهل و سه یعنی تدبیر امیر شیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترعب او بفتح فارس و متواری کردن امیر بر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و علمه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « بخوت باد دی » « شوکت خار » « شب تار » « تشویش حمار » « محنت بیحد و شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شرار و بالاخره از میان رفتن اوست و اشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل » « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر بامیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق انجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای حواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است

در همین سال هفتصد و چهل و سه مسعود شاه ایجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحق که به نناه امیر شیخ حسن بزرگ بغداد رفته بود مورد بوارش او واقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوهٔ ابوسعید را که در این وقت زن امیر شیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و باهر امیر شیخ حسن ایلکانی باتفاق امیریانی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هر دو را متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود از طرف لرستان عازم شیراز شد.

در شیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کند این دوبیت را که ناظر باین قضیه است وارد ساخته است :

سپاس و شکر خدا را که میر فرخ بخت خدیو مملکت آرا شه عرب نواز
بسال هفتصد و چل با سه درتجمل و ناز به تختگاه سلیمان رسید دیگر ناز
عالب مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر
بررگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دو برادر اختلاف
پیدا شد ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و بر حسب اشاره
او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شانکاره رفت.

امیر یانی باستی برخورد که مردم شیراز دو دسته اند دسته ئی طرفدار امیر
شیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل باهر مسعود شاه و چیزیکه در بین نیست نام
اوست این بود که از فرط حسد در نوزدهم رمضان این سال در یکی از میدانهای شهر
ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه ئی بطور مطایبه برای شاه حلال الدین مسعود اینجو
گفته که از آن چنان بر میآید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده
بوده و خواجه حافظ بوسیله این قطعه بطور مطایبه باو تذکر میدهد و آن قطعه اینست:
حسرو داد گرا شیر دلا بحر کما ای جلال تو باوای هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صفت مسعودی و آوازه شه سلطانی^۱

۱ - سلطان شاه حاددار یکی از سرداران معروف آل ایجو است و طاهرا اشاره ناو
باشد طوری که در طی همین تاریخ حراهد آمد همی شخص است که در سال هجری ۷۵۰ هجری
در بقیه صفحه ۵۰

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود بیکدم فلک چو گائی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد.^۱ بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است اقلاً چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته های منظوم خواجه حافظ است :

نظر باینکه از آل اینجو مخصوصاً از امیر جلال الدین مسعود شاه و امیر غیاث الدین که خسرو و امیر شمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی دانستیم مدائحی که از معاصرین در باره آنها دیده میشود و یا مکاتیبی که بآنها نوشته شده یا آنها بمعاصرین خود نوشته اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها با مجموعه ها بآنها بر میخوریم در هر مورد که مناسبتی پیدا شود در این تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه فوائد تاریخی آنها کم باشد ولی از نظر اوصاف و احوال اجتماعی و ادبی مفید خواهد بود و کم یا بیش ما را بوضعات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلاً در مجموعه منشآت جلال الدین

از طرف شاه شیخ ابواسحق مأثور شده که پس از وصول مالیات هرمز و مکران ناسپاهیان تحت امر خود بحدود کرمان رفته بدشمن آل مظفر یعنی قایل اوغابی و حرمانی که در این وقت بر ضد امیر مبارز الدین محمد سرشورش برداشته بودند مساعدت کند و او پس از وصول مالیات بامیر شیخ ابواسحق خیانت نموده بدشمن او یعنی مبارز الدین محمد پیوست و بزعمش شخص است که در حدود هفتصد و پنجاه و شش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارز الدین محمد شکست خورده و متواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی که پس از نجات از حسن سید جلال الدین میر میران کلاس اصفهان بدست امیر شیخ ابواسحق آل مظفر پیوست

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش که يك نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و نیز در مجموعه ئی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده و در سال هفتصد و هشتاد و دو در شیراز با استدعای او عده از فضلاء معاصر وزیر هر يك چیزی در آن نوشته اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود و يك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله ئی است که ذیلاعین آن نوشته میشود تا لا اقل میرانی از سبك نظم و نثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمناً این نکته روشن شود که طهور حافظ در محیط قرون هشتم فارس تا چه اندازه باید از عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است ^۱:

هذه رسالة ربيعية و قصيدة في مدح الملك الشهيد جلال الدين مسعود شاه من منشآت المولى السعيد جلال الدين فریدون بن عکاشه رحمهما الله تعالى.

الحمد لله العلى الاسماء محيى ببات الارض بماء السماء و الصلوة على شمس فلك السماء محمد و آله الاكرمين نجوم السنا و السناء ما طاع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالى و قدس مسبب الاساسى كه عقل اول را كه نخستين پرتوى ارسبجات ابوار جلال او است مبداء عقول و نفوس كلّى ساخت و ایشان را بحكم حكمت ازلى در اقاليم سبعة سموات قوت و قدرت تدبير و تدوير كرامت فرمود و اختلاف اوصاع و هيات افلاك و تغاير و تنابن مسير انجم تانناك را در عالم عناصر كه ماتحت فلك القمر است موجب تغيرات غريب و تبدلات عجيب گردايد تا توارد فصول اربعة و توالد مواليد ثلاثة اربعة ارباع اس مقدمات گشت الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين و حرکت حاصه يتر اعظم را كه شهنشاه كشور چرخ دوار و تاج بخش ابوار هر ثانت و سياراست برمدار معدل المهار مناط مناطم امور عالم سقلى كرد و حلول اورا در برج حمل كه دروه شرف شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار و ميزان استواء

۱ - سواد مجموعه تاج الدین احمد وزیر صفحه ۴۲۲ - ۴۲۸ متعلق بکتابخانه نگارنده .

لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ارهار و مایه فیض منافع و ابهار گردانید از مهیب مواهب
و هوالدی یرسل الریاح بشرأین یدی رحمتہ ار باد هوا عیسی دمی بر انگشت که
احیاء موات بنات سات را بد بیضاء موسوی ار آستین هر شاخ شکوفه با هزار نمود
و از محزن غرایب رغایب الم تر ان الله یزجی سبحانا ثم یولف ینہ ثم یجعلہ رکاما
قتری الودق یمخرج من خلاله از حاک زمین بخار باره جند دحان آمزرا ننوعی بر آسمان
رساید که چند هرا ر هرا در شاهوار و گوهر آندار ارجیب و دامن نابجہ فتح الباب
ففتحنا ابواب السماء بماء مهمر بره افطار آفاق ثار کردید .

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد	مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو برست در عهد طفلی شکوفه	عجب سالخوردہ جهان چون جوان شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان	سر برگس تاره ناح کان شد
مگر طینت ار آل عباس دارد	نقشه که بیاوفری طیارسان شد
شهنشاه کل کشور آرای ستان	دآئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی	سرم اندرون لاله لعلی سنان شد
سپهر جلالت که صیت حلالش	زمین پی سر کرد و بر آسمان شد

و سعی محاهران جنوب و شمال ار یمین و شمال در ناع و راغ انواع طرأف لطایف
واصناف تحف طرایف اریاقوت رمائی و بیحاده بهرمائی وعود قماری و مشک ساری ار
کتم عدم صحراء و حود آورد

ار حاک بر انگیخته شد لعل و در حد ناد بر آمیخته شد مشک و قرقل
دهب حث مآ دهننا و در حبیب در نا و قصه فی القصاء
برکس معمل العین نسخه سقیم ارجشم محمور نا و نغشه مهمور الفا سوادى مشوش ار
طره نگار گل عذارچمن نارگاه سلیمان و بلقیس صرح مرقحویا سر و حرامان
والسرو تحسه العیون عوانا قد شمرت عن سوفها ابوابها
مرعان ناع کل مع الالف فی رصراض سافه کل مع الروح فی صحصاح عماء

در ابتهاج و درآح و چكاوك و سار بر اطراف شاخسار زخمه‌اء موسيقار در منقار گرفته و هزار وفاخته نوای نوائين ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پر نغمه چنگ است و رباب
يا كا منزها واجب الوجودى و فاىض الوجودى كه چنانچه عالم طبيعت را بر حسب گردش
چرخ انگليون و چون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رونقى تاره و طراوتى
بى اندازه بخشد عالم ملك و ملكوت و جهان دين و دوات را بفر آفتاب جلال
و سعد اكبر مطالع عر و اقبال مخدوم جهانيان خدايكان امرا و وزراء زمين
و زمان حامى بيضه مملكيت و حارس مهيجه سلطنت جلال الدنيا و الدين مربي اعظم
السلاطين زبدة محصاة الماء والطين الذى هوا طول الملوك باعاً و ارحبهم ذراعاً و اعظمهم
مهابة و جلالة و اكملهم قوة و بسالة دُرّت بيامنه بركات السماء و دارت رحي الافلاك
بديم الابداء و تحلى عطف السبيطة بوشايح الازهار و دُب ماء النصارة فى عروق الاشجار
فلورآه افريذون عاقد التاج او ابوشروا قارع سرير العاج ليتضاء لالرفيع قدره و
تضاغر العظيم امره بقدرة الله تعالى احكامه و امضى فى الخافقين سيوفه و اقلامه وزين
بصنوف صنايعه لياليه و ايامه بحييتى كه لاعين رأت و لاادن سمعت و لاخطر على قلب
سر آراسته گردايد و امداد فيض سحاب رحمت او كماء انزلناه من السماء فاختلط به
سات الارص و ابتنامنه حدايق ذات بهجة ساحت مملكيت را چون صحن صحرا جنت
فردوس برياحين امن و امان و شكوفة عدل و ثمرات احسان تزيين داد و باعتدال
هواء دوات او كه ربيع الابرار ايام است گلبرك بهجت و بوبهار سعادت بر شاخسار
امال علماء اعلام و فضلاء ايام و ملوك اكثاف و اشراف اطراف و اوتا دلداد
و عماد عماد و كافه انام و ساير حواس و عوام بصرت و طراوت و خضرت و نداوتى
يافت كه دست آسيب حران و تمشيت نكءا حدثان مدى الشهور و الاعوام بل الى منقرض
المبالي و الايام ار تعرض اديال و اكمام آن قاصريد و الحمد لله على ذلك حمداً بمتري
اخلاف المريد و استدعى الطاف الفصل الجديد بحكم آنكه درين روز نوروز و موسم

فرخنده فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب نامه افرینون و جم
است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره ناقسام تحف و هدایا
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام بدین درگاه گردون سای و بارگاه
فرقدین آسا تقرب می نمودند بر قضیه لا خیل عندی اهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان
لم یسعد الحال بنده کمینه و دولتخواه دیرینه شرطبه لزومیه هوا خواهی را از رساله
مقدم و قصیده تالی ترتیب کرده میگوید :

چیست کان نیست تورا تا بر بو آن آرند هم سخن را بک سخن نزد سخن دان آرند
فاقل هدیه خادم لم یستطع اهداء غیر نتایج الافکار

القصیده

بدنه ساقیا ناده ارغواپی	فقد هز عطمی عناء العواپی
وبادر الی الروض شرب و نظرب	سجع القماری و رجع القیان
ایا لعل تو چشمه زندگانی	و نا وصل تو مایه کامرانی
جهان شدنوائین شرابی کهن ده	کزو بیرباند بواء جوانی
انلتی من القرقف الورد صرفا	مدی العمر ینسیک صرف الزمان
خد الکاس و اصفح عن الدهر صفحا	اذا صافح الورد بالارجوان
میان گل و لاله کلگون می ده	که رخ را دهد گونه ارغوانی
چو مغنی زچنگ است نای چکاوک	معنی همو بس هی ده معانی
وئس مبسم الکاس عن غیر ناس	فاس الصامسم الا فحوان
سب و روز مرغان با عند باطق	بتکرار و تدکار علم اعانی
فصخب المثلث صوت الهرار	و صدح الحمایم ضرب المثانی
یذکرئی الغید عند الثنی	اذا اهتر فی الروض و صبان بان
دع الروح تأخذ من الراح حظا	اذا الریح تاتی بروح الحنان
همه کار ابر است ترصیع کاری	همه صنعت باد عنبر فشانی

سحاب تسحب اذیا لهن
 فروریخت ابر از هوا دُر بحری
 همه کوه و دشت است لعل بدخشی
 قیامت مگر شد که کرد آشکارا
 من السندس الخضر فی کل واد
 هوا کار گاهی است از خزادکن
 سمن شد بدیدار بتهاء آرر
 شقایق چو بر شاخ میناء اخضر
 بر افراخت چون رایت فتح خسرو
 بیاراست برج شرف شاه انجم
 چو خورشید چرخ جلالت جهانرا
 نآراء مسمود شاه استهلت
 و شید له للمعالی قصور
 جهان شهریارا جهان می ندارد
 تو آبی که در بطم کار خلایق
 فمن صم فتح و من جبر کسر
 ابادیک بالطول عوت الرايا
 و مرصاك مفتاح باب الاماره
 و شیدت للملك اعلى النایا
 شمشیر بوئین کشور گشائی
 گر ارروی زایست بوزر جهری
 مرتت سلیمان آصف صفاتی
 سلیمان عهدی و حکم تو نافد
 اگر چشم عدل است دروی تو بوری

فینثرن منها عقود الجمان
 بر انگیخت ناد از زمین زرکانی
 همه باغ و راغ است جزع یمانی
 زمین گنجهای که بودش بهانی
 ثیاب و من عبقری حسان
 زمین فرشی از دیمه خسروایی
 چمن شد نکردار ارتنگ مانی
 یکی چتر بیجاده بهرمانی
 سحاب از هوا کله هاء دخانی
 بفر و فروغ کلاه کیانی
 بانوار دیبیم صاحب قرایی
 سعود بها اشرق المشرقان
 بها الفرقدان من الفرق دان
 بتو تا نودارای ملک جهانی
 هر آنچه آن بوهم اندر آید توانی
 و من كف صیم و من فك عان
 و نادیک للفصل ملقی الجران
 و لقناك مصباح بیل الامانی
 واسست للدين اقوی المانی
 بتدبیر دستور سلطان شانی
 و رار راه انصاف بوشیروایی
 شوکت فریدون رستم شانی
 بر اشخاص و افراد اسبی وجایی
 و گر جسم ملک است دروی تو بجایی

تو مقصود ترکیب چار آخشیجی	تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
تو پیرایه عالم حلق و امری	تو سر حمله حاصل کن فکائی
چو عقل مجرد برون از زمانی	چو روح مقدس فزون از مکانی
چنان چو نیمه و مهر در دور گردون	ندارند ثالث نداری تو ثانی
خداوندگار مرا با جنات	خاوس حقیقی است دامن که دایی
بهندوستان سواد مدیحت	چو طوطی است کلکم ز شکر فشائی
چو رام سخن در صفات جلالت	خرد خاطر م را کند ترجمائی
فثنری له شرة الجوّ تعنو	و شعری له تسجد الشعریان
نحلی جیاد المادین حسری	کمیتی ادا ساز مُرصی العنان
فمن ذالذی فی سیاق الساق	یشق عمارى عندالرهان
و دایع دهنی خد عن العقول	کان تنعت السحر فیها لسانی
بدایع طبعی بهرن العیون	کان تطاع الرهر منها ننانی
مرا تربیت کن که در وصف ذات	بگردون رسام سان معانی
تصانیف سارم بفرخنده نامت	که ماند همه در جهان جاودانی
ملوک جهانرا کدامین ذخیره	به از ذکر ناقدی اسب را نام فانی
الا تا مگرید هوای بهاری	ورای گریه خندد کل بوستانی
گل دولت در بهار سعادت	مصون ناد از آسیب ناد خرابی
همایون تورارور و رور و رورت	شت رور روس زس سادمانی

چنان ناد حکم قران کواکب

که صد سال دیگر چنین نکدرانی

خلاصه امیر جمال الدین شیخ ابواسحق در موقع قتل برادرش امر جلال الدین مسعود شاه بدست امیر یاعی ناستی در شانکاره سر میرد چون حشر قتل برادر را شنید بشیراز برگشت و به راهی جماعتی ارا کابر شرار را قتل حواجه و بخرالدین سلمانی

و خواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او جنگ سختی بین امیر شیخ ابو اسحق و امیر یاغی باستی چوپایی در گرفت . جمعی از بزرگان شیراز هم بحمايت یاغی باستی قیام کردند از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که یاغی باستی در محله ایشان منزل داشت .

مدت بیست روز این دو گروه بجان یکدیگر افتاده بودند تا در دهم شوال آسال امیر یاغی باستی شکست خورده از شیراز فرار نموده بمسا رفت و در آنجا تهیه‌ئی دیده در سروستان با امیر شیخ ابو اسحق رو برو شد ولی این دفعه هم شکست خورده به اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه بملك اشرف برادر زاده خود ملحق شد و چون هردو از امیر شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند قرار دادند که متوجه بغداد شده تحت حمایت امیر شیخ حسن ایلکائی در آیند و چون در همین موقع خبر یافتند که امیر شیخ حسن ایلکائی از بغداد بعزم تریب حرکت کرده است متوجه کردستان شده بخدمت او رسیده مورد محبت و وارش او واقع شدند .

امیر شیخ حسن چوپایی معروف بکوچک که مرد پرمکری بود تدبیری اندیشید و آن این بود که خیری شیخ حسن بزرگ رساید که امیر شیخ حسن کوچک نزد ملك اشرف و یاعی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفتید تا بحال هیچ اثری ظاهر شده است اگر ار شما کاری ساخته بیست تدبیر دیگری بکنم امیر شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید آنرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی باستی و ملك اشرف برآمد ولی آنها ار عزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند .

چند ماه بعد ار این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصد و چهل و چهار امیر یاعی باستی و ملك اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله شیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست و سوم رجب آن سال اهالی را قتل عام و آن ناحیه را بکلی خراب و ویران ساختند و با کمکی که از امیر مبارزالدین محمد مظفر نآنها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاضدت ایشان فرستاده بود رو بسرار آوردند

لشکریان امیر شیخ ابواسحق هم بجلوگیری آنها شتافتند ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که سر دسته و رئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچک بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهر حال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعد ملک اشرف عموی خود یاغی ناستی را که حریف و رقیب خطرناکی می‌شمرده بکشت. در این موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین و شرم‌آور مرگ امیر شیخ حسن چوپانی را نگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظر جزئی و غیر مهم شمرده می‌شود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید با وجود این احتمال بقصد و از روی عمد غالباً این تفصیل را قید میکنیم زیرا با ذکر کلیات مواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد و برای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصر و انحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکر جزئیاتی را که باین منظور کمک خواهد کرد لازم می‌شمریم.

تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی این است که در سال هفتصد و چهل و چهار امیر مدکور قشوبی بسر کردگی سلیمانخان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خورده برگشتند امیر شیخ حسن چوپانی که امیر یعقوب شاه را در این شکست مسئول می‌شمرده او را گرفته محبوس ساخت.

عزت ملک حاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرس از مناسبات خائنه آن دو مطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است با این توهم دوسه نفر زن خدمتکار را با خود همدمت نموده در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه هفتصد و چهل و چهار همینکه شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زنها باو در آویخته بیسه های او را گرفته آنقدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد.

سلمان ساروجی ماح پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است :

« ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
 زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود حصیتین شیخ حسن
 گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن »
 و نیز قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ قتل امیر شیخ حسن گفته است :
 « نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی
 در سال دهم در شب روز مبعث بر دست زنش تنه شد پنهانی »

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از
 ترس امیر شیخ حسن هیچ کس ناندرون رفت و آمد نداشت روز سوم امرا و درباریان
 او آگاه شدند و عزت ملک خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند
 و اجزای بدن او را سر کارد می بریدند و میخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن کوچک سلیمان خان اموال فراوان او را بین امرا
 قسمت نموده چون خود بناتوانی خویش واقف بود ار کار کناره جسته بقرا باغ رفت .
 امرای شیخ حسن چوپانی برادر او ملک اشرف و عموی او امیر یاعی ناستی
 را که بطوریکه گفته شد در فارس قصد ردو خورد با امیر شیخ ابواسحق اینجو داشتند
 به تبریز طلبیدند .

امیر سیورغان پسر دیگر امیر چوپان هم که در روم محبوس بود خلاصی یافته بآنها پیوست
 ملک اشرف نواده امیر چوپان با دو پسر امیر چوپان یعنی دو عموی خود
 اتفاق نموده بالاخره با یکدیگر جنگیدند

امیر اشرف غلبه یافت و ابوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجائی بود
 زبرا برخی او را ایرانی الاصل و بعضی قیچاقی دانسته اند نام یکی از اولاد هولا کو
 ایلخان نموده و بلقب « عادل » ملقبش ساخت .

ناعی ماستی بیجک برادر راده خود ملک اشرف افتاد و او عمومی خود را
پنهانی هلاک ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده
ندیار نکره نناه امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بررگ رفت امیر ایلکان در ابتدا
دوستانه از او بدرائی کرد ولی چندی بعد او را کشت

امیر ملک اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم
و ستم بسیار بر مردم نمود تا آنکه در سال هفتصد و پنجاه و نه حابی بیگ پادشاه دشت
قچاق بدعوت مردم ترسیر که از دست ملک اشرف و تعدی او ستوه آمده بودند به
ترسیر آمد ملک اشرف ظالم بدکار اموال و نهائس سیار خود را بر چهار صد استر
و هزار شتر بار کرده بطرف حوی فرستاد و خود بمقابه دشمن آمد ولی شکست خورده
گرفتار شد و در بردیکی ترسیر بردگی بگین او حاتمه دادند یعنی سر او را بریده
به ترسیر آورده در میدان بر در مسجد مراعیان بیاویختند و اموال و نهائسی را که
ماحصل چهارده سال بدادگری و خویشواری و تعدی او بود عالین بمعیت بردند و در
اس باب است که گفته اند

« دندی که چه کرد اشرف حر او مظالمه برد و حابی بیگ زر »

با قتل ملک اشرف حاواده امیر چوپان نکلی مقرص سد ریرا حابی بیگ
پادشاه دشت قچاق پس از قتل ملک اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او
سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمور تاش خواهر را بر داشته
فرار نموده بخوارم آمده و از آجا شیرار رسیده خواهر را در شیرار گذاشت و خود
ولایت بولایت گشته بالاخره برد حصر شاه حاکم احلاط رسید حصر شاه تیمور تاش را
برد سلطان او بس ایلکانی فرستاد و او تیمور تاش را کشته سرش را به ترسیر فرستاد
اوشیروان دروعی هم معلوم نیست که با افتاد همین قدر مسکوکاتی تا هفتصد و
پنجاه و شش از او باقی است و بروال او دولت ایلخانان نکلی حاتمه یافت ریرا

سه سال قبل از این تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی از امرای سرداران سبزوار کشته شده بود.

خاندان اینجو و سلسله آل مظفر

بعد از فرار ملك اشرف و امیر یاغی باستی چوپانی در هفتصد و چهل و چهار امیر شیخ ابواسحق از جانب مدعیان آسوده خاطر شده در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده نثار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زدو خورد با حریف پر زور سمعی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره بدست او سلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت.

چون تاریخ فارس و شرح احوال شاه شیخ ابواسحق از این تاریخ ببعد با تاریخ سلسله آل مظفر بسیار مرتبط است بهتر آن است که نگارش تاریخ سلسله آل مظفر بپردازیم و در ضمن حوادث فارس و دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق^۱ را ذکر کنیم.

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیر مبارزالدین محمد بن امیر شرف الدین مظفر بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

۱ - تاریخ مستقلی از خاندان اینجو و دوره سلطنت شیخ ابواسحق ماقی نمانده و اگر جبری تألیف شده بوده از میان رفته است صاحب شیراز نامه اشاره بتواریخی که تصنیف خود او بوده می‌کند که فعلاً ابری از آنها نیست عین عبارت صاحب شیرازنامه در ایتموضوع این است : «طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان‌ساز اهل ایام حمال‌الدین والدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قصایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دومجلد کتاب تاریخی اتفاق افتاده و شرف عرص رسیده و از حمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بدکرسلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب که شیرازنامه مسمی گردانیده ام شطری از احوال سلطنت و امور مملکت آنحضرت لازم بود نمودن و شرح حالانی چند که در مادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته >

هیچده متجاوز از هفتاد سال^۱ در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده اند از سلسله شخصی هستند موسوم بامیر عیث الدین حاجی از مردم خواف حراسان^۲ اجداد امیر حاجی از قرار مذکور طاهراً در صمن لشکر کشی مسلمین بخراسان از عربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم معول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی از حراسان فرار کرده پیرد آمد در ایبوقت حکومت برد در دست شعله ئی از دیالمه کاکویه بود که ناتانکان یزد معروفند

۱ - اگر مبداء حکومت آل مطهر را سال هفتصد و هیجده بگیریم که در آن سال امانکان یزد از میان رفته و از طرف پادشاه معول ابوسعید بهادرخان حکومت برد بامیر مبارالدین محمد معول شد تا سال هفتصد و بود و پنج که در آن سال شاه منصور بدست امیر تیمور گورکان مقتول و فارس و کرمان و یزد و عراق صمیمه ممالک او گشت و تقریباً همه افراد خانواده مطهری هلاک شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد و هفت سال است و هر گاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد و سی و شش یعنی سال وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بگیریم که در آن سال واسطه اینکه سلطان ابوسعید حاشیای مقتدری داشت در هرات و سیستان کسی قیام نموده تربیت سلطنت و حکومت مستغنی داد از حمله امیر مبارالدین محمد در فلج و حکومت خود دم از استقلال زد تا سال هفتصد و بود و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدب حکومت سلسله آل مطهر است

۲ - معنی الدین ردی در تاریخ مواهب الهی نوشته عیث الدین حاجی از مردم خواف حراسان و د سائر مورخین قرنه مولد و منشاء او را هم ضبط کرده اند مصی قریه «شعاع» و مصی قریه «سجاولد»

حافظ ابرو و صاحب مطلع السعدین و شه اند از «قریه شتاعان ارولات خواف» این شهاب ردی مؤلف «جامع التواریخ حسنی» و صاحب روضة الصفا نوشته اند از قریه «سجاولد» بود

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ حرافائی خود در حرو برای خواف از «سجاولد» نام برده است

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید «حد اعلائی ایشان امر عیث الدین حاجی از سجاولد حراسان و د مکارم اخلاق معطی» بود و نعت مردی فوی هیکل و بلند قامت حنابچه موره که در پای او راست و دی بررگی نافت نمی شد فالتی بوبرسب کردند و شمشیر او سبک برد سه و سم من بود و سلاح او در مدرسه که ایشان ما کرده اند در مسد تارمان طلوع رانات امر بررک صاحبقران پاده بود»

این دیالمه از اولاد ابوجعفر علاءالدوله کاکوبه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ رئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را در حکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد از مرگ علاءالدوله بین پسران او نزاع در گرفت تا آنکه در سال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاءالدوله طهیرالدین منصور را بحکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت . اولاد طهیرالدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد و هیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده اند .

در موقع ورود امیر عیث الدین حاجی خوافی بحکومت یزد با اتابک شاه علاء الدین پسر اتابک قطب الدین محمود شاه و دختر راده براق حاجب مؤسس سلسله قراختائیان کرمان بود که از حدود ششصد و پنجاه تاششصد و شصت و دو در آنجا حکم فرمائی داشته است . امیر عیث الدین حاجی سه پسر داشت بدر الدین ابوبکر . مبارز الدین محمد و شجاع الدین منصور . بدر الدین ابوبکر و مبارز الدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین اتابک یرد شدند .

در موقعیکه هولاکو خان تسخیر بغداد قیام نمود اتابک شاه علاء الدین بدر الدین ابوبکر بن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اطهار اطاعت و خدمتگزاری بکمک اردوی هولاکو مأمور ساخت

بدر الدین ابوبکر در فتح بغداد همراه مغولان بود و پس از تسخیر بغداد هولاکو او و سوارانش را در صمن لشکریانی که بسرحد شام و مصر فرستاد مأمور آن حدود نمود و او در جنگ با اعراب نادیه نشین حجاجه کشته شد . مبارز الدین محمد در یرد جزء ملارمین اتابک بود تا مُرد . از این دو برادر سلسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غنات الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میبد یرد در خدمت پدر خود میزیست و او بعد از مرگ پدر در مُمد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصور بن حاجی سه پسر داشت: مبارز‌الدین محمد زین‌الدین علی و شرف‌الدین مظفر. از زین‌الدین علی سلسلی باقی نماند. از مبارز‌الدین محمد يك پسر باقی ماند بنام امیر بدر‌الدین ابوبکر که پدر شاه سلطان است.

پسر سوم شجاع‌الدین منصور امیر شرف‌الدین مظفر است که از سایر برادران با استعدادتر و لایق‌تر بود و او منظور بطر اتانک یوسف شاه پسر اتانک شاه علاء‌الدین واقع شد.

اتانک یوسف شاه بعد از فوت پدر یعنی از ششصد و شصت و دو تا ششصد و بود اتانک یرد بود و او حکومت می‌بُدد و بدوشن را نامر شرف‌الدین مظفر واگذاشت^۱ امیر مظفر در حوزه حکومت خود مقتدرانه کار میکرد و آن ناحیه را از وجود دزدان و غارتگران پاک نمود

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتانک یوسف شاه از پرداخت مالیات مغول سرپیچیده فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که نگو شمالی او مأمور شدند تاب مقاومت نداشت قتل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد.

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعه می نویسد « از طرف ایاجان اهیری یسعودر نام نامرد برد کردند که اتانک یوسف شاه نامال سه ساله برد بدهد یا برد را نامیر یسعودر واگذازد و خود متوجه پایتخت بر اعالی گردد امیر یسعودر متوجه برد شد

۱ - با نکته غالب مورخین امیر شرف‌الدین مظفر در این موقع حوایی دید از حمله محمود گیتی در دیلی که بر تاریخ گریه در اربع آل مظفر نوشته می‌گوید « حواب دبد که آفتاب از خانه اتانک علاء‌الدین رآمدی و در گریبان او رفتی امیر مظفر برحاسی آفتاب بچند پاره شده از دامن اویق‌تادی تأویل این حواب اریکی از زرگان دس سؤال کرد و آن زرگه فرمود بشارت داد ترا که آفتاب دولت اتانکیان برآید و در حادثان تو فرو رود و بعد هر پاره آفتاب سالی در خاندان تو ماند (صفحه ۶۱۷ ذیل تاریخ گریه) صاحب حساب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب را معرص شیخ دادا رساند و آن شیخ اسی تعسر را کرد راجع شرح حال شیخ تقی‌الدین محمد دادا بد کرده‌های عرفا مراجعه شود

و چون به یزد آمد در باغ حاجی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود و در میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت و باغ حاجبی مشهور بود امیر یسعود در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد اما خود نیامد امیر یسعود مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرم ترکانرا پیش او فرستاد امیر یسعود بشراب مشغول بود و مادر او را حرمت نداشت و در مجلس شراب در جامه اوریخت و او بغایت خاتونی صالحه بود در مجلس ناز گشت و بیش یسر آمد و حال نار گفت اتانك یوسف شاه صر کرد تاشب در آمد نیم شب مردان خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر سر یسعود شبیخون زد و او را بگرفت و بقتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن و پسران او را اسیر کرد و یسعود سری بعایت صاحب جمال داشت او را مطور بطر خود گرداند چون خرابین واقعه بدار السلطنة تبریز رسید عازان خان غضب کرد و بر لیع سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد انداجی^۱ نام ناسی هر ار سوار متوحه یزد گردد و چون اتانك یوسف شاه خبر آمدن اشکر اصفهان شنید جمال مقاومت نداشت کسان خود و رخت و زرینه که از یسعود گرفته برداشت و اشرف الدین مظفر و اسیران متوحه سمنستان شد که سیسمان با عاران خان باعی بودند^۲ یکی ار شعرای یرد در آن موقع قصیده ئی بمناسبت فتح یرد بدست امیر محمد انداجی ساخته ناو تقدیم داشته است ار حمایه میگوید .

فتح یزد ار حکم یزدان شد میسر میرا چون کشید ار فرط غیرت تبغ عام گیرا
خسرو عادل محمد آفتاب معدات آنکه دارد رور و شب در کش دولت تیرا
مذت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خامان بد حواه بی تدررا
بطوریکه گفته شد در موقعکه اتانك یوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که ردیکان اتانك یوسف شاه در پی

۱ - نامه موحده یا یاء حطی رته می بوده در ادارات مغول

۲ - تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب ار مردم او احو قرن هم هجری

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك يوسف شاه جدا شده بکرمان رفت و بخدمت سلطان جلال الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد^۱.

سلطان جلال الدین سیور غتمش از ششصد و هشتاد و يك تاششصد و دویك بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوچین دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابك ابش خاتون را ازدواج نموده او را در کار حکومت کرمان شریک خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مطهر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد بوارش و رعایت سیور غتمش واقع شده بعد ببرد برگشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرای موسوم به امیر محمد جوشی باو منصب یساوای داد.

بعد از وفات ارغون خان که در ششصد و بود واقع شد در خدمت کیخاتو منظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاتون اتابك افراسیاب بن یوسف شاه که یکی از اتابكان کُر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و در دو خوردها بالشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر به میان برداشت و کیخاتو در صدد سرکوبی او برآمد. امیر شرف الدین مطهر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ و خوریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سارد کیخاتو قبول نموده او را برد اتابك فرستاد.

امیر شرف الدین مطهر برد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد و او را بصحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتو خان آورده مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

۱ - نکته صاحب تاریخ جدید برد امیر شرف الدین مطهر نیم شب در بار و به یوسف شاه حمله برده غارت کرد و زن و فرزند سعود را گرفته اسیران برداشت و بازگشت و آنها را بدر بار ابلهان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان برگشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانگیری امیر مظفر خاتمه یافت.

چون در ششصد و بودو چهار کیخانو از میان رفت امیر مظفر که تدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان درآمد و پیش او وجانشینش اولجایتو مقرّب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نشانهای مرسوم عهد مغول از قبیل شمشیر و چماق و غیره مأموریتها و مناصب مهم هم باو محول میکرد.

امیر شرف الدین مظفر دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن زن امیر مبارز الدین محمد متولد شد در سال هفتصد و سه که اولجایتو تخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به اصفاه حکومت ابرقوه و میبد را باو سپرد.

در موقعیکه اولجایتو عازم گیلان شد چون شجاعت و امانت او اطمینان داشت او را همراه خود بگیلان برد.

در سال هفتصد و هفت امیر مظفر ببرد رفت ولی از اوضاع حکام آنجا ملول شده متوجه شرار شد^۱ و در این سفر پسر حرد سال خود امیر مبارز الدین محمد را هم با خود همراه برد

در سال هفتصد و یازده موقعیکه اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر با پسر خود امیر مبارز الدین محمد که در این وقت طفل یازده سالهئی بود بقصد زیارت سلطان شتافت و در خاقین بخدمت اولجایتو رسیده بعد از مختصری بمیبد برگشت

اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب گرمسیر شانکاره از جمله عربهای فولادی را که سر بعضیان برداشته بودند گوشمالی دهد امیر مظفر شانکاره رفت و آن جماعت را مطیع و منقاد ساخته تقصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی در همان جا بیمار شده در

۱ - صاحب روضة الصفا که تاریخ آل مظفر را معصل تر از غالب مورخین نوشته تاریخ سفر شیراز امیر شرف الدین مظفر را هفتصد و سه ضبط کرده است

سیزدهم ذی قعدة هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمید نقل داده در مدرسه‌ئی که خود او بنا کرده بود و «مظفریه» نامیده میشد مدفون شد.

از امیر شرف‌الدین مظفر یك پسر باقی ماند و دو دختر^۱ پسرش امیر مبارزالدین محمد است که مؤسس سلسله آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع‌الدین منصور بن عیث‌الدین حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد.

اولادیکه از این زن و امیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه بر شاه سلطان یا سلطان شاه بطوریکه در روضة الصفا که شاید جامع‌ترین و مفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد وارد شده عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی.

امیر مبارزالدین محمد

امیر مبارزالدین محمد در اواسط جمادی‌الآخر سنه هفتصد در شهر میبدیزد متولد شد^۲. در موقع مرگ پدر در هفتصد و سیزده ساله بود.

پس از مرگ امیر شرف‌الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خود را نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر پناه برده املاک عصب شده خود را طلبیدند امیر مبارزالدین محمد ناپسر عم و شوهر خواهر خود یعنی امیر

۱ - محمود کیتی در رساله تاریخ گریده صفحه ۶۲۰ میگوید «يك دختر از حاتون تاحيك و يك دختر و پسر از حاتون ترك دختر كوچك را به برادر راده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر يك دختر والده حرم سلطان احمد و دو خاتونی صالحه عانده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و يك دختر والده امیر غیاث‌الدین محمد بن حواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن محمود بن کمال بود »

چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هراوه بوده باین مناسبت خاتون ترك گفته شده است.

۲ - حافظ ابرو در حتمایای تاریخی اس شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح حوافی در محل فصیحی تاریخ و محل تولد او را بنحو مذکور ضبط کرده اند

بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهران نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود او و جماعتی از زبان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بر دزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود بارو بردند اولجایتو محمد را بوارش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبید و محافظت راهها را بدو سپرد.

امیر مبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غره شوال هفتصد و شانزده اولجایتو مرد و پسرش ابو سعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را باو سپرده در سال هفتصد و هفده او را بمیبد فرستاد که بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول شود.

در این تاریخ سید عسددالدین یزدی پدر جلال عضد شاعر معروف که شحنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یرد آمد ایلخان از این رفتار رنجیده اتابک یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدین محمد را مأمور ساخت که او را سیاست نمایند پس چون از عهده آنها بر نیامد باردوی ابوسعید التیجا برد و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارزالدین محمد را در یرد ایلخان مقصر و سیه کار جلوه دهد ولی موفق شد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر مبارزالدین در مقام خود حکم تر گشت.

در این بین امیر عیاب الدین کیحسرو اینجو برادر امیر سلح ابواسحق برای عقد اتحاد و دوستی با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسفشاه یرد آمده سس . میدرفت تا امیر مبارزالدین محمد را هم دادن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیر مبارزالدین داشت از او بخواهد . امیر مبارزالدین محمد با کمال محبت از او

پذیرائی نموده اسب بی نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند؛ در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثه شرم آوری واقع شد و آن ابن بود که اتابک حاجی شاه بوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه و زد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد.

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید برآشفته قصد باختن بر اتابک کرد ولی امر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابک حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امر مبارز الدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امر غیاث الدین کیخسرو اتابک را گوشمالی سزا دهند.

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره اتابک فرار نموده و بدین تفصیل خاندان اتانکان نزد در سر ابن رفتار رشت در هفتصد و هیجده منقرض شد.

سال هفتصد و هیجده را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارزالدین شمرد چه پس از بر انداختن اتانکان برد بخدمت ابوسعید شافته^۱ و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یرد بر قرار شد.

صاحب تاریخ حدید یرد^۲ راجع باین مسافرت امیر مبارزالدین محمد میگوید: «محمد مطهر هیجده ساله بود و باردو رفت و ملازمت فیم نمود سلطان ابوسعید ناو ارادتی تمام داشت او را بالای امرای خود ننشاند ابو مسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مطهر داد که این را یاشنی کن محمد مطهر

۱ - صاحب جامع الوارایخ حسی و روضة الصعاشرف او خدمت ابوسعید را از حوادث هفتصد و یوزده

ضبط کرده اند.

۲ - صفحه ۸۹.

کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دو را نکشید و کمان خود بابو مسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابو مسلم هر چند که کرد تمام توانست کشید منفعل شد گفت فردا در میدان غراره پرگاه برداریم بر سر نیزه این کمان کشیدن سهل است . روز دیگر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوار شد و غراره پرگاه در میدان انداخت محمد مظفر چون آن ندید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگر همین عمل بجای آورد سلطان روز دیگر سوار شد و مردم بتفرج آمدند محمد بن مظفر دید که غراره پرگاه در میدان افتاده مرکب در انگیخت و نیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بر دارد سر نیزه اش شکست در عصب رفت و بن نیزه بر غراره زده در ربود و تا سر میدان برد و از عقب بینداخت غریب از خلائق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمینی بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختمند سندی بپوشانند شصت من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا بایه او سرود و ابو مسلم منفعل گردید و سلطان مرسوم معین کرد و مدینه میدا قطاع او گردانید و دویست مرد معین کرد که ملازم او باشند محمد بن مظفر چون بمید آمد در آنجا ساکن و عمارت بسیار ساخت ^۱

امیر مبارزالدین محمد پس از استقلال در حکومت برد دفع یاعیان و راهزنان بکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال ، این اقوام گرسنه مهاجم ردو حورد نموده عالتاً فاتح بوده است و در این مدت بیست و یک جنگ با آنها نموده هر دفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سر آنها را نرد اباخان فرستاده است .

۱ - صاحب التواریخ حسی که این قصه را تقریباً همین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده اضافه میگوید « و حکم شد که او را امیرزاده محمد مظفر خواست »
صاحب روضة الصفا بر این قصه را نقل کرده ولی او از حوادث هفتصد و سی و چهار یعنی سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکر کرده است .

در سال هفتصد و بیست و پنج^۱ شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد و مادر او غیر از مادر شاه شجاع و سایر برادران است متولد شد و چیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسه که پدرش در محله مزدکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد^۲

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارزالدین محمد شیراز رفته خان قتلغ مخدوم شاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد^۳ است که بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خود را سلطان و شاه میخواندند از این جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد.

در سال هفتصد و سی و چهار امیر مبارزالدین محمد سلطانه بخدمت ابوسعید رفت و پسرش شرف الدین مظفر را بزنا خود برد ایلخان او را مورد عنایت و توجه بسیار قرارداد و پیاداش خدماتی که بانجام رسانده بود صد هزار دینار مرسوم درباره او برقرار نمود خلعت و سایر نشانه های مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه و طبل و علم باو عطا نمود و تشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید^۴

در زمستان همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و زیارت بحف مشرف شده سرد مراجعت کرد و در یزد عمارات

۱ - محرم سه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ - صفحه ششصد و بیست و پنج دیل تاریخ گزیده و تاریخ «جامع التواریخ حسنی» و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

۳ - از این زن است که در صبح چهارشنبه است و دوم حمادی الثانی سه هفتصد و سی و سه شاه شجاع و در حمادی الاولی سه هفتصد و سی و هفت شاه قطب الدین محمود متولد شد (جامع التواریخ حسنی و دیل تاریخ گزیده صفحه ششصد و بیست و هفت و تاریخ حدید یزد و تاریخ همین الدین بردی) ولادت عمادالدین احمد را غالب مورخین سه هفتصد و چهل و دو نوشته اند فقط نصیح خوانی در محل نصیحی هفتصد و چهل و شش ضبط کرده است

۴ - جامع التواریخ حسنی

بسیار عالی بساخت^۱ و چند پاره ده خود و فرزندان و کسان او بساختند و اسامی این ده‌ها این است مبارز آباد و ترك آباد و شاه آباد و بدر آباد و مظفر آباد و علی آباد و خاتون آباد و مظفر آباد زارچ و دیلم آباد و احمد آباد و سلطان آباد و محمد آباد^۱، در سال هفتصد و سی و شش ابوسعید وفات کرد و نامرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخان مغول در ایران پایان رسید چه دیگر از خاندان مغول کسیکه بتواند ملك وسیعه ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك الطوائفی و هرج مرج پدیدار شد در هر سری سودائی بوجود آمد و در هر گوشه‌ئی جاه طلبی سرسلطنت و امارت برداشت

در این گیرودار که هرکس در ناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت در صدد استقلال برآمد.

در این تاریخ فارس در دست اولاد شاه شرف‌الدین محمود اینچو بود و آنها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند

میرحلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود در سال هفتصد و سی و هفت امیر شیخ ابواسحق کوچکترین^۲ برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارالدین با احترام بسیار يك فرسنگ باسقال او رفت و پدروائی و اکرام

۱ - تاریخ حدید یرد چاپ یزد

۲ - مصیح حوافی در محل فصیحی ولاد شاه شیخ ابواسحق را در هفتصد و بیست و يك نوشته و عین عبارت از این است > هفتصد و بیست و يك ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه ایسوقی رابع حمادی‌الاحمر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری اند تنها حائلی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق ضبط شده و نظر نگارنده رسیده است در همین محل فصیحی است سایرین در تاریخ هفتصد و سی و هفت که از طرف برادر بیزد رفته حوافی شاربده ساله بوده است

نمود^۱ شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملک قطب الدین نیکروزکاری ار پیش نبرد و اندکی بعد بیپانه مراجعت بشیراز عزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را يك يك و دو دو از هر دروازه ئی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ بپردازند و دروازه ها را بکشایند غافل که امیر مبارالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود و نوکران او را بتریبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسر خود شاه مظفر را با عده ئی بیرون فرستاده اراطراف راه بر شح ابواسحق بیست.

خلاصه آنکه امیر شیخ ابواسحق حریف مبارالدین محمد شد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی^۲ که ار علمای یزد بود واسطه شده برد امیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد.

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و چهل^۳ که امیر یبرحسین چوپانی بفارس آمد از امیر مبارالدین که با او سابقه دوستی داشت کمک طلبید امیر مبارالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند اتحاد و يك جهتی در اصطخر او ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده نکازرون رفت امیر مبارالدین بعقب او

۱ - مولانا معین الدین در تاریخ « مواهب الهی » می گوید « پدرم مولانا حلال الدین محمد ملارم ریایات طغر بیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استعشاری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت اعلی تمام بحال خویش مطرّق دید و گفت عریب ما بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و گرنه همت بر اکتساب فصایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتداء مواد طالب علمی محصور. »

۲ - در جامع التواریخ حسّی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر فرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی صبط کرده است

حافظ ابرو « سلطان الشایخ شهاب الدین علی بن ناعمران » نوشته (جغرافیای تاریخی) وصاحب روضة المعفا « شیخ انا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه از اشارت او بخاور حایز نمی شمرد » نوشته است .

۳ - گفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی در سال هفتصد و سی و نه .

شتافت مسعود شاه اینجو در کارون هم تاب بیاورده بغداد رفت .
 امیر مبارالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیراریان جداً با فشاری مگردند
 ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد و قاضی مجدالدین که از علما و انصاف و زهاد بزرگ
 بود این بیت را بر د امیر مبارالدین فرستاد که :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی
 خلاصه او واسطه صلح شده و امیر پیر حسین بمکه امیر مبارالدین محمد فاتح شده
 وارد شیراز شد و حکومت کرمان را بامیر مبارالدین محمد واگذار کرد .

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ ار او بحسب یاد میکند و در قطعه‌ئی
 که بنح بر ار گذشتگان را که هر يك از جهتی سب برک و سعادت و رفاه مردم
 فارس بوده اند نام مسرد یکی او است و آن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آناد
بحسب بادشهی همجو او ولایت بخش	که جان حوش سرورد و داد عیسر بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین	که قاضی به ار او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین	که بمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عهد که در تصنیف	بای کار مواقف بنام شاه بهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام يك سرد ار جهان به بخشش و داد
طیر خویش نگداشتندو نگداشتند	خدای عزّ و حل حمله را بامرراد

و بر در تاریخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه و شش واقع شده حواحه
 حافظ قطعه ئی فرموده که :

مجد دین سرور سلطان قصات اسمعیل	که ردی کلک زبان آورش ار شرع بطق
ناف هفته بدو ار ماه رحب کاف و الف	که برون رفت اربن خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و انگه	سال تاریخ و فائش طلت ار «رحمت حق»

قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکی الدین یحیی ار حاداده معروف قصاة شیراراست

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است.

پدرش قاضی رکن الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی و پسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل در سال ششصد و شصت و دو و وفاتش در هفتصد و پنجاه و شش سن بود و چهار بوده است.^۱ این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست که هم اواخر ایام سعدی مادی پدرش را در بافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد.

این بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دوسفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که در سال هفتصد و بیست و هفت بشیراز رفتم و تنها همی^۲ که داشتم زیارت «الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فریدالدهر ذی الکرامات الطاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خداداد^۳» بود و شرحی از مدرسه مجدییه و محضر قضاوت و بواب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح و شام نزد او آمده باو سلام بدهند نوشته و از کرامات او قصهها نقل میکنند.

دفعه دوم که این بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده در مسافرت دوم او بشیراز است که در سال هفتصد و چهل و هشت بعد از مراجعت ارهند و حزر بره

۱ - رجوع شود بمقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد فروینی در سعدی نامه راجع بممد و حین شیخ سعدی

۲ - این ضبط ابن بطوطه در باب نام پدر و جد قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست نام پدر قاضی مجد یحیی و لقب او رکن الدین است و نام حدش مطابق ضبط شیرازنامه و طبقات الشافعیه الکبری اسمعیل بن بیکرور است و شرح حال بالسمه مسوطی از او از پدرش قاضی رکن الدین یحیی در طبقات الشافعیه و شیرازنامه موحود است و ضبط صحیح نام و لقب او و احداثش همان است که استاد علامه قزوینی در سعدی نامه ذکر فرموده اند باین تفصیل «مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن بیکرور بن فصل الله بن ربیع العالی السیرافی»

هرموز بشیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد : « روزی شیخ ابواسحق ملک شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود در حالیکه دو گوش خود را با دودست گرفته بود » و این علامت نهایت درجه احترام و فروتنی ترکان و مغولان بوده است در محضر پادشاهان و بزرگان . و همچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعه ئی دیگر بمدرسه مجده رفتم دیدم در مدرسه بسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحق ^۱

۱ - نام مادر شیخ ابواسحق « طاش خاتون » یا « تاشی خاتون » و نام خواهر او ضبط شیرازنامه « ملک خاتون » است

درموزه معارف شیراز سیحرو قرآن است بخط ثلث بسیار ممتاز که بخط پیریحیی الجالی الصولی (یاصوفی) در هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش نوشته شده و تاشی خاتون آن سی جزو قرآن را بر مفره احمد بن موسی الرضا وقف کرده از جمله در جزء هفدهم بر پشت صفحه اول نوشته است « وقت هذا الجزء مع اجزاء اللئیس من کلام (کدا :) رب العالمین علی الشهد الاعظم الامام بن الامام احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه الخاتون الاعظم مالکة مملکة السلیمانیه (کدا :) عصمة الدیا و الدین تاشی خاتون دامت عصمتها و عطيتها وقفاً موبداً صحیحاً تقبل الله منها » و بر پشت صفحه آخر همین جزء نوشته است « کنه الفقیری ایام الدولة السلطان الاعظم مالک رقاب ملوک العالم حال الملة والدياوالدين الشيخ ابي اسحق حامد الله ملكه المديحي الجمالی الصولی عفر الله ذبوه فی سنة ست و اربعین و سعم مائه بدار الملک شیراز »

و بر در پشت صفحه اول نوشته شده است . « اما بعد حمد الله و الصلوة علی بیه و آله فقد وقعت هذا الجرحون کلام المین علی الشهد المعظم الامام الاعظم مطهر کلمة الله ثمره شجرة السنة احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه الخاتون المعظمة سلطان الخواتین عصمة الدیا و الدین تاشی خاتون دامت عطيتها و قفا صحیحاً تقبل الله منها » و بر طهر صفحه آخر آن نوشته شده است : « کنه اصعب عباد الله تعالی و احوحهم الی عفو فی ایام سلطنة السلطان الاعظم مولی ملوک السلاطین المعجم حال الحق و الدیا و الدین الشيخ ابواسحق خلد الله ملكه الی يوم العث والشور پیریحیی الصولی الجمالی فی سنة ست و اربعین و سعم مئه حامدا و مصليا و مسلماً سلیمان بدار الملک شیراز حرسه الله » عن این عبارت با اندک تغییر و تبدیل در اول و آخر هر حرو از سی جزء نوشته شده است

بطوری که اس بطولطه نوشته طاش خاتون توحه بسیار مشهد این امامزاده داشته است از جمله می نویسد که اهل شیراز توحه بسیار ناین مشهد دارند و طاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق مدرسه بزرگی و راویه ئی برای اطعام وارد و صادر در آنجا ساخته قرآء دائماً قرآن میخواند و عادت خاتون این است که هر شب دوشنبه خود بآنجا میآید و تمام قصات و فقها و شرفاء جمع

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده‌اند سلطان آنها را برای محاکمه نزد قاضی محمدالدین فرستاده است و او مطابق موارین شرع قصاوت کرد

در پایان می نویسد اهل شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه «مولانا اعظم» میگویند و در سبجات هم هر جا احتیاج بدکر نام او است چنین می نویسند و من «آخرین دفعه‌ئی که قاضی محمدالدین را زیارت کردم در ربیع الثانی هفتصد و چهل و هشت بود» خلاصه بطوریکه گفته شد امیر پیر حسین چوپانی پس از تسلط بر شیراز حکومت کرمان را پیدایش کمکی که باو کرده بود بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت.

بعد از برافتادن خاندان قراختائی اولجایتو حکومت کرمان را بملک ناصرالدین محمد بن برهان غوری بابت سابق محمد شاه قراختائی سپرد و از آن تاریخ بعد قریب سی و پنج سال او و پسرش ملک قطب‌الدین سکروز حکومت داشتند

در هفتصد و چهل و یک امیر مبارزالدین محمد بالشکریان خود و کمک عمال امیر پیر حسین کرمان را مسخر نمود و ملک قطب‌الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشود و بعد از ختم قرآن و قرائت با آوازهای خوش و صرف طعام و میوه و حلوا واعظ بوعظ می بردارد و همه این کارها بعد از بار ظهر شروع و موقع بارعشا ختم میشود خاتون در غرقه مخصوصی است و دریایان بر در امامزاده طبل و پیروبوق رده میشود مثل دربار پادشاهان صاحب فارسنامه ناصری در جلد دوم در ذکر «نقاع و تکایای امام زادگان» شیراز می نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم در محله بازار سریع است که انانک ابوبکر بن اتانک بن سعد بن رنگی عمارتی لایق بر آن قبر بساخت و ای بعد از سالها روی بحرانی نهاد و پس از سالها ملکه دوران تاش خاتون والدۀ مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود اصفوی در سال هفتصد و پنجاه هجری تجدید عمارتش فرموده مدرسه در پهلوی آن ساخت و حند قریه و سرعه از ناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه و آسانه و مدرسه فرمود و نیز در همین کتاب در ذکر بلوکات فارس میبویسد که بلوک میمند در حاکم حموی شاراز در آخر سرد سیر است و اول گرم سیرات فارس است «تمام این بلوک از موقوفات بقعه مقرر که حصرت امامزاده و احب التعظیم سید میر احمد مشهور بشاه چراغ است که در حدود سال هفتصد و پنجاه هجری باوی زمان تاش خاتون والدۀ مکرمه شاه شیخ ابواسحق اصفوی بقعه مبارکه را تعمیر لایق فرمود و مدرسه در قرب حواری آن بقعه بنا نمود و بیشتر املاک بلوک میمند را که ملک رر حرید آن مخدیره بود خالصاً لوحائۀ وقف بر آن مدرسه و بقعه فرمود».

پس از فرار او امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که طفل نه ساله‌ئی بود به حکومت کرمان گماشت.

ملك قطب‌الدین نیکروز از حاکم هرات کمک طلبیده با جماعتی از غوریان به کرمان آمد و چند روری کرمان را متصرف بود ولی دوباره منهزم شده بار دیگر بهرات فرار کرد.

امیر مبارزالدین محمد چون دوباره کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعه‌هم پرداخت و پسر خود شاه مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دوسه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصر بوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده^۱ اخی شجاع‌الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد قتل رسید.

در سال هفتصد و چهل و چهار رور نكشنبه چهاردهم محرم شاه مظفر را پسرى متولد شد که برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید تهل کرد و چون این آیه آمد که «ان الله یُشركَ بیهیٰ مُصدقا کلمة من الله وسیدا و حصوراً و نبیاً من الصالحین»^۲ ویر بمناسبت اینکه در این سال بر جماعتی اعراب متخاصم علیه نافقه بود و هم در این سال شاه مظفر قلعه‌هم را مسخر ساخته و بصرتی نصیب مظفریان شده بود او را بصره‌الدین یحیی نام نهاد.

امیر مبارزالدین محمد پس از این بشرفتها خواجه برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله پسر حواجه کمال‌الدین ابوالمعالی^۳ را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و داداد

۱ - سالی اسیه و آثار قدیمه و عمارات و قلاع مسحکه قدیمه راعوام ایران عالیا سلیمان سی که بر حسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده اند ست میدهند

۲ - سوره آل عمران آیه ۳۴

۳ - خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی هم از بزرگان عصر خود بوده چنانکه محمود گیتی در ذیل تاریخ گریده می‌ویسد «رمایکه حواجه رشید را شهید کردند جمعی که شایسته منصب وزارت بودند حد بوت در قلم آوردند مقدم همه حواجه کمال‌الدین ابوالمعالی بود ولی اوریرنار بقیه در صفحه ۸۰

ودهشی بوده و نسب بخلیفه سوّم عثمان بن عفان میرساید وزیر خود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل و دو تا هفتصد و پنجاه و دو در یرد وزیر امیر مبارزالدین محمد^۱ بوده است در این تاریخ خود او استعفا نموده ارکار و رارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصد و پنجاه و شش دوباره خواجه برهان الدین فتح الله را بوزارت خود انتخاب نمود و چون در این سال قاصی محمدالدین اسمعیل هم وفات یافت منصب قاصی القضائی ملک را هم بوزارت او منضم ساخت و او در شیراز مستقر شد در دیوان خواجه حافظ دو عزل در مدح ابن وریر هست که بطن بسیار قوی در سالهای بین هفتصد و پنجاه و شش و هفتصد و شصت یعنی سال وفات او سروده شده است اینک عین آن دو عرل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهیم

عرل اول

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	ار بخت شکر دارم و ار رورگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع مراست	جامم بدست باشد و رلف نگار هم
ماعب کس نمستی و رندی نمیکنیم	لعل نثار خوش است و می خوشگوار هم

مصاب برفت تا در سه هفتصد و سی و هشت وفات کرد و پسرش خواجه برهان الدین عارم شیراز شد ولی امیر مبارزالدین او را طلبد در هفتصد و چهل و دو وزیر ساخت در هفتصد و پنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور و رارت و قضا شد »

۱- فصیح حوافی در محمل فصیحی و رارت او را در حوادث هفتصد و چهل نوشته « هفتصد و چهل و رارت دادن امیر مبارزالدین محمد بن مطهر مصاحب اعظم خواجه برهان الدین فتح الله اس صاحب لاعظم خواجه کمال الدین ابوالعالی که از قبل پدر خود و رارت نماید » ویر فصیح حوافی در حوادث هفتصد و چهل و دو نوشته است « هفتصد و چهل و دو وفات کمال الدین ابوالعالی و رر که از مریدان امیر المؤمنین عثمان بود و پیش از این از و رارت استعفا طلبد نمود و حج گذارده و بعد از مراجعت از کعبه معظم در رد در قاع حیر که خود ساحه بود سعادت مشمول شده و پسر او برهان الدین فتح الله از سات او بکار و رارت امیر مبارزالدین محمد بن مطهر قیام می نمود و چون پدر او وفات کرد امیر مبارزالدین محمد مذکور باصالت کار و رارت خواجه برهان الدین فتح الله سرد

ای دل بشارتی دهمت محاسب نماند
 خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست
 بر خاکیان عشق و شان جرعه لش
 آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
 چون کاینات جمله سوی تو زنده اند
 چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
 برهان ملک و دین که زدست وزارتش
 بر یاد رأی انور او آسمان بصر
 گوی رمین ربوده چو گان عدل اوست
 عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
 تا از نسیجه فلک و طور دور اوست
 خالی مباد کاح جلالش و سروران
 و ر ساقیان سروقده گلعدار هم

زل دوم

یا مبسماً یحاکی درجا من الالالی
 حالی خیال و صلت خوش میدهد و ریم
 می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
 ساقی بیار جامی و ز خلوتم برون کش
 ار چارچیر مکدر کر عاقلی وزیرک
 خون بست نقش دوران در هیچ حال ثبات
 صافیت جام خاطر در دور آصف عهد
 الملك قد تباهی من جدّه و جدّه
 یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی
 تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 بومید کی توان بود ار لطف لایرالی
 تا در بدر نگردم قلاش و لا اناالی
 امن و شراب بیغش معشوق و حای خالی
 حافظ مکن شکایت تامی حوریم حالی
 قم فاسقنی رقیقاً اصفی من الزلال
 یارب که جاودان ناداین قدر و این معالی

مسند فرور دوات کان شکوه و شوکت
 برهان ملک و ملت بونصر بو المعالی

در سال هفتصد و چهل و دو میانه امیر پیر حسین چوپایی و امیر مبارزالدین محمد سوء تفاهم و بدگمانی پیدا شده طرفین از یکدیگر وحشت داشتند امیر پیر حسین میخواست امیر مبارزالدین شیراز برود و او بطفره و مسامحه میگذراند.

این بدگمانی نسبت نامر مبارزالدین محمد امیر پیر حسین را آن فکر انداخت که از آل اینجو استمالت کند و در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سر کار آورد لذا حکومت اصفهان را نامر شیخ ابواسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطان شاه جاندار را از حکومت اصفهان معزول ساخته امیر شیخ ابواسحق را نامرد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق ازیت او باختر بود و اصفاه بر آنکه او را قاتل برادر خود میداشت حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او معصوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون تنهایی قوه حمله فارس را نداشت ملک اشرف چوپایی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس با سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده با خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملک اشرف را هم فریب داده متواری ساخت ملک اشرف چون از فتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج و لایاب داد در این ایام یعنی در محرم هفتصد و چهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه برد شد و چون شنید که ملک اشرف قصد عارت نائی دارد شاه مطهر و شاه سلطان خواهر راده خود را مأهور حفظ نائی کرد. شاه سلطان در اس جنگ حلاوتها کرد تا آنکه ملک اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه و تبریز رفت

در حمادی الاول هفتصد و چهل و چهار که ملک اشرف و امیر باغی ناستی از راه ابرقوه میخواستند شمر را حمله برند برای جاب امیر مبارزالدین محمد و همدست کردن او رسل و رسائل برد او فرستادند امیر مبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملک اشرف شمس الدین صابین قاضی سمنانی^۱ را که مورد کینه امیر

۱ - حواله میردستورالور را در ذکر و ررای امیر شیخ ابواسحق میگوید اروررای امیر شیخ ابواسحق سه نفر مصر در آمده که آن سه عبارتند از شمس الدین صابین قاضی قیه در صفحه ۸۳

مبارزالدین بود و در ایستوقت بخدمت و ملازمت ملك اشرف در آمده بود نزد او نفرستد ملك اشرف خواهش امیر مبارزالدین محمد را پذیرفته شمس الدین صائین قاضی را نزد

امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب سید عیات الدین علی یردی و خلاصه آنچه درباره شمس الدین صائین قاضی نوشته این است که در ابتدا در شیراز از ارکان دولت امیر پیر حسین چوپانی بود بعد از توجه شیخ ابواسحق و ملك اشرف بانفاق امیر جلال الدین طلیب بملك اشرف و امیر شیخ ابواسحق پیوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده بی نزد امیر مبارزالدین محمد به نزد فرساد و التماس ملاقات کرد امیر مبارزالدین محمد جواب داد که «اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلافی از سرصدی و صفا روی ساید مولانا شمس الدین صائین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان نبیت ما می گشاید بدین جانب ارسال دارد ملك اشرف بنا بر اسمائات خاطر امیر محمد مطهر مولانا را گرفته مقید به یرد فرستاد و ولی شمعاء بین آنها را التماس دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسر او بود بامیر مبارزالدین واگذارند و در سال صد هزار دینار کپکی بگیرد و شمس الدین صائین قاضی بخدمتگزاری امیر مبارزالدین پرداخت چون تاج الدین عراقی مایل توقف او در فلبر و حکومت مبارزالدین نبود او را و داشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کنند که او را برسم رسالت بحاجت شیراز فرستند تا بقار بین او و امیر شیخ ابواسحق را برطرف ساخته ابرقوه و شانکاره را از مملکت فارس معرور ساخته ضمیمه ولایات امیر مبارزالدین سارد و بر بوسیله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کنند مبارزالدین قبول نموده او را بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس الدین صائین قاضی شیراز رسید شرکت سید عیات الدین علی یردی و رارت امیر شیخ را قبول کرد .

شمس الدین صائین قاضی یکی از ممدوحین خواجوی کرمانی است از جمله خواجوی یکی از ممدوحات خود موسوم به «روضة الانوار» را که در سال هفتصد و چهل و سه در مقدمه شیخ ابواسحق ابراهیم کارروبی گفته است شمس الدین صائین تقدیم کرده است مشوی روضه الانوار دارای بیست مقاله و یک مقدمه و یک خاتمه است مقالات همه در مواضع صوفیانه است از تمیل مقامات اولیا کمال مراتب بشری اعراض از ماسویاته احوال نفس شرح آیت عشق مدمت دیا پاک شدن از ردائل اکسبات فضائل توحید صعب اسان و امثال آن در مقدمه این مسوی بعد از حمد وثنا و نجات و نعت پیغمبر مدح شمس الدین محمد صائین پرداخته از جمله میگوید

سوره والسمی برآمد در سب	مصطفی خاطر میگشوده بخت
مطلع خورشید کرم شمس دین	قطعه برگزار رمان و رمی
آسمان هم حاه فریدون علم	قطب فلک قدر کیواک حشم
هر کسری فر کشور فرور	مهدی دجال کسی فیه سور

او مرستاد و او بشفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم^۱ صدرالدین مجتبی از اشقام امیر مبارزالدین رهایی یافته و حتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد و همین روی کار آمدن او سبب شد که تاج‌الدین عراقی^۲ تدبیری اندیشید که او بفارس برود.

در خاتمه کتاب نیز بدیح و دعای شمس‌الدین محمد صاین پرداخته و هم تاج‌الدین عراقی را که وسیله هدایت و شناساندن او شمس‌الدین صاین بوده مدح میکند و از حمله میگوید:

هم لقبش بر سر دین گشته تاج	هم بشرف چشمه حورشید تاج
آسکه سیهرش ز نکو کوهری	تاج عراقی نهد از سر وری
گشت وسیت که مرا چرخ پیر	کرد دلالت به خناب و ریر

۱ - «مرتضی اعظم» در قرن هشتم و نهم از القاب مخصوص سادات بوده است و نیز «شریف» از القاب سادات بوده است.

۲ - خوند میر در دستورالوزرا راجع باو نوشته که او را اکابر کرمان بود و در وقتي که در حکومت ملک قطب الدین بیکروز امیر مبارز الدین کرمان را در محاصره گرفت خواهه - تاج‌الدین خود را از حصار نجات داده بخدمت امیر مبارز الدین کرمان پیوست و وزیر او شد پس از آنکه شمس الدین صاین قاضی در خدمت امیر مبارز الدین روی کار آمد خواهه تاج الدین از درجه اعتبار افتاد و تدبیری که کرد این بود که او را برانگیزاند که بفارس برود

تاج‌الدین عراقی از مدوحین خواجوی کرمانی است در مشوی گل و نوروز کتاب را بدیح او خاتمه داده از حمله میگوید:

سپهر سروری و کوه تمکین	پناه ملک تاج دولت و دین
عراقی نشتی نوروز روری	همایون طلعتی کشور و روری

اصافه بر این دیوان خود موسوم به «صنائع الکمال» را تاج‌الدین عراقی تقدیم نموده است در نسخه خطی دیوان حواحو متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی که منصفاً به دیوان «سید حلال عصد» و دیوان «روح عطار» و غزلیات حواحو در يك مجلد تحت بمره سیصد و بود مصحوف است مقدمه شری هست که باین عبار شروع میشود «لطایف تحمید که بارشاد خلق الانسان به المان تفریر آن میسر گردد و صحایف مجید که بامداد علم القلم علم الانسان مالم یعلم تحریر آن به تصور شود» تا آنجا که میگوید حاجچه مجدوم صاحب اعظم افضل صنادید السالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رای ملک آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی میرب آصف صوفی سریر خدو تیغ و قلم واضع قوانین لطف و کرم نظام و اصجار جهان ملاد و ملحاء اهل ایمان مختار الحصرت الایلهایه معین الدوله السلطایه تاج الحق والدین شمس الاسلام و عوث المسلمین الموبد بنایات الملك الباقی احمد بن محمد بن علی العراقی اعلی الله قدره و احرى امره و آید بصره و آید عصره

خلاصه چون ملك اشرف شمس‌الدین صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد او هم جماعتی را بیاوری ملك اشرف روانه ساخت ولی بواسطه قتل امیر شیخ حسن كوچك و خالی ماندن تبریز که دارالملک چوپایان شمرده میشد ملك اشرف از جنگ با امیر شیخ ابواسحق صرف نظر نموده با امیر یاغی باستی به تبریز رفت .

چنانکه اشاره شد در سال هفتصد و چهل و پنج امیر مبارزالدین محمد شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد و از جمله خواهشهای او این بود که ابرقوه و شبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط با پیوند و خویشی بین دو خاندان محکم گردد .

شمس‌الدین صائن قاضی چون شیراز رسید بواسطه وحشت و نفرتی که از امیر مبارزالدین داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شده ناامید و ناامید امیر عیث‌الدین علی‌زیدی متکفل امر وزارت امیر شیخ ابواسحق شد . امیر مبارزالدین محمد از این پیش آمد غصناك شد و چون باو گفتند که تاج‌الدین عراقی

که بعلو همت و مرات و وفور فصل و مقت بر ورراء عصر فایق است و در حلیه سباق مکارم بر عطمای دهر سابق حباب او مقصد اکابر نامدار است و آسان او ملجاء افاضل رورگار همواره همت غایش بافاست بر و احسان مصروف و خاطر خطیرش ناشاعت کرم و امتنان مشغوف رأی در پیش مقدمه صبح اقبال بضم متیش صجیفه سحر حلال خط شریفش لفظ لطیفش نظر مبارکش بر او ایما تلبیس سعدی خنجر بلارکش بر اعدا قرین قران تحسین طلعت و مطرش از روی سعادت و انبث مشتری سیما طالع و احشرش ازو حه اعتلا و ارتعاع قرین اوح خورا انوار ربیش آفتاب وار برقاصی و دابی شامل ابوار عاطفش سحاب کردار بر خاطر وادی هاطل . . . »

در این دیوان در حدین حا قصایدی در مدح تاج‌الدین عراقی هست از جمله در صفحه

۷۶ و صفحه ۸۱

در صفحه ۹۷ قصیده‌ای هست دارای ۴۶ بیت که مطلع آن این است :

سلامی جو احسام علوی معظم سلامی جو ارواح قدسی مکرم

سی بیت از این قصیده با لغت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید

از این بنده کمترین بر وریری که خرخش مطیع است و دوران مسلم
سهر هر تاج دین کهف ملت کریم مکرم خدیو معظم

محرك او بوده امر بقتل او داد تاج الدین عراقی در قتلگاه این ست را گفت

مر تاج عراقی ز سر لطف بخش تاحسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارالدین محمد در آن موقع از سر خون او درگذشت ولی چندی بعد او را بقتل رسانید

شاه شیخ ابواسحق که بتدریج ار همه جهت در شیراز مستقر شده بود و امارت سلطنت رسیده سکه و خطبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف بست ناو مطیع باشند و باین منظور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده حاکم حریره هرمور قطب الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرماستدار شد^۱ شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارالدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را مالک موروثی پدر خود میدانست بنا بر این همیشه سودای تصرف کرمان را که در سالهای

۱ - قطب الدین تهمتن بن گردانشاه از ملوک هرمور که در هعصده و هعده ر رادر خود مبارالدین بهرامشاه بن گردانشاه غالب آمده پادشاه حریره شد و بنا هعصده و چهل و هفت پادشاه حریره بوده است (نقل از تاریخ هرمور تألیف تشترا پریعالی که در هزار و پانصد و هشاد و هفت میلادی هرمور و سائر خراز عمان و حلیج فارس آمده و چند سال در حریره هرمور و بک کرده و در آن فارسی آهخته و شاهنامه و رانشاه را ملخصاً رجه کرده است

شاهنامه و رانشاه کمای وده که ورا شاه پادشاه حریره هرمور سر قطب الدین تهمتن که بعد از مرگ پدر از هعصده و چهل و هفت (۱ مولی هعصده و چهل و هشت تا حدود هعصده و هعناد و هشت یعنی فرس سی سال پادشاه حریره وده و او از معاصرین شاه شجاع بود و مکرر بشیراز آمده است)

این بطوطه که در سفر اول خود بخارس و جنوب ایران در حدود هعصده و مست و هعبح بحریره هرمور روه این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده در ازه او می پرسد که این پادشاه از پادشاهان کرم و مواضع و ملک رمار است و از جمله عادات بسندیده او این است که فقها و صلحا و شرفا را که بحریره میروند بدین مسکند و بیر میگوید که در موقع ورود من به حریره پادشاه سرگرم تهیه حنک بود من شاردن روز در حریره ماندم و مه اوزن حرکات رول و روه رفیم و از او حواسم که پادشاه را به بیم ناو محصور پادشاه رفیم سمیحی از روارند در دست داشت که کم طار بود از من احوال پرسد و از احبار ملوکی که در طی مسافرت دیده و دم اسمعسار کرد

گذشته جزو حوزهٔ مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود و البته سر فرو نمی آورد.

امیر شیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه بر حریف کوشیده اما بهیچ نتیجه‌ئی نرسیده بود با وجود این باردگر با سپاهی گران بعزم کرمان از شیراز حرکت کرده پس از عارت سیر جان در بهراجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیر مبارزالدین محمد لشکریان اوغابی و جرمانی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهبای رزم است و تسخیر کرمان کار آسانی نیست بنابراین صلاح در مصالحه دید و کسی را نزد امیر مبارزالدین بطلب صلح فرستاد و حضور امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیر حسین بود و در هفتصد و چهل و دو بس از تزارل امیر پیر حسین از نزد او فرار نموده بخدمت امیر مبارزالدین محمد در آمده بود التماس نمود و او سابقه معرفتی که داشت نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مباحثه نمود امیر شیخ ابواسحق این ملمس را قبول کرد و او را واسطهٔ صلح قرارداد و بدون اینکه فایده‌ئی سرد متوجه شیراز شد و امیر ظهیرالدین صواب هم منابر مواضعه که با امر شیخ ابواسحق داشت از امر مبارزالدین استیجازه نموده از عقب او روان شد و چون شیراز رسید بوزارت او منصوب گردید^۱

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مردی زیرک و کافی و مدبر ولی بسیار بر طمع بود و باندک مدتی تمام راههای استفاده و منافع اعیان و مباشران را مسدود ساخت تا آنکه بصر بکمی از او باس که از طرف اعیان تحریک شده بود هلاک گردید^۲ بعد از

۱ - دیل تاریخ گریده صفحه ۶۴۰

۲ - با بقول مصبح حوامی در محل مصیبتی وزارت و کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب هر دو در هفتصد و چهل و پنج بوده و سایرین وزارت اوحد ماهی بیشتر طول کشیده است

کشته شدن او ناردگر سیدعلی بن عیث‌الدین نزدی^۱ و شمس‌الدین صابین قاصی معاً بوزارت گماشته شدند ولی این دو وزیر نایک‌دیگر نمی ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار و سرگردانی مردم بود. وزارت آن دو مضطرب و فاسد بود و در سال هفتصد و چهل و پنج بوده است.

شمس‌الدین صابین که مرد جاه طلب و پرشوری بود بعنوان منظم ساختن بواهی گرمسیر فارس و رسیدگی بسواحل حرکت نموده^۲ در حدود نندر جرون یعنی نندر عباس امروز در فصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهار طاهراً بعنوان انتقال بناحیه سردسیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت درآمد و قبایل سرکش هراوه و اوغان و جرمارا که عالماً عاصی بودند با خود همدست نمود

امیر مبارک‌الدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس‌الدین صابین را که وقتی از دستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت باستقبال او شتافت و در يك جنگ آنها را منهدم ساخته جماعتی را مقبول و رؤسای آنها را دستگیر نمود و از جمله خود شمس‌الدین صابین کشته شد و سرش را باطراف فرستادند و با بکمه

۱ - صاحب تاریخ حدید رد بوشه مرصی اعظم سعد امیر علی عیث (امیر علی بن امرعیا الدین الحسینی) در هفتصد و چهل و شش بدست شاه سیح ابواسحق کشته شد و سرده او را بمدرسه خود معروف «مدرسه عباسیه چهار مار» در بردن کردند و عیث صارتی که صاحب تاریخ حدید یرد در غلب کشن او بوشه اس است «و امیر علی عباس و اشق خاتون (مادر امیر شیخ ابواسحق) در نکاح ششستد امیر شیخ را حیر کردند و امیر شیخ روی بدان جا نهاد ایشان حیردار شدند و راه گریز نبود موسم گل بود و گل سار در آن جا به ریخته بود سید در میان گل پنهان درآمد امیر شیخ درآمد سید را بدید دریافت که بر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در بر گل بهر است که در بر گل و او را بشیر آتش کردند و عذار شهادت او را بمدرسه خودش به یرد نقل کردند و در گند مدفن دفن کردند و فل او در سال ست و اربعه و ستمائه بود»

۲ - فصیح حوایی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته «رقس شمس‌الدین صابین باسجراح مال هر مور برسالت»

صاحب فارسنامه ناصری سرش را در عراق عجم فرستادند^۱ شاه شیخ ابواسحق از این حادثه برآشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد باضافه امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان لشکراو بود کشته شد. خلاصه رو به یزد آورد در یزد هم پیشرفتی حاصل نکرده اطراف آن شهر را خراب نمود و بغارت پرداخت از حمله در مهرابجرد باغ بسیار مصفائی را که متعلق بامیر مبارزالدین محمد بود در آن فروآمده

۱ - حواحوی کرمانی واقعه قبل او را در قطعه ئی شطلم آورده و حافظ ابرو آن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح خوامی در محمل فصیحی در ذیل حوادث سال هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را وارد ساخته است > ۷۴۶ حرب شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ما مولانا شمس الدین صابین قاصی و گریختن مولانا شمس الدین مذکور و قتل او بردست یکی از لشکریان امیر مبارزالدین محمد مذکور و خواجو در تاریخ او گفته

قطعه

سال هجرت هفتصد و چهل بودوش کردور حرح	بیم روز خار شه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صابین قاضی آن کز کهریا	بود در اوج معالی آفتاب سایه ور
رد عام بروادی رودان و تبع کین کشید	سته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر
چون سرواز آمد ار هر سو عقابی حان شکار	شد برون از آشیان چو شاهان تیز پر
راند رحش ناد پای از مرکز حاکی برون	و آمدش دور حیات از گردش گیتی بسر

بلافاصله بعد از این حادثه فصیح خوامی در حوادث هفتصد و چهل و هفت می نویسد > ۷۴۷ دادن و رارت فارس و بابت سلطنت امیر کمال الدین حسن (صیح حسن) بن حواحه حلال بن حواحه رشد وریر و مولانا رکن الدین عمید الملک بن مولانا شمس الدین محمود بن صابین قاصی شرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو بشیرار رکن الدین عمید الملک از مدحین عید را کابی است که مدائح بسیاری در وصف او دارد

رکن الدین عمید الملک وریر از اهل فصل و شعر و ادب بوده در مجموعه تاج الدین احمد وریر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتاب آن هفتصد و هشتاد و دو است و سواد از آن متعلق بشماریده است دو قطعه از اشعار عمید الملک را ضبط کرده است

ترسابعه ای که هر که در شهر	سر مست می مغنا اوست
حاصیت آب رند گامی	در خاک شرابه اوست

وله

سارو را دوش گفتم ماه بی مهرم کجاست	گفت کان محل شش در کاروایی دیگر است
گفتم اردوروش توام دید گمت ارمس مپرس	کان رمام اکون بدست سازوایی دیگر است

عمارات آنرا خراب و درختان سر سبز آنرا قطع نمود و از راه نفت بشیراز برگشت^۱.
 در سال هفتصد و چهل و نه قبایل اوغانیان و جرمائیان بر ضد امیر مبارالدین
 سر بشورش برداشتند امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که در این وقت
 جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و او قبایل یاغی مذکور را در
 نواحی گرمسیر کرمان مقهور و مغلوب نمود.

قبایل هزاره و اوغانی و جرمائی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده
 است قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سمور غتمش
 که جد مادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود
 آمدند و بتدریج قوئی بافته عده آنها زیاد شد این قبائل با امیر مبارزالدین محمد با آنکه
 با آنها خوشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف
 مغولند و بت می پرستیده و باصنامی که در قبیله داشته تعظیم میکردند علماء اسلام
 تکفیر آنها قتوی نوشته‌اند امیر مبارزالدین محمد هم محاربه با آنها را جهاد دانسته
 و باین مناسبت است که او را «امیر عازی» و «شاه عازی»^۲ گفته‌اند در یکی از
 جنگهای با این قائل نزدیک بود که امیر مبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین معنی
 که اسسش بواسطه رخم‌های بسای از کار ماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

۱ - فصیح حوایی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است
 ناس عازت . ۷۴۹ حرب امیر شیخ جمال الدین ابواسحق اسجو در کرمان با امیر مبارزالدین محمد بن
 مظفر و طغر یافتی محمد مظفر مذکور و فرار امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که از آن جا به یرد
 رفت و قصری که امیر مبارزالدین محمد مظفر دریرد ساخته بود ویران کرده بشیراز مراجعت نمود «

۲ - حواحه حافظ در واقعه کور کردن امیر مبارزالدین محمد میگوید

«شاه عازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میجکند»

خواجوی کرمانی در دیوان خود در قصیده‌ئی مطلع

ای ندیل کربایت معتصم فتح و طغر وی نطرط احتشامات معتم فصل وهر

میگوید .

«خسرو عازی محمد حامی ملک عجم سام کجسرو وحشم دارای امریدون حشر»

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سرگردانی پهلوان تاج الدین علیشاه^۱ ناو رسیده اسب خود را ناو داد و امیر مبارزالدین محمد که نقول خود عزت شهادت میطلبید^۲ جان خود را از مهلکه بدر برد و در حالیکه خبر مرگش بکرمان رسیده و کسانش آشفته خاطر بودند بکرمان برگشت و حافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته : « وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خسر مرگ او بکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش و سایرین ناله افتادند خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خسر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی ناو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و برگشته روز تو زنده گشتیم گیتی فروز

چون مبارزالدین محمد نزدیک کرمان رسید شاه شجاع باستمال پدر رفت و در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیر سگ شود هم زقصاست »

فل از آنکه این شکست نامیر مبارزالدین محمد برسد او وشاه شیخ ابواسحق نایکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابواسحق نقض عهد کرده باقائل اوغانی وجرمائی رواعطی برقرار کرد و در حالیکه جماعتی از بزرگان آن قائل بشیرار وارد شده بودند حواجه حاجی ديلم از محصوصین امیر مبارزالدین محمد سفارت از طرف او شیراز وارد شد و سفارت او این بود که از امیر شیخ بطلبید که برعهد دوستی ویک جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحق برحسب مصلحت وقت و بمنطور فریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد امراء اوغانی را مقید ساخت و مقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاوری امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان او را مقهور سازند ولی پنهان قرارداد که در روز همر که

۱ - حواصی کرمایی در مشوی « گل و بورور » مدائعی درباره « پادشاه تاج الدین

علی » دارد که طاهرأ راجع بهمی شخص است

۲ - محمود کیتی در ذیل بر تاریخ گریده

بطرف قبایل جرمانی و اوغان رفته با سپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده‌ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارزالدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که :

جهان پهلوان پور دستان سام سازی سر اندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابو اسحق نکرمان رسید امیر مبارزالدین محمد بتدبیر و تزویر امیر شیخ پی برده در جواب او نوشت که اگر بمعاضدت من مایلی پابند سوار س است امیر شیخ چون دید که حيله او در نگرفت پرده از روی کار برداشته مصاحبه را کنار گذاشته علناً بر مخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جانداز را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمانیان فرستاد و خود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسر بزرگ امیر مبارزالدین محمد یعنی شاه شرف‌الدین مظفر مدافع میبد بود و شاه شیخ ابواسحق با کوشش فراوانی که کرد نتوانست براو غالب آید و اضطراباً باو صلح کرد و خواجه عمادالدین محمود را که مرد باکیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سد صدر الدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیر مبارز الدین محمد بود نکرمان رفته مجدداً رمینه صلحی فراهم سازد خواجه عماد الدین محمود بهایت کوشش را نمود و بالاخره عهد و پیمان بسته باتفاق امیر سلطانشاه جانداز عازم فارس شد اوغانیان و جرمانیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آنها را مورد عفو قرار داد .

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق ارطغیان مجدداً قبایل مدکور خبر یافت موقع را مقتضی شمرده سلطانشاه جانداز را بحدود مکران و هرمور فرستاد که بعد از گرفتن مالیات آن حوزه نکرمان رفته بیایان دشمنان آل مظفر مساعدت نماید ولی

سلطان‌شاه جانداد که مرد بدعهدی بود چون اوضاع شاه‌شیخ ابواسحق را درهم میدید مالیات را وصول نموده عین مکتوب و دستور شاه‌شیخ ابواسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خاواده او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

قصیه پیوستن سلطان‌شاه جانداد بمظفریان یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف و سستی کار شاه‌شیخ ابواسحق گردید

در سال هفتصد و پنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه‌شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده و باز بصلح بازگشت.

در سال هفتصد و پنجاه و یک بار دیگر شاه‌شیخ ابواسحق برای هفتمین بار با حریف خود امیر مبارزالدین محمد نقض عهد نموده یزد را محاصره نمود ولی باز ناکام دشمن بر گشت و در این سال است که قحطی بسیار بزرگی در یزد بروز نمود و بحدی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بدفن و کفن نبود و بگفته صاحب روضة الصفا مردم یکدیگر را میخوردند. فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یک نوشته است: «درین سال در یزد قحط و علائی واقع شد چنانکه مردم مردم خورد و این واقعه درین سال زمانی بود که شیخ ابواسحق چند زمان محاصره یزد کرده بود و بعد از سعی و اجتهاد بسیار ناگرفته مراجعت نمود» دیگر احوادث شومی که در قلمرو حکومت امیر شیخ ابواسحق در این سال واقع شد آمدن ملک اشرف چوپانی است ناصفهان و ریان مالی رساندن آن حدود که احوال آن را فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یک باین عبارت نگاشته. «آمدن ملک اشرف ناصفهان

۱ - صاحب مطلع السعدین میگوید «مولانا معین‌الدین یردی در تاریخ آل مطهر آورده است که از امیر سلطان‌شاه جانداد شنیدم که میگفت اگر مرا در آن طرف حواساں میسر بودی بربک بدعهدی برضییر نقش بستی و اگر بله مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح جبال نوشتی امیر مبارزالدین او را تربیت کرده چند روز مهادناری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد»

و در آنجا امیر نجیب‌الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند و باملك اشرف پنجاه هزار مرد بود شهر را محصور کردند و دروازه که در میان باغات بود محصور شد و بآخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بخزانه او رسانند و چنان کردند .

دو سال بعد از این قضایا یکی از امرای روم موسوم به امیر بیک چکاز که از ملك اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابواسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابواسحق مأمور تسخیر کرمان شد . امیر شیخ ابواسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادر زاده خود امیر علاء‌الدین کیقباد^۱ پسر امیر غیاث‌الدین کیخسرو را سرکرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیک چکاز که در این جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیز در محلی موسوم به پنج انگشت در صبح چهارشنبه چهاردهم حمادی الاول سنه هفتصد و پنجاه و سه^۲ از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده بخواری شیراز برگشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از حمله امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و امیر حسام‌الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند و بیکچکاز و امیر کیقباد اینجو گریختند .^۳

عنائم بسیار بچنگ امیر مبارزالدین محمد افتاد که گفته خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق بامیر کیقباد که بچنگ او افتاده بود هفتاد مرد سوار ترتیب داده

۱ - ولادت ابن امیر را فصیح حوافی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت : ۷۲۷ ولادت امیر علاء‌الدین کیقباد بن غیاث‌الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمصان .

۲ - روضة الصفا جلد چهارم

۳ - فصیح حوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته : آمدن بیک چکاز که امیر الامرا بود و کیقباد برادر زاده امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق بحرب امیر مبارزالدین محمد مطهر و در حرب شکست بحساب بیک چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام‌الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر و بیک حکار و کیقباد بگریختند و شیراز رسید پیش امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه .

و مقدمات فتح شیراز را جید محمود کیتی در دیل تاریخ گردیده نوشته «امیر مبارالدین در شیراز در رباط شیخ ابی عبدالله محمد بن حمیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کارروبی محدث حکایت کرد که اریک چنگ مرصع کیقناد هفتاد سوار تربیت کردم دیگرها بدین قناس عرص که فتحی چنین از مواهب آفریدگار کم میسر شود»^۱ صاحب روضه الصفا همین حکایت را نوشته و میگوید ناقل این حکایت ارقول امیر مبارالدین محمد مولانا معزالدین کارروبی بوده است

در این جنگ امیر مبارالدین محمد در قلب سپاه حای داشت و بمین و سار را شاه شجاع و شاه شرف الدین مطهر که از برد طلبیده بود سپرد امیر بیک چکار توهم آنکه شاه شجاع جوان و بایخته است اول بطرف او حمله کرد شاه شجاع با آنکه اسبش از پای درآمد بود دلیرانه بانداری کرد تا پدر و برادر باوری او تاخته جمعی از امرای شیراز ارقیل محمد علی اتانک و یحیی کوچک و حسام الدین خاندان را اسیر نموده بیک چکار و کیقناد را متفرق ساختند

از این تاریخ به بعد وقت ماروره و مهاجه با امیر مبارالدین محمد است . شاه شیخ ابواسحاق که پاپی از مبارالدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست و اتلاف نفوس و ریا مال حرمی و فرسودگی و سستی اوضاع و احوال سلطنت خوش سودی مرده بود بسیار دل شکسته و ملول بود و آنکه دولتشاه سمرقندی نوشته که در حال که محمد مطهر لشکر بطرف شیراز می کشید شاه شیخ ابواسحاق بعثت و اهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وررا گفتندی که انک حصر رسد تعاول کردی صعا تمحه ناس فراوان و دل سردی است که بعد از این شکست ها برای او بددا شده و برای مرار از ریح درونی و رهائی از بدکرات مراحم دست بدامن مستی و بیجبری رده وده است

بطوریکه بعد در شرح حال حواحه حافظ گفته خواهد شد از بعضی اشعار

خواجه بر میآید که اواز مصاحبین و دوستاران شاه شیخ ابواسحق بوده است در یکی از قصاید که مطلعش این است.

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
مضامینی هست که همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی و افسردگی بعد از شکست های فاحش پی در پی امیر شیخ ابواسحق سروده شده باشد زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد و مدح شاه شیخ ابواسحق عللی برای شکست او ذکر میکنند این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی مینامد و يك قسم ریاضتی برای صفای دل میسرمد و او را بآینده امیدوار میسازد و بویید میدهد که پس از این ملات سعادتی روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیک همدم خواری و بینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده دوام عمر و دولت او را که بمنزله عطیه آسمانی است آرزو میکند.

چیزیکه در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر - لاف غالب قصائد که پس از فتح و کامیابی مدوح سروده شده و طبعاً زمینه سخنوری وسیع بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست و یأس و سرافکندگی نابراین شاعر ناگزیر بوده معانی تازه ئی برای تحلیل شکست و مبارزه با افسردگی روحی مدوح و ایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند انناک برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده در این جا نقل شود :

سپیده ^۱ دم که صبا بوی لطف جان گیرد	چمن ر لطف هوا نکته بر چنان گیرد
هوا ر سکهت گل در چمن تنق نندد	افق ر عکس شفق رنگ گلدستان کرد
نوائ چنگ بداسان رند صلا ی صبح	که بیر صومعه راه در معان کرد
نگال ^۲ شب که کند در قدح سیاهی مشک	در او شرار چراغ سحر کهان کرد

۱- راجع بعضی عبارات و تعییرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صصحه
» وگو و فکتر « طبع آقای محمد قزوینی و دکتر قاسم عبی
۲- یمی رعال (مراجعة بحواشی دیوان حافظ مذکور) .

شه سپهر چوررین سپر کشد در روی
 برعم راغ سه شاهار ررین نال
 سرمگاه چمن روکه خوش تماشائی است
 چو شهسوار فلک نگرده بجام صوح
 محیط شمس کشد سوی خویش در حوشاب
 صا نگر که دمام چو رند شاهد نار
 را اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست اس مبارک دم
 چه حالت است که گل در سحر نمایند روی
 چه بر تو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا صد عم و حسرت سپهر دایره شکل
 صبر دل نگشایم نکس مرا آن به
 چو شمع هر که نافشای را رشد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من که ارسر مهر
 پیامی آورد از یار و در بیش حامی
 وای مجلس مارا چو بر کشد مطرب
 فرشته بحقیقت سروش عالم عیب
 سکندری که مقیم حرم او چو حص
 حال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 گهی که برفا ک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 ناوح ماه رسد موح حو چه سمع کشد
 عروس حاوری از شرم رای انور او

تبع صبح و عمود افق جهان گیرد
 درین مقرس رنگاری آشیان گیرد
 چو لاله کاسه سربس و ارغوان گیرد
 که چون شمع شمع مهر حاوران گیرد
 که تا بقصه شمیر ررفشان گیرد
 گهی لب گل و گه رلف صیمران گیرد
 حردر هر گل بو نقش صدتاق گیرد
 که وقت صبح درین نره خاکدان گیرد
 چه آتش است که در مرغ صبح حوان گیرد
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 مرا چو نقطه برگار در میان گیرد
 که روزگار عبورست و نا گهان گیرد
 بسش رمانه چو مقراض در ربان گیرد
 چو چشم مست خودش ساعر گراں گیرد
 شادی رح آن نار مهربان گیرد
 گهی عراق رند گاهی اصفهان گیرد
 که روصه کرشم نکته بر حسان گیرد
 ر فیص حاک درش عمر حاودان گیرد
 که ملک در قدمش رب بوستان گیرد
 بحست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ر برق تبع وی آتش بدودمان گیرد
 به تر جرح برد حمله چون کماں گیرد
 بحای خود بود ارراه قسروان گیرد

ایاعظیم وقاری که هر که بنده تست
رسد ز چرخ عطار د هزار تهنیت
مدام دری طعن است بر حسود و عدوت
هلاک چو جلوه کنان ننگرد سمند ترا
حالاتی که کشیدی سعادت دهدت
از امتحان تو ایام را غرض آن است
وگر نه پایه عزت از آن بلند تر است
مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
ز عمر بر خورد آنکس که در جمیع صفات
چو جای جنگ بیند بجام یازد دست
ز لطف غیب سختی رخ از امید متاب
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
در آن مقام که سیل حوادث ارچپ و راست
چه عم بود بهمه حال کوه ثابت را
اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد

ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد
چو فکر تن صفت امر کن فکان گیرد
سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
کمین پایگش اوج کهکشان گیرد
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
که روزگار بر و حرف امتحان گیرد
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
که مغز بغز مقام اندر استخوان گیرد
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
چنان رسد که امان از میان کران گیرد
که موجهای چنان قلزم گران گیرد
نو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد
جراش در زن و فرزند و خا و مان گیرد

رمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت

عطیه ایست که در کار اس و جان گیرد

امیر محمد مبارز الدین که مردی دلیر و پخته و مدبر بود در این موقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد و تمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و گردنکشان حوزه حکومت خود را یا بکلی از میان برده و یا رام ساخته بود با صافه چند نفر از یسراش همه بعرصه جوانی و دلیری رسیده مساعد او بودند از طرف دیگر امیر شیخ ابواسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالک جنوبی ایران داشت بواسطه

شکست های پیاپی نه فقط روحاً کسل و دلسرد و نومید شده بود بلکه ماده هم بواسطه لشکر کشی ها و اسرافها توانائی و قوت سالهای اول سلطنت را نداشت نکته دیگر این است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس العمل دلسردی و نومیدی امیر شیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل سیار و علاقه بحد افراط او بود بعیش و خوشگذرانی و اهمال در لذات و نادمه گساری و باین جهت روز بروز از اوصاع و احوال مملکت خود غافلتر و ارتشیختر مصلح جهاننداری عاجزتر میشد.

خلاصه آنکه امیر مبارز الدین محمد وقت را مناسب دید که بر حریف دیرین تنازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی گرمسیر کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه از طرف مادر سب پیداشاهان قراختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی خواجه حافظ او را « شاه ترکان » میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود نکته فصیح خوافی در عرّه محرم هفتصد و پنجاه و چهار در تهیه حمله به فارس برآمد و با لشکر گران بعرم تسخیر آن مملکت بصوب شیراز حرکت نمود

شاه شیخ ابواسحق چون براین قصاصا اطلاع یافت بررگان دربار خویش راجع نموده با آنها بمشورت پرداخت مولانا عسدا یحیی^۱ که از علمای بزرگ عصر خویش

۱ - مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالعزیز العاصی عضد الدین الایحی درایح (ایک) که حاکم بشین ناحیه شانکاره و در محل فعلی یا نزدیک اصطهبانات فارس بوده بعد ارسنه هفتصد متولد شده است در طبقات الشافعیه مولد او را در ایح بعد از هفتصد و هشت نگاشته است از منایح عصر علوم را فراگرفته بشاراقت او در سلطانیه بود در زمان ادو سعید بمصب قضاء بمالک برقرار شد در علوم معتول پیشوا محسوب میشد و سر در سائر علوم سرآمد بود شرح مختصر ابن حاح و کتاب « مواقف » در علم کلام از تصنیفات مهمه اوست و در سال ۷۵۶ مسجودا و هات کرد (در الکامنه جلد دوم) قاضی عسدا در قطعه بی که حواجه حافظ بررگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعر مدح شده است

« دگر شهشه داش عسدا که در نصیف بای کار مواقف بنام شاه نهاد »
در قسمت شرح حال حواجه حافظ و معاصرین او بار دگر از قاضی عسدا صحبت خواهیم کرد .

و از مقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد.

مولانا عضد بن کرمان و شیراز بموکب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی در سیرجان با شاه شرفالدین مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده با اتفاق بجانب مبارزی روان شدند.

امیر مبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام بسیار بجا آورده پنجاه هزار دینار جهت مصارف او و ده هزار دینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت او را در امر صلح نپذیرفت و گفت امیر شیخ ابواسحق بر عهد خود پایدار می ماند هشت بار با من نقض عهد کرده دیگر بر مشاق و سوگند و صلح او اطمینانی نیست و مشکل ما جز شمشیر حل نخواهد شد.

معروف است که در مدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق وافر و نکسب علوم داشت سرح مختصر اس حاجب را که از تألیفات مهم و معروف قاضی عضد است نزد او آموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و شر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبل قاضی عضد مزبور و غیر او و ببرکت قوه حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه و مکتب منظم ندیده بود و چنانکه حواجه حافظ در غزلی او را می ستاید

« بکار من که مکتب رفت و حط نوشت بغمزه مسئله امور صد مدرّس سد »
مکتب و مدرسه مرتّبی نداشته است. خلاصه وساطت سودی بخشید و مولانا عضد بشرار برگشت

امیر مبارزالدین محمد هم ار راه فرك و طارم و شبانکاره عریض نمود در شبانکاره سه روز در منزل مولانا عضد بسر برد آنگاه عزم شیراز کرد.

مولانا عضد یکبار دیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیر مبارزالدین رفت ولی

امیر مبارز الدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد^۱ و در اوایل صفر هفتصد و پنجاه و چهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت ولی بدون جنگ بشیراز برگشت^۲ امیر مبارز الدین باطراف شهر رسیده مکرر با لشکریان امیر شیخ زد و خورد کرد و با چانکی دوقلعه از قلاع اطراف شهر را که استحکامی داشت و مایه نگرانی او بود یعنی قلعه سربند عضدالدوله و قلعه سرخ را که در چهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

در طی محاصره شیراز مجدالدین نند امیری که از امرای سپاه شاه شیخ ابواسحق و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی برود خانه کربال بود از شیراز بیرون آمده خدمت امیر مبارز الدین رسیده حکومت خفرك و مرو دشت را صمیمه حکومت کربال نمود و بعد از ورود بقلعه نند امیر نقض عهد نمود. امیر مبارز الدین محمد نافوچی بجای او شتافت مجدالدین گریخته با پسر بزرگتر خود شیراز برگشت اما اهل قلعه نند امیر تسلیم شده هر کس بستی به مجدالدین داشت با امر امیر مبارز الدین محمد کشته شد از جمله پسر هفت ساله او را بدست خود کشت پس از تسخیر قلعه نند امیر دو ماه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره شیراز برگشت محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار بر هر دو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هر روز بیشتر دچار سختی و تنگی میشدند و از طرف دیگر امیر مبارز الدین محمد بیمار و رنجور شد و در این اثنا یعنی در ماه حمادی الآخر ۷۵۴ پسر بزرگ و رشیدش شاه مظفر بمرض سختی مبتلی شده در سن بیست و نه سالگی بیدگانی را بدرود گفت^۳ و امیر

۱ - دیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۵

۲ - بحمل فصیحی در حوادث هفتصد و پنجاه و چهار نوشته > در اوایل صفر بظاهر شیراز برول فرمود و شیخ ابواسحق در پنج فرسنگی شیراز در مرحله خان خاناں پیش رار آمده بود و حرب با کرده مراجعت نمود و شیراز متحصن شد و حربهای سخت کردند.

۳ - > ولادت شاه مظفر در محرم سه هفتصد و بیست و پنج چون وقاب یافت بیست و هشت سال و شش ماهه بود «جامع التواریخ حسی نسخه کتاجاه ملی

مبارز الدین محمد با حال رجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به مید فرستاد که در مدرسه مطهریه مدفون شود.

شاه شرف الدین مطهر دلیر و جوانمرد بود و از او چهار پسر و دو دختر باقی ماند پسران او بترتیب س عارثند از :

شاه نصره الدین یحیی - شاه شجاع الدین منصور - شاه حسین و شاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراح یا باشاره واقع شده اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هر متتبع در احوال خواجه حافظ است

ناری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست شده پایداری نمود و روز بروز کار را براهل شهر سخت تر مگرد و بقول صاحب روضه الصفا حرارتش در تسحر شیراز بدرجه ئی بود که میگفت « اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد »

در این بین مولانا عصد که اصلا از مردم ایج (ایک) حاکم شین شانکاره بود و اخیرا هم پس از انجام سفارت رد امر مبارز الدین محمد شانکاره رفته و از آن جا سُرار آمده بود چون اوصاع و احوال سُرار را بد میدید در آن موقع باریک حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کسد لذا از کلو فخر الدین حاکم و کلاتر دروازه کارروان حواش نمود که دروازه را کشوده او را از شهر خارج کسد ولی چون شانکاره رسد ملک اردشیر آحرین امر ملوک شانکاره از در بی مهربی درآمده او را در یکی ارقلاع محوس ساحت تا دو سار بعد یعنی در سنه هفتصد و نهجاه و شش وفات یافت

شاه شیخ ابواسحق در این ماههای محاصره شیراز عوض آنکه هوشیار شود و بیچاره سر دارد بر عفت خویش افروخته بیشتر اوقاب را ساده گساری و حوشاشی میگذراند باصافه چندین اشتباه بررگ نموده امور خلاف سیاستی مرتکب سد که در آن موقع

باويك كه بيش از هروقت محتاج بيك جهتي و مساعدت مادي و معنوي شيرازيان بود اهل شهر را از خود رنجيده خاطر ساخت .

از جمله اين اشتباهات يكي آنكه بر دو نفر از وجهاي شيراز بدگمان شده بصرف سوء ظن آنها را كشت يكي اميرسيد حاجي ضراب از اجله سادات محله درب مسجد نو و ديگري حاجي شمس الدين قاسم پيشواي محله باغ نو و نيز در نتيجه همان سوء ظن قصد قتل رئيس ناصر الدين كلو عمر كه كلوي محله موردستان و بزرگ كلويان^۱ شيراز بود نمود و بخواس خود دستور داد كه چون رئيس ناصر الدين عمر پسر رئيس علاء الدين پيشواي محله موردستان نزد ما آيد ما فلان اشاره مي سر او را از تن جدا سازيد . كلو عمر چون بمحضر امير شيخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهميده خود را بيرون انداخت و بردشمني شاه شيخ ابواسحق تصميم گرفت و نامير مبارز الدين محمد ييغام فرستاد كه اهل محله موردستان در اطاعت منند چون دروازه بضا (اسم فعلي آن دروازه ناع شاه است) كه محافظت آن ما اهل محله موردستان است برسيد دروازه را خواهيم گشود و همين كار را هم كرد و از همين دروازه بود كه امر مبارز الدين محمد روز سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار وارد شهر شد

صاحب مطلع السعدين نوشته كه چون رئيس ناصر الدين عمر از محضر شيخ ابواسحق بيرون جسته حان بدر برد پنهان شد كدخدايان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان او برد مبارز الدين فرستادند و باو وعده تسليم شهر دادند و عجب آنكه خود رئيس از اين امر خير نداشت خلاصه دروازه را گشودند و يکنفر ارخويشان رئيس را بنام اوبيش مبارز الدين آوردند و گفتند اين رئيس ناصر الدين عمر است مبارز الدين شك كرد و گفت تا رئيس ناصر الدين خود بيايد ما شهر در نخواهيم آمد رئيس را پيدا ساخته آوردند در حاليكه كمان سرخ قبضه سز در دست و چند چوبه تير درميان داشت چون چشم مبارز الدين باو افتاد خنديده گفت رئيس ناصر الدين عمر اين است

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیر مبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته به مبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی الحال کلوی محله دربندان بقتل آورد مبارزالدین ورئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع منصور^۱ رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که از جمله امیریک چکاز و کلو فخرالدین بودند. اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص و خویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید بناء جسته متحصن شد و بعدی با گهان و با عجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را توانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر درخانه سید تاج الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را با میر مبارزالدین محمد اعلام کردند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته اند که چون آن طفل را نزد امیر مبارزالدین محمد بردند گفت شنیده ام خط خوب مینویسی یک سطر بنویس به بنیم طفل این بیت را بوش:

سعادت به بخشایش داور است نه درچنگ و باروی زور آوراست

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل تر نوشته و دو بیت دیگر کرده عین عبارت او بعد از مقدمات این است:

« علی سهل قلم برداشت و این دو بیت را نوشت

سعادت ز بخشایش داور است نه درچنگ و باروی زور آوراست

چو دولت بخشد سیهر بلند بیاید بمردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت مار بچه است او را با امیریک چکار و کلو فخرالدین مقید ساخت

۱ - « الشيخ ابوشجاع الحسین بن منصور کان من كبار المشايخ في عصر الشيخ الكبير [ابی عبدالله محمد بن حبيب العارف المشهور] قد سبق الاقران كلهم في الرهد والعارف توفي سنة احدى و خمسين وثلاثمائة (۳۵۱) ودفن في مزاره المعروف عند مسجد الحار حذاء مقبرة الشيخ الكبير ورحمة الله عليه » (شدالارار نسخة وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

و مصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و یکچکاز را در آب کرمان انداخت و کلو فخرالدین و علی سهل را گفتند بجای اصفهان پیش پدر میبرند و در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند بومت دیده اند که نور از قبر تافته « خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز در اول کار ارکان و امرای دولت امیر شیخ ابواسحق را مورد عفو و نوازش قرار داد و آنها را امیدوار کرد.

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد کمک طلبیده بود انتظار ورود لشکریان او را داشت مقارن ورود او قلعه سفید امیر آق بوقاواده امیر شیخ حسن بسرداری دوهزار نفر از راه شوشتر باو ملحق شد و امیر شیخ ابواسحق ناامید مواضعهائی که با کلو فخرالدین و بیک چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع از طرف پدر بمقابلۀ با آنها مأمور شد و بخوبی جلو آنها را گرفت حاصل آنکه لشکریان امیر شیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدند امیر شیخ ابواسحق نومید باصفهان روت

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود در شیراز متمکن شد در همین موقع بود که کلو فخرالدین و امیر بیک چکاز و رئیس تاحالدین و امیر علی سهل پسر شیخ ابواسحق را هم با او بکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع در موقع عزیمت بکرمان امیر بیک چکاز را در آب کرمان غرق کرد رئیس تاحالدین را در کرمان قتل آورد کلو فخرالدین را بیک دست آویخته و صدمن نار از دست دیگر فرود آویخته بهلاکت رسانید علی سهل را هم در موقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود داخود همراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدر باصفهان میسرند و در حدود رفسنجان آن طفل را قتل رسانید و شهرت داد که بمرض طبیعی مرده است و مدتها مقبره اش ریارتگاه بوده است.

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر راده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان را در شیراز به بیات گذاشته بقصد استیصال امیر شیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و پسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که با او ملحق شود. در شهر بایک شاه شجاع خبر دادند که آی تمور نام از امرای شیخ ابواسحق و از شجاعان معروف بهمدستی امیر عیث‌الدین منصور شول داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام بحمله بشیراز نموده اند

عالم لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغابی و جرهای بودند در طی راه فرار کرده بودند و او با معدودی قلیل پیدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا داشت که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کاروان اجتماع نموده از آن جا بشیراز حمله برده‌اند و چون بشیراز رسیده‌اند جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازه کاروان را بروی آنها گشوده آنها را شهر وارد کرده‌اند و سلطان‌شاه هم ناچار بطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و باین طریق بشیراز تصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است

بشیراز بدون جنگ و جدال تصرف هوا داران شاه شیخ ابواسحق در آمد و آنها بمحض تسلط بر شهر خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود انجو یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند و کشتار دوستداران آل مظفر برداشتند

رئیس ناصرالدین عمر کلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیعوله‌ئی بمهان شد اهالی محله موردستان که هواخواه امیر مبارزالدین بودند و در موقع محاصره بشیراز با امیر شیخ ابواسحق حیات کرده بودند مورد تعرض واقع شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله ناچار رانده فرار نموده خود را محله دروازه کاروان که بواسطه دوستی آنها با امیر شیخ ابواسحق از تعرض مصون بود رسانده برد دوستان و خویشان خود محفی شدند

بعد از دوسه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازه اصطخر رو شهر آوردند رئیس ناصرالدین عمر کلو از بیعوله در آمده خود را با آنها رسانید یعنی ناصر

تسریع قتل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد و جنگ بین دو دسته در گرفت
 آبی تمور کشته شد یعنی با کهان تیری باو اصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود و او
 بر اثر آن صرب از پای درآمده لشکر شولستانی با امیر عیات الدین منصور متواری شدند
 اهالی دروازه کارزون جنگ ادامه دادند شاه شجاع حمايت بسیاری از مردم
 آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمر هم ساکنین این محله آزار بسیار رسانید
 و بطوری آن محله را حراب کرد که مدت یکسال و نیم یک نفر در آن محله نبود در
 آنروز بر عکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجأ محسوب میشد و بقول
 صاحب تاریخ مطلع السعیدین حمايتی که صبح با چادر ربابه از محله موردستان بمحله
 دروازه کارزون آمده بودند همان چادر هارا بر سر حویشان دروازه کارزون نموده بمحله
 موردستان آوردند

اندکی بعد از این حوادث حواجه عمادالدین محمود کرمایی که یکی از دُهنه عصر
 خوش شمار میرفت و از وررای نامی شاه شیخ ابواسحق بود با امر سلغر شاه ترکمان
 حواهر راده شاه شیخ ابواسحق در حدود داراچرد لشکری گرد کرده بدعوت قایل
 اوغابی و حرمانی پرداخت و پس از چند روز قصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال
 آنها شتافه باسانی آنها را شکست داده متواری ساخت^۱ و از راه شانکاره شیراز برگشت
 و در طی راه در نك مرلی شانکاره مولانا عضدالدین را که طاهرا در اسموقع ملک
 اردشیر او را از حسن رها ساخته و باستقبال آمده بود ملاقات کرد

حواجه عمادالدین محمود کرمایی وزیر ساه شیخ ابواسحق از محله مدوحین حواجه
 حافه است که در عرل دیل او را مدح کرده است^۲

۱ - فتح حوامی از واقعه را در حوادث سال همصد و پنجاه و شش و شصت است

۲ - ان عرل از عرلهای دوره حوامی حواجه حافظ اسب چه در عهد وراثت عماد الدین
 محمود در شمار گه شده با را از عرلهای دل از شکست امیر شج ابواسحق در سال همصد
 و پنجاه و چهار اسب بمی لا اقل حواجه حافظ سی و هشت سال دل از وفات خود آن عرل را
 سروده است

کنون که در چمن آمد گل ار عدم بوجود
 بنوش جام صوحی ناله دق و چنگ
 بدور گل منشی بی شراب و شاهد و چنگ
 شدار حروح رباحی چو آسمان روش
 ر دست شاهد نازک عدار عیسی دم
 جهان چو خلد برین شد بدور سوس و گل
 چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
 ساع تاره کن آیین دین رر دشتی
 بخواه جام صوحی بیاد آصف عهد
 نقشه در قدم او بهاد سر مسعود
 سوس ععب ساقی نعمه بی و عود
 که همچو رور بقا همته بود معدود
 رمین ناحتر میمون و طالع مسعود
 شراب نوش ورها کن حدیث عادو نمود
 ولی چه سود که در وی نه ممکن است حلود
 سحر که مرع در آید نعمه داود
 کنون که لاله بر افروخت آتش مرود
 وریر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربتش

هر آنچه می طلبد حمله ناشدش موجود

ار این حواجه عماد الدین محمود کرمایی وریر شاه شیخ ابواسحق و ممدوح
 حواجه حافظ که بدیحاته ترجمه احوال او تفصیل در هیچ يك از کتب تواریخ بدست
 نمیآید از يك راه دیگر هم خبر داریم و آن از کتاب معیار حالی و مفتاح ابواسحاق
 تألیف شمس الدین بن وحرالدین اصفهانی معروف شمس فحری است که این کتاب
 خود را در سال ۷۴۴ هجری در همان اران دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف
 کرده^۱ شمس فحری در این کتاب میگوید که «روری در مجلس صاحب اعظم
 افضل اکابر عجم افتخاری بنظیر انرا نیکو سرت و نگانه چهاں حواجه عمادالدین

۱- ان کتاب مشتمل است بر چهار من من اول در علم عروض من دوم در علم قوافی
 من سوم در علم بدایع الصانع من چهارم در لغت ورس از مباحث این علوم و مامادات و اشعار که
 رای اسشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساحه و سام نالغ یا کسه شیخ ابواسحق موشح ساخته
 است عین عارت مؤلف این است «و مجموع اشعار و اسات سواهد ان چهار من نام نالغ ناکت
 ان بادشاه صاحب دولت خلد الله ملکه موشح گرداند حاکم در مجموع ان چهار کتاب هیچ شعر
 نگانه از اشعار مقدمات و مآخران نیست الا متی چند معدود که ضرورت اسشهاد را آورده شد
 بلکه حمله محرر طبع و مددع خاطر ان بنده ضعیف است»

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود اباحت انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تارباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدمیه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است الخ^۱ «

۱ - اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تا در ضمن نمونه‌ای باشد از اشعار یک نفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن	دیدم که بشسه بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن	میخواند بلطف این رباعی برمن

رباعی دوم

کای رینت بو بهار وی رب چمن	شکسته ز شکفت تو بارار سمن
دیر آمده زود سرو از پیشم	ورنه زحمای رود سیری تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کم	او را رجفا و حورت آگاه کنم
گر شاه جهان نه غور حالم برسد	از وصل رحمت برعم بدخواه کم

رباعی چهارم

در سایه تو مراد خاطر حاصل	اندیشه فرقت تو از دل رایل
وو رآنکه شهنشاه بحالم برسد	از حور تو من بیر ساچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرریش خار بهم	بر محبت این جهان عذار بهم
تا آمدن تو بار چشم و دل خویش	بر طلعت سلطان جهاندار بهم

رباعی ششم

آن شاه که سر مایه فصل و کرمسب	خورشید بر رأی وی ارد ره کم است
ناحاطر او مهر ندان موصوف است	ناهمت از چرخ ندان متهم است

رباعی هفتم

کر بر تو رأی اوهمی گیرد تاب	ور چشمه چشم ابر میجوهد آب
روش کم از طریق ایحار ترا	ور زآنکه ورا نام ندانی و القاب

رباعی هشتم

آن شاه که داور علی الاطلاق است	شاهی جهان ورا داستحقاق است
شاهشه کامران جمال الدین است	دارای رمانه شیخ ابواسحق است

(صفحه ۴۱-۴۳ نسخه خطی متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

از این جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار تا هفتصد و پنجاه و شش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد که در تمام دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق عمادالدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرد است.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و پنجاه و یک مینویسند ملک اشرف در بهار آن سال بالشکر سیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرد و قریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عساکر او منهزم شدند اصفهائیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تاده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بهرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف الدین بخجوابی را فرستاد روز جمعه خطبه بنام بوشیروان خواندند و دوهزار دینار سکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه بطنر بطرف آذربایجان روان شد

و بر حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت می نویسد که « اخی جوق بعد از رفتن جایی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خسرو خواجه علیشاه جیلانی و رارت داد »

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی میگوید: « و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جایی بیگ و بپردی بیگ روانه شد با علیه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و علیه بسیار از اشرافیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت « صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بنخواجه عمادالدین محمود کرمانی « خواندمیر در دستورالوزراء میگوید : « میردی بیگ خان (پس از مرگ پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بنخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسين و سبعمایه سلطان ابوس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید و زمان وزارت مشارالیهما بنهایت انجامید « بعد از این سال یعنی سال هفتصد و پنجاه و نه دیگر خبری راجع ناو در تواریخ آن عصر نظر نرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عمادالدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز متوجه اصفهان گردیده بدر ملحق شد .

در همین ایام شاه سلطان محاصره قلعه قهندز^۱ که دریم فرسخی شیراز بفرز تپه ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود مجدالدین سربندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی حزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون اردوات شاه شیخ ابواسحق مأیوس شدند تسلیم شده کلیه آن خرائن و دفائن را تسلیم کرد

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت مابین عارت شرح این قضیه را ضبط کرده است . « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شر شکار جلال الدین شاه سلطان و ربهار خواستن ملک مجدالدین سربندی و سردن قلعه مذکور و حزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خرابه

۱ - درتاریخ محمود گیتی نام این قلعه ، قهندز ، مآآ ، مسطور است و در فارسنامه ناصری مطرودا « بهن در » مرقوم است

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارز الدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن پرسید.

در این وقت اصفهان در دست سید جلال الدین میر میران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هر دو دروازه ها را بسته مدافعه از شهر مشغول شدند. شاه شیخ ابواسحق که بهر وسیله ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت باو خیانت نموده ملازم امیر مبارز الدین شده بود و یک سال پیش بچنگ میر میران افتاده در اصفهان محبوس بود بدین طریق که میر میران بعنوان تسلیم اصفهان او را از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید او را در قلعه طبرک محبوس ساخت در اینموقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی از جنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارز الدین محمد با او موافقت نموده رشادت بظهور رسانید شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده او را برد قبایل اوغانی و جرمائی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت. خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارز الدین محمد نتوانست اصفهان را مسخر کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند

اتابک لرستان موسوم به بورالورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد باو مدد داد و لشکری سرکردگی کیومرث بن تکه که از خویشان اتابک بود با او همراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد.

بار دیگر شاه شجاع اصفهان را در محاصره گرفت سپاهیان اتابک نتوانستند کاری از پیش ببرند و بلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم شوشتر رفت.

سید جلال الدین میر میران با گریز نست نال مظفر از در اطاعت درآمده

يك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیر از برگشت.

از چیزهایی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارز الدین محمد بطرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است این است که در سال هفتصد و پنجاه و پنج در موقعیکه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود و کیل خلیفه عباسی المعتض بالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارز الدین محمد رسید امیر دعوت او را قبول کرد و با او بخلافت بیعت نمود و قرار شد که بعد از صد سال عاقل مابین نام خلفای عباسی سکه و خطبه بنام المعتض بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت اوسبب شده که امیر مبارز الدین محمد را مجدّد رأس مائه گفته اند مثلاً محمود گبئی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده مینویسد: «و اعرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدث ان الله تعالی بعث لهذه الامة فی کل مائه سنة من یجدّ لهادینها چون اختیار تاریخ رفت در سنه ست و خمسين و ست مائه که خروج اشکر هولا کوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت و نقصان»

امیر مبارز الدین محمد مطامع بزرگ داشت و میخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند و طرح سلطنت بزرگی بر برد این است که بفکر بیعت با خلفای نبی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا از یکی از احماد مستعصم موسوم با بونکر و ملقب به المعتض بالله احازه حاصل کند و او شخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعه ماروانان باو رسیده سعت کرد و در خطبه ها امیر مبارز الدین محمد را نایب امیر المومنین میگفتند و همین طور در سکه هایی که از او و سرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدّم است از جمله در سکه ئی که متعلق باین جانب است بريك روی سکه ای عبارت منقوش است

« ضرب امیر المؤمنین و السلطان المطاع شاه شجاع خلد الله ملكه »
 و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :
 « لا الله الا الله محمد رسول الله »

و در چهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی منقوش است .
 در سال هفتصد و پنجاه و شش یا بضط فصیح خوانی در هفتصد و پنجاه و هفت
 امیر مبارز الدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آبیجا اقتاده
 بسر خود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری پیدر داشت و مرد
 سفاک و بیرحمی بود مأمور این کار کرد .

شاه قطب الدین محمود شهر ایج یا تخت ملوک شبانکاره را گرفته بقتل و غارت
 پرداخت و ملک اردشیر آخرین بار مانده ملوک شبانکاره را منهرم نموده آن سلسله را
 برانداخت .

در سال هفتصد و پنجاه و هفت شیخ انواسحق بار دیگر ناصفهان آمده بدستگیری
 میر میران لشکری مرتب ساخته در آبیجا مستقر شد امیر مبارز الدین محمد هم باز
 بمحاصره شهر پرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده
 خود شاه سلطان وا گذاشته خود سرکوبی اتانک لرستان رفت

امیر مبارز الدین قبل از توجه بارتستان مولانا ناصر الدین خنجی و امیر
 کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمید المالك و خواجه صدر الدین اناری را
 برای فتح باب دوستی بارتستان رد اتانک فرستاد ولی فائدهئی نبخشید .

امیر مبارز الدین محمد در اواخر محرم هفتصد و پنجاه و هفت عازم لرستان
 شد در آن بین خبر رسید که کیومرث بن تكله با جماعتی لشکری در اطراف بهسپهان
 جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارز الدین محمد با آن جماعت جنگ را ساز کرده علیه
 ماوت باین معنی که کیومرث ابن تكله کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روز دیگر

اتابك شمس الدين پشنگ بن ملك سلفر شاه بن اتابك احمد كه پسر عم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی از اكابر لرستان بدرگاه امیر مبارز الدین آمدند .

امیر مبارز الدین در ایدج^۱ پایتخت لرستان فرود آمده پسر خود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن كه اتابك نورا لورد در آن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حكومت لرستان را با تاباتك شمس الدین پشنگ وا گذاشت و او پسر عم خود نورا لورد را دستگیر نموده كور كرد و امیر مبارز الدین فاتحانه شیراز مراجعت نمود .

و نیز در همین سال قائل اوغانی و جرمائی سر بعضیان برداشته بودند و شاه شجاع ابتدا آنها را سر كونی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان نناه بردند . در این بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان كه قلعه محكمی در نزدیکی شهر بوده و حالادر داخل شهر اصفهان است نامد انعام و باداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان كرد . میر میران هم كه سخت بوحشت افتاده بود بكاشان فرار نمود .

خلاصه در بهار سال هفتصد و نجاه و هفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیر شیخ ابواسحق كه نتوانست فرار كند در خانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم بمولانا نظام الدین اصیل پنهان شد .

۱ - ایدج با دال معحه كه عادت ایرانیان مأخر كه اعلی دالهای فارسی را دال مېله تلفظ نمایند ایدج سر گفته میشود شهر معروفی است در لرستان و ایكه گفته میشود پای تحت لرستان مسامحه بی است كه ممكن است خواننده را باین گمان اندازد كه ایدج در لرستان حاله بوده در حالیکه بهر آن است گفته شود پای تحت اتانكان لر یا پای تحت لر بررگه (كوه كيلويه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر كوچك می گفتند و آن حالیا ضمیمه همدان یا عراق بوده است . ایدج همان مالیدر (مال امیر) حالیه است در بختیاری چه مال «در مصطلح لر ها بمعنی «مقر» و «خه» است مال امیر یعنی مقر امیر یا خانه امیر كه معنوم دیگر پای تخت و كرسی شدن باشد .

فصیح خوانی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است و عین عبارت او این است :

۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را به امیر جلال الدین شاه سلطان و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام الدین اصیل که درین زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد و از امیر مبارز الدین محمد مظفر کس آمد و او را شیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات برگزیده بود و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق او را بقتل آورده بود او را از امیر مبارز الدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراجه بخون بدر خود قتل کردند و در وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند و برفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو چون بوبت تو رسید بر خیز و برو
این جام جهان نما که نامش مرگ است خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجه نمی حاصل شد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان تفحص گماشت حافظ ارو در جغرافیای تاریخی مینویسد : « مولانا بطام الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغه می نمایند امر شبح گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق بان و نمک من نگاه دارد شاید بود که از بهر مصلحتی این جد می ماید و این حکایت امیر شیخ از بهر آن میگفت که در شهر سنه خمس و اربعین و سعمائه شاه سلطان در مید یکی را بناحق کشت خون حواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند امیر مبارز الدین شاه سلطان را گرفته حکم قصاص کرد هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون حواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصه خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین مگریخت و بشیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانکه همت او بود او را تربیت سیار کرد از طب و علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانید و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزد شد امیر شیخ لشکری از عقب او فرستاد و او را مقید گردانید بشیراز آوردند امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کُرّت اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان او ببرد تا او را از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد از مدتی با اجازه متوجه یزد شد. امیر شیخ ابو اسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوانق آن مقدار را اہمال کند که او از گوشه‌ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته مل کشیدند گفت حق نمک امیر شیخ ابو اسحق است که چشم مرا بکروت

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابو اسحق در خانه مولانا نظام الدین اسیل است با نقول صاحب روضه الصفا « چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی سر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه‌ئی را بگرفتند امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در و نام مولانا فرو گرفتند »

بهر تقدیر پس از اطلاع از محل اختفای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر ناآنجای فرستاد امیر شیخ ابو اسحق بمطبخ رفته در تنوری پنهان شد او را بدرون آوردند و از بیم ناوای مردم اصفهان با احتیاط لازم او را در قلعه طبرک محبوس ساختند حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم عوغای اصفهانیان در عراره کرده بر استر بار کردند و بقلعه طبرک بردند ».

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرک از امیر مبارزالدین که در این موقع بشیر از بر گشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته با صد نفر سوار بشیر از بفرستند.

بعضی از مردم بشیر از چون این خبر را شنیدند قصد بلوایی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را در قلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد^۱ شیراز که ملک شیخ ابواسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاة و اکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: «او را از راه مجهول میدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بخاک مذلت انداخت».

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابواسحق جواب داد بفرمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مرد محفل متظاهر تدبیر و صمنای عوام فریب و ریا کار بود از این سؤال آن بود که او را کشته سیدی جلوه دهد و او را وادارد که اقرار بقتل نفس کند و شکل يك قتل نفس عادی و اجرای او امر شرع بموضوع بدهد و همین کار راهم کرد زیرا حکم ناجرای قصاص نموده او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که انتقام خون پدر او را بکشند پس بررگ امیر حاجی موسوم بامیر ناصرالدین گفت ملک ساه شیخ ابواسحق وقتی امیر عابد دست بخون او آلودن سراوار بیست

۱ - این میدان که مظهر آ امیر شیخ ابواسحق کاخی در آن میساخته و اس بطوطه از آن بتفصیل صحت کرده و صاحب روضة الصفا و خواصه حافظ در قطعه تاریخ وفات او نیز آن اشاره میکند از قدیم معروف بمیدان سعادت بوده حافظ امرو در حفاریهای تاریخی خود در حوادث دوره اش حاوی و آمدن سید عمادالدین از طرف ارباب ایلخانی شیراز میگوید: «و سید عمادالدین بیست و دویم رمضان سه شصت و هشتاد و سه میدان سعادت نزول فرمود و بار گاهی ملوک را فرار داشت»

ولی پسر کوچک سید امیر حاجی موسوم به امیر قطب الدین سر او را بدو ضرب
شمشیر از تن جدا ساخت .

واقعه قتل امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف الدین انجو در عصر
روز جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت^۱ در میدان سعادت
شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی در آن مشغول ساختن بود واقع شد تنها
جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده
است در مجمل فصیح خوانی است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست
و یک ذکر کرده است باین عبارت : « ۷۲۱ ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن
محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام
پیرهرات خواجه عبدالله اصراری اند » بنا بر این اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت
بدانیم (نه هفتصد و پنجاه و هفت) در موقع قتل جوان سی و هفت سالهئی بوده است .

امیر شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و دو رباعی ذیل را
که در موقع قتل خود سروده از ما حال ترین و سوزناک ترین رباعیات زبان فارسی است .

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماد	امید بهیچ خویش و بیگانه نماد
در دا و دریا که درین مدت عمر	از هر چه نگفتم حر افسانه نماد »

{ ۲ } ۱

« با چرخ ستیزه کار مستر و برو	نا گردش دهر در میا ویر و برو
بک کاسه زهر است که مرگش خوانند	خوش درکش و جرعه مر چهار پر و برو

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعهئی است که به موجب
آن تاریخ وفاتش سال هفتصد و پنجاه و هفت است :

۱ - صاحب روضة الصفا میگوید « و این واقعه در روز پششبه اواخر جمادی الاولی سه
نمان و جمین و سماء اتفاق افتاد » حافظ برو بر بطوریکه ذکر شد این واقعه را از حوادث
سال ۷۵۸ ذکر کرده است

بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کا کل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بسیت و دوم ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل
عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد و پنجاه و هفت .

بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶ سمن = ۱۵۰ یاسمن = ۱۶۱ لاله = ۶۶
گل = ۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال
هفتصد و پنجاه و هفت بوده نه سال هفتصد و پنجاه و هشت از جمله محمود کیتی در ذکری عزیمت
امیر مبارزالدین محمد به تبریز میگوید : « چون ممالك فارس و عراق بر امیر مبارزالدین
قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی مانند در محرم سنه هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان
شد با لشکری انبوه » حافظ ابرو هم میگوید امیر مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت
از شیراز طرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود . و این قرینه که هر دو نوشته اند امیر
مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت بعد از آسوده شدن از طرف منازع و استقرار
در عراق و فارس عزیمت اصفهان و از آن جا قصد تبریز کرد و در آموغ یعنی اول
سال هفتصد و پنجاه و هشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق در
سال پیش یعنی هفتصد و پنجاه و هفت واقع شده بوده است .

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکابی مؤسس سلسله آل جلایر هم در همین سال
در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال بجای پدر بر سر
سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی در تهنیت او میگوید .

مبشران سعادت بر این بلند رواق	همی کنند بدا در ممالك آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب	باتفاق خلایق بیاری حلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق	فراز تخت سلاطین مدار ملك عراق
خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشاهی که برای نثار مجلس اوست	پر از جواهر اجم سپهر را اطواق

قطعه دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابواسحق بخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی و چاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت^۱ است و آن قطعه این است:

بروز کاف و الف از جادوی الاولی	بسال ذال و دگر نون و حاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدایو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دتبی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو	بهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دو قطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای «حا» «زا» ضبط کرده اند باین نحو که «بسال دال و دگر نون و زاعلی الاطلاق» از جمله در حاشیه نسخه تاریخ جهان آرای عفاری «نسخه متعلق به رتیش میوزیوم» نوشته است:

«بسال دال و دگر نون و زی علی الاطلاق»^۲

بطام الدین عیدالله زاکایی معروف به عبید زاکانی که مدتی از عمر خود را در دربار امیر شیخ ابواسحق و مصاحبت او گذراند است قطعه بی در فوت امیر شیخ ابواسحق سروده^۳ که اگر چه سال تاریخ وفات او را معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالا صفات ممتاز امیر شیخ ابواسحق را نشان میدهد در این جا نت میکنم:

«سلطان تاج بخش جهاندار امیر سیح	کاواره سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کقباد و چه افراسیاب گرد	کشور چو شاه سنجرو شاه اردوان گرفت
پشتی دین نقوت تدبیر پیر کرد	روی زمین ساروی نخت جوان گرفت
در عیش سار و عادت خسرو بنا نهاد	در عدل رسم و شیوه بوشیروان گرفت

۱ - روایت مطلع السعدین و روضة الصفا و حیب السریر سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت بوده است

۲ - نقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی

۳ - در دیوان عبید زاکانی که اخیراً باهتمام فاضل محترم آقای عباس اقبال در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری در مدح شاه شیخ ابواسحق هست

ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت
هر بنده‌ئی که بر در او جایگاه یافت
بنکر که روزگار چه نازی پدید کرد
جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان
تا سوز و کریه که هم برزد آن بنا
کان بوستان سرای که آیین رنگ و بوی
اکنون بدان رسید که برجای عندلیب
قصری که برد فرخی از فرّ او همای
در کار روزگار و ثبات جهان عبید
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال
بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت
خود را امیر و خسرو صاحبقران گرفت
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
ملک و خراهِ و پسرش در میان گرفت
یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
زاغ سیه دل آمد و در وی مکان گرفت
سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت
عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
به بر ستاره دست و به بر آسمان گرفت

خوش وقت مقلبی که دل اندر جهان بست

و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت

شاه شیخ ابو اسحق مردی نادر و دهش فاضل و دانش دوست شاعر و آزاد منش
بوده اهل فصل و هنر را رعایت می نموده و پرورش میداده است خوش صورت و صاحب
اخلاق کریمه بوده در دوره حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت
و ثروت بود و کم یابیش عصر اناکان سلعری را بیاد میآورد.

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یردی معروف بن شهاب یزدی تاریخی
بنام «جامع التواریخ حسنی» در محرم هشتصد و نهجاه و پنج تألیف کرده و سلطان
محمد بن دایسنغر بن شاه رخ بن امیر بيمور تقدیم نموده که يك نسخه از آن مورخ سال
هشتصد و هشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است.

این شهاب یردی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابو اسحق
شرحی از کرم و داد و دهش او شکل حکایت نقل میکند که برای مرید فائده عیناً
در این جا نوشته میشود:

« و امیر شیخ ابواسحق پادشاهی با سخا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایلی جهة امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگر او صاحب کرم بودی از يك دریچه چندان زر بریختی که او را دیگر احتیاج گدائی نبودى و کرم را يك دو گفته شود . »

« بر سبیل تبرک آورده اند که روزی برف کران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل یککرا^۱ در شیراز بود این رباعی بر خواند .

شاه فلک بخسروی تعیین کرد وزهر تو اسب پادشاهی زین کرد
تا در حرکت سمنند زرین رخ تو برگل نهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمان پنجاه هزار دینار کپکی امرا بدو بخشش کردند . »

« دیگر بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر زبان شیرازی گفتی روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد و بر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروز دکان دار شاه عاشقم بیائید و از من نقل خرید هر امیری و سرداری از رخت و کمر و شمشیر و خنجرهای زرکار و نقد هر چه میدادند امیر شیخ قدری از سات قرصه و نقل قنادی میداد تا در صد هزار دینار کبکی (کوبکی) از این اجناس جمع شد و مقدار ده من از این اجناس بود که مردم داده آمد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان بر رفت و گفت ای خلایق شرابز پادشاه ما من اعامی کرده من بخلاق شیراز بصدقه سر پادشاه بخشیدم بیائید و تالان کنید و دکان مرا ببر بغارتید در نکرمان تمام تالان کردند باد شاه را

گفتند گفت او از ما صاحب کرم تر است » بعد از این صاحب جامع التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله »

سایر مورخین نیز که نام او را برده اند همه او را بکرم و سخاوت ستوده اند مولانا معین الدین یزدی در تاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال الدین مسعود شاه شیراز استیلا یافت و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچک تر بود و اگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بود .

محمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمد الله مستوفی قرار داده در حالیکه خود واجدادش از خدام و بستگان خانواده مظفر بوده اند در طی کتاب خود باین عبارت از امیر شیخ ابواسحق نام میرد :
 « فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعاقب ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدید امیر جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضه خود آورد و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که سن او همه که بود اما باخلاق از همه بهتر بلکه از اکثر ملوک بکرم ممتاز وصیت مکارمش را آفتاب مسهورتر همواره انواب فوائد و عوائد بر شریف و دبی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن رودگر از وی کریمتر کسی نشان نداده .

چنان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین بایه نام بگو سود کرد
 تو نیز ارتوایی همین سود کن چهار بخور شاد و بدرود کن »

خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دوره شاه شیخ ابواسحق وصف میکند او را بصفات دادودش و خوشگذرانی مستناید .

« نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش پرورد داد عیش بداد »
 از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب را محترم میشمرد و در تشویق و پرورش
 آنها میگوشتید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام الدین
 عُبیدالله زاکانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی »
 و قاضی عضد ایجی مصنف کتاب « مواقف » و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین الدین
 کازرونی بلیانی^۱ عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی ار
 سریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه‌ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره
 شاه شیخ ابواسحق میفرماید :

« دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین^۲ که یمن همت او کارهای بسته گشاد »

۱ - شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه بالقاب دیل از او نام میرد :
 « الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملک الطریقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشایخ الطبقات
 سراللهی الارضین امین الملة والدین محمد بن علی بن مسمود سد المجتهدین محیی مآثر سید الدرسین » و
 در شرح حال او میگوید که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود اوحد الدین عبدالله بلیانی
 قدس سره پوشیده است و بز میبوسید که خود او در عره رمضان سه هفتصد و هفده در کازرون
 ار او تلقین دگر گرفته است وفات او را در هفتصد و چهل و پنج نوشته که در کاروان در خانقاه
 خودش عکاس سپرده شده است

۲ - البته این شیخ امین الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را ساند ناخواه امین الدین
 جهرمی بدیم شاه ابواسحق که عید را کانی اشعار شیعیه در هجو خود او و هجو رن او گفته است
 اشتباه بود در مقدمه منتخب لطائف عبید را کانی راجع باین امین الدین جهرمی نوشته شده
 است : > آورده اند که در عهد مولیا عبید ربی بود جهان حاتون نام بسیار طریف و حریف
 و با وی مناظره و مشاعره میمود حواحه امین الدین وریر ابواسحق او را نژی خواست و او بعد از
 بار و عشوه های ریاد تن برناشویی در داد مولیا عبید در آن اردواح این قطعه ساخت و بمحاجا
 بخواست و از وریر بجای سرورش موارشها یافت

قطعه

وزیرا جهان قحۀ بیوفاست ترا از چنین قحۀ سگ نیست
 بروکس مراچی دگر را بجوای خدای جهان را جهان تنگ نیست

راجح بشرح حال عبید را کانی مراجعه شونده مقدمه محققان ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس
 اقبال برکدات عبید را کانی مرقوم داشته اند و در سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی
 در طهران بطبع رسیده است

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار در باره او دارد از جمله در مثنوی «گل و نوروز»
بعد از مقدمه و نعت نبی و ذکر پیران طریقت و ستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی
در مدح شیخ امین الدین میگوید :

چو از آتش دلان می آوری یاد	دل خوش میشود یارب خوش ناد
عنان دل کجا بر تالم از تو	که بوی پیر خود می یابم ار تو
امین ملت و دین شیخ اعظم	مه برج حقیقت کف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض	که تعظیمش بود براهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه	چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد	وجودش زنده قانون ایجاد
محیط نقطه افضال و تفضیل	مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان	عبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش	فلک یک کاسه سبز از رباطش
روان یک قطره آب ار مشرب او	خرد یک طفل خرد ار مکتب او
سقهای الهی بار رانده	ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی	زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیک ربجوران مهجور	که چون موسی نهندت طایر طور
توئی آرام بخش جان مستاق	قدومت راستی بوروز عاشاق
گرت بر کازرون افتد گذاری	بکن مهر من دلخسته کاری
علم ز آن حضرت علیا بر افراز	در آن ستان خضرا آشیان ساز
سین در ملک وحدت تاجداری	همیدان حقیقت شهبواری
ز برج بوعلی دقاق ماهی	وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو کنجی رفته در کنجی شسته	در حلوت سرا بر خلق بسته

زبان او زبان بی زبانی
 غباری در ربای از خاک راهش
 چهارا جمله در بای تو بازم
 که روی از چشمه حیوان نتابی
 که غسل آری بآب زندگانی
 بر افشان آستین بر ماسوی الله
 دم عیسی برین خسته روان دم
 وز آب دیده ام بهشان گللابی
 بگو با ملبلان آواز آن باغ
 بود نالان و بر دل کوه نالان
 به بوم عشق رو تا باز گردی
 فشاده دست بر نالا و یستی
 ولی چون بحر در بر کرده درجوش
 در آن پرگار همچون نقطه بر کار
 مسمی او و هردو عالم اسیمست
 که يك موی از سر مقراض او یافت
 که او را هم کلاهی هست اربن برد
 بکیرم از سپیدی تا سیاهی
 سپهر بیل گون را خرقه سارم
 که خود را خاک آن درگاه دیدم
 بدین صورت در معنی گشادم

مکان او مکان بی مکانی
 بر آور سر ز طرف خانقاهش
 که آن را توتسای دیده سازم
 ولی این شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام خضر دابی
 ورت بر آستان او بود راه
 بیاد آرا ز من خاکی در آن دم
 ز سوز سینه ام بنمای تابی
 چو کردی آشیان بر طرف آن باغ
 که خواجو تا کی ای صاحب کمالان
 و گر با مرغ هم پرواز گردی
 جهانی بین جهان از ملك هستی
 گروهی سر بسر گویای خاموش
 همه با قطب چون سیاره در کار
 رهی گنجیکه به چرخش طلسم است
 کسی چون شمع روی از مهر بر تافت
 دلم از چرخ سرکش دست اربن برد
 گرم بر فرق بخشد پادشاهی
 و گر با خرقه او عشق نارم
 من آن دم سرگردون برکشیدم
 چو رخ بر آستان او نهادم

روانم شمع خلوتگاه او باد

سرم گردی ز خاک راه او باد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق حواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که تصریح خودش در هفقصده و چهل و چهار^۱ گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید:

چون شدم از مكوٲات بدر	باز كردم نكائات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه	همچو گردی برآستانه شاه
ملك ملك بختى ملك آرای	خسر ديو بند قلعه گشای
سرگردن كشان روى زمين	شاه اعظم جمال دبی و دین
باچ گیر شهان باستحقاق	تاج بخش شهان ابواسحق
نقطه دور هفتمین پرکار	گل صد برگ هشتمین گلزار
مطرب بزم عشرتش ناهند	شمسه قصر دولتش خورشید
كان و دریا طقیل گوهر او	دو جهان يك ورف ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش	واختران خاك روب درگاهش
ای خوردت بكسوار تیغ گذار	وی مهت يك علام مشعله دار
قیصر هفت قصر مینا فام	کمترین بندهٔ تو
سطح افلاك صحن میدات	عالم خاك گرد يك رات
نشته آب خنجر تو نهنگ	کشته بوك نارك تو پانگ
.
جان خواجو ببوستان بیاز	در مدیح تو مرغ بعه نواز

از تمرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار دربار او دارد سید جلال الدین امن عسیدردی است که ذیلاً نمونه‌ئی از فصائد و مدائح او درج میشود

۱ - کمال نامه مثل غالب مثنویات حواحو در مواصیح صوفیانه است و در پایان این مسوی میگوید
 «شد تاریخ هفقصده و چهل و چار / کار این نقش آدری چونگار»

از جمله قصیده ئی است مطلع :

بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار
بعاشقان گل و سنبل همی دهند نشان
تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان سبزگشت و خرّم شد
بدور تربیت عدل شاه ملک آرای
جمال چهره آفاق شیخ ابواسحق
خدایکان فلک حشمت ستاره حشم
قضا نفاذ قدر قدرت فلک شوکت
سماک رمح و سماناؤک و هلال کمان
ستاره شرف و کان جود و بحر سخا
سپهر لطف و جهان وفا و کوه وفار

این قصیده دارای چهل بند است و آخرین بند آن این است :

هزار قرن تو سلطان و من کمینه علام
هزار سال تو مخدوم و منده خدمتکار
دردبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بند دیگر است و مطلع قصیده
دوم این است :

سیم غالیه سا کشت و صبح عالیه بار
تا جائیکه میگوید .

می که باشد در کف بیاد مجلس شاه
جمال چهره اقبال شیخ ابواسحق
سپهر رفعت خورشیدرای انجم خیل
غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت
قصیده ناین بیت تمام میشود :

فلک متاع تو بالغدو و الاّ صال
طغر ملازم تو بالغشی و الاّ نکار

دیگر قصیده ئی است که چند بیت از آن در این جا ثبت میشود :

دوش چون خورشید رخسار زوال آمد پدید برکنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه نو را چون ندیدم هر زمانم نو نو معنی باریک روشن در خیال آمد پدید
تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد از من استماع گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمد پدید
شاه عادل شیخ ابواسحق کز القاب او آب حیوان شد روان باد شمال آمد پدید
خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید
این قصیده بیست و هفت بیتی باین دو بیت خاتمه می یابد :

تاه بیند کس که از مغرب برآید آفتاب تا نکوید کس که در چرخ اختلال آمد پدید
سایه ات چون چرخ بر فرق جهان باینده باد کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید
و قصیده دیگری در ترکیب عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب رخ بوشید در نقاب حجاب
تا آنجا که :

داور دور شیخ ابواسحق آنکه نازد بنام او القاب
ذوالجلالش حمال دولت و دین کرده بردست جرئیل خطاب
در خاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو میمون باد وین چنین عد را هزار بیاب
دشمنانرا ز رشک ساعر تو دل دراز خون و دیده پر خواب

۶۰۰

و دیگر قصیده ئی است بمطالع -

بیش از این کاین حار طاق دمت منظر کرده اند وز فروغ مهر عالم را منور کرده اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك و جمال دين كه اورا در ازل حامى ملك حق و دين بيمبر كرده اند



يکى از فضلاى معاصر شاه شيخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابى الخير زرکوب شيرازى مؤلف شيراز نامه است كه بگفته خودش يكى دو مجلد تواريخ مخصوص راجع بخاندان اينجو و امير شيخ ابواسحق تأليف كرده بوده است كه متأسفانه امروز در دست نداشت^۱ ديگر از فضلاى آن عصر محمد بن محمود آملی است كه كتابى بنام « نفيس الفنون فى عرايس العيون » در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تأليف نموده و چنانكه در ديباچه تصريح كرده^۲ بشاه شيخ ابو اسحق تقديم كرده است ديگر از بزرگان معاصر او عبيد راكانى است كه بيشتر اشعار مديحه گى

۱- مؤلف شيراز نامه حوون حوادث زمان شاه شيخ ابواسحق ميرسد مسكويد « طمقه ششم ذكر حضرت سلطنت پناه شاه اكاسره جهان پناه اهل ايمان جمال الدنيا و الدين امير شيخ ابواسحق بن محمود شاه و قضايای چند كه در عهد دولت او ظهور يافته ، هر چند در ذكر ايام سلطنت آن شاه دين پرور و عهد جهانگيرى حضرتش در دو مجلد كتاب تاريخى اتفاق تصيف افتاده و شرف عرص رسیده و از جمله تأليفات اين صعيب عمدة الواريج است كه مشحون بذكر سلطنت آن حضرت است و امرى چند كه در ايام دولت او از مقصيات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در اين كتاب كه شيراز نامه مسمى گردايدده ام سطرى از احوال سلطنت و امور مملكت آن حضرت لارم بود بودن و شرح حالاتى چند كه در مصادى احوال آن شاه جهاندار سبوح يافته »

۲- مصنف كتاب در ديباچه مسكويد كه مدد از مصنف كتاب بر آن بودم كه ديباچه آبرا ناهاى صاحب دولى مطرر گردانم تا سعادت مرا رهبرى كرد و نام « قايد رماق الانام حافظ بيضة الاسلام راعى بلاد السرى و العرب والى ممالك العرب والصبطل الله فى الارض قهرمان الماء والوطن لطف الله على العالمين جمال الدنيا و الدين المويّد بصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقيع رسد و خورشيد رافتش بر مشارق و معارب عالم قطع نمود . . .

نماده بىر اين بو ناوه حديقه فكر را اگر چه برست يا حضرت بصاعب مرحانست وسيله ساحه متوجه دارگاه سلطنت پناه شد مأمول از كمال عاطفت آنكه چون سطر همايون مسرف شود شرف قبول ممكن فرموده بر ساير تحف و عموم هدايا و طارف كه از هر طرف آرد مرجع دارد »

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه «عشاق نامه» عبید زاکانی بنام این پادشاه است^۱

یکی از مترسلان و دیران معروف آن دوره جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه هائی از نظم و نثر او بمناسبت نقل شده است^۲.

معروفترین و بزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بررکان درجه اول عصر اوست بلکه یکی از بزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است.

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه‌شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلائر و ملوک هرمن و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یابنجوی از انحاء مورد صحبت او واقع شده بودند شاید این همه کنجکاو در تاریخ این امرا که در هرقرنی صد ها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندک زمانی درخشیده و افول کرده اند لزومی نداشت بلکه در مورد بعضی از آنها اتلاف وقت و کاری عبث شمرده میشد.

خواجه حافظ اصفه برقصیده

«سپیده دم که صبا بوی لعل جان گردد چمن را لطف هوا نکته بر چنان گردد» و دو قطعه راجع تاریخ وفات او و قطعه ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و برگزشتن آن دوره تأسف میخورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم

۱- در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر تصحیح و اهتمام داشتمد معظم بچاپ رسیده در حدود بیست قصیده و یک ترکیب بد و یک رباعیه و سه قطعه در صفت قصر شاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیار ممتاز آن دوره است

۲- مراجعه شود مجموعه منشآت او متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و مجموعه تاح‌الدین احمد وریر متعلق بکتابخانه شهر داری اصفهان و مجموعه متعلق بدانشمند معظم حاج آقای حاج سید نصرالله تقوی

در غزل بسیار مؤثر و درد ناکی که در واقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابواسحق از جوړو تپاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل این است:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن جور و تپاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پادر گل بود
 بس نگشتم که بیرسم سبب درد فراق مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسحاقی^۲ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدنی آن قهقه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دریک نسخه خطی غیر مورخ دیوان حافظ متعلق باقای مجدزاده صهار رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سک خط و کاعذ حدس زده میشود که

۱ - تصریح لسان التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این عزل راجع بشاه شیخ

ابواسحق است

صاحب مطامع السعدین در وقایع سه اربع و حسن و سمائه (هفتصد و پنجاه و چهار) و لشکر کشدن امیر مارالدین محمد شیرازی نویسد «امیر مارالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسجیر تئگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و نكدن كان فیروزه ابواسحقی عزم حرم كرد» خود میردردستورالوراء در پایان شرح حال شیخ ابواسحق میگوید:

« راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »

۲ - فیروزه بواسحاقی یکی از اصنام فیروزه است که در کتب لغت ذکر آن هست در برهان در تحت کلمه بواسحق میگوید «در بیشابور چندکان فیروزه هست که یکی از آنها را بواسحاقی میگویند» در غیات اللغات میگوید «کان فیروزه‌ئی است در بیشابور مسسوب به بواسحق و گاهی همزه مکسوره را از آن لفظ حذف میکند»

انوریحان بیروی در کتاب الجواهر فی معرفة الحواهر در ذکر العیروزح «میگوید»
 «والمختار منه ماكان من المعدن الارهری والوسحاقی» (صفحه ۱۷۰ طبع حیدر آباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هر حال ظاهراً مؤخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یک بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیر مبارالدین محمد و سایر شاهزادگان آل مظفر بر شیراز و از میان رفتن شاه شیخ ابواسحق نسخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنا بر احتیاط حذف کرده باشند .

اینک عین غزل از روی نسخه آقای صها نقل میشود :

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود	مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لسان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مه رویان مجلس گر چه دل میبرد و دین	عشق ما با لطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش از این کابین سقف سبز و طاق مینابر کنند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام اند	دوستی و مهر بربك عهد و يك مساق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشته تسبیح اگر بکست معدوم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سمین ساق بود
در شب قدر اربصوحی کرده ام عیبم مکن	سرخوش آمد یار و جامی بر کمار طاق بود
بیش از این کابین به رواق چرخ اخضر برکشند	دور شاه کامگار و عهد ابواسحاق بود
بر در شاهم گدائی نکته در کار کرد	گفت بر هر خوان که نه ششم خدا رزاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ حلد

دفتر نسرین و گل را رینت اوراق بود^۱

اضافه بر عرل های ما کور که صریحاً راجع نامیر شیخ ابواسحق است بعضی عرل های دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن مؤکده میتوان راجع باو دانست اینک بعضی از آن عزایا در این جا نقل میشود از جمله عرل ذیل است :

۱- برای معایسه رجوع شود بدیوان خواجه حافظ چاپ استاد معظم آقای محمد تروی و نگارنده .

یاد باد آنکه بهات نظری با ما بود رقم مهر تو در چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت معجز عیسویت در لب شکر جابود
یاد باد آنکه صوحی رده در مجلس اس حر من و یار بودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رحمت شمع طرب می امروخت وین دل سوخته بروانه نا پروا بود
یاد باد آنکه در آن بر مگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه ردی صها بود
یاد باد آنکه چو ناقوت قدح خنده ردی در میان من و لعل تو حکاقتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی در رکاش مه بویك جهان پیمای بود
یاد باد آنکه حرانات نشین بودم و مست و ابچه در مسجدم امروز رکست آجا بود

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست

بطم هر گوهر باسفته که حافظ را بود

بحس قوی میتوان گفت که اس عرل هم راجع شاه شبح انواسحق است زیرا ار
حیث مصامین و احس گفتار با عرل گذشته

« یاد باد آنکه سر کوی توام مرل بود

دیده را روشنی ار حاك درت حاصل بود ،

بسیار شبیه است مؤید دیگر اس است که میگوید

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی

در رکاش مه بویك جهان بپا بود «

و « کمر بر بستم » صمت دادته اهان است

و بیر عرل ددل

دمی ناعم سر بردن جهان نکسر نمی ارزد نمی بهروس ذلق ما کر ن بهتر نمی ارزد
نکوی می فروشانش بحامی بر نمی گرد رهی سجاده نقوی که يك ساعر نمی ارزد

رقیم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب چه افتاد این سرمارا که خاک در نمی‌ارزد
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست کلاهی دلکش است اما بترکس نمی‌ارزد
 چه آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود غلط کردم که این طوفان صد گوهر نمی‌ارزد^۱
 ترا آن به که روی خود زمشتاقان بیوشایی که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
 چو حافظ در قناعت کوش وز دینی دون بگذر
 که يك جو منت دونان دو صدمن زر نمی‌ارزد
 و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی‌بینم یارانرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
 آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ‌پی که جاست خون چکید از شاخ گل باد بهار انرا چه شد
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
 لعلی از کان مرّوت بر بیامد سالهاست تاش خورشید و سعی باد و دارانرا چه شد
 شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند کس بمیدان در نمی‌آید سوارانرا چه شد
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخاست عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد
 زهره ساری خوش نمیسازد مگر عودش سوخت کس ندارد ذوق مستی می‌گسارانرا چه شد
 حافظ اسرار الهی کس بمیداند خموش
 از که می‌پرسی که دور رورگار انرا چه شد

و نیز غزل دیل

دی دیر می‌فروش که دگرش بخیر داد گفتا شراب بوش و عم دل بر ریاد

۱ - اسامه‌می که راجع سفر دریائی حواحه حافظ و عرم هندوستان داشتن و بعد مصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود بتاريخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ و فارسنامه ناصری جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و بطوریکه در قسمت شرح حال حواحه حافظ حواهم گفت اساس تاریخی ندارد.

در این غزل احتمال قوی می‌رود که بیت چهارم

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست کلاهی دلکش است اما بترکس نمی‌رود»
 اشاره بشاه شمس ابو اسحق باشد زیرا او تنها شاهی است که در زمان او در فارس کشته شده است

گفتم بباد میدهم ناده نام و تنگ گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
 سودوزبان و مانه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 بادت بدست باشد اگر دل بهی بهیج در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
 حافظ گرت ز بند حکیمان ملالت است
 کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

البته غیر از مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده در سایر موارد بطور قطع نمی توان حکم کرد بلکه حدس مؤید قرائنی بیش نیست و وارد کردن گفته هائی از این قیل فقط بعنوان تذکر و هم از باب آراستن صفحات باشعار دلپذیر خواجه است.

در متجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنش» «سلطان» برده شده است. باستانمای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا بقرائن سیار مؤکد معلوم است که اشاره نکدام پادشاه است در سایر موارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه مقصود کدام يك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره راجع سکی از سلاطین دیل باشد: جلال الدین مسعود شاه اینجو- شاه عیبات الدین کیخسرو اینجو- شاه شیخ ابواسحق- امیر مبارز الدین محمد مطهر- شاه شجاع- شاهزین العادین- شاه منصور- شاه یحیی- سلطان عماد الدین احمد- شاه محمود- ملوک آل جلالیر مانند سلطان اویس یا سلطان احمد ملوک جریره هر موز مانند قطب الدین تهمتن یا تورانشاه نااناکان لر.

هرچه بیشتر خصوصیات احوال این ملوک از قیل حوادث دوره فرمانروائی سن احلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تنوع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اسعار خواجه حافظ بیشتر دقت و عمارست بعمل آید بهتر میتوان حدس رد که فلان عرل که اشاره سادشاهی در آن شده راجع کیست باوجود این البته از دایره حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد و بس

سیاح معروف ابن بطوطه که دوسر بشیراز رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل و هشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جریره هرمز بشیراز آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دوره شیراز بدست می‌آید و ابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق را در محضر قاضی محمدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت بهایت درجه احترام و خضوع بوده و قائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند.

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید: « در موقع ورود من^۱ پادشاه شیراز ملک فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را مقام « شیخ ابواسحق^۲ کارروبی » موسوم ساخت. این پادشاه از خویان سلاطین است خوش صورت و نیک سرت و هیئت است مرد کریم خوش اخلاق

۱- یعنی سمر دوم او که در هفتصد و چهل و هشت بوده است

۲- ابواسحق ابراهیم بن شهریار کارروبی که صاحب شیراز نامه در شرح حال او نوشته « مولد مبارکش از نورد کاررو پسرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش نابویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملکی و مقبول همه فرمتی چون ابراهیم بود در میان همه اولیا در کات اتمام مبارکش باطراف و اصناف جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته شصت و چهار خاقانه را اساس فرموده و هر یکی را سهره مرتب داشته و بر سر آن شخصی گماشته بودی که مصالح آن نامه نام بودی و آن خوابق را حمله مرتب و معبر مداشی ست و چهار هزار شخص از گمر و یهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان ا طواف گران و لشکر کفار مبارزت میفرمود این معنی او را شیخ عاری میخواندند پس مبارکش بهمداد سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلا آن عصر بوحود مبارکش معجز بودند و بحضرت مقدسش مناهات میسودند و شیخ ابوسعید بن ابی‌الحیر با او معاصر بود و ما ان ایشان مکانات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه با کالجار و انصاء مملکت خسرو و دروین عسداالدوله تحلف نامدار او سلطان الدوله ما خسرو و دروین فرار گرفته بود و نارنج و فانتش دی‌مده سه ست و عشرین و اربعانه و هزار مبارکش چون قله اهل اقبال معین لب طلب جهان ان افاذه و همچون کعبه معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده (شرار نامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت و ثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرکب از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنها را بخدعت نمی‌گمارد و بخود بريدك و مقرب نمیسارد ناحدی او شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت و سست بملوك جسوراند و هرگاه در دست یکنفر شیرازی سلاحی بیابند مجازاتش میکنند یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردش را بسته‌اند و جنادره (جمع جاندار است) او را میکشند سب برسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق سست باهل شیراز بدین است و اهالی اصفهان را بر آنها ترجیح و تفصیل میدهد زیرا از شیرازی بر خود بیمناك است

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوك بود پس از مرگ محمود شاه اینجو سلطان ابوسعید شیخ حسین پسر چوپان^۱ امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری شیراز آمده آنرا صط و مالیات را جمع‌آوری کرد و مالیات فارس سست سایر بلاد حلی مهم است حاج قوام الدین طمعچی^۲ که ناظر و متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرار هر روری ده هزار دینار سمات کرده است «

» ابواسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد و باهل شیراز امر کرد

۱- در این جا از بطوطه مرتکب چند اشتباه شده یکی آنکه مرگ محمود اینجو را قبل از ابوسعید فرض کرده در حالیکه بعد از مرگ ابوسعید بدست آریاگاوان کشته شده است دوم آنکه امیر پرحسن چوپای واده امیر چوپان است نه پسر او ناصافه امیر پرحسن از طرف شیخ حسن کوحک پسرعم خود مأثور فارس شده از طرف ابوسعید ابلخان معول سوء آنکه همه جا محمود شاه نوشته بخای محمود شاه اینجو

علت این اشتباهات و نظائر آنها راجع اعلام و تواریخ این است که این بطوطه تصریح خودش مدّار لب شدن نوشته و کتابهای او دست درداں سفر نامه خود را از حفظ نوشته است نه از روی ادّاشهای کسی

۲- فقط این بطوطه او را ۶ طمعچی ذکر میکند و معاحی یا طمعچی را س گمرك و مالیه است

که اساس آرا حفر کنند و پی بیفکنند شیرازیان با مُسرت سیار دست باینکار زدند بطوریکه روی پوست دلو هائی که با آن خاک میکشیدند پارچه های حریرزرکش دوختند بعضی کلنک هائی از نقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کاری و اساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود.^۱

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود موکل بنا امیر جلال الدین بن الفلکی التوریری است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود

امیر جلال الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبة الله داشت که بلقب بهاء الملك ملقب بود و موقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم^۲ او هم بر آن پادشاه وارد شد و نیز شرف الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر يك را بشغلی گماشت و برای هر يك ماهیانه ئی معین کرد.

۱- عبد راكابی در چند قصیده و قطعه که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ابوا را وصف کرده است از جمله در قصیده ئی بطلع
 « فحات سیم عبر بار میکند بار حلوه در گلزار
 میگوید

دال ابون و دال از هجرت	رای خسرو بر آن گرفت قرار
کر پی رود بار و بزم طرب	این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان رمی	در اقالیم دیده ای بسیار

و تا آنجا که میگوید :

این عمارت بگر بدیده عقل	برتو تا کشف گردد این اسرار
آن آثاره تدل علیه	فانظروا فانظروا الی الآثار

۲- ای المجاهد محمد بن تملی شاه معروف به محمد حونه

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من الثری بزرگترین عطیّه ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخزاده خراسانی که اطرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید در حالیکه پادشاه هند هر روز اضعاف آنرا باشخاص می بخشید «

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در باره شاه شیخ ابواسحق میگوید . « رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند ^۱ » ماهمه فضائل و صفات پسندیده و مکارم اخلاقی که برای امیر شیخ ابواسحق ذکر شد از ذکر بواقص بررگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بد بختی و اضمحلال خودش شد نمی توان صرف نظر نمود .

بطور کلی در آل اینجو یکنفر نمی بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملکداری که حسن تدبیر و شجاعت و قوّت عزم است عاری بوده اند تقریباً در هر جنگی مغلوب شده و فرار میکردند اند گاهی حرکت خارج از حزم و احتیاط از آنها سر میرده است مثلاً حرکتی که از شاه محمود بدر شاه شیخ ابواسحق در اردوی پادشاه قهار شدیدالطشی چون ابوسعید بهادر خان نسبت نامیر مسافر ایناق سر زد و مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یا فراق و اختلاف و رفتارسفیهانه ئی که مکرر از برادران شیخ ابواسحق دیده میشد و سابقاً ذکر نمودیم .

۱- از جمله آثار حیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که در مسجد عتیق شرار که مسجد جمعه (مسجد آدینه) بر میگویند فرمان او بعمل آمده است در این مسجد در قسمت موسوم به « خدا خانه » کتیبه ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال اللہ والدین » است دیگر باریج تعمیر است باین عبارت « فی حجه اثنتین و خمسین و سعمائه الہلالیہ الموافق لسة الجمالیة » کتبه یحیی الجمالی ، محمی بدانکه این یحیی الجمالی همان کسی است که قرآنی بخط او ثلث بسیار خوب و مورخ باریخ هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش از او باقی مانده که در سال هفتصد و هفتاد و هفت حواحه جلال الدین تورانشاه وزیر آن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده و بطوریکه در صفحات بعد شرح آن خواهد آمد فعلا در موزه شیراز بیست و چهار جزء ارسنی جزء آن در دوازده مجلد موجود است قرآن دیگری بیر که طاش حاتون مادرشاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که فعلا در موزه شیراز موجود است

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوبترین امرای آن عهد است غیر از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیر حسین چوپانی و ملک اشرف نشان داد دیگر همه جنگهایی که کرد بیهوده و بیهوشانه بود و از هیچ يك فائده ئی سرد نقول خواجه حافظ که در همان قصیده ئی که اورا می ستاید میفرماید :

ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد .

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود را مورد محبت و علاقه آنها قرار دهد بر عکس بعدی نسبت بشیرارها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را سمت قراولی خاص خود معین کرده بود و نقول این بطوطه آن قدر از مردم شیراز میترسید که هیچوقت اجازه حمل سلاح بانها نمیداد.

بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً نا آل مظفر در زدو خورد بود و هر سال اشگر کشی هائی میکرد و یا گاهی برای جلوگیری از تجاوزات آنها ناچار مدافع میشد نا این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف سنای ایوان رفیعی بطر ایوان مداین میکرد غافل که قبل از آنکه آن کاح بلند ناانجام رسد^۱ دوات و روزگار او بدست آل مظفر سر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود تنبغ عدو سر خواهد سبرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم و عیاش و از عجائب آنکه نگفته بعضی مورخین حتی در موقع هجوم دشمن و محاصره شیراز و خطر اضمحلال بیز

۱ - عبید زاکانی در قصیده ئی که وصف این ایوان را نموده تاریخ با را ذکر میکند که هفتصد و پنجاه و چهار است

ذال نون و دال از هجرت	رای حسرو بر آن گرفت قرار
کر بی روز دارو برم طرب	این عمارت بنا کند معمار

دست از عیاشی و خوشگذرانی و بیخبری بر نمیداشت و دقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید بلهو و لعب و عیش و طرب هیچگزیند.

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا میگوید: «حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیر از کشید بقصد شاه ابواسحق و ابوعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بر نام تماشای بهار و تفریح شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاهرا بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید چه می شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین بوبهاری خود را و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت ارشاهنامه بخواند و از نام فرود آمد:

بیا تا يك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این عمل را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملک ار او بدشمنان او منتقل شد و بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذالک فی شهر سنه سبع و سبعمائۀ «

حتی در عیاشی و بیخبری او نوشته اند که همان روزی که امیر مبارزالدین محمد حمله بشهر برد و کاو عمر دروازه را گشوده امیر مبارزالدین وارد شده و آواره طبل و نقاره او شهر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت: « این مردك گران جان سخت روی نرفته هنوز این جا است ».

البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازه ئی حکایت میکند.

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او وثوق و اعتماد او بر احکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعدو بحس را تأثیر زهره و زحل پنداشتن افسانه میشموده است.

محمود گیتی در تاریخ خاندان آل مظفر در ضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ را نموده میگوید:

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولاً در رور جمعه ششم ربیع الاول^۱ هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام الدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او نکر و خیرات و مرآت و خصائل پسندیده در فارس کسی شان نداده وفات کرد و امیر شیخ غایت مضطر شد بنده فقیر جامع این اورای از بسر حاجی قوام الدین شنیدم که در رور سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید نگریست و گفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر ار خواجه بصیر الدین طوسی بیشتر بود کمتر بود و جدی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطه عام نجوم

۱ - مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حصرت علامه آقای محمد فرویی صفحه ۳۷۰ که عقیده ایشان « ربیع الآخر » بطوریکه خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوام الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الآخر مطابق با اول حوراء میشده که حواحه تصریح کرده است قطعه مذکور این است:

صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
رور آدینه بحکم کردگار دوالمن
مهر را حوراء مکان و ماه را خوشه و طن
شد سوی باغ بهشت اردام این دارمحن «

« سرور اهل عمان شمع جمع انجمن
سادس ماه ربیع الآخر اندر بیم رور
هفتصد و پنجاه و چهار هجرت خیر البشر
مرع روحش کوههای آشیان قدس بود

هرگاه که کار من مستقیم خواست شد بتو هم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال میگذاشتم امسال در نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی نماد که مثل او بکرم و بزرگی در قرنهای پیدا شود و من خرم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسایده از محمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند .

بدویک از ستاره چون آید که خود از بیک وید زبون آید
گرستاره سعادتى دادى کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس ره نکتچینه ئی برد بقیاس
تودهی بی میابجیان را کنج که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفته های علوم
همه را روی بر خدا دیدم وز خدا بر همه ترا دیدم *

مرک حاجی قوام الدین حسن در هفتصد و نجاه و چهار در موقع محاصره شیراز از صایعات بزرگ و از علائم نکبت و ادبار امر شیخ ابواسحق محسوب میشد چه حاجی قوام الدین حسن از دوستان سیار صمیمی و قدیمی این خانواده بود که در تسلط و غلبه امیر شیخ ابواسحق بر شیراز و محکم شدن اساس سلطنت او عامل بسیار مؤثری بوده است اضافه بر این بواسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جلب قلوب مردم^۱ و تجارت طولانی در کارهای آن ناحیه تا بود کار هارا میچرخاند صاحب روصة الصفا

۱ - انوالعناص احمد بن ابی العجر رکوب شیرازی کتاب «شیراز نامه» را بحواجه قوام الدین حسن تقدیم نموده است خود او در مقدمه پس از «دکتر بی عایتی اهل رمان در حق هر مدان و یاس از اینکه صاحب همتی و هروزی از اسامه فارس را بیاند که کتاب خود را باو تقدیم کند ناگهان » خرد خرده بین که فارس میدان فراست است نقش کمترین اندیشه از لوح تفکر بر خوانده که آنگاه میگوید :

در اس نام گر دولت بیانی	ایام کدام ایام	یابی
بین در آستان صعدر ملک	سین بر آستان صفدر حود	
عریز مصر دولت حاتم عصر	کریم ملک پرور مفرح حود	بقیه در صفحه ۱۴۶

نوشته که در روز های محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کار من با محمد مظفری چیست حاجی قوام الدین حسن^۱ جواب داد تا من زنده باشم با کی نداشته باش.

جهان حشمت و خورشید رفعت	گل باغ مکارم عیبر جود
مدار دولت و کان مروّت	سبهر مهر سایه گسر حود
همای دولت آثارش چوسبهرغ	بگسترده بگیتی سبهر حود
قوام دولت و دین شمع اقبال	محیط بحرکف و گوهر جود
همایون پایه قدرش همائی است	که افکنده است سایه برسر جود

صاحب اعظم افخم دستور اعدل اکرم والی خطه الجود و الکرم افتخار زوار البیت و الحرم
اولی الریّة سکارم الاخلاق والشیع الفائز بنایة الله یاو فرکرامة و اومی بم

معن اعام برامک کرم خاتم کف	فضل بحشایش یحی قدم عیسی دم
آنکه در شیوه رادی و کمالیت جود	بر بوده است زخاتم بجهان گوی کرم

حاج قوام الدولة والدین حسن سیف العماة والمتبردين كهف العفاة والمستصممين
لازال لسطم الدین والدولة قواما و بواسطة عقد المملكة نظاما

فاین المہمّت من حوده واین معن و خاتم چه برد حود و افرو کرم شامل او ذکر معن رائد
چون الف زائد بی معنی است و پیش فصل انعامش فضل بر مکی و احسان خاتم سخن اندکی است
پدل بیا یشغی لمن یشغی لالعوس و لالعوس همواره دست و زبان عطا و صلوات برگشاده و ندای
و آناکم من کلّ ماسألتموه بگوش عالیان اندر داده

آنکه بتدیر کار سازی دولت	قاعده بو نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاک راه شمرده	حاصل کیجسرو و جزائی حم را
بر کند آثار دوستکامی خودش	از دل درویش بیج و ریشه غم را
جز بسر سقره مکارم او کس	بر نکند لقمه نیاز شکم را

تا بعدی بیص کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بشود که رسم بیار از مرمره مستحقان
شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس ار گوشه نشیان مجو و مقطع گشت

مرهم العطف عمر دناش برده	حسنگی آر را رسیده درویش
کیست بمقصود نارسیده در این دور	ار کرم شاملش بگوی و بیندیش

صیت کرم و آواره بم او که چون برید صما و خنوب چهار گوشه و شش جهت هفت اقلیم
در گرفته از زبان مہیان غیب کرّۃ بعدا حری و مرّۃ بعدا ولی بگوش حاتم رسید و حکایات عطا
و اخبار مآثر و سجاہ آن حباب که چون خورشید گرد حوامع اصقاع رواع ربع مسکون بهره مند
گردا بیده در سبع حاتم شست و هم بدان طرر و متوال بعداد نامه کباب موعود را ناسام رسانیدم
و بالقاب شریعه آن یگانه موّشع و تحلی ساختم و آن کتاب را شیراز نامه نام نهادم »

۱ - يك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورّح است برمضان هفتصد و چهل و يك
که برای حاجی قوام الدین حسن اسساخته شده است مالک این نسخه مستر یور (H. Never) است

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه‌ئی است برای بحث از حواجه حافظ لدا در هر مورد که نام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت حواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که حواجه حافظ درباره آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال حواجه حافظ و ممدوحین او و مناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم ارحستگی و ملالتی که خواندن تاریخ خشک حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند نکاهد

حواجه حاجی قوام‌الدین حسن در پنج مورد در دیوان حواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن عزل‌هایی است که در حیات حاجی قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام‌الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار وفات کرده و حواجه در هفتصد و دو و نه براس سه عزل لااقل سی و هشت سال قبل از وفات حواجه حافظ سروده سده و از عزل‌های دوره جوانی اوست.

عزل اول

ساقی بسوز باده بر افروز حام ما	مطرب بگو که کار جهان شد نکام ما
ما در پناهِ عکس رخ یار دیده‌ایم	ای بی‌حس ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش رنده شد عسوف	ثبت است بر حریده عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و نار سهی فدا	کایده بخلوه سرو صنوبر حرام ما
ای باد اگر نگلس احباب نگدري	ربهار عرصه ده بر حاناں بنام ما
گو نام ما رناده بعدا چه میبری	خود آمد آنکه یاد باری بنام ما

توضیح آخر این شاهنامه این است « تمام شد کتاب شاهنامه نثری و مروزی علی بندا صغیر عباد الله واحوجهم حسن بن محمد بن علی حسینی مشهور بموصلی اصحاب الله عاقله فی يوم الاثنين عشرين دی بعدة سه احدی و اربع و سعمائة و الهجره »

(نقل از حضرت اساده معظم آفای محمد فروبی)

مستی بچشم شاهد دل‌بند ما خوش است زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل قام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
 ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
 شاهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی دلیری در حسن و خوبی عبرت ماه تمام
 بزمگاهی دل‌نشان چون قصر فردوس برین گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
 صف نشینان بیکخواه و پیشکاران ناادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 باده گل‌رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
 غمزه ساقی بیغمای خرد آهسته تیغ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 نکته دایی بدله گو چون حافظ شیرین سخن بحش آموری جهان افروز چون حاحی قوام

هر که این عشرت بخواهد خوشدلی بروی تاه

و آنکه این مجلس بجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم

مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم هوا داران کوش را چو جان حویشن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چکلی جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 بکام و آرزوی دل چو دارم حلوتی حاصل چه فکر از خبت بدگویان میان احدهن دارم
 مرا در خانه سروی هست کاند در سایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند بحمد الله و المنه تنی لشکر شکن دارم
 سزد کز خاتم لعلش زم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه ناک اراهر من دارم

الای پیر فرزانه مکن عیبم ز هیخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسرین نه برگ سترن دارم

برندی شهره شد حافظ میان همدان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعه‌ئی است در تاریخ وفات او :

سرور اهل عایم شمع جمع ایچمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
 سادس ماه ربیع الاخر^۱ اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
 هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر را جوza مکان و ماه را خوشه وطن
 مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر

یاد میکند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن^۲ است که در باره او میفرماید

۱ - در اغلب نسخ « ربیع الاخر » است و در بعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد علامه آقای محمد قزوینی معتقداند که صواب ششم ربیع الاخر است « چه خواص تصریح فرموده که آفتاب در حورا بوده و ششم ربیع الاخر سال هفتصد و پنجاه و چهار مطابق است با یازدهم مه رومی قدیم و بیستم یا بیست و یکم مه گریگوری سه هزار و سیصد و پنجاه سه میلادی که تقریباً درست مطابق روز اول حوزا میشده در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با نازدهم آوریل رومی و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آخر حمل یا اول ثور از سال مذکور » (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲ - در کاتب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد نام حاجی قوام الدین حسن موشح شده است در ذکر بزرگان گذشته شیراز در حائیکه شرح حال شیخ راهد عارف ابوکر همه الله بن الحسن المعروف بالله لاف را نوشته می نویسد « قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر بمرار شیخ حسن کیا اشتهار دارد و این رمان از فواضل عارفه عمیه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ولی الانادی و الهم والی خطه الحود والکرم معیض الحیرات مؤسس مانی الممرات مهمم قواعد الحسبات حاجی قوام الدوله والدین اعر الله اصابه برسر قبر مبارکش قه عالی برآورده اند و طاق و رواقی برکشیده اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال رمره طالبان جهان افتاده و طمقات مشایخ

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام نیک برد از جهان ببخشش و داد
 اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحاً راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعه‌ئی
 است که در آن نامی از حاجی قوام الدین حسن برده شده ولی تقریباً میتوان حدس زد
 که راجع باو باشد و آن قطعه این است :

ساقیا پیمانہ پر کن زانکہ صاحب مجلسست آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
 جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن زانکہ در جنت خدا برننده ننوید گناه
 دوستداران دوستکامند و حریفان نادب پیشکاران نیکنام وصف بشینان نیکخواہ

و ائمه و سادات و علما و هنرمندان هر یکی را علی قدرهم و حقهم در آن نغمه مدحی پدید
 فرمود و رسمی و چہتی معین کرده و ارجله آثار آن خات در شهر شیراز یکی آن عمارت است «
 میرزا محمد معید نافقی در « جامع مفیدی » کہ در اواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس
 چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم برد از یکی از سیرہ های خواجہ
 قوام الدین حسن بنام « میرزا حسنا تاجا متخلص بواہب » نام میبرد باین عبارت : « آن عندلیب
 خوش الحان گلداسته سخن سرائی سیرہ دستور اعظم خواجہ نعمت الله مال امیری است و آن وریر
 بی نظیر از بایر خواجہ قوام الدین حسن ۰۰۰ ممدوح خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی است
 چنانچہ حضرت لسان العیب در دیوان اشعار خود فرمودہ کہ :

دربای اخضر فلک و کشتی هلال هستند عرق عمت حاجی قوام ما
 بعد شرحی راجع بحواجہ نعمت الله مال امیری و وزارت طولانی او در اصفهان در دورہ شاہ طہماسب
 اول پادشاہ صغوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در برد و یک قطعه از اشعار و دو رقمہ
 از شر او نقل میکند .

صاحب فارسنامہ ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال « مولانا صدرالدین
 محمد معروف بصدر المتالہین مشہور بآخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراہیم قوای شیرازی »
 می نویسد : « و حضرت سید علیحاجان قدس سرہ در کتاب سلافة العصر فرمودہ است مولانا صدرالدین
 محمد بن ابراہیم شیرازی مشہور بملاصدرا در بصرہ رمان توحہ او برای حج در عشر خامس از
 ماہ حادی عشر وفات یافت و حساب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند کہ گویا از سلالہ وریر
 بی نظیر حاجی قوام الدین حسن شیرازی بودہ کہ خواجہ حافظ علیہ الرحمہ فرمودہ است

دربای اخضر فلک و کشتی هلال هستند عرق نعمت حاجی قوام ما »

ولی بنسخہ چاپی سلافة العصر و یک نسخہ خطی آن ملکی خات آقای سعید نفیسی مراجمہ شد در
 هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موحود نیست .

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
 دور از این بهتر نباشد ساقی عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه
 با اندک تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ
 باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) از حیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت
 تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابت پنجم آن غزل با اندک تقدیم و تأخیر
 تقریباً یکی است و آن بیت این است:

صف نشینان بیکخواه و پیشکاران با ادب دوستاناران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام الدین
 و مقصود از «صاحب مجلس» شخص او باشد.

اینک برگردیم بدکر علل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتباهاتی که سبب انقراض
 سلطنت و فتنای شخص او شد که از جمله آنها یکی این است که در موقع محصور بودن
 در شیراز که بیش از هر وقتی به یکدلی و یک جهتی مردم احتیاج داشت و بایستی
 اهل شیراز را که مردم رشید و جسوری بودند بوازش نموده با خود همدست کنند بدو
 از وجها و محترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب از سادات محله درب نو حاجی
 شمس الدین قاسم پیشوای محله ناع بو و از خویشان کلو عمر سوء طنّ برده آنها را کشت
 و مردم شیراز را وحشت رده و آزرده خاطر ساخت و بر بطوریکه ذکر شد قصد قتل
 کلو عمر بزرگ کلویان شیراز نمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را
 از دروازه‌ئی که تحت حکم او بود وارد شهر کرد.

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد بر امیر سلطان شاه جاویدار بود که
 چنانکه گفته شد در سال هفتصد و چهل و نه بولینعت خود خیانت کرده بمباریان
 پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان
 باردگر باین مرد خائن اعتماد نموده او را از حسن رها ساخته معتمد خود کرد.

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فتنای شاه شیخ

ابواسحق و اندوه و دلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناک میگوید :

راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارزالدین محمد پادشاه مستقل و بلا معارض
فارس و عراق و یزد و کرمان شد و بتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملک اشرف نواده امیر چوپان پس از آنکه سایر امرای
چوپانی را از میان برد و انوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته
آلت دست خود نمود از سال هفتصد و چهل و چهار با استقلال تام در تبریز مستقر شد
و قریب چهارده سال یعنی تا سال هفتصد و پنجاه و نه بطلم و ستم سیار در آنجا حکومت
میکرد تا آنکه در اوائل سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیگ بن اوزبک پادشاه دشت
قبیاق بدعوت مردم تبریز که از مظالم ملک اشرف بستوه آمده بودند به تمریز آمد
باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند از جمله
یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بر دعی بطرف شهر سرای نزد
جانی بیگ خان اوزبک پادشاه مغول مسلمان دشت قبیاق که پادشاهی متدین و علم
دوست بود رفت و در آن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگ هم در مجلس
وعظ حاضر بود قاضی محیی الدین بر دعی ننحو تأثر انگیزی از مظالم ملک اشرف سخن را بد
در پایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت تو امروز میتوانی مسلمانان را از
چنگال این دیو سیرت نجات دهی اگر قیام نکنی در نارگاه خداوند مسئول خواهی
بود سخنان او بطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ و سایر حصار همه متألم شدند
و جانی بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد و در اندک فاصله ای
سیاهیابی بآذربایجان فرستاد و خود نیز به تمریز آمد بعد از کشته شدن ملک اشرف
و دست یافتن بر اموال و خزائن سیار آن بدکردار سرش تیمور تاش ثانی و دخترش
سلطان بخت را با خود برداشته بر سرای برگشت و سر خود بر دی بیگ را بانبیاء هرا
سوار در آذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد مناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قباچاق رفت و اخی جوق را از طرف خود به نیابت در تبریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و هشت باصفهان^۱ آمد در اینوقت خواهر زاده او شاه سلطان حاکم اصفهان بود و او با تمام سرداران و اکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پشرفت کار خال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها و جانفشانیها کرده اصفهان را مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود در این موقع امید بروز مرحت و عنایت داشت بر خلاف مورد خشم و سخط امیر مبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سهمیه بیاراست امیر مبارزالدین چون بر سرخوان او آمد دست سفره او برده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان در محصر عموم دشنام سیار گفت .

علت این بی التماسی این بود که خواجه برهان الدین وریر چنان با امیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان معولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمیکوید این امر باعث خشم امیر مبارزالدین که مردی تند خوی و بد بهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بحونی می شناخت و از سخت گیری و قساوت او اطلاع داشت سخت بو حشت افتاد

در همین ایام فرستادهئی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ خان که هنوز در تبریز بود رسید و با امیر مبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملک اشرف چوپانی را کشته در تبریز بر مسند جانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را میطلبند که بمنصب یساوولی که او و بدرش در رمان ایلمخانان مغول داشته اند قیام نماید .

۱ - صاحب جامع التواریخ حسی بی میگوید « چون مملکت فارس بر امیر مبارزالدین قرار یافت و از هیچ طرف ماری نباشد در شهر سه نمان و حسین و سمانه عازم اصفهان شد و چون بدیک عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و رؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارک الدین محمد که در اینوقت در بهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی از ایران میسر د فرستاده جایی بیک را سر ریش نموده با سخنان محبت آمیز برگردانید و در چند روری که در اصفهان مقیم بودند محارح آنها را شاه سلطان محمول داشت

در این بین خبر رسید که جایی بیک بعلت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیک بجای پدر ششسته برادران خود را بقتل رسانیده و قسه و فساد در بین آنها آشکار شده و احی حق به بیات از طرف بردی بیک در تبریر بستمکاری حکومت میکند. امیر مبارک الدین موقع را برای حمله به تبریر مساعد دیده از طرف تبریر رهسپار شد احی جوق هم با سی هزار سپاهی که تقریباً از حیث عدد باعدۀ لشکریان امیر مبارک الدین محمد مساوی بود با استقبال او شتافته در میابج بین دو دسته تلاقی واقع شد امیر مبارک الدین محمد میمنه و میسرۀ لشکر را بدو سر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود با شاه یحیی که در اینوقت طفل پانزده ساله بی بیس بود در قالب لشکر حای گرفت

لشکر احی حق منهرم شد ولی شاه محمود هم شکستی خرده ناز و نه اش بعارت دفت چندین هزار سرداران ساه احی حق مقتول با اسر شدند از حمله دو هزار امرا که گریخته پیش احی حق رفته بودند دستگیر شدند و برد امیر مبارک الدین محمد آوردند و او بدست خود هر دو را کشت

امیر مبارک الدین محمد دو سر خود را بدسال فراریان فرستاد و آنها با ححوان رفتند ولی با لشکریان فراری احی حق برسیدند و سه روز در ححوان مانده بعس و عشرت پرداختند

چون خبر عیش و عشرت سه روزه آنها با امیر مبارک الدین که مرد خشک و بدحوئی بود رسید پسران را ملامت و سرریش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصّر داشت در جمع آنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه بی که بشهر ها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیر مبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد. در این بین خبر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است.

امیر مبارزالدین محمد از منجمان شنیده بود که از طرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید و او این صفات را در سلطان اویس جلایر بن امیر شیخ حسن بزرگ الملکانی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمان مورد اعتماد باشد سرخودش شاه شجاع حدّ کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك نژاد و بلند بالا و خوش سیما و بالاخره ملالت بزرگی هم که با امیر مبارزالدین محمد رسید از طرف این جوان بود نه آن جوان.

در هر حال امیر مبارزالدین محمد بابتوهم ار پیش بینی منجمان یا بطر بمصالح دیگر بعجله از تبریز حرکت کرد و متوجه عراق یعنی اصفهان شد و میگفت در عراق لشکر عظیمی مرتّب ساخته دو باره حمله خواهم کرد.

در طیّ راه مرتباً دو پسر خود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد و آنها را نکور کردن و کشتن میترساند و بقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوس و شمایل مرغوب داشت و فضلاء رمان از انوار فصایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره ئی وقع نمی بهاد و گریه بقدر میخواند»

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هر دو سخت ترسیده از پدر متوهم شدند و ترس و وحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که اوهم بنوبه خود سخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح در آن است که پدر را گرفته مقید سازید زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد.

خلاصه هر سه باهم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند.

روز سه شنبه یازدهم رمضان سال هفتصد و پنجاه و نه^۱ وارد اصفهان شد شب پنجشنبه شاه سلطان بهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد و پیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد فردا هیچ يك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنا بر این من همین امشب فرار میکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل از طلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت

۱ - در تاریخ ورود اوباصفهان بین مورخین اختلاف است اینك اقوال مختلف نقل میشود :

صاحب جامع التواریخ حسی میگوید : « روز شنبه متصف رمضان سنه تسع و خمسیں و سیمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در سه شب پششده شاه سلطان بایك كس از ملازمان بوديك بچانه شاه شجاع آمد که من میگیرم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا يك كس از ما جان نمی برد مقرر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کسند صاحب بامداد شاه شجاع پدر خانه آمد شاه محمود هموز نرسیده بود که در حمام بود شاه سلطان بدرحam آمد و همان سخن بگفت شاه محمود در رمان ... »

محمود گیتی بطوریکه در متن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان « روز سه شنبه متصف شهر رمضان سه تسع و خمسیں » ضبط کرده است

حافظ ایرو در دیل جامع التواریخ توحه محمد مظفر را نه تریز در هفتصد و شصت نوشته میگوید : « در بهار سه ستین و سیمائه محمد مظفر متوحه تریز شد » و پس از شکست اخى جوق و ورود نه تریز « يك هفته در تریز بود حممه ساز بگذارد ناگاه آواره لشکر سلطان او پس رسید محمد مظفر را مسلمان گفته بودند که امسال تو را از حوایی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفت در سلطان او پس هست تریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جا توقف نکرد و چون اصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند

فصیح خوامی در حوادث هفتصد و شصت می نویسد : « حرب محمد مظفر در تریز نا اخى حق و هریمت نمودن اخى حق و در آمدن امیر مبارزالدین نه تریز آمدن سلطان او پس از بعد از حرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او

قتل اخى حق - گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بر دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او »

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمم دستگیر کردن پدر شد.

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر خود قبل از طلوع آفتاب بدرخانه امیر مبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بیرون رفت امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن میخواند و جز مولانا رکن الدین هراتی کسی نرد او نبود صاحب روضه الصفا در این حادثه میگوید: «و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا بر رکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما بیش او نبود: و چون فتنه برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و ارغایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را شناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا بداسته این حرکت در وجود آمد معذوردار و بموجب فرمان جرّاحان رخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیرد میرفت در کمر و فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از حرگاه بادشاه بیرون شده بخیمه خود آمده وفات یافت»

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود بهلوان مسافر اوداجی را با شش نفر از شجاعان بحجره فرستاد که پدر را بگیرد امیر مبارزالدین چون دید که سررده وارد شدید پرسد چه خبر است جواب گفتند شاه شجاع از شما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست شمشیر سرد بجال بداده او را گرفتند و مقید ساختند درین آنکه تعلل میکرد و نمیگذاشت دست او را به بندند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم آمده گفت پدر قصیه را این ها گذشته باید تسلیم شد.

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیر را بقتل رسانید.
 محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص «مواهب‌الهی» و نیز حافظ‌الرو
 در جغرافیای تاریخی خود هر دو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین
 محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت ولی
 صاحب حبیب‌السیر در جلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل
 کشیدن امیر مبارزالدین محمد را در نوزدهم رمضان سنه هفتصد و شصت نوشته و ثانیاً
 راجع بخواجه برهان‌الدین وزیر میگوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن
 ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دوماه اوراق هستی را بباد داد» بنا بر این
 تاریخ وفات خواجه برهان‌الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و پنجاه و نه
 است و بقول صاحب حبیب‌السیر اواخر سال هفتصد و شصت است و این مطابق است
 ما این قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است:

بروز شنبه سادس ز ماه دی‌الحجه سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
 ز شاه راه سعادت ساغ رضوان رفت وزیر کامل ابوصر خواجه فتح‌الله^۱
 امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانه خود مقید بود و بسران خود لعن و نفرین

۱ - این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده می‌شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران
 و هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سه ۱۲۵۴ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷
 بهمن شکل مذکور در متن هست در چاپهای دیگر: «سال هفتصد و هشتاد» است
 و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که اردوی حساب‌ششم دی‌الحجه سال هفتصد و شصت ممکن
 نیست روز شنبه باشد زیرا عره دی‌الحجه آسال پنجاه و شصت بوده است پس یا «سادس» تحریف
 است یا «شنبه» سهو است (حاشه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ و رار
 فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بحیات تقرب خواجه برهان‌الدین وزیر بردامیر مبارزالدین محمد
 میرخوید در دستور‌الوراء میگوید: «در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغابی و حرمانی
 شکست یافته بحایب کرمان دارگشت خواجه حد قطار شر و استرواوی و ظروف بقره و زر
 را از حاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در اردیاد
 مرته خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را بر او مقرر داشت»

می‌فرستاد چون شب شد بوکرهای شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از درخانه محمد مظفر تا پای قلعه طبرک ایستاده او را بقلعه بردند و در شب نوزدهم ماه رمضان او را کور کردند و اندکی بعد او را از قلعه طبرک اصفهان بقلعه سفید فارس که از قلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان و شراز است فرستاده و محبوس ساختند.

یکی از شعرای آن عصر در این حادثه گفته است :

« يك چند شكوه هم‌تش پیل کشید يك چند سه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولش چو شد مالا مال هم روشنی چشم خودش میل کشید »

خواجه سلمان ساوجی در همین موضوع گفته :

« آنکه از کریک و جب میدید از سر خویش تا نافر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم روز هیجا و دیگران همه گور
قوة الظهر پشت او شکست قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت بر بیاید کسی نمردی و زور »

وبهتر از همه معاصرین او خواجه حافظ که از آن مرد سفاک ریاکار دل خوشی نداشته در این باب قطعه‌ئی فرموده که صمناً اخلاق تند و سخت او را هم نشان میدهد.

« دل منه بر دینی و اسباب او کس عملی نیش از این دکان نخورد
ز آنکه از وی کس وفاداری ندید کس رطبی خار از این بستان بجید
هر بایا می چراغی بر فروخت چون تمام افروخت نادر دردمید
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد چون بدیدی حصم خود می‌پرورید
شاه عازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
که سبک حمله ساهی می شکست که بهوئی قلب گاهی میدرید
از بهیش پنجه می افکند شر در سامان نام او چون می شنید
سروران را بی سب می‌کرد حس گردان را بی خطر سر می‌برید »

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسد
آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید
ابن شهاب صاحب التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد: « و املح
شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دینی و اسباب او زانکه ار وی کس وفاداری ندید
(الی آخر) و شاعری دیگر در مدمت شاه شجاع میگوید .
آنچه آن طالم ستمگر کرد بالله ار هیچ کس و کافر کرد
سیح در چشم های نانا کووت میل در سرمه دان مادر کرد
اگر ندیده بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام نمودی و خود را از سرورش دورداشتی
و حقوق و اشفاق پدر فرزندی ار میان بر بگرفتی ادا جاء القصاصی البصر

بیت

قصا چون رگردون فروهشت پر همه ریر کان کور گشتند و کر
و این اثر مشایخ بررگوار سلطان العاروفین والراهدین قطبالاولیاء آفاق سلطان
حاجی محمود شاه نندرآبادی بود که از پدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعاده
یرد را [امیر مبارالدین] فرموده بود که عمی او را میکمدید و عمارت سور و نارو
میکردند و خلاقی یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التحا بدرگاه سلطان
حاجی محمود شاه بردند آن حصرت بررگوار ار نندر آناد شهر میآمد و امیر مبارالدین
بر لب خندق ایستاده و کار تعجیل میفرمود و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود
و ترک چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارالدین
بیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود
شاه بران روستائی گفت محمد مطهر چه کار میکنی که خلاقی را در رحمت کشیده
امیر مبارالدین محمد گفت با سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق میآید

و اورا پنج سر و سه دختر بود شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و يك دختر ار
خان قلعو محمدمساف بودند و شاه مطهر و خان ار ری دیگر و خانرا سلطان
عمر یافت و برنار حرمین اسعاد یافت حاتونی صالحه متعده حرّه بود و سلطان
نارید ار خانرا ده بدیع الجمال^۱ بود والله اعلم»

۱ - احتمال بسیار قوی که اب معروف «احیایان ندعی» در مقررات طب نالیف علی بن الحسن الانصاری مشهور بحاجی رین العطار که طب شاه شجاع بوده است و در سده هجری هفتم و هجری نهم آنرا باسم «عصمه الداء والدین» در الحمال سلسله امام سلطنتها و اندک آثار معدولها «ألف موده و همین مناسبت آنرا احیایان ندعی نامیده اند نام آن خاندان ندعی الحمال رین امیرمارزالدین محمد باشد که نام او در همه کتب و ارجح مذکور و مادر سلطان با برید ورن مخویه او بوده است حاجی رین عطار مذکور در سده هجری هفتم و سی در شرار مولد شده و در سده هجری هفتم و شش وفات نموده است (رجوع شود فهرست سح خطی موره برطانیه تألیف ر و ص ۶۹)

صاحب تاریخ جدید یزدهم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که اورا جمع ساروی می‌شد میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود و پرتو جلالت برو ریادت بود و هیچکس در او نظر توانستی کرد از غایت هیبت و از راویان معتر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که ساروی می‌شد میساخت و حفر خندق میکرد و تعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسد زمانی در محمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم شیخ چون این شنید بخندید و بطرر شاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکک ترا بگیرد و سخن همان بود چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت و مل کشید .»

خلاصه امیر مبارالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرک اصفهان بقلعه سعیدشولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار مداخلت که چشم اندکی میدیدند در این بین شاه شجاع خبر رسید که با کوتوال قاعه ساروش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سب فتنهئی شود

شاه شجاع امیر شهابالدین دولتشاه را با عدهئی ارلشکریان بقاعه سعید فرستاد و توسط او پیغام های محبت آمیز به بدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن بدر بعات ترس و وحشت و بواسطه امن بودن برجان واقع شد حالامقتضی آن است که شما ترك فكر های غلط ننمائید هر قسم مطلوب شما اسب حاصریم رندگی کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع را ابلاغ کرد ولی امیر مبارری جواب نداده امر کرد بوکران دولتشاه را با تیر جواب بگوسد و با آنها بخت کند دولتشاه اطرافیان و حدام امیر مباررالدین را براکنده ساحت امر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را بذرفت و گفت بسیاری رحمت و مشقت مرا از حده اعتدال خارج نموده نمیدام چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه برگشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاصی بررگ مولانا بهاءالدین عثمان کوه کلوئی را نزد

پدر فرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرار داده خود او را نیز بشیراز آوردند. «امیر مبارزالدین محمد بخدا و رسول و کتاب و استحلال محرّمات و تحریم محملّات سوگند یاد کرد که ما اوهیچ بدی درخاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم» (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند حائزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزید را باو بدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطمه بنام او باشد و امور سلطنتی و حکومت بصوابدید او انجام یابد.

• امیر مبارزالدین را بشیراز آوردند و شاه شجاع ندیدن رفت و پای او را بوسید و درحضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر و غضب تو بدرجه ئی است که اره کس غباری برخاطرت نشیند او را معدوم سازی من از ترس مباشر این عمل سدم حالا حاصر من از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرد و گفت این گونه پیش آمدها در حکومت واقع میشود من خدا را شکر میکنم که جاشین من بیگانه نیست من دیگر رغبتی سلطنت ندارم گوشه ئی میخواهم که عبادت پردازم اما بعد از دوسه ماه برخلاف سوگندها وعهدها جماعتی را با خود همدست نموده نفکر کشتن بسر افتاد ولی سوء قصد او برد شاه شجاع روش شده همدستان او را بقتل رسانید و خودش را بار دیگر تبعید کرده محبوس ساخت و بالاخره پس از چند سال حس و تبعید مُرد.

حواحه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنا بر آنچه از اشعار او بکتابیه و اشاره بر مآبد کراهت بسیار داشته و از او زحمات روحی و اخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین راقائل دوست و ولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق و مفسد اخلاق جامعه و رواج دهنده نارار بنا و خرافات میشمرد و او را مراحم ارباب دوق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده‌ئی که از خصایص قلمی او است امیر مبارزالدین محمد را بدی یاد کرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمی‌بود و خواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار می‌داشت بیشتر و صریح‌تر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده در ابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و سلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ اراپکه با سقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگر اهل نظر از زاویه اروا بدرآمده و مهر خاموشی از لب برداشته اند.

غزل مذکور این است :

سحر رهائف غیم رسید مژده نگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر ننوش
شد آنکه اهل بطر برکناره مرفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
صوت چنگ گوئیم آن حکایتها	که از بهفتن آن دیگ سینه مزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و بانگ بوشا بوس
رکوی میکده دوشش بدوش میبردند	امام شهر که سجاده مکشید بدوش
دلا دلالت خرت کنم براه بجات	مکن نفسق مباحات و رهد هم مفروش
محل "بور تحلی" است رأی ابور شاه	چو قرب او طللی در صفای بیت کوش
بجز ثنای جلالتش مساز ورد صمیر	که هست گوش دلس محرم پیام سروس

رمور مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه شینی تو حافظا محروش

و بیر در همان اول سلطنت شاه شجاع در طی قصیده‌ئی که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سبیری شدن دوره سختی و تکبر و ترویر امیر مبارزالدین محمد و شیوع زهد ربائی و رواج طاهر پرستی سخن رانده و از اینکه آن دوره از میان رفته اظهار مسرت میکند.

اینک عین قصیده را در اینجا نقل میکنیم :

زدلبری^۱ نتوان لاف زد باسانی
هزار نکته درین کار هست تادانی
بجز شکر دهنی مایه است خوبی را
بخاشمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان برسد
که در دلی بهتر خویش را بگنجانی
چه کردها که برانگیختی زهستی من
مباد خسته سمندت که تیز میرابی
بهم نشینی رندان سری فرود آور
که گنجهاست درین بی سری وسامانی
بیاربادۀ رنگین که نک حکایت راست
بخا کپای صبحی کنان که تا من مست
بهیچ زاهد طاهر پرست نگذشتم
نام طرۀ دلبد خوش خیری کن
مگر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه شان خواجه زمین و زمان
قوام دولت و دبی محمد بن علی
رهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
طرار دولت ناقدی ترا همی زبند
اگر به گنج عطای تو دستگیر شود
ترا که صورت جسم ترا هیولانیست
کدام نایه تعظیم نصب شاید کرد
درون خلوت کرو بیان عالم قدس
ترا رسد شکر آویز حواجگی که جود
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم
سوانق کرم را بیان چگونه کنم

هزار نکته درین کار هست تادانی
بخاشمی نتوان زد دم سلیمانی
که در دلی بهتر خویش را بگنجانی
مباد خسته سمندت که تیز میرابی
که گنجهاست درین بی سری وسامانی
نگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
ستاده بر در میخانه ام بدربانی
که زیر خرقة به زتار داشت پنهانی
که تا خدای نگه دارد از پریشانی
و گر نه حال بگویم باصف ثانی
که خرم است بدو حال اسی و جانی
که میدرخشدش از چهره فریزدانی
ترا رسد که کنی دعوی جهاسانی
که همتت سرد نام عالم فانی
همه سیط رمین رو نهد بویرانی
چو جوهر ملکی در لباس اسانی
که در مسالك فکرت به برتر از آبی
صریر کلک بو باشد سماع روحانی
که آستین بکریمان عالم افشانی
بعود بالله از آن فتنهای طوفانی
تبارک الله از آن کار ساز ربّانی

۱ - برای توضیح بعضی لغات و تعییرات رجوع شود بدیوان حافظ حاجب آفای محمد

فزویبی و نگارنده صفحه قلب تا فکو

کنونکه شاهد گل را، حاوه گاه چمن
 شقایق از بی سلطان گل سیار دار
 بدان رسید رسعی نسیم باد بهار
 سحر گهم چه خوش آمد که لیلی گلنار
 که تنگدل چه شینی ریزده بیرون آی
 مکن که می بحوری بر حال گل یکماه
 شکر نهمت تکمیر کر میان برخاست
 جهان شیه دین پروری بود حاشا
 رمور سر " انا الحق چه داند آفاق
 درون پرده گل عنجه بین که میسار
 طرب سرای وریر است ساقیا مگذار
 تو بودی آدم صبح امید کر سر مهر
 شسته ام که رم باد مکنی که گه
 طلب نمکی از من سخن جفا این است
 ر حافظان جهان کس چو سده جمع نکرد
 هرا سال نقا بحشدت مدایح می
 سخن درار کشدم ولی امدم هست
 همیشه تا بهاران هوا بصفحه ناع

بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 سادبان صبا کلّه‌ای نعمانی
 که لاف میرد ار لطف روح حیوانی
 یعنی چه میرد و مگفت درسحس رانی
 که درحم است شرای چولعل رمانی
 که بار ماه دگر میحوری پشیمانی
 نکوش کر گل و مل داد عیش بستانی
 همه کرامت و لطف است شرع یردانی
 که منحذب شد از حدبهای سبحانی
 رهبر دیده حصم تو لعل پیکانی
 که غیر حام می آجا کند گرا حبابی
 برآمدی و سر آمد شان طامانی
 ولی بمجلس خاص خودم بمحوای
 و گرنه تا توجیه بخت است درسجدمانی
 لطائف حکمی با کما قرآنی
 جسس نفیس متاعی بچون تو ارزانی
 که دبل عفو بدین ماحرا موانی
 هرا نقش نگارد رحط ریحای

بمع ملک رشاح امل معمر درار

شکفته باد گل دولت باسانی

اسان هر قدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد حالی از حب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در احکام و قصاوتهای خود جاوگری کند باز بدون اینکه خود نداند مقهور احساسات است یعنی قالب و احساس محالی بمطوق خشک نمیدهد

بحکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستاناران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنهاییکه منفور و مغضوب و مورد کراهت خاطر خواجه بوده اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد میآوریم عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عاده سبب شاه شیخ ابواسحق داریم و چون در پی تحلیل و تعلیل این احساس بر میآئیم می بینیم چرا آنکه این شخص دوست و حامی و ممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل از اینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم صرف خواندن عربی که خواجه حافظ آرزوی دوره او را نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی ار خاک درت حاصل بود
آه از آن جور و تطاول که در بس دامگه است آه از آن سور و یاری که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست باشم هر گز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
یا قطعه ئی که در آن دوره او را می ستاند که :

بعهد سلطنت شاه شمع ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
بخست باد شهری همجو او ولایت بخش که جان خویش سرورد و داد عیش بداد
محبت او در دل ما حای میگردد .

همین طور در مورد امیر مبارک الدین محمد بمحمد این که داستیم که او ممدوح و محبوب خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت باریاب دوق و حال تنگناسته بوده و خواجه حافظ ار آن امیر محتسب آررده خاطر بوده او را دشمن میداریم

وقتی هم وارد مرحله تحقیق مشویم و میخواهیم خون سرد و بیطرف بناسیم خواهی بجوایی و عالباً بسوز آنکه خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکمفرماست یعنی استدلال و منطق هم خود را حادمان همان احساسات قرار میدهد

برای احمرار اربابان احساسات شخصی شرح ذیل را عیناً از کتاب « حرافای تاریخی » مولانا شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که در سال هشتصد و بیست یعنی شصت سال بعد از حادثه کور کردن امیر مبارک الدین محمد و حسن او تألیف شده است نقل میکنیم

الته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف و تمایلات بوده است خاصه آنکه می بینیم که در این همه مجلدات پر حجم تاریخ خود و نوشتن يك دوره تاریخ مفصل و صحت کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دوره امرای آل اینجو و آل مظفر و رسم و عادت او بذکر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه برده و استشهادی از اشعار او نکرده است.

بنابر این عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باو اواخر ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت درباره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد

حافظ ابرو پس از ذکر عهد و سوگندی که در قلعه سفید بین امیر مبارزالدین نابینا و مولانا بهاءالدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بשרاز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد:

« و شاه شجاع چند کس را مقرر کرد که ملازم باشند و هر چیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش راهمگی همت بر انتقام مقصور بود و طاعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و عذر محمول چون بر این حال روزی چند نگذشت روزی امیر حسین جاندار بیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی بیش من آمد و گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگند یاد میباید کرد که این سرفاش نکسی گفتم بگوی گفت امیر مبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و میگردد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود بکشم و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده اند و گفت امیر فخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دانم که چگونه می‌ناید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی تصور باطل زهی خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن شنید فی الحال بطلب امیر اختیارالدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکر این نکنیم و الا که منکر شود بشکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام پیرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیر حسن چون ارغون را حاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرا بدایچه امیر مبارزالدین مأمور گردانده بود که با امیر حسین بگوی گفتم و از اصل قضیه آنچه خبردار بود تقریر کرد از او سؤال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذر دست‌داد گفت نام من از لشکریان خارج کرده‌اند و امسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط حواز میطلبیدم در آن اتنا محمود ساوی فراش گفت که کجا میروی و چرا میروی گفتم.

بلاذ الله واسعه فضاها و اوراق العباد بها فسیح
فقل للقاعدس علی هوان اداصاقتکم ارض فسیحوا

محمود مرا گفت پیش امیر مبارزالدین رو که اسبهای را سکو تربیت و رعایت میکند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا سکو برسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاط و شداد که این سرّی که تا تو در میان می‌بهم فاش نکنی و با کسی بگوئی که مخالف ما باشد ما در این حکایت

بودیم شخصی در آمد عبدالهادی نام و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده اند سوگند داده ام و شانی آن است که یکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و از او سؤال کردند او نیز بعد از تهدید و وعید موافق ارعون تقریر کرد پس محمود فرّاش را که ملازم شارسوزی امیر مبارزالدین بود طلب داشتند او تقریر کرد که ماده ابن فتنه و مایه این قضیه عبدالهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنودم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود میگردم و این کار بدین بیّت بر میان بسته ام که نادر مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرمائیم .

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفقی میطلبد که در این قضیه مدد و معاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده ام گفتم خداوند مرا مفرمای مرا نامری دلالت مکنی که اگر در صمیر من نگردد از خوف هلاک شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهور ادا عظم المطاوع قل المساعدهمین که امیر مبارزالدین اس سخن شنود در عصب شده رنگش بر افر وخت و سخت گفت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا بددلی و جس ملامت کردن گرفت و من تدریج پای بس می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تو در چندین جنگ نام بوده و باعی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که در آن جنگها کشته شدی چه کس ناسد که او جان خود را از محذوم در ع دارد من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم انك دو کار خوب پیدا کرده ام و کارها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کارها را احتیاط کرد و گفت این کار بیک سست برو و کار دگر را بگوئی تا کاردی سازد و طول و عرض و اندام و بری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گمت بگوئی آن کار بول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی شود و الله مهالك است

من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت بیکواست بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم تو باید که فی الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکر علاءالدین قصاب او را نیز هم از این نوع حکایتها گفته است و پهلوان خرّم را گفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرصه دارم پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد و سؤال و جواب يك يك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سؤال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر در این امر ما موافقت میکنی از املاک اینجوئی که از تاش حاتون و محمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را تو بگذارم چون سخن بداجا رسید شاه شجاع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را و قاصی بهاءالدین و امیر احتسارالدین حسن قورچی را بیش پدر فرستاد که رمضان همشهره و محمود فرانس را همراه خود برند و مواجهه کنند چون بداجا رفتند و این سخن در میان آورده همه را بتحقیق بنویست که امیر مبارز الدین این معنی در خاطر داشته است بعضی از ملازمان امیر مبارز الدین را قتل آوردند و او را بقلعه تبر^۱ که

۱ - محمود گیتی نام این قلعه را تبر صبط کرده در صفحه ۶۸۲ دبل اریح گریده میگوید

« قلعه تبر که در گرمسیر فارس است »

صاحب جامع الواریح حسی میگوید « قلعه تبر که در گرمسیر فارس است بردند و در

آخر ربیع الآخر سه هفتصد و شصت و پنج مرد »

صبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهر یاری افرر است در بردیکی لار یعنی بین حرم و لار در گرمسیر فارس و میگوید « شاه شجاع بدر برگوار را بقلعه شهر یاری افرر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج حباب ماروری باخوش گشته او را بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد و شصت و پنج و اوت یافت حصاره او را به قصه مید برد برده دس نمودند » بقیه در صفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که او را بقلعه بم بردند در راه وفات یافت در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سعمائه^۱ ولادت او در اواسط حمادی الآخر سنه سعمائه بوده است و در هیجدهم رمضان سنه تسع و خمسين و سعمائه مفید شد شصت و چهار سال و دو ماه و بیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نابینا بود^۲

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد و جنازه او را نمید بردند و در مدرسه مطهریه مدفون شد از شصت و پنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت و امارت و سلطنت گذراند یعنی مدت بیست و دو سال در یزد سزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تأسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جد و جهد بسیار نمود

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیار سائنس و مدبر و شجاع و متهور بر جد و جهد و قوی الاراده خویر بر و سفاک و حریص بر جهانگیری در امر دین اهل قشر و بسیار ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بارارش رواج کاملی داشت یکی اروسائل بيشرفت کار خود قرارداد بود. امیر مبارزالدین درس چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه افراط می پیمود برای بهار جمعه پیاده بمسجد میروت و بر میگشت

اما امیر لویکی است در گرمسیرات فارس در حاکم جنوبی شرار رودخانه کاررس چون ناین لویک میرسد رودخانه امیر نامیده میشود که رود شوری است قصه ابن لویک یم ده اسب مساف سی و پنج مسیح از شرار علمائی مسوب آنجا هستند مثل شیخ علی بن محمد بن عبداللّه طیب امری که شرح تصریف امری از اوست و عبداللّه اسعد امری از وررای سعد بن رنگی که در ۶۲۴ در حسن قلعه اشکوان وفات یافته در بیم فرسجی قصه یم ده قریه می است نام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایر بن همان است.

۱ - صاحب روضة الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را > در اواخر سنه خمس و ستین و سعمائه > نوشته است

بقول معین الدین یزدی در مواهب الہی : « آنکہ ندای ہات الراح میداد گوش
 بمنادی حی علی الفلاح کرد چہرہ مبارک کہ افروختہ جام مدام بود سیمای متعبدان
 گرفت خاطر شریف کہ بنشأ شراب فرحان میکشت نشاط للصائم فرحان یافت
 بر بن منوال اوقات ہمایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت وساعات ہیمون نادای فرایض
 و سنن استغراق می یافت »

محمود گیتی در صفحہ ۶۲۹ ذیل تاریخ گیریدہ میگوید : « امیر مبارز الدین
 محمد بن المظفر درسہ اربعین و سبعمائہ کہ سن او بہ چہل سالگی رسیدہ بود و محققان
 آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الہی را بہ لیک اجابت مقرون گردانید و بتوت
 و انابت بدرگاہ احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات اجتہاد تمام بجای آورد و در
 تتبع سنّت مصطفوی علیہ افضل الصلوٰات و اکمل التحیّات از خانہ بمسجد پیادہ
 تردد میکرد » .

قبل از عزیمت بفتح شیراز برای بدست آوردن یک تار موی حضرت رسول اکرم
 کہ معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بنی تحفہ است بہ ہم رفت
 سید شمس الدین علی موی را بمیداد ولی چند روز بعد خود او حقّہ ٹی را کہ حاوی
 آن موی متّسّرک بود برد امیر آوردہ مدعی بود کہ حضرت رسول را در حوٰاب زیارت
 کردہ و باو امر فرمودہ است کہ « موی محمد بمحمد بن مظفر دہ » امیر مبارز الدین
 در عوض املاک بسیار بر اولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیلہ ہمراہان خود را
 بفتح و عالمہ قویدل ساخت

بطوریکہ قبلاً اشارہ شد برای استحکام امور سلطنت حود و باصافہ چوں داعیہ
 سلطنت ایران داشت و میخواست عراق و آذربایجان را ہم مسخّر کند قاصدی بمصر
 فرستاد تا از ابوبکر المعتض بالله المستعصمی حلیفہ عباسی مصر بعنوان اینکہ یکی از
 احفاد مستعصم آخر بن خلیفہ عباسی است اجازہ حاصل کند ابوبکر عباسی و کیلی از
 طرف خود بایران فرستاد کہ در موقع محاصرہ اصفہان بامیر مبارز الدین رسید و در قریہ

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ بعد شعار نیابت خلافت را رینت لباس سلطنت ساخته سکه^۱ و خطبه را بنام آن خلیفه ترین داد و اسم خود را بعنوان نیابت خلیفه^۱ در خطبه و سکه^۱ وارد میکرد و نمونه از این مسکوکات را که در موزه بریطانیه

- ۱ - خلقای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده اند عبارتند از :
 ۱ - المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الطاهر بامرالله ابی مصر محمد بن الناصر لدين الله احمد که در اواخر خلافت مستنصر آخرین خلیفه عباسی بغداد دو آن شهر مجبوس بود بعد از غلبه معول فرار کرد و در ۱۳ رجب ۷۵۹ ملک یبوس در مصر با او بیعت نموده نام او را بر سکه نقش زد و چند ماه بعد یعنی در سوم محرم سنه ۶۶۰ در عراق بدست عساکر مغول کشته شد .
- ۲ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد که نیز از کسان خلیفه بغداد بود بعد از کشته شدن المستنصر بمصر رفت و ملک طاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت .
- ۳ - المستنصر بالله ابوالریع سلیمان بن الحاکم بامرالله در جمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید

۴ - الواثق بالله ابواسحق ابراهیم بن المستنصر بالله بن الحاکم بامرالله ابی العباس احمد (ذی قعدة ۷۴۰)

- ۵ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد بن المستنصر بالله (ذی الحجه ۷۴۰)
- ۶ - المعتصم بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستنصر بالله بعد از مرگ برادرش در جمادی الثانی ۷۵۳ بخلافت رسید و در جمادی الاولی ۷۶۳ وفات یافت و اوکیل این خلیفه است که امیر مبارزالدین محمد درحوالی اصفهان بیعت کرد و در فارس و کرمان و یزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه بنام او زد و خطبه بنام او خواند .

۷ - المتوکل علی الله ابو عبد الله محمد بن المعتصم که در جمادی الاولی ۷۶۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید و مدت چهل و پنج سال خلافت او طول کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسر داشته که پنج نفر آنها بخلافت رسیده اند

۸ - این خلیفه است که شاه شجاع بیعت کرد امیر تیمور نیز از معاصرین او است . در رجب ۷۸۵ پادشاه حرکی مصر او را از خلافت خلع نموده بحسب ابداحت و الواثق بالله عمر بن ابراهیم را بخلافت برداشت .

۸ - الواثق بالله عمر بن ابراهیم که بعد از حسن المتوکل محمد بن معتصم بدست پادشاه مصر بخلافت رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت

۹ - المستنصر بالله رکیان ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در ۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بخلافت برداشت متوکل از این سال بعد دوباره بخلافت پرداخت تا در سال ۸۰۸ وفات یافت بقیه در صفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی در مقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریب دیوان خواجه حافظ که از روی نسخه خطی مورخ سال هشتصد و بیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی در آنان هزار و سیصد و شش هجری شمسی در طهران بطبع رسیده مرقوم فرموده اند نقل کرده اند و ما در اینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار مدهم صمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است تا در قسمت اوصاف اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده تفصیل راجع بمذهب و چگونگی عقائد در آن عهد گفتگو شود

انشاء عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال هزار و سیصد و هفت هجری شمسی در محله «علم و هنر» بطبع رسیده است «يك كلمه بى راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم چنانکه ناشر فاضل در صفحه «یو» از دیدایچه مرقوم داشته اند اگر قصیده معروف

- ۱۰ - المستعین بالله ابو العیال العباس بن المتوکل معدار مرگ پدر در رجب ۸۰۸ بحلاف رسید
- ۱۱ - المعتمد بالله ابو العیال داود بن المتوکل بعد از خلع برادرش از خلافت در ۱۶ ذی الحجه ۸۱۵ بحلاف رسید و در محرم ۸۲۴ وفات یافت
- ۱۲ - المستعفی بالله ابو الریبع سلمان بن المتوکل بعد از برادرش بحلاف رسید و در ذی الحجه ۸۵۴ وفات یافت
- ۱۳ - القائم بالله ابو القاهره بن المتوکل معدار مرگ برادر در محرم ۸۵۵ بحلاف رسید
- ۱۴ - المستجد بالله طاهره العصر ابو المحسن يوسف بن المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ بحلاف رسید و در محرم ۸۸۴ وفات یافت
- ۱۵ - المتوکل علی الله ابو العزیز العربی بن یعقوب بن المتوکل علی الله بعد از مرگ عم خود المستجد در ۲۶ محرم ۸۸۴ بحلاف رسید و در سلح محرم ۹۰۳ وفات یافت
- ۱۶ - المستمسك بالله یعقوب بن المتوکل علی الله که در صفر ۹۰۳ معدار مرگ پدر بحلاف رسید
- ۱۷ - المتوکل بن المستمسك (متوکل سوم) در سال ۹۲۲ المستمسك بالله دفعه دوم بحلاف رسید در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستمسك (متوکل سوم) دفعه دوم بحلاف رسید و اندکی بعد بحلاف از دود مان عباسی برانداخت
- (قل از تاریخ الخلفاء سیوطی)

« مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار » و غزل ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این
غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که
هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای
نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد در هر صورت کسی که مشربش
این بوده که

« جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر نه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

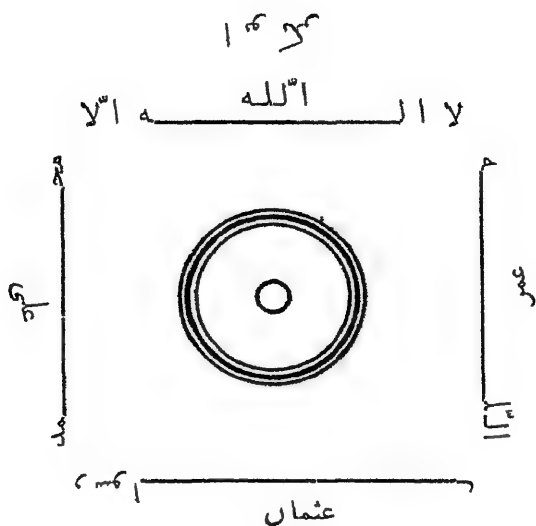
الته مستبعد است که مذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا سبت تشیع یا تسنن
نعصی میورزیده است و علی‌ای حال غیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر
تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ولی در خصوص مذهب رسمی
اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است
و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حا که آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که
امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی حلفاء اربعه منقوش است .
اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریتانیه در لندن
محفوظ است .

(رجوع کنید فهرست مسکوکات لین بول ۱ ج ۶ ص ۲۳۶) .

۱ - سکه منار الدین محمد بن المظفر مؤسس

این سلسله (۷۱۸-۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)



ست

صرب

المعتصد بالله

السلطان محمد بن المظفر

خدا الله مالک

کاشان

در حاسیه

صرب	سنه	سبع و	حمه	
-----	-----	-------	-----	--

۲ - شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (۷۵۹ - ۷۸۶) ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

لا ا ل ل ه لا
 ضرب

محمـد
 ایدج

رسول الله

عثمان

پشت :

بـالله
 المعتضد والسلطان

ضرب
 المطاع شاه شجاع
 ایدج
 خاد الله ماکه
 اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همین طور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصد و شصت و دو و هفتصد و هفتاد و یک و ضرب کاشان سنه هفتصد و شصت و سه و هفتصد و شصت و هشت و ضرب یزد سنه هفتصد و هفتاد و دو و ضرب لار فی سنه .. ین دو (سع مایه و ضرب کازرون) بدون تاریخ (که در همه این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفا اربعه منقوش است فقط یک سکه از شاه منصور در موزه مذکور موجود است ضرب شرّاز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط « لا اله الا الله »

محمد رسول الله متقوس است بدون نام خلفاء اربعه محمد قزوینی- ۱۵ رمضان ۱۳۴۶^۱
 امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده اند و شعرائی که او را مدح گفته اند
 او را بصفه « شاه غازی » « خسرو غازی » « مبارز دنیا و دین »^۲ ستوده اند خواجه

۱ - نگارنده نیز سکه نقره بدون تاریخی از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست
 آمده و شرح ذیل است :

روی :

پشت :

ضرب	ابوبکر
امیر المؤمنین	لا اله الا
والسلطان المطاع	الله محمد
شاه شجاع خلد	علی رسول الله
الله ملکه	عثمان

۲ - خواجهوی کرمانی در مثنوی « گهر نامه » که بامیر مبارزالدین محمد تقدیم بوده در
 مقدمه کتاب بعد از بیت سی و مباحث میگوید :

حدیدو خطه صاحب قرانی	« فروغ دیده کشور ستابی
خوبیر چرخ کلکش آسمان گیر	فریدون جهان شاه جهانگیر
که پیروست و منصور و مظهر	مبارز آن سکندر ملک صفدر
علی تبع حسن سیرت محمد	شه غازی پناه دین احمد

و بیر خواجه در قصیده می گوید .

سام کی خسرو حشم دارای افریدون حشر	« خسرو عاری محمد حامی ملک عجم
و بز در قصیده می گوید	و بز در قصیده می گوید
ای بیکر مورخو خوی چکان	ای بیکر مورخو خوی چکان
صاحب قران مبارز دین صفدر عجم	صاحب قران مبارز دین صفدر عجم

در قصیده می دیگر

هان گلش دین و جراح دیده دیا	تویی مبارز دیا و دس و رایت و رایت
عید راکابی از فضایی دربار شاه شیخ ابواسحق در برجیع شدی که متأسفانه بواسطه غیرمتناسب بودن	الفاظ نقل آن مقدور نیست در يك بیت که مصراع دوم آن این است
« کم رسحاق شاه غازی نیست »	

ظاهرأ باطرا ناوست زیرا « شاه غازی » معاصر او غیر از مبارزالدین محمد کسی دیگر نمی تواند باشد.

حافظ در قطعه‌ئی که پس از کوری او بعنوان یند و اعتبار گرفتن از بیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم او هم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید:

« شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میجکید »

و این لقب از آنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل او عانی که غالباً مزاحم او بودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت برسنت مغول به بت تعظیم منمانند و تنهائی در بین خود دارند خلاصه آنها را متهم به بت پرستی نموده از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را « غزا » و « جهاد » جلوه میداد تا آنجا که بقول صاحب تاریخ جدید یزد او را « موعود مائه سابعه گفتندی » و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ این خانواده امیر مبارز الدین محمد را با القابی ذکر میکند که بالقاب فقها و علمای دنیی شبیه تر است تا بالقاب ملوک و امرا از جمله در مواهب الهی میگوید: « السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتذاع صاحب قران المالك والدين مبين مناهج الحق المستمين ناصب رايات النصفه بعد اندراسها مظهر آیات العدالة عقیب انطماسها محمد مراسم الشریعه الغراء موطد معالم الملة الزهراء آية الله بن بریته المجتهد فی اعلاء كلمته مبارز الدنا والدين مشید مآثر الشرع المین ناصر امیر المؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعصده موعود المائه السابعه معیض النعم الشایعة صاحب الدولة الثانی^۱ منجیح الآمال والامانی الوائق بالملك الغفور الملك الصابر الشکور محمد بن مظهر المنصور » .

بعد از تسلط بر فارس با احترام و تشویق زهاد و فقها و متشرعین پرداخت مردم را و ادار شنیدن حدیب و تفسیر وفقه میکرد خم و سبو می شکست در میخانه میست و در خانه زهد و ریا میگشود در امر بمعروف و نهی از منکر مبالغه میکرد بطوریکه

۱ - « صاحب الدولة » لقب ابو مسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که

بواسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی بطیر ابو مسلم خراسانی بوده است

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب میخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز و تعریض در باره پدر میگوید:

« در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
 زندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است »
 خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن های بیمزه این مرد
 مزور و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریاکار مکرر نالیده و عبارات شیوا اوضاع
 اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و بتلخی شکایت نموده است .

از جمله غزل ذیل که تقرینه مضامین و اشارات مکرر و نیز شعر مقطع غزل
 باحتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه
 سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق^۱ و تحولات و تغییرات
 گوناگون و خونریزها و فتنه و فسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت
 امیر مبارز الدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر ترمیز که متعلق بسultan اویس
 ایلکائی بادشاه جلایری بغداد بوده است :

اگرچه باده فرح بخش و نادر کل بیزست بباک چنگ مخور می که محتسب نیزست
 صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

۱ - صاحب مطلع السعدین در صحن تاریخ فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین محمد میگوید
 « امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال نواح حلال ترافراشت و ملادات و علمارا
 معزز و موثر داشت و در امر معروف و نهی منکر نوعی سعی نمود که کسی را یا را بود که
 ام مباحی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید
 اگر چه باده فرح بخش و نادر کل نیزست

الح و مردم را ملامت شرعیه ترعیب میفرمود
 علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که حواری غیر از این گردد حیث
 و شاه شجاع و طرما شیراز امیر مبارزالدین محمد را بران طرافت محسب می گفتند شاه شجاع در
 مبالغه که حباب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
 زندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

در آستین مرّقع بیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 بآب دیده بشوئیم خرقها از می که موسم ورع و روزگار پرهیزست
 مجوی عیش خوش از دور با ژگون سپهر که صاف این سرخم جله دردی آمیزست
 سپهر برشده برویزی است خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ

یا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غزل ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب
 بشاه شجاع که :

« در مجلس دهر سار مستی بست است نه چنگ نقابون و نه دف بردست است
 ربدان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است »
 و اشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی در باره او ببرد با احتمال قوی
 از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب^۱ امیر مبارزالدین و مقصود
 از شاه شاه شجاع است :

جان بی حمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
 با هیچ کس سنانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او شان ندارد
 هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و سان ندارد
 سر منزل فراعته توان ردست دادن ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
 چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت شنو که پند دیران هیچت زیان ندارد

۱- غالب مورخین قریب العصر با سلسله آل مظفر تصریح کرده اند که امیر مبارزالدین محمد بواسطه
 مبالغه در امر بمعروف و نهی از مکر «محتسب» خوانده میشده است مثلاً صاحب روضةالصفا در
 جلد چهارم میگوید «و حباب مبارزی ساط رآته و عدالت گسترده و در امر معروف و نهی مکر
 و دفع فسق و فحور بمنابۀ جد و احتیاد میفرمود که اولاد امحد حباب مارری و طرء شیرار اروی
 به محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی :

در مجلس دهر سار مستی بست است ۰۰۰ الع »

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز هست است و در حق او کس این گمان ندارد
 احوال گنج قارون کایام داد بر باد در گوش دل فرو خوان تازر نهان ندارد
 گر خود رقیب شمع است اسرار ازو پوشان کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع و احوال
 عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه حافظ
 معاصر آنها و شاهد احوال عصر آنها بوده است از جمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید ناده که تعزیر میکنند
 ناموس عشق و روبرق عشاق می برد عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 تشویش وقت پیر مغان میدهند ناز این سالکان نگر که چه ما پیر میکنند
 صد ملک دل به سم نظر میتوان خرید حواریان درین معامله تقصیر میکنند
 قومی بجّد و جهد بهادد وصل دوست قومی دگر حواله تقدیر میکنند
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که بغیر میکنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون يك ننگری همه تروریر میکنند

غزل دیگر :

بود آبا که در میکدها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند
 اگر ار بهر دل راهد خودین ستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 صفای دل ریدان صبحی زدگان س در بسته بمفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید تاهمه مغبچگان زلف دو تا بکشایند
 کیسوی چنگه ببرید بمرگ می‌تاب تاحریفان همه خون از مژها بکشایند
 در میخانه دستند خدا یا میسند که در خانه تزویر و ریا نکشایند

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
 که چه زُبار ز زیرش بدغا بکشایند

غزل دیگر :

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد
 رقیب آراها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی فرمودند هر آن قسمت که آتجارت از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب هارا بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
 بحال من همین باشد که بنهان عشق او ورزم کنار و بوس و آعوشش چگویم چون نخواهد شد
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ

که رخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که توانی حاصل ارحیات ای جان این دم است نادانی
 کام بخشی گردون عمر در عوص دارد جهد کن که از دولت داد عشق بستایی
 با عیان جو من زینجا بگذرم حرمت ناد گر بجای من سروی غیر دوست نسنایی
 زاهد پشیمان را دوق ناده خواهد کشت عاقلان مکن کاری کاورد پشیمایی
 محتسب میداند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
 با دعای شبخیران ای شکر دهان مستیر در پناه يك اسم است حاتم سلیمانی
 پند عاشقان شنو وز در طرب باز آ کاین همه بمیاررد شعل عالم فانی
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کر عمش عجب بینم حال دیر کنعایی

پیش زاهد از رندی دم مزن که توان گفت با طیب تا محرم حال درد پنهانی
میروی و مژگانت خون خلق میریزد تیز میروی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوک چشمت کوش داشتم لیکن ابروی کمانداریت میبرد به پیشانی
جمع کن ناحسانی حافظ پریشان را ای شکنج کیسویت جمع پریشانی
کرتو فارعی از ما ای نگار سنگین دل

حال خود بخوادم گفت پیش آصف ثانی

غزلهای دیگری که از حیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزلهای مذکور است در دیوان
خواجه حافظ فراوان است که در آینده در ضمن بحث از اوصاف اجتماعی و ادبی
قرن هشتم و دوره شاعری خواجه حافظ در پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد.

امیر مبارزالدین در سال هفتصد و پنجاه و دو باردگر از گناهان استغفار نموده
عبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمان مسجد جامعی ساخت^۱ و برای
تیه^۲ ن مولانا عقیف الدین پسر مولانا محمد یعقوب را که از اکابر رهاورد بود بکرمان
خواست که در جمعه اول او خطبه بخواند^۳ و نیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش
دارالسیاده^۴ی ساخت و سند صدرالدین اوجی و فرزندانش او را که بصحت بسبب وزهد
و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد

۱ - مستر پوپ در کتابی که راجع بصایع ایران تألیف نموده وصف جامعی از این مسجد
کرده که خلاصه آن وصف این است

مسجد جامع کرمان از بناهایی است که ممکن است مابین مفاخره ملت ایران باشد زیرا یکی
از قدیمترین اسبیه می است که از سلاطین حاکم ایران (بعد از آل بویه) باقی مانده است علاوه
بر این مسجد از همه رنایی باهم مورد توجه است تاریخ بنای آن شوال هفتصد و پنجاه هجری است
که مطابق است با دسامبر هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مستر پوپ این شرح را از اریک شرودر
(Eric schröder) اقتباس کرده است و بیری بویسده که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان
هست و آن مسجد پامار است که در سال هفتصد و دویسه هجری سلطان عمادالدین احمد برادرشاه
شجاع ساخته است

(جلد دوم ص ۱۰۹۹) A survey of Persian art by Arthur Upham Pope

۲ - جامع التواریخ حسنی .

و از املاک میبید خود که مال حلالی می پنداشت براین دو محل وقف کرد و برای علما و فضلا و سادات و مقدسین وظیفه و مستمری برقرار کرد.

مولانا معین الدین معلم یزدی را که معلم شاه شجاع بود و تاریخی بنام « مواهب الهی » برای این سلسله نگاشته است موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید در یزدهم مسجدی عالی برای معین الدین مدکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین الدین معلم و در جنب آن امیر مبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها در همانجا مدفون شد.

در شیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائر نمود و نیز تعبیر محمود گیتی کتب محرمة الاتقاع را امر فرمود تا بشویند^۱.

امیر مبارزالدین فوق العاده بدمنش و تند خو و بد زبان و فحاش و بقول حافظ ابرو « دشنامهایی میگفت که استرئانان سز از گفتن آن خجالت کشند ».

امیر مبارزالدین بسیار قسی القلب و خو بریز بود. محمود گیتی تلخیص کننده تاریخ مواهب الهی که اضافه بر تلخیص آن کتاب اطلاعات شخصی خود را نیز آن افزوده و ضمیمه تاریخ گزیده حمد الله مستوفی قرار داده در حال امیر مبارزالدین می نویسد: « امیر مرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس و دین دار و شجاع و نامدار بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سید المرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا فکری متین و رائی زرین داشت و در امور جهانگیری رعایت محمد بود و اما طمع متش بر اراقت خون و قساوت قاب و عذر محمول بود بحس طالع و تدبیرات موافق عروس ممالك را در کنار مراد گرفت بواسطه سیاست ریادت از حد مردم ار او متنفر بودند ستوده کسی کو میانه گزید ».

ابن شهاب شاعر و منجم و مورخ یردی مؤلف جامع التواریخ حسنی میگوید: « امیر جهانگیر (یعنی محمد مطهر) بغایت مجذوب بود و در چستی و بیالاکتی و کارها

چنان بود که بعد از فتح شیراز روزی با کویک سلطنت در میان بازار شیراز میگذشت محلی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته بودند عسا کر بیک نار در راه بایستادند تاراه بکشایند امیر مبارزالدین پرسید که بچه مانده‌اید و در غضب رفت و پیاده شد و آن تنگهای هیزم برمی گرفت و بر دکان می نهاد تا راه گشاده شد و گفت که بدین مردی نان سپاهی گری میخورید اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار نمیگرفتید اما طبیعتش بر ارافه خون » .

مولانا لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دنده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود در آن سن مقصری را نزد او میآوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصر را کشته و دوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضة الصفا از قول شاه شجاع نقل میکند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را بدست خود کشته‌اید جواب داد بهشتصد نفر رسیده است .

صاحب جامع التواریخ حسنی مینویسد : « و بسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن و بطر در مصحف محید جمعی را از او عایان حاصر کردیدی بدست خود ایشانرا نکشتی و دست شستی و پاس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از بدر سؤال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی باشد القصه شمشیر بی محابا کشیده و خلائق را از میان برمیداشت »

امیر مبارزالدین محمد پنج پسر داشت و سه دختر

شاه مظفر و یک خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند شاه مظفر بزرگتر پسر او بطوریکه گفته شد در موقع محاصره شیراز در سنه هفتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه یحیی و ساه منصور و شاه حسین و شاه علی و از این میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفر بود نزد جد خود امیر مبارزالدین بسیار عزیز بود و همیشه او را با خود همراه

داشت و بطوریکه گفتیم در آخرین جنگ خود یعنی در محاربه با اخی جوق او را بر پسران خود ترجیح میداد و همین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد که شاه شجاع پس از رسیدن به سلطنت چندی شاه نحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت .

و اما خواهری که از مادر شاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع التواریخ حسنی مسماء به خانزا سلطان بوده که: میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت خاتونی صالحه معتبدّه خیّره بود » .

امیر مبارزالدین از خان قتلغ خندومشاه دختر قطب الدین شاه جهان ارسلسله قراخانیان کرمان سه پسر داشت و يك دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر يك در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه از جغرافیای تاریخی حافظ ارو برمیآید بعقد ازدواج جمال الدین شاه سلطان در آمده است زیرا حافظ ارو در ضمن حوادث عصیان دولت شاه بکاول در کرمان میگوید: « چون دولت شاه را از هرجاب اسباب حکومت مُعد و مرتب شد داعیه سلطنت او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه در حباله آرد دختر جمال الدین^۱ شاه سلطان که فرزند زاده امیر مبارزالدین بود در سیرجان بود ابلجی مقرر کرد ماتحف و بیشکش بسیار روانه سیرجان گردانید چون بدادجا رسید جمال الدین شاه سلطان ایامچان را باز داد و ایشانرا بیکو برسید چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم گردانید ایشانرا محال تکلم بداد و روان بدشنام و صیحت گشاد و بدانچه ممکن بود دولت شاهرا توسخ و سررش کرد و هرچه از ترکات عرض کرد در محل قبول بقول بقناد و ابلجیانرا جر مراجعت فائده و تدبیری نبود و بیشتر این دختر نامرد مظفر الدین شلی بود و چون دولت شاه را این داعیه در باطن منعت شد دیگر ناره این صورت بر رأی محدوم شاه عرض کرد چون ایشانرا اختر دولت در و بال بود در مقام تسام آمدند و سر بدان پیوند

۱ - لقب شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین حلال الدین است .

در آوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ يك بدین جسارت اقدام ننمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند «.

پسر دیگر امیر مبارز الدین محمد مظفرالدین نایزید^۱ است که مادر او خانزاده بدیع الجمال بود .

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً از شعرای درجه دوم و سوم محسوبند مدائحی در باره امیر مبارزالدین محمد دیده میشود از جمله خواجوی کرمانی در موارد متعدد او را مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او در صفحات گذشته نقل شد و در دیوان او اراین قبیل اشعار در مدح او بسیار دیده میشود مثلاً در دیوان خواجو موسوم بصنایع الکمال قصیده ئی است که بطور نمونه بعضی از اشعار آنرا در این جا ثبت میکنیم :

چون بدید آمد ز زیر هفت چتر مستدیر طلعت سلطان زرین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنک چرخ برخاک افتاد وز تواضع بوسه زد بر نعل یکران امیر
آن زمین حلم و لطف رفعت که هست از مهر و کین در سخا اقلیم بخش و در وعا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است) * * * * *
در قصیده دیگری مطلع :

چو عنقای خورشید را بر لرزد سر زال زرینه افسر لرزد
میگوید .

چرا این دل خسته هر دم زجورت در ایام شاه مظفر لرزد
محمد جهانگیر محمود رببت که از هیبتش ملک سنجر باررد
در قصیده ئی دیگر در ضمن تهنیت عید او را مدح میکند ابن قصده که دارای سی و هفت بیت است با این مطلع شروع میشود
چو رخ نمود بر ایوان ابن حدیقه منا ز زیر پرده کحلی عروس کله خضرا

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
 مقیم روز و شب عید باد و عید همایون مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهنا
 قصیده ئی دیگر مرکب از بیست و هفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود:
 ترکی که بر قمر ز شبش طوق عنبر است در حسن برگزیده نه چرخ چنبر است
 و از جمله در مدیحه گوید:

قطب ملوک کشف بشر کز علو قدر صدرش صلیب کنگره قصر مشتریست
 خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد میری که صت معدلتش صیت قیصر است
 دیگر از شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارز الدین محمد
 گفته «میر کرمانی» است که در شعر «میر» تخلص میکرده و يك نسخه از دیوان
 او که تاریخ کتابت آن در قرن هشتم است متعلق بفصل محترم آقای مرتضی بجم آبادی است
 قسمت اول این دیوان مثنوی است بنام «جمع اللطائف» که با این بیت شروع میشود.

ای مسلم ترا خداوندی که میرا زمثل و مانندی
 و در پایان مقدمه کتاب میگوید:

دل چو برگفتنش گرفت آرام کردمش جمع اللطائف نام
 هفتصد رفته بودوسی و دوسال که نمود این عروس بکر جمال
 منم امروز میر ملک سخن بسخن برده آب در عدن.

قسمت دوم مثنوی است بنام «درج اللئالی»

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم
 عزایات در قسمت سوم قصائد بسیاری در مدح امیر مبارز الدین محمد هست از جمله
 قصیده ئی مرکب از سی و يك بیت که چهار بیت آن چنین است

فلک به نندگی خسرو فریدون فر اختیار و ارادت چو بسته است کمر
 امیر زاده لشکر شکن مبارز دین پناه تاج و روان شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره چشم خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار که مرغ فکرزند در هوای مدحش پر .
در قصیده دیگری که دارای بیست و هفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست سلطان چار بالشی دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکر شکن که شیر لرزان و منهزم زخیال حسام اوست
آن میر و میرزاده که در عرصه جهان آوازه سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کز علو قدر بالای نه رواق مقرنس مقام اوست
و نیز در قصیده بیست و هشت بیتی میگوید .

رهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه چه صورتست ترا لا اله الا الله
مکن که داد دلم نا که از تو ستاند خدایگان فلک آستان ملک پناه
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین که در جهان شجاعت چو او بیامد شاه
سپهدی که کند صد سوار را عاجز داده که فرستد برون ز لشکرگاه
بلند مرتبه میری که حسروان جهان بر آستانه اقبال او نهند جناه
و هم در قصیده چهل و یک بیتی میگوید :

زهی بچهره گلرنگ و سنبل مشکین شکسته رونق خورشید و بوی ناله چمن
رسد کار تو در دلبری بدان نایه که گشت وصف تو نامدح شهریار قرین
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین که صیت جاه و جلالش گروت روی زمین
محمد بن مظفر بنه اهل جهان که شد ز خنجر او سرفراز رایت دین
مبارری که بشمشیر تیز روز مصاف بر آرد از جگر کوه ناله های حزین
دعای جان تو هر که که میر میگوید ملائک از سر اخلاص میکنند آمین
در قصیده سی بیتی دیگری میگوید

تا زلف تو مشکبار باشد دل عاشق و بقرار باشد
گر جان برم ارکمند عشقت از دوات شهریار باشد
محدوم جهان مبارز دین کو رستم رورگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه سفید پسر ارشدش جلال‌الدین ابوالفوارس^۱ شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدوم شاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود در سال هفتصد و شصت یا یکگفته صاحب جامع‌التواریخ حسنی درشوال هفتصد و پنجاه و نه سلطنت رسید.

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابر قوه را برادر خود شاه محمود و حکومت کرمان را برادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود.

در ضمن صحبت از امیر مباررالدین محمد شرح تولد و نشو و نما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد.

در سال هفتصد و پنجاه امیر مبارزالدین محمد خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب‌عیار را که از رجال نزرک و صاحب‌کفایت آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص بسر خود شاه شجاع که در این وقت جوان هفده ساله‌ئی بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و در سال هفتصد و پنجاه و پنج بعنوان نائب السلطنه معرفی شد.

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش سمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب میشد.

نکته‌ئی را که باید تذکر داد این است که شاید این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده با حاجی قوام‌الدین حسن وزیر معروف ساه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

۱ - ابوالفوارس لقب حدررگ مادری شاه شجاع است خاصه ابرو در حلد اول حمرایای تاریخی می‌نویسد: « ذکر سلطان رکن‌الدین المطهر قلع سلطان خواجه حوق و بصره‌الدین والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براو حاجب »

در همان اوان محاصره شیراز از طرف امیر مبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود. شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همانطور که در دوره ولیعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد.

بطوریکه قبلاً ذکر شد و عین قصیده‌ئی را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود.

« ز دلبری توان لاف زد نآسانی هزار نکته در این کار هست نادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا در این قصیده از اینکه سخت گیرها و تهمت تکفیر دوره مبارزی از میان رفته شکر میکند و بذر اهل طاهر و وصف زاهدان ریاکار میپردازد و میگوید شرع بردانی بر اساس کرامت و لطف است ولی طاهر پرستان غافل دغل کاری میکنند و در پایان قصیده خود را بوزیر معرفی میکند و میگوید شنیده‌ام گاهی صحبتی از من در محضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس و صحبت خاص خود نمیخوانی.

اندکی بعد از کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان و فارس در بین برادران منحوکه گفته شد قبایل اوغایی و جرمانی سر به میان و گردنکشی برداشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در عره محرم هفتصد و شصت بطرف کرمان و جیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل در جنگ و جدال بود بالاخره اوغانیان و جرمانیان شکست خورده خواجه شمس‌الدین محمد راهد را که از معارف عصر خود بود شفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع اراپا درگذشت و رؤسای آنها را بوازش نموده بشارت برگشت.

چون مکرر در ضمن نقل حوادث ذکر اوغانیان و جرمانیان و جنگهای امیر مبارزالدین محمد و سران او با آنها بیش آمده برای مزید توضیح مختصری از حال آنها نگاشته میشود.

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جد^۱ اعلای مادری شاه شجاع محسوب است و از سال ششصد و هشتاد و یک تا ششصد و نود و دو با اطاعت و باج‌گزاری نسبت به سلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است ازایلخان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه از طوائف تا تار موسوم باوغانی و جرمائی برگزیده بکرمان فرستادند این طوائف بمرور زیاد شده و چون از ادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت و قوی شدند.

سلطان قطب‌الدین شاه جهان بسر سیورغتمش از این طوائف زن گرفت و از این مواصلت مادر شاه شجاع یعنی خان^۱ قتلع محمد و مشاه پیدا شد^۲.

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوائف آسیبی ندیده و محفوظ ماندند و چون امیر مبارز الدین محمد در سال هفتصد و چهل و یک کرمان را تحت فرمان خود درآورد برای اینکه کمک و مددکاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیر سیورغتمش اوغانی را تزویج نمود و از آن زن که در سال هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرد شاه شجاع سه سر و یک دختر داشت یعنی سلطان قطب‌الدین او یس و سلطان مظفر الدین شلی و سلطان معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد.

چند روز بعد از فوت این زن که در هفتصد و پنجاه و هفت واقع شد شاه شجاع خانزاده کاشی را که دو سال پیش در شیراز عقد کرده بود در روز چهارشنبه دوازدهم

۱ - « خان » و « يك » و « سلطان » در ترکی اسم از زن و مرد بوده است بعدها شکل تأیید و تدکیر یافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » زن گفته شده است و « بيگ » برادر و « بيگم » زن تخصیص یافته است « سلطان » هم طاهرا برداتراك حفتای « سلطان » شده است

۲ - رجوع شود بدیل تاریخ گریده ص ۶۶۷ .

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن^۱ مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است .

این طوایف با همه این وصلت‌ها و رعایت‌ها ساکت نمی‌نشستند و هر چندی یکبار سر بطغیان بر میداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله در اول جلوس شاه شجاع هم سر بنا فرمائی برداشتند ولی شرحی که ذکر شد خاتمه یافت .

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان شیراز برگشت و طولی نکشید که کشمکش بین او و برادرش شاه قطب الدین محمود حاکم اصفهان شروع شد و این کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تا سال هفتصد و هفتاد و شش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و در این مدت شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع و بعضی دیگر از افراد خاندان آل مظفر هم غالباً بر له یا علیه شاه شجاع داخل در زدو خورد میشده‌اند

در سال هفتصد و شصت بهانه شاه محمود برای برافراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمیه که بین دو برادر واقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمود منظور گشته مالیات ابرقوه را که حق خود میداست عمال شاه شجاع ضبط کرده‌اند . شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را بیزد انداخته نام شاه شجاع را از خطبه بر انداخت و مستقلاً بر سریر سلطنت اصفهان نشست .

۱ - سب این زن سیده که مادر سلطان زین العابدین است بطوریکه در کتاب « عمدة الطالب فی اسباب آل ابی طالب » تألیف جمال الدین بن عَیْنَه که سال هشتصد و بیست و هشت فوت کرده است وارد شده بقرار دیل است

« و اما لطیف بن رکن الدین محمد فکان له استان خرجت احداهما الی السلطان السعید حلال الدین ابی الغوارس شاه شجاع بن محمد بن المطهر رحمه الله فو لد له اسه السلطان زین العابدین و کان لها من عیره قله اولاد »

و اما سب لطیف پدر زن شاه شجاع بنقل از همین کتاب چنین است
 « لطیف بن رکن الدین محمد بن تاج الدین ابو میرده بن کمال الدین ابی العصل احمد بن محمد بن ضیاء الدین ابو الرضا فصل الله الرّو بدی بن علی بن عید الله بن محمد بن عید الله بن الحسن بن علی بن محمد السلیق الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب »

عمدة الطالب طبع بشی من ۱۶۲-۱۶۴

شاه شجاع نمیخواست که در اول سلطنت خود با برادر بجنکد بنا بر این مکرر با وسائط و وسائل او را صیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین الدین معلم یزدی را که از علمای حدیث و از فضلائی معروف عهد امیر مبارز الدین محمد و پسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الہی^۱ » نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعد از فوت امیر مبارز الدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور برسالت نزد شاه محمود کرد^۲ خلاصه عهد و بیمانی بین دو برادر برقرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت و یزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاء الدین قورچی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان برگشت در این اثنا شاه یحیی که در قلعه فہندز محبوس بود جمعی را با خود متحد نموده کوتوال قلعه را فرشته او را دستگیر نمود و خود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت و خواجه قوام الدین صاحب عیار دیوار و خندقی گرد قلعه ساخته مدتی هر روز بجنک مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد و مال کار خود را روشن نمیدید در آشتی کوبیده جماعی را بوساطت برانگیزانید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه درون بیاید و بحکومت یزد برود.

شاه نصره الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرار گرفته ناگرفتن خلعت و کمر و طبل و عام سرکردگی لشکری رو بیزد نهاد در اطراف یزد با خواجه بهاء الدین قورچی بجنک پرداخت بعد از چندروز

۱ - این تاریخ اکنون باہتمام فاضل محترم آقائے سعید بیسی در تحت طبع است

۲ - قصیح خوانی تاریخ این رسالت را در حوادث ہفتصد و شصت و شہ ۵ ہفتصد و شصت و شہ فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین یردی صاحب تاریخ آل مظفر را برسال پیش شاه محمود برادر خود می برو داد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی در آمد و کدورتی کہ در میان بود رفع شد >

محاصره شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بدرون شهر بردند.

خواجه بهاءالدین قورچی نماینده شاه محمود در یزد فرار نموده باصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته عهدشکنی کرد و پیوسته در پی تهیه وسائل فساد و قیام بر صد شاه شجاع بود.

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در ابن تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون بر عهد شکنی برادر زاده حیل کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نرد او فرستاد:

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازیده چه غم ز بازی نا بخردان بازیده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه دارم از حادثات دارنده
هزار جمع که بر هم زنند ناکی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت برد نموده خود در ابر فوه بماند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری ابوه بمحاصره یزد فرستاد.

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یزد را سختی در محاصره گرفت کار بر اهل شهر تنگ شد و نزدیک شد که خواجه قوام الدین محمد شهر را مسخر کند شاه یحیی ار در تضرع در آمده مکتوب و فرستاده ئی بابر قوه نزد عموی خود شاه شجاع فرستاد و طلب عفو نمود.

در رورهائی که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را در محاصره داشت در اندرون شهر آواره در انداختند که خواجه عبدالرحمن کونبانی که ار ملازمان نزدیک وزیر بود مواضع بهاده که در شب وزیر را هلاک کنند و شهر آید این خبر به بیرون شهر رسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بخواجه قوام الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند^۱

چون مکتوب نضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید از او در گذشته و در جواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز و جل سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیر در مقسم^۲ به واقع نشود چرا که لا تجعلوا لله عریضه لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده‌ئی که با عالم اس مکنون ضمیر اندرون و برون راست ندارد قبح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازه تصور نتوان کرد که الحق ابلج^۳ چندین هزار بیغمبر علیهم السلام در این معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه فعل رسد و روح مخدوم برادرم و آغا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آوقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده^۴ افتاد که اشارتها مفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده‌ئی نمی آید از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاک اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع

۱ - ذیل تاریخ‌گریده صفحه ۶۸۷ و جامع التواریخ حسنی

۲ - تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روصه الصما در جلد چهارم نوشته این است : « که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال حاندان من سعی تنمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و سایر این هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبها صدوری یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماص بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید »

و معقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می نماید
و الا التفات خاطر بجهان و مافیها هرگز نبوده و نیست .

ترا نگفتم ای روزگاری حاصل	که من ز مهر تو و کین توندارم باک
من آن نیم که ناقبال تو شوم خرم	من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
به برو بحر و تر و خشک از چه مینازی	توئی و قطره ئی از آب شور و مشتی خاک
مراسری است که ترک کلاه همت او	نسازد آستر الا ز اطلس افلاک ^۱

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست از محاصره بزد ندارد و خود بشیراز برگشت .
خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هم دست از محاصره کشیده بشیراز
مراجعت کرد .

شاه شجاع چند روزی به قصر زرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه مخالفت
چیده بود در آنجا جماعتی حسود و بداندیش به شاه شجاع خبر دادند که خواجه قوام الدین
محمد صاحب عیار در صدد طغیان است و سبب به او حيله وری و شفاق میکند

شاه شجاع که از نفوذ سیار و قدرت فراوان خواجه قوام الدین بیمناک بود
بشیراز برگشته او را دستگیر نموده اموالش را ضبط و خود او را در بیمه دی القعه
سال هفتصد و شصت و چهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت و بدش را چندین
بار نمود هر باره ئی را بولایتی فرستاد و وراثت را با مرکمال الدین حسین رشیدی داد .
خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است^۲

۱ - در حکک تاج الدین احمد وری که در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود است این
اشعار را تحت این عنوان نقل کرده -
« لواحد من الافاضل » و یک بیت اضافه هم در آن حکک در دساله این اشعار هست و آن بیت
این است -

« اگر ببغشی ناشم امیر خاشاکی و گرسختی خاشاکه حویم این خاشاکه »

۲ - روضة الصفا جلد چهارم .

« گر قتم آنکه ز دیوان دولت از لت نوشته اند بتوقع لم یزل منشور
 بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
 که جمع مظلمه و خرج عمری حاصل چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
 بحضرت ملك باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور »

خواجه حافظ در باره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعه‌ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته‌ها بر می‌آید مخصوصاً اینکه بعد از مرگ او هم او را بخیر یاد کرده واضح میشود که از دوستان و هواخواهان این وزیر بوده است.

قصیده « ز دلبری نتوان لاف زد تآسانی هزار نکته در این کار هست تادانی »
 که قبلاً ذکر شد ظاهراً اولین شعری است که در باره او فرموده است.

دیگر غزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص بخود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده با زبان غزل او را می‌ستاید در باره او میفرماید:

بحسن و خلق و وفا کس بار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
 اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند کسی بحسن و ملاححت بیار ما نرسد
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز ببار نك جهت حق گزار ما نرسد
 هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی بدلیذیری نقش نگار ما نرسد
 هزار نقد بازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
 دریغ قافله عمر کانچنان رفتند که گردسان بهوای دیار ما نرسد
 دلا ز رنج حسودان مریج و واقع باش که بد بخاطر امبدوار ما نرسد
 چنان بزی که اگر خاک ره نشوی کس را عبار خاطری از رهگذار ما نرسد

سوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او

بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل در سالهای بین هفتصد و شصت و ذی قعدة هفتصد و شصت و چهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت و قتل او در نیمه ذی قعدة سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامگار» شاه شجاع یادشاه وقت است.

غزل دیگری که با احتمال قوی^۱ در باره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است:

«آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد	صبر و آرام تواند بمن مسکين داد
و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت	هم تواند کرمش داد من غمگين داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببريدم	که عنان دل شیدا بلب شرين داد
کنج زرگر بود کنج قناعت باقی است	آنکه آن داد شاهان بگدایان این داد
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی	خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه ئی که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده و «امید جود» (با ذال معجمه در امید)

را که مساوی با هفتصد و شصت و چهار میشود تاریخ وفات او قرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش	از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عطمت زیر خاک رفت	در صف ماه ذی قعدار عرصه وجود
تا کس امید خود ندارد دگر ز کس	آمد حروف سال وفاتش امید جود

۱ - در خود این غزل بیت پنجم

«خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد» که مرگ فتح قوام الدین محمد صاحب عیار را یاد میآورد و بیت مقطع که تصریح «خواجه قوام الدین» شده است

اگر چه در این غزل قریبه صریحی براینکه مراد از این خواجه قوام الدین خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار باشد به خواجه قوام الدین حس (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عیار بطوریکه در متن مذکور شد کشته شد (در صورتیکه حاجی قوام با حل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس با احتمال سیار قوی این غزل را میتوان راجع باو دانست.

قطعه دیگری بنخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

کدا اگر کهر پاك داشتی در اصل	بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش	چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سرخرابی نیست	اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گره زر قلب داشتی کارش	بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگار جز این يك عزیزیش نداشت	بعمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده ئی در مدح خواجه قوام الدین صاحب عیار دارد شاعری است که تخلص او «روح عطار»^۱ است از جمله اشعار او که بعد در موقیع خود

۱ - يك نسخه از دیوان او بخط استملیق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و بیجاه و بیح است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و بادیوان حلال عهد و دیوان خواجوی کرمانی ما یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم یمور تاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی) بوده است با این اشعار شروع میشود

الهی برتوی از نور اسرار	تعلی کن بحال روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان	ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده ئی است در مدح انا بك ادراسیاب ۰ پنجاه صفحه از ۶۵ صفحه دیوان عریایاتی است که وزن و قافیه بعضی از آنها غریلاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی از دیگری استقلال کرده باشد تخلص این شاعر در همه جا «روح عطار» است مگر در يك عزل که «روح» تخلص کرده است در قسمت مقطعات قطعه ئی است در مقایسه بن خواجه حافظ و سلمان ساوحی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ در آن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینك عن آن اشعار در این جا نقل میشود

ملوك مملكت بظم و ناقدان سجن	که نادخاطرشان ایس ارجدوت زمان
زاهل طمع گروهی مخالفت دارند	بی تراجم اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متعق که این بهتر	جماعی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامه گوهر ثار سحر ما	میان کنید کردین دو که را بود رحمان

* *

موده اند چنین مالکان ملك سخن	که کرده اند مستخر جهان بتیعران
نابین کیمیه که از پیر فکر حویش سرس	که تطق حافظ به یا فصاحت سلمان

ذکر خواهد شد قطعه ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده و جهات رجحان هر يك را بنظم آورده است .
اما قصیده ئی که « روح عطار » در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب از بیست و هفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز بر فراشت علم	جهان چو باغ جنان گشت تازه و خرم
چمن ز روی سمن گشت همچو خلد برین	زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان	مسیح ناد بهاریش زنده کرد بدم
چو جام می بچمن لاله خوش برآمد از آنک	درین دو روزه بقا شادمانه به که دژم
بوصف سنبل و سرین و ارغوان در باغ	چراست سوسن ناده زبان چنین اسکم
چو سرو نار برقص آمد از نوای هزار	شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیا موخت گوهر افشانی	ز دست زنده آفاق و سرور عالم
قوام دین محمد محمد بن علی	خلاصه دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان	سپهر محد و معالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان	معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیری که بی شریک و معین	جهان گشای و جهاندار شد نه تیغ و قلم
ز باس اوست که در خواب امن شد فتنه	ز عدل اوست که آواره شد ر دهر ستم

چو کردم این سخن از پیر عقل اسفمار
نگو که شعر کدامی از این دو نیکوتر
حوادث داد که سلمان بدهر ممتاز است
دگر طراوت العاط حزل حافظ بهی
یکی بگناه بیان طوصی است شکر بار
ز برح خاطر این ماه نظم رخسده
در این محاسن اخلاق چون عب بر بار
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
هر از روح فدای دم جو هیسی این

که ای خلاصه ادوار و رنده ارکان
که برده اند کون گوی شهرت ارمیدان
لفظ دلکش و معنی بکرو شعر روان
که شد بلاغت او رشک حسمه حیوان
یکی بسطم روان بللی است خوش الحان
و درح فکرت آن لؤلؤ سخن ریران
در آن فنون فضائل چودانه در زمان
یکی باغ لطایف چو لاله آسمان
یکی مناسب حشم شریف همچون حان
هر از حان گرامی شار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة
 توئی که از شرف و عزت آستان درت
 چونیزه هر که دلش نیست در هوای تورا ست
 رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد
 تو آستین طرب برفشان نعیمش که باز
 مدبران قضا در مصالح ملکوت
 بخط روزی آنکس که بی وفاق تراست
 اساس دولت تو ما و رای طور حدوث
 مجالس تو یکا یک همه نکات علوم
 اگر چه دورم از این آستان فلک قدرا
 کمینه بنده خود خوان مرا که در گیتی
 امید آنک چودل ریشم از حوادث دهر
 ز حد گذشت جفای فلک معاوتی
 همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو

بخاک پای شریف تو یاد کرد قسم
 شدست قبله احرار چون حریم حرم
 فراز نیزه سرش بسته باد چون پرچم
 شود ز قهر تو بد خواه را وجود عدم
 گرفت دامن خصم تو دست محنت و غم
 کنند رأی رزین ترا بطوع حکم
 دیر عالم علوی فرو کشند قلم
^۱ ملک تو منتهای دور قدم
 محافل تو سراسر همه رموز حکم
 زبان زشکر تو خالی نکرده ام یکدم
 کمینه بنده ات از هیچ کس نباشد کم
 عنایت دل مجروح را شود مرهم
 که پای طاقت ما سست شد زدست الم
 شعاع مهر فروزان ز سلگون طارم

ثبات ملک جهان باد در کفایت تو

دوام عمر اند در سعادت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در سال
 هفتصد و شصت و چهار و رارت را نامیر کمال الدین حسین رشیدی^۲ سپرد

۱ - لا َ یقرء

۲ - این کمال الدین حسن رشیدی نواده خواجه رشید الدین فضل الله وزیر است و در سه
 هفتصد و دوازده متولد شده و در سه هفتصد و چهل و هفت شاه شیخ ابواسحق و رارت فارس را باوداد
 بشارکت بارکن الدین عبدالملک بن شمس الدین صابن قاصی.

صبح حوافی در حوادث سال هفتصد و دوازده میویسد > سه اثنی عشر و سعمائه ولادت
 امیر کمال الدین حسین بن خواجه جلال ابن خواجه رشید الدین فضل الله الهمدانی در بیست و هشتم
 ربیع الاول بسطاطیه >
 بقیه در صفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که «پس از قتل خواجی قوام الدین برمسند وزارت نشسته چون اندک زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست.

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ در گرفت.

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که از ممالک پدری صیب او شده بود راضی نمیشد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مہیای تسخیر فارس میکرد.

شاه شجاع چون بر خیالات برادر اطلاع یافت با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر متحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود و هر روز زد و خوردی واقع میشد.

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار شد و شاه سلطان پسر عمه او با شاه محمود مقابلی نمود. شاه سلطان لشکر شاه محمود را درهم شکسته در دروازه ننان شهر آنها را دنبال کرد در این موقع جماعتی که قلاً شاه محمود آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده بود بیرون آمده ناگهان بر شاه سلطان حمله بردند هزیمت یافتگان نیز برگشتند.

در این جنگ برادر کهنتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چشم او را میل کشید و با اس عمل اضافه بر عاجز ساختن دشمن خود خواست بمردم معاصر

و بیفزاییم: خواجی در حوادث سال هفتصد و چهل و هفت نوشته > سه سیم و اربعین و سیمانه دادن و رارت فارس و بیات سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن خواجہ حلال من خواجہ رشید ورر و مولانا رکن الدین عمید الملک بن مولانا شمس الدین محمود بن صابن قاضی شرکت بحکم امیر جمال الدین ابواسحق اینجو شیراز <

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارز الدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد.

مولانا صدرالدین عراقی که از هوا خواهان امیر مبارز الدین محمد بود پس از اینواقعه خطاب با میر مبارز الدین نابینا میگوید :

« گردست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکفالتش دید^۱ »
شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حيله ماهرانه شاه محمود بود بادلای پر درد
بشیراز برگشت شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط
بر فارس پرداخت از جمله لشکر استمداد از سلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز
اقتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو
پیغام داد^۲ که اگر شاه شجاع بر اصفهان مسلط شود طمع در تبریز خواهد بست بقول
مورخین آن دوره سلطان اویس نوشت که «شاه شجاع

صاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد

در حالیکه اگر سلطان اویس مدد کند فارس را برای او مسخر خواهیم کرد

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدبری بود از شفاق و اختلاف و ضعف دو
برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط بر قلمرو
حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری سرکردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مارکشا
ایناغ دولی و امیر ساتی بهادر بکمک شاه قطب الدین محمود مأمور ساخت .

سلمان ساوجی که مرثی و شاعر و ندیم سلطان معز الدین اویس ایلکانی
بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالک آل مظفر را بدست خود آنها

۱ - نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را
سعدالدین خوافی دانسته است

۲ - نگفته حافظ ابرو در ذیل در جامع النواریح رشیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه
محمود خواجه شمس الدین گرمسیری را برد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سرمار نکوید نموده خطاب بسطان اویس میگوید:

« دولت تست آنکه هیچ مور نیاززد از او لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت^۱ »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را^۲ برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمعدد شاه محمود میآمدند بکاشان رسیده بودند .

ازطرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داماد آل اینجو بود یعنی خان سلطان دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ ابواسحق .

چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیک اصفهان رسیدند شاه محمود از آنها استقبال نموده بهمه انعام و اکرام نمود و قرار داد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد .

در این بین يك عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند میدیدند بتدریج کمک او آمدند و میکوشیدند که بست باو خدمتی ابرار نمایند مثلاً ملک عز الدین از طرف لر کوچک نا عده ئی باو پیوست سرداران ری و قم و کاشان و حاکم آوه و ساوه با او موافق شدند

۱ - برای ایات سابق و لاحق این بیت رجوع شود بچند صفحه بعد

۲ - مصیح خوانی در محمل مصیحی در حوادث ۷۶۵ مینویسد . «هتصد و شصت و پنج وفات شهریار اعظم امیر مارزالدین محمد بن مطهر بن مصور بن حاحی الحوافی درحسن - فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین صاحب تاریخ آل مطهر را کربت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب اتفاق نمودن و جهت او جامه فرستادن بدست بشیر نام که پیشتر حامی دار و ملارم پدراشان بود شاه محمود این بیت خواند :

شان یوسف کم گشته میدهد یعقوب مگر ر مصر پکنان بشیر می آید »

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصره الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سر برشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته در قصر زرد ناو پیوست .

عده ئی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که ازوزرا بود نیز بنای شفاق و دوروئی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده درواقع جاسوسان او شدند .

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد و خطر نابود شدن را نزدیکتر میدید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است :

« واخواهی باصطخر شروی لائی کنت احسنهم و جوها
فیما ربحت تجارتهم ولکی سمینحنی العریر بادخلوها
اذا لاآراء بالشوواء بیطت وقد کانت معلقة دروها ^۱ »

خلاصه در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود و همراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد ناها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم باکام شیراز برگشت ^۲ .

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت با حواسب خود صلاح چنان دید که کاعدی سرادر نویسد و او را از وخامت اتحاد با ایلکایان متنبه کند دیری را طلسمه گمت :

« بمحمود نویس کای ارچند رساییده بردوده خود گرید
به محمود بنم بکنک آمدن مراو ترا بیع برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هر دو ناشیم یار
که یارد کشیدن سپه بیش ما که آگه شود ارکما بیت ما

۱ - حافظ ابرو حلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳

۲ - در محفل فصیحی این واقعه در حوادث سال هه صد و شصت و شش ضبط شده است .

اویس ار بما ترکتازی کند	مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاک دین یاد کن	نگر تاچه گوید در این جا سخن
که کردو برادر بهم داد پشت	تن کوه را باز ماند ب پشت ^۱

با این مکتوب فرستاده ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هر حال تو سودی نخواهی برد اگر من هم زینانی بیرم اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .

ولی پیش آمد و گرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امرا و سرکردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بآن عائله خاتمه بدهد لذا جوایی برادر نوشت که این بنا را تو نهادی تو لشکر باصفهان کشیده ملک مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتار تو منحوی بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم ناگزیر از سلطان اویس استمداد جسته ام سحر تاچه زاید شب آستن است

شاه شجاع جز اقدام بجنگ چاره ئی ندید نا کمال شتاب لشکریایی از کرمان و بم و سیرجان و لر بزرگ چادر شن قبائل ربیع و فولادی که درعاف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده از شیراز برون آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان ناو پیوست در همان اناام است که قطعه ذیل را ساخته برد برادر فرستاد:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان	که نعل مرک من تاج قیصر است و قباد
منم که بوت آوازه صلات من	چو صیت همت من در سیط حاک اقتاد
چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر	چو عقل راهنما و چو سورع بیک نهاد
کمال صولتم از حمله کسان ایمن	همای همتم از منت حسان آزاد
نرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی	که بر بنای توکل نهاده ام نیاد

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نگشاد
 تو رسم و خوی پدرگیر ای برادر من که شوهرت نیاید ز دختر داشاد
 مکن مکن که پشیمان شوی باخر کار ز مکر رونه بی زور و لشکر بغداد^۱
 خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را برادر کوچکش سلطان احمد و بسر خود
 سلطان شهبلی و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اوس تفویض نمود.

۱ - در جامع التواریخ حسنی این شعر هم هست .

«و آن خری که طمع کرده بود و رفته بده که شاخ آورد و گوش از ابلهی بهاد»
 باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطور است که عیسا در اینجا قتل میشود. «حون این
 قطعه شاه محمود و لشکر سلطان رسید سلمان ساوخی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند
 که از زبان سلطان اویس آن قطعه را جواب بگو»

۴۵۱۵:

ایا شهبی که به شریف عقل و عودنی سپیدی چون از مادر و مانه براد
 در برکان و بررگان دهر و این که در ورزگی خود زبان نگشاد
 بوسر سائی توکل بگشتن و ایوان شراب لعل حورم گو که هرچ ناداناد
 کتاب و حمله تواریخ خوانده ام بسمار در بررگان و بررگان نیک نیک بهاد
 بخواستند و نشیدم نه دنده ام در بگر که به چشم به کرد و مادر

شاه شجاع این ابیات را در جواب بوشه .

«صدا ز حصه شیراز کسرت نیامد بدم دیو و مکر و حساب بغداد
 سارنگه در مع حایقه و او که به آسمان اوس من دلشاد
 سلام من برسان و میگو پیش از که در جلال و سلال بوسر سار
 مرا - ای نازیگر که در زمانه شد در دهان بهشتا من ناحیار اعداد
 که گزیده ری بعد از این و اندری و دردی در سر و د و دج شاهی داد
 که هم چنان در دی پدر را اگر به سر دی ای بوا به احم

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را به شاه شجاع فرستاد.

رسید نامه شاه جهان سلطان نایب را به کین رهگذاره باد
 پای حستم و بگر - تم و ترسم که در کین و کین و کین پس بهاد
 حن و عمار و اعدا و سر و ر که ای به آسمان و سلال و بر سار
 در آن زمان رش و شوش و بک که در سر و سر و سر و سر اعداد
 که به کین که آهسته سه را برد که به کین تو بسان کین خواهی . . .

امیر شیخ علی ایناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع بشیراز برگشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دوباره مهبای هجوم بشیراز شدند.

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سربند امیر را بیکی از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه بادشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلت درد پای سختی که باوعارض شد مجبور شد دوباره بشهر برگردد لشکریان محمودی هم شهر را در محاصره گرفتند و این محاصره مدتی بطول انجامید.

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطور اجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب دوگاه وزیر مقتول موسوم به دولتشاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی دولتشاهو میگفته اند بحبس شاه شجاع افتاد پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده ازحبس خلاص کرد ومورد عنایت قرار داد

در این روزها که خبر توجه لشکریان سلطان اویس بکممک شاه محمود رسید وشاه شجاع مجبور بود سپاه اسوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی ببول داشت دولتشاه را که بکارهای کرمان واقف و مطلع بود مکرمان فرستاد که خرايه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سخنی آن خرايه رفع احتیاج او را نموده بتواند تهیه کار سردازد ضمنا مایل بود که کسان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در آن موقع از شیراز دور باشند مادا آنها هم جماعتی را اعوا کرده شاه محمود پیو بدید این بود که دولتشاه بکاول را باتفاق ملک محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت.

بعد از حرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باستباه خود بی برده داست که

ممکن است آنها در کرمان عاصی شوند لذا خواجه مجد الدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر با کور افغان^۱ با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه او را جبران نکرد و دولتشاه بکاول پیش برد.

دولتشاه از شیراز رو بکرمان رفت در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمک پدر برود.

دولتشاه که مرد کار آمد و مدّتری بود و از شاه شجاع کنه در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفا دار را با چند سوار بشیراز بخدمت شاه شجاع بفرستد و از طرف دیگر خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کند این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی بکرمان برگشت.

چون دولتشاه بکرمان رسید با اتابک محمد که یکی از اکابر و در کرمان صاحب نفوذ بود همدست شده جماعتی از امرای لشکریان کرمان را نیز فریفت آنگاه غیاث الدین امیر حاجی امیر آخور را که از طرف شاه شجاع والی کرمان بود و خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را بعنوان اینکه حکمی از شیراز رسیده باغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود چون آن دو نفر حاضر شدند آنها را بقتل رسانیده و سلطان شبلی را بعنوان اینکه رفتار او محل آرامش و آسایش است در قلعه کوه محبوس گردانیده^۲ سر بطغیان برداشته در کرمان بداعیه پادشاهی و سروری پرداخت ولی بحسب طاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه^۳ باسم و لقب او موشع گردانید.

شاه شجاع برشان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر اس اخبار وقوف حاصل کرد و بیش از دهش بگران و برآشفته سد.

۱ - روضه الصفا جلد چهارم

۲ - در روضه الصفا قلعه محبس او را «کوشک سیر» نوشته است.

در این روز شاه محمود بر سبیل و در اطراف شیراز فرود آمد. قلعه سر بند که از قلاع محکم اطراف شیراز بود بواسطه نا آزمودگی محافظان آن فوری تسلیم شد شاه محمود در این شیراز جنگ در داخ و هر روز جماعتی از شهر بیرون آمده با آنها میجنگیدند. در انتهای این جنگ شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان اویس را بطرف کرمان فرستاد که کهک خال خود امیر سیورنیش و لشکر هزاره غائله دولتشاه را در کرمان خاتمه دهد.

سلطان عماد الدین احمد را مأمور کرد که ناسه هزار مرد بطرف کرمان برود

سلطان احمد شی که صبح آن ناسمی بحاجت درهان حرکت کند محاسن عیشی
آراسته درعالم سرخوشی سرداران درهان و سرجان و نم و خنصر که دره حصر او بودند
گفت ما حالا سه هزار مرد هیره نم سه هزار اوغان هم بما ملحق خواهند شد چون
دواتشاه معاوی شود سپاهیان او هم تحت نام درجه احمد آمد بعد از این دیگر کسی
نیخواهد توانست درهان را ازین امر خارج کنند این گفته را بشاه محمود - دادند او
قبول کرد که از این ناسم و حاجت کرمان ره - فتنه نئی برخواند این
بود که آن روز صبح حوین سامان احمد بعد وداع برد شاه محمود آمد باین عنوان
که همور غصه سزار در میان و نمود بر در این موقع در این حاکم اسب او را از
حرکت مانع آمد و دیگر باو اعتماد و اطمینان داشت.

امرای خارجی را برگردانم آنوقت حاضرم برادر وار با تو کنار آییم و ممالك موروثی را علی السویه بایکدیگر قسمت کنیم و با سوگند و عهد و میثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که ان شاء الله قوه الظهر و عضد الیمین باشد ملتزمات که نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین ازهم گسسته شد و جاذبه خون و رک را چه بود و العرق نزاع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت

اگر چه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار ننده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جائی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتزمات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود و السلام »

شاه محمود جوانی نوشت و این بیت از همان غزل را ذکر کرد که :

جنایت از طرف آن شکسته بیمان است و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز^۱.
بطوریکه شاه شجاع خواهس کرده بود رور دیگر در پای قلعه فهندز دوبرادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه بابر قوه رود

شاه شجاع عازم حرکت از شر از شد قبل از بهضت بزمارت مقبره شیخ کبیر^۲ رفت

۱ - جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا

۲ - ابو عبد الله محمد بن حقیف شیرازی از عرفای سیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ الشایخ بود و معروف است بشیخ الاسلام و شیخ کبیر وفات او در سه سبده و هفتاد و یک در شیراز و مقبره اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دیلمی بوده است .

رفت و از غایت تشویش ملازمان او سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در اینوقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را در مزار شبخ کبیر گذاشته اند امیر اختیارالدین حسن قورچی بشهر مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد .

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود و صلاح او در همین بود زیرا امرا و سرکردگان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال او رفته او را دستگیر سازند و اگرچه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت .

شاه شجاع قبل از انحراف براه قصر زرد در گریوه ئی که از آن عبور کرد امر داد چند خروار خشک آهنین که در بار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن بعقب او بیاید از راه باز ماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان او را قبل برادرش سلطان احمد و برادر زاده اش شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه ترکمان بدنبال او رفتند چون شب بگریوه رسیدند نتوانستند از آن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که معهود نبود پیش گرفته خود را بآبرفوه رسانید و دشمنان او ناکام برگشتند .

در موقعی که شاه شجاع بآبرفوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از طرف شاه شجاع حاکم آجیابود بخدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود و تا آخر حیات شاه شجاع در سلك وزرای او بود^۱ و در زمان سلطان زین العابدین سز روزی چند و رارت داشت .

۱ - وزرای شاه شجاع مطابق صبط صاحب حبیب السیر «خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین حسن رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکب الدین حسن سید معین الدین اشرف سوت برمنصه و رارتش صعود بودند» صاحب حبیب السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستور الوزراء که مخصوص بورای هر دوره است تحت عنوان وزرای آل مطهر بمرار دیل نام آنها را ضبط کرده بقیه در صفحه ۲۱۸

حواحه جلا، از دین توراساه نای از مدوحین، حواحه حافظ است که مکرر
مورد مدح او واقع شده و سه بار در چندین بار و قطعه که صریحاً نام او در آنها
برده شده است بعضی قوی ثبات از عربی است که نام «آصف عهد» «آصف دوران»
«حواحه» «آصف نای» «آصف مائت سالن» و القابی امثال آن که مخصوص
ویراست در آنها وارد شده. راجع به او است از «حموع اس مدافع حنا» بر می آید که
وزیر مذکور حواحه حافظ مدح داشته و مدح طه لای و اب خود همیشه باو
بیکدیگر نموده است

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق بنجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلکائی شد و جزئی از ممالک او یعنی ممالک تحت حمایت او محسوب میشد.

سلمان ساوجی در مدائحی که درباره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود:

داه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
شاه بهاهی ز روم تا در کرمان گرفت
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
رفته و زینجهاه میل عین سپاهان گرفت
داهن قدوس ز عجز چرخ بدندان گرفت
شب و فراز جهان عزم تو یکسان گرفت
باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
دایره را اندک از خط ایران گرفت
باتو ز عهد ایل آمد و دمان گرفت
رستم خیزد فشرده پای و بایان گرفت
مور حسامت چینی هار فراوان گرفت
ارک بدست آکس ارقم و بمان گرفت
این عمل تو بخبر راه سپاهان گرفت
همین وحش خرد نامر گلستان گرفت
لشکری از چین کتیبه ممالک جان گرفت
که با آورد سر حظه بهان گرفت

"دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز آکناف در
ماهجه رایش سر بقلک بر فراشت
از طرفی دولتش کردن دیوان به دست
گرد سپاهش که عمت سر مد چشم طفر
ساخته ستی ز قدر حور بمژگان گرفت
ایکه چو خورشید چرخ از بی آرام خلق
از چمن ممالک بر که خورد آینه او
حکم تو خواعد گرفت از همدنالم خراج
فتح به امروز داد و بی روی مودت
ممالکتی را که زانبر خیمه ان دودست
حصص توهری است در حرمه تو به ای موش
دیان دست آینه و دیچ با زار به
از روح فتح دارس دلبور عثمانی
گرد گل عا بهش و خط دیحان گرفت
رالف نره بوش او ز لیمه گدایگون بهاد
خط دایره آینه و دیچ با زار به

رایحه سنبلیش نافه تاتار یافت
 دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر
 خال تو جان مرا در چه سیمین زنج
 داوری از دیده دل پیش غمت برده بود
 مردم چشمم گریست خون و بین چون بود
 در تو نگیرد دم تو سختم یاد گیر
 چندی از دست تو بر سر ره چون غبار
 خان سکندر سریر آنکه کمین هندوش
 بس که نامبد بار بر در او آفتاب
 باز در ایام او طعمه گنجشک داد
 دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا
 ماه بدورش سبر دارد و خورشید تیغ
 ای ز نوای کفت قطره و ذره
 سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد
 بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان
 شاهسواری که چون راند میدان ملک
 چشم بدان از رخس دور که سعد فلک
 چون ز گریبان چرخ فدر تو بر کرد سر
 قدر تو پنجه درج از سر جوزا گدست
 یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری
 معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال
 چاشنی شکرش چشمه حیوان گرفت
 نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
 کرد و بعنبر سر چاه زنفندان گرفت
 دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
 حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
 نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
 خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
 تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
 سر زدو بر خویشتن منت دربان گرفت
 گرگ بدوران او سیرت چونان گرفت
 حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
 لاجرم افلاک را هشت بر ایشان گرفت
 آنچه ز فیض فلک یم ستد و وکان گرفت
 آنکه در او آفتاب صورت انسان گرفت
 خرج عطای تو را چرخ چومزان گرفت
 گوی فلک را بحکم در خم چوکان گرفت
 فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
 قرصه خورشید را گوی گریبان گرفت
 صیت تو صد ساله راه زان سوی امکان گرفت
 کر دم روح القدس دختر عمران گرفت
 نسخه این سر غیب خاطر سامان گرفت^۱

۱ - سلمان ساوحی مدعی بوده که دو بیت آی الدکر را که پس از اتمام قصیده مذکور
 خواهد شد سابقاً در خواب گفته بوده است .

تا که بود آفتاب تهمتن نیم روز آنکه نخست از جهان حد حراسان گرفت
 رایت فتح و طفر را ید خیل تو باد آنکه یک حمله فارس همچو خراسان گرفت^۱
 و بیز سلمان ساوجی میگوید.

« همای چهر همایون پادشاه اوس بسط روی زمین را زیر سایه گرفت
 حدود مملکت فارس تا در هرموز سال خمس و ستین و سعمائه گرفت^۲ »
 یکی از چیرهائی که ناج‌گراری شرار را در سال هفتصد و شصت و پنج سلطان
 اویس مدلل میدارد و روشن میسازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای
 جلالیری بوده که دست نشاند و مأمور اویس محسوب شده است این است که در
 سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اوس که از سلمان ساوجی
 خوششان نمیآمد و طیفه و مستمری سلمان را حواله کردند از فارس نگیرد و سلمان
 ساوجی در این موضوع قطعه دیل را ننحوطنر در خطاب سلطان اوس میگوید

« حدانگنا چون شد اشارت که رهی بملک فارس به تحصیل وجه برود
 گمان ننده سد آنک بعد چندین سال ز درگهت بحنین کار معصر برود
 اگرچه رفیس او هر چه دیر تر نکشید کنونکه مرود آن به که رود تر برود
 سارکار من امروز رانکه میترسم که گر دورور بمانم یکی دگر برود^۳ »

۱ - نقل از نسخه خطی معلق بکتابخانه مدرسه سه سالار که صفحات اول و آخر کتاب
 اوداده است ولی سبک خط و کاعد و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه میکند حتی در حواشی
 بعضی از فصاید عباراتی نوشته شده که سبک گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود از
 نسخه را دیده و آن حواشی را بدست خود مان افروده است ملا در حاشیه صفحه بی که همین
 فصیده شروع میسود نوشته است

« این فصیده وقتی که شاه ملک فارس و هرمز رح کرد رای تاریخ گفته شد شاه شش هزار
 دسار بشریف فرمود « ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه بی
 قل سده باشد که بنظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی آن افروده بوده است
 ۲ - ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو کتاب را در جواب گفته است

با او زندگانی میکند و روی دلش با شاه شجاع است این بود که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان و معزالدین اصفهان‌شاه و امیر اختیارالدین حسن و بهلوان شرف‌الدین طالب و امیر هم‌ام‌الدین و از خواجگان چون خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه و امیر غیاث‌الدین محمود و خواجه جلال‌الدین امیرانشاه و مولانا سعدالدین را جمع نمود و مشورت کرد همه رأی صلح دادند و بکمر را بشهر برای طالع صلح فرستادند و دولت‌شاه امیر فخرالدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود و او خود مترصد این معنی بود.^۱

خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولت‌شاه تربست شده من است اگر او در این ایام انقلاب محافظت کرمان نمی‌کرد مردم این حدود زبان بسار می‌رسد حالا هم من متوجه شیرازم یکنفر معتمدی که صاحب اقتدار باشد در این جالازم است دولت‌شاه خود باید باقی بماند بیاید یا عهدی تجدید گردد و من عازم جرجفت تنوم امیر فخرالدین حسن بیامهارا رسانیده دولت‌شاه هم بدررفت.

دولت‌شاه برای اطمینان خاطر غیاث‌الدین خواجه جلال‌الدین نورانشاه که ارکان دولت بود بمزد او برود نورانشاه شهر رفت دولت‌شاه بوسیله او درخواست هائی کرد شاه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولت‌شاه با اعیان کرمان بخدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش قرار گرفته خلعت شاهانه باز عطا شد و دودانه در گرانسایه در گوش او زدند.

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی شهر نهاد و دولتشاه در سلك خدام در آمد .

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کار های او را تصدیق و تصویب کرد و مکرر میگفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هر چه کرده‌نا بر مصلحتی بوده اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سر با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولتشاه محبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند .

در این بین پشاه شجاع خبر دادند که دولتشاه در صدد آن است که شاه شجاع را بضایقتی دعوت کند و او را بقتل برساند یا بروایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاک نماید .

در هر حال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آنکه شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی توان بنقین داشت چیزیکه مسام است این است که روزی دولتشاه با جماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولتشاه و برادرش علیشاه و حسن بوذر و دولتشاه بوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولتشاه بودند بخلوت در آورده همه را کشتند .

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه و سوء قصد داشته این اسات را در همان موقع گفته است :

« امان چون خواست فرمودم اماش چو عجر آورد بخشیدم بجاش
دگر چون عدر در دل داشت غدار سراندازان شدایی سمشر خوینوار
یکی مکاّر دون بیوفا بود مکافات جفا کاران جفا بود »

شاه شجاع پس از قتل دولتشاه و کسان او و مرثی ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد فل از حرکت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را سلطان مظفرالدین شبلی سپرد

امیر معزالدين اصفهان‌شاه را بحکومت ولايت شهر بابک گماشت بافق و بهاباد^۱ را باختیارالدين حسن وا گذاشت.

امیر سیور غتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند از جمله ملک جزیره هرموز تورانشاه^۲ بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانة شاه شجاع

۱ - بهاباد دمی است بین یزد و رفسحان .

۲ - تورانشاه پسر قطب الدین تهمتن از سال هفتصد و چهل و هفت تا هفتصد و هشتاد و نه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی از دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تا هفت سال مرگ شاه شجاع و او مکرر بشیرار آمده است

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که طاهرأ امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست اما شخص یرتعالی سام « تیشیرا » (Teixeira) که از هزار و یک تا هزار و شش در جزیره هرموز بوده آن کتاب را ملخیص و ترجمه نموده است نگفته ییشرا شاهنامه تورانشاهی بسطیم و سر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالشر بعد از جمله تاریخ سلسله ملوک هرموز یعنی احداث و خانواده بورانشاه .

بوجوب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکم عربی بوده نام محمد درم کوب که خود را بحط مستقیم از فرزندان ملوک سبا میداسته و او پس از آنکه بر بواحی اطراف مقر خود استیلا یافته بر هرموز مسلط شده در آنجا بنام خود سکه رده و بهین ماسک درم کوب لقب یافته است فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است :

۱ - محمد درم کوب ۲ - سلیمان بن محمد درم کوب ۳ - عیسی بن سلیمان بن محمد ۴ - لشکری بن عیسی ۵ - کیمداد بن عیسی ۶ - عیسی بن کیمداد بن عیسی ۷ - محمود بن عیسی ۸ - شاهشاه بن محمود ۹ - امیر شهاب الدین که بعد از فوت او وریش میر شهاب الدین بجای او نشست ۱۰ - امیر سب الدین بن علی ۱۱ - شهاب الدین محمود بن عیسی ۱۲ - رکن الدین محمود بن احمد (محمود قلجباتی) ۱۳ - سیف الدین بخت ۱۴ - رکن الدین مسعود بن محمود ۱۵۰ - امیر بهاء الدین ایاز سیفین ۱۶ - گردان شاه بن سلفر ۱۷ - مبارز الدین بهرامشاه بن گردانشاه ۱۸۰ - قطب الدین تهمتن که از هفتصد و هجده تا سال هفتصد و چهل هفت فرمانروای جزیره بوده و این بطوطه در سفر اول خود او را دیده است و بعد از مرگ او پسرش تورانشاه در هفتصد و چهل و هفت سلطنت رسیده قریب سی سال ملک البحر بوده است

رسانید و نیز امرای طارم ولار بحضور شاه شجاع رسیده مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند.

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زد که در باره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلالالدین تورانشاه وزیر باشد :

آنکه پامال جفا کرد چو خال راهم	خاك می بوسم و عذر قدمش میخواهم
من ته آنم که زحور تو بنالم حاشا	بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرّه خاکم و در کوی تو ام جای خوش است	ترسم ای دوست که بادی برد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن	حالیا دیر معان است حوالنگاهم
با من راه بشین خیز و سوی میکده آی	تا در آن حلقه بسینی که چه صاحب جامم
مست بگذشتی و از حافظات اندیشه نبود	آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت	با همه پادشهی بنده توران شاهم

غزل دیگری که بقرائن موکده موجوده در آن راجع بهین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یعنی قطب الدین تهمتن که تا سال هفتصد و چهل و هفت در حیات بوده است عزل ذیل است :

من که ناشم که بر آن خاطر عاطر گدوم	لطفها میکسی ای خاك درت تاج سرم
دلیرا بنده نواریت که آموخت بگو	که من این طن برقیان تو هرگز سرم
هستم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که دراز است ره مقصد و من بسقرم
ای نسیم سحری بندگی من رسان	که فراموش مکنی وقت دعای سحرم
خرم آن روزگزین مرحله بر بدم بار	ور سرکوی تو پرسند رقیان خرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	دیده دریا کم از اشک و دروغ و غوطه خورم
بایه نظم بلند است و جهانگیر بگو	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از جمله در نسخه سیار قدیمی (یعنی قرائنی که در مقدمه حافظ طبع و رارت فرهنگ باهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده بطبع رسیده مذکور شده است باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق معلق دوست فاضل ارجمند آقای عباس اقبال بود و بعدها نگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشود که اگر آنرا از حافظ بداییم ظاهراً مقصود از « شاه هرموز » همان تورانشاه بن قطب الدین تهمتن است

دل مبنده ای مرد بجز در سخای عمرو وزید	کس نمیداند که کارش ار که خواهد گشاد
رو تو کل کن سیدایی که بوك کلک من	نقش هر صورت که در سبکی دگر بیرون فاد
شاه هرموزم بدیدو بی سخن صد لطف کرد	شاه یزددم دیدو مدحش کردم و هیچم نداد
کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ مرع	داوروری رسان توفیق و بصرتشان دهاد

شاه شجاع با دلگرمی بطرف شیراز میرفت تا کهن امرای اوغانی و جرمانی
نفاق کرده فرار نمودند .

شاه شجاع که در اینوقت مریض هم شد و با کجاوه حرکت میکرد پس از نفاق
اوغانیان و جرمانیان ناگزیر شد نکرمان مراجعت نماید بعد از آنکه بهمدی یافت
تصمیم گرفت امیر سیور غنمش را گوشمالی دهد باین قصد بطرف نواحی گرمسیر کرمان
حرکت کرد سیور غنمش و اوغانیان در قلعه های محکم خود متحصن شدند و محاصره
بطول انجامید .

اوغانیان از شاه محمود استمداد کردند شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی
از امرا بکمک امر سیور غنمش نامزد ساخت .

شاه یحیی که در این موقع باطناً از شاه محمود آزرده خاطر بود و خود را زیر
دست امرای جلایری میدید و از همه جهت نا راضی بود محرمانه کاغذی بعموی خود
شاه شجاع نوشته از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود شاه شجاع در
جواب بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« طول الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یک جهتی
راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که
بر خلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و سفت و عصیت معذور و مرخص
تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حال الی الیوم تا
عات ما را متردد داشته و متلون ریسته اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد
و تجربه مراجع اهل رورگار کرده و قصد و عرض هر کس بر سنجیده .

بوش روی مروت ز چشم بی بصران	مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاویبی نکند	میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان
نرا که مرکب مرد است بر ران مراد	بکوش نا که بمای ر ابلق حدثان

بتجدید غبار نثار از صحیفه ضمیر محو کردیم و بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده
 بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت
 بدین معنی مستظهر می باید بود و در این باب اندیشه نیکو می باید کرد و التوفیق
 من الله والسلام «

شاه یحیی بر حسب مواضعی که با شاه شجاع کرده بود چون از شیراز خارج
 شد عوض آنکه بطرف کرمان رود متوجه یزد شد مبارکشاه ایناغ و جمعی از امرای
 همدست شاه محمود به تعقیب او شتافتند و جنگی با او نموده باز گشتند.

شاه یحیی چون بیزد رسید جمعی را بخواستگاری سلطان یادشاه دختر بزرگ
 شاه شجاع بکرمان فرستاد شاه شجاع دختر را بعقد شاه یحیی در آورده بیزد فرستاد.
 خلاصه شاه شجاع بمات دزد پا در کار جنگ با امیر سیورغتمش سستی میکرد
 و اندکی عقب نشست لشکر او عانی و هزاره خیال کردند که شاه شجاع از جنگ ترسان
 و قصد هربست دارد و باو حمله بردند ولی شاه شجاع برگشت و آنها را متفرق ساخت.
 سیورغتمش و سایر سرکردگان بعد از تحصیل اطمینان بخدمت شاه شجاع
 آمده تسلیم شدند و شاه شجاع با رصایت خاطر بکرمان برگشت.

اندکی بعد شاه شجاع بعزم حمله بفارس طرف سرد سیر حرکت کرد در محلی
 موسوم بچهارگنند شاه شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد یعنی برادر کهنتر شاه یحیی
 از یزد بخدمت عم خود شاه شجاع رسید.

در عزل ذیل که بقرائن موکده موجوده در حدود غزل در همین اوان توجه
 شاه شجاع بشیراز سروده شده بیت مقطع طاهراً اشاره بملحق شدن شاه منصور شاه
 شجاع است. از این قبیل عرلها که طاهراً در موقع متواری شدن شاه شجاع وعزم او
 بمبارگشت بشیراز و اوان ورود او بشیراز سروده شده در دیوان خواجه حافظ بسیار است

که اگر نظر بمقتضیات تصریحی در آنها نیست ولی بقرائن مبتوان با اشارات تاریخی آنها پی برد و شأن نزول آنها را حدس زد غزل مذکور این است :

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
بمطربان صبحی دهیم جامه چاک	ندین نوید که باد سحر گهی آورد
بیایا که تو حور بهشت را رضوان	درین جهان ز برای دل رهی آورد
همیرویم شیراز با عنایت بخت	زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نهد	بسا شکست که با افسر شهی آورد
چه نالها که رسید از دلم بخرمن ماه	چو یاد عارض آن ماه خر گهی آورد

رسید^۱ رایت منصور برفلك حافظ

که التجا بجناب شهنشی آورد

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن بسر میبرد و شاه محمود بوضع ننگینی اسماً بر شیراز حکومت میکرد و در واقع تحت اراده امرای جلایبری بود تا آنکه دو باره بتدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد با این طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلکه خانه شاه شجاع محسوب میشد منظم شد گردنکشان آن حوزه از میان رفتند با مطمع شدند .

شاه شجاع که دست حالی نکرمان آمده بود دو باره مالی بیجنگ آورد یعنی اضافه بر مالیات کرمان مالک اندوختهئی شد که دولتشاه و همدستان او با هزار نوع ظلم و شرارت بدست آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کرد .

از طرف دیگر شاه نحسی با شاه محمود نفاق نموده تحت امر شاه شجاع درآمد سلطان احمد هم باطناً دشمنان شده و با شاه محمود نکل و یک جهت نمود .

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترك بودند و با ایرانیان و مخصوصاً

۱ - در بعضی نسخه های معتبر از حمله در نسخه خلخال چنان است « رساند رات منصور

با اهالی فارس تجانس و علاقه نمی نداشتند و اصلاً عموم این طوایف دزد و سفاک بودند تا توانستند در قتل و غارت و ظلم بمردم شیراز کوتاهی نکردند بطوریکه عامّه طبقات از مظالم آنها به تنگ آمده بودند .

خلاصه مردم شیراز ملاحظه نمودند که تبدیل با حسن نشده بلکه شاه محمود سفاک و سقیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیر مبارز الدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تند خوئی و سفاکی و بدگمانی و بیرحمی و شقاوت را دارا بود بر آنها مسلط شده جماعتی از امرا و لشکریان جلایری دزد و بیرحم را که بجز بدست آوردن غنائم و آسیب رساندن بجان و مال و عرض مردم بینی نداشتند بجان آنها انداخته است این است که اکابر و اعیان شیراز کلو حسن را بجای کرمان روان کردند شاه شجاع جماعتی کثیر را ناستقبال او فرستاده او را با احترام ببارگاه آوردند و او از طرف شیرازیان استدعای بازگشت شاه شجاع را عرض رسانید شاه شجاع اگر اسان کامل العیاری نبود اقلاً آدم عادی و معمولی بشمار میرفت و فرق بین او و برادرش محمود فرق بین زمین و آسمان بود .

شاه شجاع قوت و کرمی داشت اهل ذوق و شعر بود با اهل علم و ادب می نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد سخت گیر و خشک نبود براهل ذوق و نظر سخت نمیگرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزاد منشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه نمی از بانندی نظر حکایت میکند از جمله این قطعه که میتوان حدس زد در همان روزهای هریمت نابرقوه و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد :

فرار قاف قناعت نگسترام پر که جرنشیمن سیمرغ بیستم درخور^۱

۱ - یکی از مراهم کسندگان حسک تاح الدین احمد وزیر که بطوریکه قلا اشاره شد اصل نسخه مورخ تاریخ هفتصد و هشتاد و دو در کتابخانه شهرداری اصفهان مصبوت و یک نسخه سواد آن نزد نگارنده است شخصی است نام عرالدین مطهر از شعرا و فصلای مابصر شاه شجاع که چهارده

همای همت خود را ز بهر مرداری بکرکسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور عزلت چو تختگاه من است کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر همان بریم زدنی که برد اسکندر

صفحه از این جنگ که فراهم آورده اوست یعنی از صفحه ۴۳۳ تا صفحه ۴۴۷ نسخه متعلق بنگارنده و قسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدین مطهر است از غزل و قصیده و رباعی در ابتدای این چهارده صفحه که بدست عزالدین مطهر فراهم شده نوشته شده است : «ما افصح عن لطایف المرتضى الاعظم صاحب جوامع الکام فی نوائج الحکم عزّ الاله والدين مطهر اعلى الله شأنه »

و در آخر این قسمت این عبارت نوشته شده است : «حرره العبد الاصفه افرغ عاده الله العنی مطهر بن عبدالله بن علی الحسنی احسن الله حاله و حقق آماله تذکره لصاحبه الصاحب الاعظم مستجمع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه تاج الدوله والدين احمد عظم الله مدره فی منتصف رجب المرجب لسنه اثنی و ثمانین و سبعائه حامد الله و مصلیاً لرسوله »

از جمله اشعار این سید عزالدین مطهر قصیده مطولی است بهمن وزن و قافیه در مدح شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او را هم برسم تفسیر در آن قصیده آورده است اینک عن آن قصیده را در اینجا ثبت می کنیم که نمونه دیگری باشد از سبک شعر گویندگان قرن هشتم هجری و معاصرین خواجه حافظ شیرازی : لکاتبه احسن الله حاله

حذر کن ای دل از آسیب روزگار حذر که چرخ شعله باز است و دهر حیلت گر
بپیچ وجه مهن مهر این سهر دوروی بهیچ باب مه دل در این سرای دودر
طمع مکن گهر خوشدلی و پیروزی که هست طارم پیروره بیک بدگوهر
رهیچ خشک تر اندر ترازوی خرد است جهان و هر چه بود در جهان چه خشک و چه تر
بدست دیو شقا خاتم نقا مسبار بیای بیک هوس شر ره هوا مسبر
چو حان ناب ندارد رسد جان مرجر جهان چومی گذرد ارسر جهان سکر
مناع عمر گرانایه رایگان معروش برای سود و ریای عشوه سپهر بحر
چو یادگار بشر نیست در جهان حرام بغیر کوش که نامت بحیر نه که بشر
ببال و نال و ثوی و دودر غرور مکی که میشود ز قضا و قدر ها و هدر
جو غرق بحر عمی زود دست و پائی زن ماد سگردد آب حوادث از سر
مجوی نام و شان از فضای کون و مکان محواه امن و امان از سرای خوف و خطر
رسور سینه بر افروز آتشی در دل که می ستاند یا قوب آب از آذر
درون حان خود از سور دل مورکن که شمع میشود از سوختن چنین ابور
میار پش بطر زیب و زیت دنیا چرا که همت عالی است مرد را ربور

بيك توجه مردانه ميرسم جائی
که مرغ و هم در آنجا بیفکند شهیر
بذار ملک سعادت کسی نیابد راه
مگر بیاری توفیق و نخت نیک اختر

نشان دولت باقی است همت عالی
چو گشت صورت مقصود جان و دل منظور
در این معاوضه از شعر پادشاه جهان
ستوده داور دوران خدیو دارا رأی
جهان پناه فلک شاه خسروی که گروت
بغل تابع حکم خدا و دین رسول
جلال دینی و دین زیب ملک شاه شجاع
کمال دولت باقی طلب که اولی تر
نظر بهر دو جهان کم کنند اهل نظر
جهان معدلت و دادو جان فضل و هنر
خجسته خسرو عادل دل سکندر در
فلک زفرش قدر و جهان ز قدرش فر
بفضل جامع علم علی و عدل عمر
ابوالفوارس غازی پناه فتح و طغر

مرسم تضرع مناسبت پنج یت آوردم
که هست ارد خرد پنج گنج پر گوهر

مراز قاف قناعت نگسرام بر
همای همت خود را رهبر مرداری
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر
همه ممالک عزلت خو تحتگاه من است
که جز شمیم سیمرغ بیستم در حور
کرکسان زمانه حرا کم همسر
همان بریم رد نیاکه رد اسکندر
کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

بيك وجه مردانه ميرسم جائی
که مرغ و هم حلايق بیفکند شهیر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشو
سمو رفعت این پادشاه عادل دین
شها طریقت مردان چین بود سحر
علو همت این خسرو جهان سگر

جو معجزات ملوك الكلام طاهر شد
بام حکم کلام الملوك سخن شمر

رهی ضمیر تو در پرده قصا رهبر
شده عیار تو از مقاطر افلام
ربك حرك شیرین کلک خوش سحمت
بحسن صورت لفظ تو ریس معنی
بیان معنی بکار اسواد حلا حوشت
حوامع الحکم هیأت تو روح امرا
فرار منبر معنی خطیب فصل و کمال
مدار ضرب کرم صیرفی شاه و حلال
مرد رأی تو مهر منیر گشاه سپا
دل میر تو از سر غیب داده خبر
فرب عارض دلدار و طره دایر
هرار شور و شره در بهاد بیشکر
بلطف شیوه خط بو ریور دهر
چو ور ایمان تاسده از دل کافر
بواع الکام مسطق توحان پرور
بهر کنیت تو خطه میکند از بر
سام طرح تو سکه می رند بر زر
بجب علم تو بحر محیط گشاه شمر

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دوره تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند بر زوال دولت شاه شجاع تأسف میخوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند.

حلال قدر ترا اوج خرخ دست نشین
نسیم لطف تو پیرایه نغم بهشت
حکایتی است ز قدرت علو نه گردون
رهاک پای تو در چشم اختران سرمه
بدیده حسن جمال تو دیده نرگس
اساس چهل رعلم تو شد خراب و یاب
وجود و طمع تو از عقل و علم در عالم
شدم خلق تو گره شود نسیم صبا
روایح دم جان بخش تست راحت روح
بدو و سنگامی بزم کسبیکه ناده گرفت
کمال بر و نوال بوم کرم پرداز
ریشتی کرم و همت جهانگیرت
بگلش دل سایل درخت خشک امید
سیم لطف تو گر بگذرد بروی حمیم
سموم قهر تو گر برود بروی بهشت
رتاب آتش تینب برور رزم شود
ز سهم تر تو شکسته دست چرخ کمان
جهان پناه در مدح دات طاهر تو
ولی چو مهر صمیرت شعاع علم زند
تسم بهال اگر که پیش بحر دات
دراغ سخن چه سخن کز و فوره فضل و کمال
مطهر را چو معجز اعتراف نمودی
همیشه نا که بود مجمع ستاره سپهر
در تو مطالع حورشید سلطنت نانا

طلال رای ترا روی مهر پای سپر
سموم قهر تو سرمایه عذاب سحر
کنایتی است ز رایت فروغ همت اختر
رسل رخس تو بر فرق آسمان امیر
شیده صیت حلال تو گوش سپسیر
سرای ظلم ز عدل بو گشت ریر وزیر
شدست رحمت و فضل حد ایرا مظهر
کند مشام جهان پر شامه عبر
حنانکه بروری گل ورد نسیم سحر
مدام باشدش آب حیوه در ساغر
طلال حاه و حلال تو عاطفت گستر
امید یافته بر لشکر نیاز طاهر
ر شمنم کرمیت شکفت شکوفه تر
حمیم طعمه رند بر عدوت کور
شود رآش آن سلسیل خاکستر
سپهر همجو حان و ستاره همچو شمر
ز تاب یغ تو انکمه آفتاب سپر
شدست شعر مطهر ز آب خضر اطهر
کجا فروغ دهد نور ذره احمر
بود دثار جو من نیم قطره اصغر
کنند عقل و خرد ارم این سخن باور
رح یار سوی قله دعا آور
مدام تا که بود مطلع خور از حاور
سپهر باد ترا چاکر و ستاره حشر

هزار سال حلالی نکام و تیش و مراد

ر نهر و حاه و حوایی و سلطنت بر حور

فصیح ترین و شیوانه ترین زبان حال مردم شیراز در ابن عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را ستوده و برای مقتضیات زمان و بحکم غریزه حفظ نفس هم که باشد حتی با یک شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سراغ داریم هر وقت فرصتی بدست آورده تأثر از اوضاع بدشیرازسبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه بدی یاد کنند و «اهرمن» و «دیو سیرت» بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خود نمائی «ناز» در مقابل «مرغان قاف» و «راغ و زغن» در بیشگاه «عنقاء» بشمرد.

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن و سبک غزل سرائی او و بهم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگر و ترتیب قصایا و تناسخ و مقاربات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن «معشوق» بجای «مدح» و «مضامین عاشقانه غزل در پیرامون مدح و سخن گفتن و شخص مورد کراهت خود را با عبارات «رقیب» و «مدعی» و تعبیرات لطیفه

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که تقریبه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز تقریبه فصیده فوق که در مدح شاه شجاع است بطن قوی میوان حدس رد که در ناره شاه شجاع بوده است و آن مدح نیز در همین مجموعه تاج الدین احمد و در مورخ سال هفتصد و هشتاد و دو مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود

مما افصح عن لطائف المرتضى الاعظم صاحب حرام الکلم فی نوانع الحكم عز الله والدين مطهر اعلى الله شأنه

دخدا را ای صاحب شیر و ارداعی پامی در	بر آن شاه جهان دار کی آثار عصعصر فر
قبر سیماء حور طعراء عم و ساء عمر افر	جهان آرای جان آسای راحت آرمحت بر
مارك روی صاحب رای کیان اصل تهمین تن	فریدون فال قیصر قصر دار ادا رحیدر در
قادر اقبال رستم رور معدن دست و در یادل	عطا پاش خطا پوش حرد مد هر پرور
قضا عزم قدر قدر ملك ملك ملك مكنت	عطار دحرم ره ره نرم کیوان رزم مه منظر
پناه ریده آدم مآب حمله عالم	جهان عرب و دولت خدو ملک و دوفر
که سلطان بن سلطان بن سلطان است	ستوده پادشاه دین حجه شاه اسکندر

حایم الحلق حایم الحلق ماحی الجور والشکوی

دریم الاصل عالم، نسب ذاکم دات و الجور

دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل بر میخورد که از مضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزل سرائی و بیان افکار و معانی عالیه و جمع کردن لطایف حکمی با نکات قرآنی ناظر بحوادث و اوضاع و احوال خاصی هم بوده گاهی با اشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع و احوال مخصوصی نالیده یا بر عکس اظهار شادمانی کرده است. از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوک و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواجه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تنوع لازم بعمل آید در برخی از آن عزلها مضامینی دیده میشود که کم یا بیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فرض کرد که خواجه حافظ شیرازی با یکدیا شور و شوق و حساسیت و عواطف لطیفه و آهسته دل بستگی بشیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثیری حاصل نکرده باشد و آن تأثرات و انفعالات روحی در گفته های او منعکس شده و تأثیری نداشته باشد.

الته تصدیق میکنیم که تا تصریحی نباشد بعد از شصده سال نمی توان این اشارات را بطور قطع و یقین بر مورد معین و یا شخص خاصی منطبق نمود و هیچوقت از دائره حدس و احتمال نباید بیرون رفت و بطوریکه ملاحظه شده است ما هم کوشش داریم که از حدود اعتدال و دائره حدس و احتمال خارج شده راه افراط و مبالغه پیمائیم. ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت که مقدمات و مقارنات گاهی حدس را نزدیک یقین و تقریب را همسایه تحقیق میسازد.

در هر حال اعم از اینکه اینگونه حدسها و تخمینها صحیح باشد یا نباشد بهمانهائی است برای اینکه بار دگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم.

از غزلهایی که میتوان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در

موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین هفتصد و شصت و پنج و اواخر
ذیقعه هفتصد و شصت و هفت سروده شده باشد غزلهای دیل است .

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	پیکری ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عمل رهیده	آهو روشی کدک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدیم مرغ دل اردست	ور آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست	داست که محمورم و جامی نفرستاد
چندانکه مردم لاف کرامات و مقامات	هدیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ نادر ناس که واحواست باشد

گر شاه پیامی بعلامی نفرستاد

عزل دیگر :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی	کر عکس روی اوش هجران سر آمدی
تعمیر رفت یار سهر کرده میرسد	ای کاح هر چه رود تر اردر در آمدی
دگرش بخیر ساقی فرخنده فال من	کر در مدام با قدح و ساعر آمدی
خوش بودی از بحواب بدیدی دیار خویش	با ناد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل برور و درار آمدی بدست	آب حصر بصیئه اسکندر آمدی
آن عهد یاد ناد که از نام و در مرا	هر دم پیام یار و خط دلر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم	مطلومی از شی بدر داور آمدی
خامان ره رفته چه دانند دوق عشق	درنا دای بحوی دلیری سر آمدی
آکو ترا سنگدلی کرد رهنمون	ای کاشکی که پاش سنگی بر آمدی

گر دیگری بشوۀ حافظ ردی رقم

مفعول طبع شاه هنر برور آمدی

عزل دیگر .

و حاولت المشاي و المشاي	سلام الله ما كرت الليالي
ودار باللوّ فوق الرمال	على وادی الاراك و من عليها
و ادعو بالتواتر و التوالی	دعا گوی عربان جهانم
نگه دارش بلطف لا برای	بهر منزل که رو آرد خدا را
همه جمعیت است آشفته حالی	منال ابدل که در زحیر رلفش
که عمرت ناد صد سال جلالی	رخطت صد حمال دیگر افروذ
ریان مایه جاهلی و مالی	نومی باید که ناشی و ربه سهل است
که کرد مه کشد خط هلالی	بر آن نقاش قدرت آفرین ناد
و دكرك موسى في كل حال	فحكك راحتى في كل حين
مناد از شوق و سودای تو خالی	سویدای دل من نا قیامت
من بد نام رند لا انالی	کجا یانم وصال چون تو شاهی

خدا داند که حافظ را عرص چیست

و عالم الله حسنی من سئوالی^۱

عزل دیگر

فدای حاك در دوست ناد جان گرامی	انت روائج رند الحمی و راد عرامی
من الملمع عدی الی سعاد سلامی	نیام دوسب شنیدن سعادت است و سلامت
بسان ناده صافی در آنگنه شامی	بیا بشام عربان و آب دنده من بن
فلا تفرّد عن روصها این حمامی	ادا تفرّد عن دی الاراك طائر حیر
رأيت من هصات الحمی قباب حیام	سی نماد که رور فراق یار سر آید
قدمت حیر قدوم برات حیر مقام	خوشادمی که در آئی و گویمت سلامت

۱- رای و صبح نصی لعاب و تملّحات مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۳۲۵

(چاپ و رارب فرهنگ اهنام حضرت اسناد معظم آقای محمد فروبی و گردیده)

بعدتُ منك و قد صرت دائماً كهلالاً اگرچه روی چو ماهت ندیده ام تمامی
وان دُعیتُ بخلد و صرتُ ناقص عهدٍ فما تطیّب نفسی و ما استطات منامی
امید هست که رودت مسحتیک به بینم تو شاد گشته نمراندهی و من بعلامی

چو سلك در خوشاب است شعر بر تو حافظ

که گاه لطف سبق میرد ر نظم بطامی^۱

عزل دیگر

رهی حسته رمایی که بار بار آید نکام عمر دگان عمار بار آید
به پیش حیل خیالش کشدم اناق چشم بدان امید که آن شهسوار بار آید
اگر نه در خم جوگان او رود سرم ر سر نگویم و سر خود چه کار بار آید
مقم ر سر راهش بسته ام چو گرد بدان هوس که بدس رهگذار بار آید
دلی که ناسر دلمی او قراری داد گمان مبر که بدان دل قرار بار آید
چه حورها که کشیدند بالمالان از دی سوی آنکه دگر بو بهار بار آید

ر نقش نند قضا هست امید آن حافظ

که همجو سرو بدستم نگار بار آید

عزل دیگر

اگر آن طائر قدسی ر درم بار آید عمر نگدشته به سرانه سرم بار آید
دارم امید برین اشك چو نار ان که دگر برق دولت که رفت از بطرم بار آید
آنکه ناح سرم حاك كف دانش بود از خدا می طلسم تا سرم بار آید
خواهم اندر عقش رفت نیاران عرب سحسم از بار باشد حرم بار آید
گر شار قدم بار گرامی نکم گوهر جان چه کار دگرم بار آید

۱- برای وضوح معنی لغات و معربا مراجعه شود بحاشیه دیوان حافظ صده ۳۲۹-۳۳۰

(چاپ و دار- فرهنگ باهمام حصرت آفای فرو ی و نگارنده)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزیم گر نه بینم که مه بو سفرم باز آید
 مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح وره گر بشنود آه سحرم باز آید
 آرزو مندرخ شاه چو ماهم حافظ
 همتی نابسلامت زدرم باز آید

غزل دیگر :

خوش خبر ناشی ای نسیم شمال	که نما میرسد رمان وصال
قصّة العشق لا انفصام لها	قصمت ها هنا لسان القال
ما سلمی و من بدی سلم	این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیة	فاسألوا حالها عن الاطلاع
فی جمال الکمال لبّ منی	صرف الله عنک عین کمال
یا برید الحمی حماک الله	مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزنگاه خالی ماند	از حریفان و جام مالا مال
سایه افکنند حالیا شب هجر	تا چه نارد شب روان خیال
ترك ما سوی کس نمی نگرد	آه از اس کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صابری تا چند

والله عاشقان خوش است بنال

غزل دیگر :

نارب آن آهوی مشکین بختن نارسان	و آن سهی سرو حرامان بحمن نارسان
دل آزرده ما را بنسیمی نتوار	یعنی آن جان رتن رفته تن نارسان
ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند	یار مهر روی مرا نیز بمن نارسان
دند ها در طلب لعل نمایی حو شد	یار آن کوک رحشان بیم نارسان
برو ای طائر مسمون همایون آتار	بشغفا سخن راع و رع نارسان

سخن این است که مای تو نخواهیم حیات
 دشوای پیک خمرگرو سخن نار رسان
 آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
 مرادش ر عریسی بوطن نارسان

عزل دیگر

نه هر که چهره برافروخت دلبری داد
 نه هر که آینه سارد سکنندری داد
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند شست
 نه هر که کلاه داری و آئین سروری داد
 تو بدگی چو گدایان بشرط مرد مکن
 که دوست خود روشیده پروری داد
 علام همت آن رند عافیت سورم
 که در گدا صفتی کیمیا گری داد
 وفا و عهد نکو باشد از بیاموری
 و گرنه هر که تو بینی ستمگری داد
 ساختم دل دیوانه و بداستم
 که آدمی بجه شیوه پری داد
 هزار نکته نارنگتر ر مو اینجاست
 نه هر که سر تراشد قلندری داد
 مدار نقطه بینش ر حال تست مرا
 که قدر گوهر یکدانه جوهری داد
 نقد و چهره هر آنکس که شاه جوان شد
 چنان نگردد اگر دادگستری داد
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که اطف طابع و سخن گفتن دری داد

خلاصه صحبت در این بود که یکی از علل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به پیشرفت خود عزت و ارجح خاطر بود که شراربان ارشاه محمود پیدا کرده بودند و البته همین علت را نمونه خود باید یکی از علل دلزدی و ترس و وحشت و بالاخره سکست و هریعت یافتن شاه محمود شمرد

صاحب فارسنامه مصری نوشته « وکلو حسی از شرار نکرمان آمده بعرض پادشاه رساند که مردمان فارس از تعدی و احصاف تیربان بستوه آمده استدعای شریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر حجاج تعجیل سپهر نایک آمده «
 شاه شجاع با حمایتی از ارکان دوات خود از قبیل امیر معزالدين اصفهان شاه

و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیر علاءالدین اباق روی شیراز بهاد امرا همه بواسطه علائقی که در فارس داشتند نابهایت وفاداری میکوشیدند.

قطب‌الدس اویس و مطهرالدین شبلی دو پسر شاه شجاع در این سفر در رکاب پدر بودند و دو پسر دیگر او معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین‌العابدین نامر پادشاه در کرمان متوقف شدند.

ار اطراف شاه محمود با لشکری که از جهت عدد بیشتر از لشکر شاه شجاع بود ناستقبال او شتافته و سر چاهان فرود آمد.

شاه شجاع در شهر نایک تصمیم گرفت که محمود را در عقب سر گذاشته یکسره شیراز برود شاه محمود هم در عقب او روان شد در ردیکی شیراز یعنی بردیک نند امیر مدبّ یکپهته طرفین توقف نموده بکران یکدیگر بودند بالاخره منصور شول با هزار سوار از طرف شاه محمود بمارره در آمد پهلوان خرّم هم که از راه مشهد مرعاب آمده مستخواست باشک شاه شجاع ملحق شود با او مقابل شد خود شاه شجاع هم با دو هزار نفر داخل معرکه شد لشکر منصور شول گریختند شاه شجاع تعاقب آنها در حرّک آمد در لشکر شاه محمود هریمت افتاد و خود او با عجله بطرف شیراز فرار کرد.

عنائم بسیار جنگ شاه شجاع افتاد شاه محمود در اطراف شهر شیراز برول کرد شاه شجاع هم در بردیکی او فرود آمد در روز شابردهم دی القعه هفتصد و شصت و هفت در بُل فسا دو برادر با یکدیگر جنگیدند و بطوری دو لشکر درهم ریختند که غالب از معلول شناخته نمشد بکار دیگر جنگ کردند در این جنگ محمود شکست خورده بداحل شهر رفت شاه شجاع هم در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد.

مردم عموماً از شکست محمود و غلبه شاه شجاع خوشوقت بودند سرداران و امرا و بزرگان شهر و اطراف متعجباً برده شاه شجاع فرستاده قول اکید دادند که چون شاه شجاع عزم شهر کند و باروها و دروازه ها برسد دروازه ها را گشوده

اورا کمک نمایند و چون شاه شجاع بمیدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد
کلویان پیغام دادند که همه مطیع فرمان او هستند.

شاه محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آنها را با شاه شجاع دانست
سخت بوحشت افتاده خود را مہیای فرار از شیراز نمود و عاقبت روز یکشنبه بیست
و چهارم ذی القعدة هفتصد و شصت و هفت تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته
بعجابه راه اصفهان در پیش گرفت.

در مدت غیبت شاه محمود از شیراز زن او خان سلطان^۱ دختر امیر غیاث الدین
کیخسرو اینجو شهر شیراز را اداره میکرد و برای سرکشی باوضاع باروها و اطراف
شهر هر روز سوار میشد حتی یکروز از اسب افتاد و آسیبی بکی از دنده های او
رسید شکسته بند خواسته بس از ستن پهلوی دو باره سوار شد.

بس از شکست شاه محمود و فرار او ناصفهان خان سلطان صدرالدین اناری
وزیر^۲ شوهر خود را که بدوستی شاه شجاع متهم بود بقتل رسانده متعاقب شاه محمود
او هم بطرف اصفهان رفت.

بس از فرار شاه محمود سلطان عمادالدین احمد هم دست از مراقبت او کشیده
بخدمت شاه شجاع پیوست خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد.

میتوان احتمال داد که چند غزل دیل در همین ایام یعنی در روزهای توقف

۱ - صاحب حبیب السر خان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجو دانسته است (جزء دوم
از مجلد سوم)

۲ - در دستور الوزراء در شرح حال او نوشته حواحه صدرالدین محمد اناری وزیر
شاه محمود بود اما بنا بر آنکه نست شاه شجاع احلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع بمرم
تسجیر اصفهان را باتصرت نشان برافراشت حواحه صدرالدین علوفات متجده و لشکریان را کم
کرد و ان معنی را ذر صورت کمایت برص شاه محمود رسانید و کیفیت این حیات بر صمیر شاه
محمود روشن شده حواحه را ممرول گردانید و تصریح صاحب روضه الصدا حواحه صدر الدین
محمد اناری عمداً این کارها را میکرد که لشکریان از حاکم محمود مأیوس شده روی بخدمت
شاه شجاع آورند

شاه شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او بشهر
سروده شده باشد :

از جمله غزل ذیل :

که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را	بملازمان سلطان که رساند این دعا را
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا	مژده سیاهت از کرد بخون ما اشارت
تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
به پیام آشنایان بنوارد آشنا را	همه شب در این امیدم که سیم صبحگاهی
دل و جان فدای رویت نما عدار مارا	چه قیامت است جانا که معاشقان نمودی

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

عزل دیگر .

و آن مواعید که کردی مرواد از یادت	ساقیا آمدن عید مبارک نادت
بر گرفتگی زحریفان دل و دل میدادت	در شکستم که درین مدّت ایام فراق
که دم و همت ما کرد ز بند آزادیت	برسان نندکی دختر زرگو بدر آی
جای غم بادمران دل که بخواهد شادت	شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت	شکر ایزد که ز تاراج خران رخنه یادت
طالع نامور و دولت مادر زادت	چشم بد دور کز آن تفرقه ات باز آورد

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

و ربه طوفان حوادث سرد نیادت

عزل دیگر :

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز	هرار شکر که دیدم نکام خوشت نار
رفیق عشق چه عم دارد از شیب و فراز	روندگان طریقت ره بالا سپرند

عم حبیب نهان به زکعت و کوی رقیب
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 چه گویمت که زسوز درون چه می بینم
 چه فتنه بود که مشاطه قصا آبکیخت
 بدین سپاس که مجلس منور است بدوست
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
 من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز
 که کرد نرگس مستش سیه بصرمه ناز
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
 جمال دولت محمود را بزلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفه ببرد
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر :

سحرم دولت بیدار سالین آمد
 قدحی در کش و سرخوس بتماشا بخرام
 مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
 گریه آبی رخ سوختگان نار آورد
 مرغ دل بار هوا دار که ان ابروئی است
 ساقیامی بده و عم بخور اردشمن و دوست
 رسم بدعهدی ایام چودید ابر بهار
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 تا به بینی که نگارت بیجه آیین آمد
 که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
 ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
 که بکام دل ما آن شد و این آمد
 گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد

چون صا گفته حافظ بشنید از بلبل
 عنبر افشان تماشای رباحین آمد

غزل دیگر :

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 کلک تو باریک الله بر ما و دیس گشاده
 بر اهرم بتاند انوار اسم اعظم
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
 در فکرت تو نهان صد حکمت الهی
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 ملک آن تست و حاتم فرمای هر چه خواهی
 بر عقل و دانش او خندید مرغ و ماهی

نارارچه گاه گاهی برسر نهد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 کلک توحوش بویسد در شان یار و اعیار
 ای عنصر تو مخلوق از کیمای عزت
 ساقی سار آبی از چشمه حرانات
 عمریست پادشاه کرمی تهی است حاتم
 گر پرتوی ریتت برکان و معدن افتد
 دایم دات بخشد بر عجر شب شننا
 جائی که برق عصیان بر آدم صمی زد
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سیاهی
 تعویذ جان فرائی افسون عمر گاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 با خرقها شوئیم از عجب حانقاهی
 ایست زنده دعوی وز محتسب گواهی
 یاقوت سرح رو را بخشد رنگ گاهی
 گر حال نده پرسی از باد صحگاهی
 ما را چگونه رید دعوی بیگناهی

حافظ جو پادشاهت که گاه می برد نام

ربخش ر سخت منما نار آ بعدر خواهی

بطوریکه گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دو سال دوری از شیراز بار دیگر مطهرانه
 شیراز برگشت

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر و خوشگذران و برمی و اهل حال
 بود در این مدت که بواسطه هجوم شاه محمود و امرای جلایری از مقر سلطنت خود
 شیراز متواری شده در کرمان دچار اشتلاآت گوناگون گشته غالب آنان را به سماری
 و افسردگی گذرانده بود جماعتی از رها و اهل طاهر که در آن عصر فراوان بوده اند
 در اطراف او جمع شده او را ملامت میکردند که بواسطه عدم توحه بوظائف شرعی
 و انحراف از حادّه بدر خود گرفتار آن بدبختی ها شده است خلاصه آنکه در این
 موقع که بر برادر فائق آمده بر شیراز مسلط گردید او را وادار نمودند که رسوم عهد
 بدر را تجدید کند و در تعظیم و تکریم رها و متشرعین بکوسد و در امر معروف
 و نهی از منکر سستی ننماید

این مصاحبه د شاه شجاع مؤثر واقع شده او را همد رها و روحانوں ساخت

گاهی بدرس مولانا قوام الدین عبد الله فقیه معروف حاضر میشد و شرح اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضد الدین ایچی را مباحثه میکرد مسند قضا را مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی از بزرگان علمای شافعی واگذار کرد.

خواجه حافظ در قطعه ثی تاریخ وفات ابن بهاء الدین را گفته که مدحی هم دربر دارد و قطعه مذکور این است :

بهاء الحق والدین طاب ثوابه	امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان اینست میخواند	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد می توان یافت	قدم درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف قرب طاعت

« قرب طاعت » مساوی است با هفتصد و هشتاد و دو که سال وفات مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی^۱ است.

وزارت راهم شاه شجاع در اینوقت بخواجه قطب الدین سلیمان شاه سرخواجه محمود کمال تفویض کرد.

دیگر از کارهای شاه شجاع در این وقت این بود که مولانا عاث الدین

۱- محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده در ذکر فتح شیراز یمی در حوادث همین ایام که بر حسب قاعده او آخر سال هفتصد و شصت هفت و یا اوایل سال هفتصد و شصت و هشت خواهد بود می نویسد : « و موت دیگر سریر سلطنت فارس بدات شریف شاه شجاع مرّ بن گشت و مسند قضا را سکات شافعی الزمان سلطان العقیاء فی الدوران مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی تربی فرمود . » (صفحه ۷۰۳)

این حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامه فی اعیان المائه الثامه (جلد دوم صفحه ۴۴۳) ذکر او را نموده و نام و نسب او را نحو ذیل یاد میکند « عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی الحلجیوی بهاء الدین قاضی شیراز » و یر میگوید که او قبل ارسال هفتصد مولود شده و در هفتصد و هشتاد و دو وفات کرده است

گیتی را^۱ بمکه فرستاد و دو یست هزار دینار باوداد که درمکه^۲ خانقاهی برای مجاوران احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دو بیت را راجع بآن گفت :

« بباب الصفا بیت^۳ اللم به الصفا لمن هوا صفی فی الوداد من القطر
تباعده الاعذار بالملك و العدى و ليس بصعب من تمسك بالعدر »

شاه شجاع هم مانند پدر خود و نیز مانند شاه شیخ ابو اسحق با یکی از خلفای عباسی مصر که در این وقت القاهرة بالله محمد بن ابی بکر العباسی بود بیعت کرد و علما را نیز بر آن داشت که راجع باین مبايعت رسالات بنویسند این بیعت در سال ۷۷۰ هجری واقع شده است .

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر^۲ در حوادث همین سال که شاه شجاع بر شیراز مسلط شده می نویسد « که درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جویری بود در آن ایام که حواجه علی مؤید نقوت شد متوجه فارس شد اول درویش محمد شاه را که بایب او بود پیش شاه شجاع فرستاد و از توجه خود اعلام داد شاه شجاع جوابی فرمود مشحون بعنایت درویش رکن الدین بقرب سیصد نفر سوار برگزیده وارد شیراز شد شاه شجاع خیلی از او توجه میفرمود و مخارج او را بخوبی میداد بعد از چندی درویش رکن الدین بنام داد که من خود فقیرم ولی این جوانان که در اطراف منند چشم بر آن دارند که صورت حال بکجا میرسد اگر شاه شجاع بخواهد خراسان را مسخر کنم

۱- صاحب جامع التواریخ حسی میگوید . « و یکی از اعمال صالح او (یعنی شاه شجاع) این است که مولانا غیاث الدین گیتی که محذوم بنده کینه بود بمکه فرستاد تا در آنجا خانقاهی حبه مجاور آن حرم احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد شاه شجاع بخرد و دو یست هزار دینار بر او وجه حلال حرج آنجا کرد و او برت و آن را تمام کرد و آن حظیره مرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در حسب خانه کمه است و مجاوران در آنجا ساکن و در صفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بباب الصفا بیت^۳ الخ »

۲ - عکس صفحه پاریس متعلق با آقای دکتر بابی .

و ضمیمه عراق و فارس نمایم شاه شجاع باو کمک کرد و او بخراسان آمد و سبزووار و نیشابور را مسخر کرد و فارسیان با بیلاکات بسیار بفارس برگردانید «

شاه شجاع بعد از آنکه در شیراز متمکن شد در او آخر سال هفتصد و شصت و هشت رو باصفهان آورده پس از مختصر محاربه ئی در قصر زرد^۱ شاه محمود باصفهان برگشت و سمیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ واگذار نمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واگذارید ساه شجاع قبول کرد و قرار شد که شاه محمود باپنججاه نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید و اطهار اطاعت کند و از آن بعد سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد.

شاه محمود همه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی برقرار شد در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه هفتصد و هشتاد و دو کتات شده نسخه « فتح نامه اصفهان » مورخه ۱۷ ذی الحجه سنه هفتصد و شصت و هشت که راجع بهمین فتح و همین سال است و از منشآت جمال الدین حاجی منشی ملقب به منشی الممالک است مسطور است و ما عین آن را برای مزید فائده تاریخی در این جا ثبت میکنیم :

فتح نامه اصفهان

چون بعون عنایت اری و یمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصر بر چهره روزگار همایون ما گشاده و اسباب طهر و بیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهرم^۲ که بهیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید و حاوی مدشود و عزم

۱ - قصر ررد یا کوشک زرد نام قریه ایست از بلوک « سرحد چهاردانگه » از بلوکات سرد سیر فارس و این بلوک دارای سی و یک پارچه ده و واقع است در شمال شیراز و دهه آن موسوم است به آسباس بمسافت بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز و مصر ررد در شمال عربی آسباس است بمسافت پنج فرسخ (رجوع شود بدیل صفحه ۱۲۰) فک مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ بقلم استاد علامه محمد قزوینی)

هر قضیه که مصمم میگردانیم جنود تأیید عما کر منصور را قاید و هادی میگرد
و مایعلم جنود ربك الاهو سور سورة مصلحتی بر صغیفه ضمیر مرتسم شده که هاتف
غیب اتمام آرا نداء انجاح میدهد و بیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر منقش
نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی مینماید و افواج دولت ادراك آن امدیه را
بر وفق بغیه دواسبه استقبال میکند و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانی
و کشف کلائت یزدانی جلّ و جلاله و عمّ و الواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرر
فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز ریات
نصرت پیکر گشت و برادر اعزا کرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامگار پیروز بخت دولت
یار عضد الیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارك معلوم کرد همانا ملقن عنایت
و هدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأمن للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لد کر الله و ما نزل من الحق نفهم او رساید و صدق فراست
و وفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت و ارراء تدبیر و تفکر فواید آن برو مکشوف
شد و بحقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیر من التماذی فی الباطل اصل معتبر
و بانی معظم است و وقتی نکرامات دو جهانی و سعادات جاودانی فایز خواهد بود که
تحرّی رضاء ما را تالی فرایض داند و متانت آراء عالم آرای را از روی یکدلی
صب العین سازد و امر و اشارت ما را در سرّ و صرّ و شدت و رخا امام و مقتدی
و دلیل و راهنما گرداند بنا بر وثوقی که بکمال تعطف و مهربانی و اعتمادی که بر شمول
اشفاق و حفاظت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتدار درآمد و از سر بصیرت تمام پای
در دایره استعطف بهاد و تجدید دست در دامن محبت اصلی که حمل متین آن بهیچ
تاویل قطع نمیتوان کرد زد و نادیدال رأفت فطری که من المهد الی المهد آن عزیز
برادر رامندول و مسوط داشته ایم تشش نمود و بحکم ان الله لایعیر ما نقوم حتّی
یعیر و اما با نفسهم در باطن خود تغییری کرد که آثار آن در اندرون مبارك ما ظاهر شد

و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آنرا بمسامع استرصارا اصفا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هرغبار وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمیا حاصیت شسته بود بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانینه در مقام ربیت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناهل و مشارع کهنتر مهتری از مجموع شوایب صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید رائق و رجاء صادق که بعد الیوم اساس آن چون جهات ست پایدار و مانند سبع شداد استوار باشد.

ولم اراقی من وصال مراجع الی الود من بعد الفلی والتقاطع
درین اقسام صفت وضوح و سمت ظهور نابد والحمد لله الی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور چون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صابی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و او را ذخیره اعتاق و مانه استظهار میدادیم و بعد فضل الله تعالی محل اعتماد می شناسم ماتمس آن عز بر برادر را ناسعاف مقرون داشتیم و روز جمعه سادس عشر ذوالحجۃ الحرام عمت برکانه خطبه و سکه تمام مملکت عراق و خوزستان بنام و لقب همایون ما مشرف گردامد و گوش و کردن عروس ملک بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامر و بواهی را ملترم گشت و از حفظ مراسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ ناقی نگذاشت و تارگی عهد ملاقات و مصاحبت که امداد آن بامتداد روزگار متصل نابد تازه گردانیدیم و بوا بر اع را بر لال شفقت تسکین دادیم و ار جابین مضی مامضی گفتیم و صاحب و صفائی که بنیادی محکم و فاعده ثابت دارد در میان آمد و ار ا درون دلها استماع مفاقت که

دع الوشاه بما فالوا و ما فعلوا بینی و بینکم ما لس ینفصل
بیا که نبوت صلح است و دوستی و عنایت شرط آنکه بگوئیم ار آنچه رفت حکایت

والحمد لله عالی احسانه قدر حج الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و اس اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی ست بر آن مقصور و مصروف فرموده ایم

که خاص و عام را در سایه معدلت و سامه^۱ مرحمت جای دهیم و جناح اشتغال بر احوال
 همکنان گستریم و عموم زبردستان را که ودایع حضرت آفریدگار عزز شانه و عظم برهانه اند
 در حجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و ظلال امن
 و استقامت روزگار گذراند و اجر و ثواب و درجات آن دنیا و دینا و عاجلا و آجلا به حصول
 پیوندد و روزگار دولت روز افزون و ایام همایون را مدّخر ماند و درین هفته عنان
 عزیمت موا کب فرخنده بمراجعت صوب دارالملک معطوف خواهد بود این منشور
 نفذه الله تعالی فی الاقطار در قلم آمد و مرتضی و ملک معظم ملک السادة نظام الدین
 ملک محمود فرستاده شد تا بواب ما و عُصبه سادات و قضات و علما و موالی و ائمه
 و مشایخ و صدور و صواحب و اعیان و اکابر و اصول و پیشوایان و جمهور متوطنان
 دارالملک و ولایات فارس برین معنی واقف شوند و این خبر با قاصی و ادانی ممالک
 دور و نزدیک مواضع برسانند و بقین دانند که در تدبیر اسباب فراغ نال و تیسیر ابواب
 رفاغ حال ایشان بهمه عایتی خواهیم رسید و انواع مراحم و عواطف در ناره عموم
 خلائق ارزایی خواهیم داشت والله ولی العصمة و التوفیق و هو بتحقیق رحاء الراجین
 تحقیق کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی و اجله فی السابع عشر من ذی الحجة لسنة
 ثمان وستین و سبعمائه الهجره باصفهان والحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی
 خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین رب احتم بالخير والاحسنی «

خواجه حافظ شیرازی قصیده ئی در مدح شاه شجاع فرموده که با احتمال قوی
 در همین ایام یعنی اواخر ذی الحجه هفتصد و شصت و هشت یا اوایل مخرمه هفتصد
 و شصت و نه سروده شده است و قصیده این است :

شد عرصه^۲ زمین چو ساط ارم جوان از بر تو سعادت شاه جهان ستان

۱ - حین است در اصل

۲ - برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود متن دیوان حافظ و مقدمه و حواشی

که استاد علامه آهای محمد قزوینی بر آن مرقوم فرموده اند .

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
 خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
 سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
 اعظم جلال دوات و دین آنکه رفعتش
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
 ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین
 سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
 گر در خیال چرخ قند عکس تیغ او
 حکمش روان چو باد در اطراف در و بحر
 ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
 تخت تو رشک مستند جمشید و کیقباد
 تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
 ارکان پرورد چو تو گوهر بهیچ قرن
 بی طلعت تو جان بگراید نکالبد
 هرداشی که در دل دفتر نیامدست
 دست ترا بار که یارد شیه کرد
 ما دایه جلال تو افلاک با مال
 در چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
 ای خسرو منبع جناب رفیع قدر
 علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه
 ای آفتاب ملک که در جنب همت
 در جنب بحر جود تو ار دره کمترست
 عصمت بهفته رخ سرا برده ات مقیم

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
 دارای دادگستر و کسری کی نشان
 بالا نشین مسند ایوان لامکان
 دارد همیشه توسن ایام زیر ران
 خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان
 شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
 آنجا که نار همت او سازد آشیان
 از یکدگر جدا شود اجزای تو امان
 مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
 وی طلعت توجان جهان و جهان جان
 تاج تو عین افسر دارا و اردوان
 چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
 گردون بیاورد چو تو اختر بصد قران
 بی نعمت تو معز نبندد در استخوان
 دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
 چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
 وز دست بحر جود تو در دهر داستان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 وی داور عظیم مثال رفیع شان
 در چشم فضل بوری و در جسم ملک جان
 چون دره حقیر بود گنج شایگان
 صد گنج سایگان که بخششی برایگان
 دولت گشاده رخت نفاذیر کندلان

گردون برای خیمه خورشید فلک که ات
وین اطلس مقرنس زرد وز زر نگار
بعد از کیان بملك سلیمان نداد کس
بودی درون گلشن و از پر دلان تو
در دشت اَروم خیمه زدی و عریو کوس
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوقتاد
آن کیست کو بملك کند بانو همسری
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
توشا کری زخالق وخلق ارتو شا کردند
انك بطرف گلشن و بستان همیروی.
ای ملهمی که در صف کرویان قدس
ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
داده فلک عنان ارادت بدست تو
گر کوششت افتد بر داده ام نثر
خصمت کجاست در کف دای خودش فکن
از کوه و ابر ساخته تازی و سایه بان
چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
این ساز و این خزینه و این لشکر گران
در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
از دشت روم رفت بصرای سیستان
در قصر های قیصر و در خانهای خان
از مصر تا بروم و ز چین تا نقیروان
وز چینت آورند بدرگه خراح جان
توشادمان بدولت و ملك از توشادمان
با نندگان سمند سعادت زیر ران
فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
دارد همی پرده غیب اندرون بهان
یعنی که مرکب مراد حودم بران
ور بخششیت باید زر داده ام بکان
یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

هم کام من بخدمت تو کشته منتظم

هم نام من بمدحت تو کشته جاودان

و بیر بظن قوی غزل دیل که در غالب نسخ حافظ دده میشود بعد از فتح اصفهان
و ناز گشت شیراز در باره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد :

۱ - دشت روم که سابق دشت روم نابون بیر میگمه اند مرغراری و قریه ایس در
بلوک ممسی حالیه (شولسان قدیم) و این بلوک واقع است در مای معرب و شمال شیراز و قصه
آن موسوم است به فہلیان کہ تا شیراز قریب بیست و یک فرسج مسافت دارد و دشت روم واقع
است در شمال فہلیان بمسافت دوازده فرسج و از دشت روم تا مایس هفت فرسج است (رجوع شود
بعواشی دیوان حافظ صمحه ۱۱۹ چاپ وزارت فرهنگ مقدمه اسناد علامه آقای محمد قزوینی

«بین هلال محرم^۱ بخواه ساغر راح
 عزیر دار زمان وصال را کاندم
 نزع بر سر دنیای دون کسی نکند
 دلا تو فارعی ار کار خویش منترسم
 بیار باده که رورش بحیر خواهد بود
 کدام طاعت شایسته آید از من مست
 سوی وصل چو حافظ شنی بروز آور
 که ماه امن و امان است و سال صاحب و صلاح
 مقابل شب قدر است و روز افتتاح
 ناشتی سرای نور دیده گوی فلاح
 که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
 هر آنکه جام صوحش بدهد چراغ صباح
 که بانگ صبح ندانم ز فائق الاصبح
 که شکهد گل بخت زحاب فتاح

زمان شاه شجاع اسک و دور حکمت و شرع

ب راحت ای دل و جان کوش در مساو صباح

پس از بازگشت بشیرار شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب الدین اویس را
 مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (نندر عناس حالیه) برود و بیر
 هراوه او عان گرمسیر کرمانرا منقاد سارد بر حسب امر شاه شجاع خواجه جلال الدین
 تورانشاه در این سفر وریر و پیشکار او گشته و با سلطان اویس حرکت کرد امنر سیور عاמש
 حال سلطان اویس باستقبال او آمده هالارم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس بحدود حرون رسید والی هر مور که بملك البحر ملقب
 بوده و در این وقت تورانشاه ب قطب الدین تهمتن از ممدوحین خواجه حافظ بوده است
 که در جای خود تاریخ او و سلسله ملوک هر مور خواهد آمد اموال و نهائس بسیار
 بردا و فرستاد سلطان اویس ب شاه شجاع دس ارا ب پیشرفت بخیال استقلال و خود سری
 افتاد و چون این خبر بشاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شای پسر دیگر خود را

۱ - بطوریکه از دج نامه اصفهان که نقل شد بر ما آمد در همدهم دی حجه هفتم و نشت و هشت
 صلح ب شاه شجاع و رادرش شاه محمود واقع شده و شاه شجاع ب شرار برگشت و بعدس قوی در
 اول محرم هفتم و نشت و هشت و ه شرار وارد شده است

بالشکری گران بطرف هر موز فرستاد دستور داد که قطب الدین اویس و سیور غتمش را خواهی خواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعم خود شاه محمود پیوست سیور غتمش هم در یکی از قلاع متحصّن شده مکتوبی ضراعت آمیز شاه شجاع نوشت شاه شجاع از اشاء خود این رقعہ باو نوشت : « امیر سیور غتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و ببر آمده ارثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از او برداشته من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا ناور شود و الا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد يوم يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا اِيْمَانُهَا اَلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُمَسِّدِينَ آخر همه رور میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد صیحتش کنند اگر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچنانکه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شرٌ لکم واللّٰهُ اعلم و انتم لا تعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد».

اندکی بعد از این حوادث شاه شجاع سفری یزد کرد شاه بحیی که در آنوقت داماد و مطیع او بود و در واقع از طرف او در یرد حکومت میکرد استقبال و احترام نموده عم خود را با تحلیل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع چند روزی در یزد ماند و پس از دیدن دختر خود رن شاه بحیی بشیراز مراجعت کرد و در اس سفر است که امیر رکن الدین حسن پسر سعد معین الدین اشرف یزدی را و رارت داده و مصاحب خود بشیراز آورد . در نتیجه گرفتاریها و جنگهای سالهای اخیره شاه شجاع و شاه محمود هر دو ضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی و مادی آنها خوب نبود .

برعکس سلطان اویس ایلکای پادشاه جلالیری رور بروز قوی تر میشد و اساس

سلطنتش محکم تر میگشت این بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو بفکر مواصلت با او برآمدند تا باین وسیله خود را نیرومند سازند .

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا بگفته میرخوند در دستور الوزراء دخترى) داشت بنام دُوندى که سلمان ساوجى مداح آن خانواده چند قصیده در وصف او سروده از جمله قصیده ۱ى در مدح این باو میگوید :

سایه لطف خدا سلطان دوندی آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین
ای زمین آستات آسمان ملك و دین آسمانی آسمان گر نقش بندد بر زمین
آشکوب اولت سبع سموات طباق نقش درگاه تو طبتم فاد خلوها خالدین
تا شود جاروب این در پیش فراشان تو بس که خود را بر زمین الید زلف حورعین
خازن فردوس را رشك آمد و با حورگفت تا بدین حد بنز هم نازك مماش و نازنین

* * * * *

سایه لطف الهی دوندی سلطان^۲ که هست آفتاب دولت و دین قهرمان ماء و طین

۱ - نقل از نسخه خطی دیوان سلمان ساوجی معلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار .

۲ - فصیح حوافی در محمل فصیحی در دو موود نامی از فرستاده های شاه قطب الدین محمود که بجواسکاری این دختر رفته اند برده و در هردو مورد او را دختر سلطان اویس گفته است ایک عین عبارت فصیح حوافی . اول در حوادث هفتصد و هفتاد میگوید « آمدن حواجه شمس الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمود بن امر مبارز الدین محمد بن مظفر حبه خواسن دختر سلطان اویس »

دوم در حوادث سال هفتصد و هفتاد و یک میگوید « در این سال حواجه تاج الدین مشیری از پیش شاه محمود بن امیر مدارر الدین محمد بن مظفر بطلب دختر سلطان اویس آمد و سلطان محمود که دختر را یراقی تمام کرده با حواجه تاج الدین مشیری روانه کرد »

فصیح حوافی در حوادث هفتصد و هفتاد و پنج هم نوشته است . « برویج رین العادین بن شاه شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن حلایر که شاه محمود خواسته بود و بدو برسیده » از این عبارت فصیح حوافی (اگر اشتباهی نکرده باشد) واضح میشود این که دختر که سلطان اویس بسلطان زین العادین داده است غیر آن دختری است که شاه محمود داده است چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد و آنکهی میگوید که « شاه محمود خواسته بود و بدو برسیده » و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باصهار آوردند و با او رفاقت کرده و مدتها با او بوده پس معلوم میشود شاه محمود وقتی این دختر اویس یعنی دلشاد را میخواسته و بواسطه موامی باو برسیده است

آنکه حق را برخلاق ازپی ایجاد اوست مذت انعام ایتکم بسلطان مبین
 مه‌د اورا موک خورشیدی اندرطل چتر عزم او را مرکب جهشیدی اندر زیر زین
 گویهای صدره ات تسبیح خیرات حسان گوشهای دامت سجاده روح الامین
 حلقه درگاه جاهت گوشوار عز و جاه پایه صدر رفیعت دستگاه ملک و دین «

شاه شجاع فرستاده ئی نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری نمود. این فرستاده امیر اختیار الدین حسن قورچی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان اویس رفت و نامه ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهایی رسانید خلاصه نامه و پیغامها اینکه عهد موّدت و اتحادی بین طرفین برقرار شود شاه شجاع لشکری مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کنند شاه شجاع در دفع دشمن با اویس متحد باشد.

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع سلطان اویس این بود که: « چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر ممالک را دشمن پدید آید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند »

مکتوب شاه شجاع سلطان اویس را خوش بیامد زیرا رعایت احترام و ادبی را که او توقع داشت نکرده بود و بطوری صحبت کرده بود که دو نفر هم شأن یکدیگر می نویسند و بهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در حالیکه شاه محمود خواجه تاج الدین محمد وزیر و محرم خود را مأمور انجام این امر ساخت و باو اختیار داد که هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد و متقبل شد که هر چه خواجه تاج الدین محمد بنویسد او بپوشاند و هرکند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی از زبان شاه محمود

بسلطان اویس نوشت باین عبارت: «العبد و ما فی یدہ کان لمولاه»^۱ مازآن توئیم و هرچه داریم بنده محمود مدت‌هاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سرا پرده عصمت مهاد علی بعرض خدام و وزراء کامگار فرستاد و امیدوار که شا کر نعمت بحکم لئن شکرتم لازید^۲ نکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعدالیوم مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند»^۲ و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت که هرچه بهرکس از درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند و نویسد و هر هدیه ئی که بهر یک مقتضی بشمرد تقدیم کند.

خواجه تاج الدین محمد که اندکی بعد از امیر اختیار الدین حسن قورچی بدرگاه سلطان اویس رسید بعرض رسانید که از فحوا ی ملتمس شاه شجاع معلوم میشود که دفعه^۳ واحده طمع در مملکت و دختر کرده زیرا منظور او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم بتدریج دور خود جمع کند و این خود برای ممالک جلایری خطر نزرگی است در صورتیکه شاه محمود کلیه ممالک عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری میکنند و برآن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالک جنوبی ایران را مسخر نموده در واقع صمیمه دولت آل جلایر کند و نیز

۱ - اصل عربی این عبارت «العبد و ما فی یدہ لمولاه» است وحدیثی است که از امثال سائره شده است طاهراً فارسی زمانان برای آنکه باین عبارت ورن شعری بدهد فعل «کان» را برآن افزوده اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کار فعل را میکند

۲ - مطلع السعدی حوادث سال هفتصد و هفتاد

بعرض سلطان رساید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه یحیی و شاه منصور یعنی دختر شاه مظفر بن امیر مبارزالدین را برای سلطان اويس ایلکائی خواستگاری نموده بعقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه یحیی و شاه منصور را در سلك خدمتگزاران سلطان اويس درآورد.

حاصل آنکه خواجه تاج الدین محمد^۱ که مرد سخنور وزیر کی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آیندی جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود و بستگی پیدا نمودن آل جلایر و احراز افتخار در پی این موصلت است.

سلطان اويس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در سال هفتصد و هفتاد و یک بمواصلت او رضا داد.

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بود که سلطان اويس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیر مطیع و تحت الحماية و در واقع کارگذار آل جلایر بوده و اگر تقویت شود و موجبات تساطا و

۱ - میرخوید در دستور الوزراء در شرح حال او نوشته که خواجه تاج الدین مشیری [مشیری] صاحب تدبیر و وزیر پر تویز بود و با اختیار و اعتبار و رارب شاه محمود داشت چون شاه شجاع بفکر وصلت با سلطان اويس افتاد و امیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریر فرستاد شاه محمود هم خواست بهمین بیت خواجه تاج الدین را به تبریز بفرستد تاج الدین گفت که اگر شما در مکتوب جانب فروتنی را رعایت کنید صبیبه سلطان اويس نصیب شما خواهد شد شاه محمود باو اختیار داد که هر چه خواهد بویسد او مهر خواهد کرد مکتوب را شرحی که ذکر شد نوشته در تبریر هم آل جلایر فهماند که شاه شجاع با این وصلت می خواهد تبریز را صبیبه حکمرانی خود کند در حالیکه محمود می خواهد با کیک پادشاه فارس را هم ضمیمه تبریر نماید. از طرف دیگر امیر احیاء الدین حسن با بزرگ منشی که فطری او بود با درباریان احتلاط بسیاری پیدا نکرد و نیز در مکتوب باو پس همه حا شاه شجاع از خود لفظ برادر تعمیر کرده بود خلاصه اويس بجایاتی محمود را ترجیح داده با امیر اختیار الدین حسن گفت شاه شجاع از خود نه « برادر » تعمیر کرده و محمود « بچا کر » می دختر به برادر میدهم بچا کر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است در حالیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمیگذاشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او از این مواصلت این بود که باین وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت بشاه محمود بعمل میآمد جلوگیری شود و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد.

سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن نماینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند باضافه شاه شجاع در مکتوب خود از مقام تکبر و نخوت تنزل نکرده اگر بزبان قلم تواضعی میکرد در سلطنتش منقصتی وارد نمیشد شاه شجاع در مکتوبش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده و چاکر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است. این نکته را باید در نظر داشت که فکر مواصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و باصفهان فرار کرده بود.

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو چون بر بیت شوهر خود واقف شد بسائق عزیزه حسد که در اینگونه موارد فطری زن است سخت برآشفته.

خان سلطان رنی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت و فعال و کارآمد همیشه از سماعت کاریهای شوهر خود آزرده بود از طرفی هم آل مطهر را قاتل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو میدانست با این حال نسبت باو وفا دار مانده و بطوریکه در ضمن محاصره شیراز از طرف شاه شجاع دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را با بهایت جد و جهد شخصاً اداره میکرد تا آنکه پس از فرار شوهر باصفهان آمد در اینموقع بر قصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسائل در پی اصرار او برآمد.

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که از یزد بشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت با اظهار عشق و محبت کرد و او را به تسخیر اصفهان تحریک نمود و پیغام داد که چون ناصفهان نزدیک شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید و اصفهان را باو بسپارد و نیز باو گوشزد کرد که هرگاه غفلت نماید عنقریب شاه محمود خواهر سلطان اویس را ازدواج نموده با هودج عروس خود امرا و لشکریان جلایری تبریز و بغداد را باصفهان خواهد آورد و بار دیگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد.

شاه شجاع نظر باینکه با شاه محمود عهدی بسته بود و صورت محمود عهد شکنی ننموده و از جادّه اطاعت منحرف نشده بود در بی بهانه برآمد و آن این بود که به محمود نوشت که اضافه بر آنکه عالمی رو بدرگاه من میآورند چون امسال میخواهم دختر کوچک خود را بعقد شاه منصور درآورم احتیاج فراوان مال دارم لازم است که مبلغی از مال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعاً تهیدست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست.

شاه شجاع بهانه بدست آورده گفت شاه محمود عهد کرده بود که از امر و صوابدید من خارج نشود اینک عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و باین بهانه عازم اصفهان شد.

چون شاه شجاع باغواي خان سلطان دو باره باصفهان لشکر کشید و در اطراف شهر فرود آمد خان سلطان هر روز یکی از محارم خود را با هدایا و نشانه های عشق و دلباختگی نزد او فرستاده به تسخیر شهر تحریک می کرد.

شاه محمود که در نهایت عجز و ناتوانی بود جماعتی از اکابر و مشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پيغام داد که هر چه امر برادر شود مطیعم اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم اگر بخواهد

منزوی شوم بگوشه ئی میروم ولی زبینه بزرگی این است که این گوشه را بمن وا گذارد شاه شجاع که خالی از مردمی و جوانمردی نبود بر عجز و مسکنت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را باصفهان برگردانده خود بشیراز مراجعت کرد . موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان بشاه محمود خبر دادند که این فتنه ها از ناحیه خان سلطان است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید تواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و نزدیکتر نماید حیلی بکار می برد از جمله آنکه تظاهر بحمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیزی را محرمانه گرفته چنان وانمود کرد که فرزند او است شهر اصفهان را آیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد و خان سلطان بعزا نشست .

شاه محمود با آنکه نهایت تعشق و دلباختگی را نسبت بخان سلطان داشت پس از اطلاع بر این قضایا امر کرد او را خبه کردند و جماعتی را به تبریز فرستاد که زن تازه او خواهر سلطان اويس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اويس خواهر خود را با لشکری انبوه باصفهان فرستاد .

خواجه سلمان سارچی در این عروسی قصیده ئی گفته که اضافه بر اینکه متضمن فوائد تاریخی است برای روشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر او خواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است :

« آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور	که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور
حبذا سور و سروری که اگر در نگری	خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس	اتصالی است مقرب ملکي را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی	سرا برده جم دولت تشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدایه شود	در سرایش تواست خجل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا برده او	جز که آئینه نه بیند کسی از جنس ذکور
قطب دین شاه فلك مرتبه محمود که اوست	بهمه سرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نمودی توصفاهان و عراق
 صورت دولت فتحی که ترا روی نمود
 خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
 درّی از بحر بزرگی نکنارت آورد
 نو مہی از افق یادشہی با تو نمود
 در سرم بود کہ بر درگہت آیم بہ نثار
 درد پا مانع درد سر من گشت بدین
 کہ کس از راہزنان نالہ کند جز طنبور
 نشد از پردہ تقدیر کسی را مقدور
 سعی ہا کرد در این باب بغایت مشکور
 کہ چنان در توان یافت در اصداف دہور
 کہ کس آن ماہ بدیدہ است ونہ بیند شہور
 کنم این گوہر منظوم بر آن در منشور
 چشم دارم کہ مرا لطف تو دارد معذور

شاه محمود بس از خبہ کردن خان سلطان سخت پشیمان شد بطوریکہ شب و روز
 فریاد میکرد و خود را میزد و میخراشید نتیجہ این شد کہ چون دوندی باصفہان رسید
 از فرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مرده خان سلطان را از
 خاک در آورده سوخت .

شاه شجاع بعد از مراجعت شیراز بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان شاہ
 بدگمان شدہ او را حبس کرد و پسرش امیر غیاث الدین محمود را کور کردہ نکرمان
 فرستاد کہ در آنجا محبوس بماند .

خواجه قطب الدین سلیمان شاہ از حبس گریختہ باصفہان بخدمت شاه محمود
 رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازش نمودہ وزارت خود را باو سپرد .

شاه شجاع ہم وزارت خود را بشاہ رکن الدین حسن پسر شاه محمود سید
 معین الدین اشرف یزدی تفویض نمود .

شاه محمود پس از زفاف با دوندی جلایری بالشکریان جلایری متوجہ شیراز
 شد شاه شجاع ہم باستقبال او شتافتہ در صحرای چاشت خوار دو لشکر بہم رسیدند .
 شاه شجاع میمنہ لشکر خود را بسلطان احمد و سلطان شلی و میسرہ را
 بشاہ منصور و زیب العابدین سپردہ خود با برادر دیگر سلطان ابو یزید در قلب جای گرفتند .
 چون جنگ در گرفت شاه منصور دست راست لشکر شاه محمود را در ہم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داد هر دو طرف درهم افتادند یعنی هر دسته ئی بتعاقب همان دسته ئی پرداخت که شکست داده بود و لشکریان هر طرف از یکدیگر جدا افتادند .

لشکر شاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گریختند دسته دیگر در اطراف شاه محمود باقی ماندند شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او بشیراز برگشتند .

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه منصور با غنائم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را بعرض رسانید شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان شده عزم کرد دو باره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهائی محمود را شکست قطعی داده از خاک فارس براند .

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزار فرسوار بجلوگیری وعقب راندن شاه محمود مأمور ساخت .

در این موقع که هنوز شاه محمود در خاک فارس بود شاه حسن وزیر شاه شجاع برای برانداختن رقیب خود خواجه جلال الدین تورانشاه تزویری نمود ولی بجائی نرسید بلکه بر عکس چاهی را که برای تورانشاه کننده بود خود در آن افتاده جان خویش را بر سر آن تزویر و بداندیشی گذاشت .

با اینکه بطایر انگونه تزویر ها با انحطاط مقام اخلاقی در آن دوره و بستی و با جوانمردی غالب مردم آن عصر از امور عادی شمرده میشود با وجود این از نظر اینکه خواجه جلال الدین تورانشاه مدح خواجه و مورد علاقه او بوده است و خواجه در اشعار خود به همین واقعه اشاره فرموده است داستن تفصیل واقعه خالی از فائده نیست .

شاه حسن وزیر مکتوبی بعرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال الدین تورانشاه و یکی از اکابر بشیراز و دوستان تورانشاه موسوم به خواجه همای الدین محمود شاه محمود نوشته و اظهار اطاعت نموده بعرض رسانیده اند که هرگاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و نزدیک شهر برسد دروازه ها را بروی لشکریان او بگشایند و کمک و یاری کنند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعہ بنویسد شاه محمود هم جواب نوشته بود که : « در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد انشاء الله تعالی^۱ » و نیز از آنها اظهار رضامندی نموده امیدوار ساخته بود .

شاه شجاع تورانشاه و خواجه همای الدین محمود را طلبیده تحقیق کرد آنها منکر شدند شاه شجاع آن رقعہ را نشان داده پرسید که این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط ماست ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی توانیم کرد اما از این واقعه بی خبریم شاه شجاع غضب ناک شد تورانشاه و خواجه همای الدین عرض کردند ما را محسوس ساز کشتن ما امری آسان است ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود .

شاه شجاع که مرد باهوش و کار آزموده ئی بود بر شاه حسن بدگمان شد در هر حال تورانشاه و خواجه همای الدین محمو در محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روز مریض و بعلت درد پا در خانه خود بود فرستاده پرسید که این رقعہ از کجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که دو هزار دینار بدوات دار تورانشاه داده و آن رقعہ را گرفته ام شاه شجاع امر کرد که دوات دار بیچاره را تحت شکنجه درآوردند او اظهار بی خبری و بیگناهی نمود شاه شجاع دوباره نرد وزیر فرستاد وزیر پیغام داد که خواجهگان جلال الدین تورانشاه را باید تحت شکنجه و عذاب درآورد تا اقرار کنند .

شاه شجاع دانست که رقعہ ئی باین اهمیت را مرد عاقلی چون تورانشاه بدست

۱ - خوند مر در دستور الوزراء مگوید : « مضمون کتابت آنکه هرگاه رایات نصرت آیات پادشاه بمواحب شیرار رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشیراز درمیآوریم و التماس نموده بودیم که جواب رقعہ برطهر قلعی شود و شاه محمود برطهر نوشته بود که در فلاں روز موک همایون بطاهر شیرار خواهد رسید باید که ایشان به اطاعت ما امیدوار بوده در تمشیت امری که وعده کرده اند لوازم اهتمام تقدیم رسانند »

خواجگان نمی سپارد لذا امیر اختیارالدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد.

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که بواسطه حسدی که نسبت بتوران شاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جمال بود واداشته که آن رقعہ را بنویسد.

• شاه شجاع بعد از عذاب بسیار امر کرد شاه حسن وزیر را بازه کمان خبه کردند و اموالش را ضبط نمود.

پدرشاه حسن یعنی سید معین الدین اشرف بنماز جنازه اش حاضر شد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت.

شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتوران شاه سپرد در فصول آینده در ضمن شرح حال ممدوحین خواجه حافظ بار دیگر از خواجه جلال الدین تورانشاه که مرد بیک سرشتی بوده سخن خواهیم راند.

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه که از مضامین آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهایی او از زندان و وزارت رسیدن او سروده شده باشد.

این قصیده اعم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متصنّف فواید تاریخی است عیناً در این جا نقل میشود:

«خبر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نارم ترا سر تا قدم
میکنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز	ز آنکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
تابدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
صحبّت عشاق بد نامت کند راهد برو	خوش بگه کن ناده در دورست و مجلس متهّم

مهره نتوان بر آسان ایدل افسونی بدم
 لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
 یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
 نوک کلک خواجه بر منشور حافظ زد رقم
 بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
 مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم
 جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
 ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم
 دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم
 خفته بد گردون هنوز اندر شبستان عدم
 هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
 همّت ارباب دل با تست و اصحاب کرم
 کاندین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
 بنده یا رب کی تواند کرد شکر این نعم
 دُرد بوش درد بودم باندیمان ندم
 علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
 این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملتم

گر چنین در حلقه پیچد زلف افمی بند یار
 گر حریم کعبه خواهی و ان جمال بی نقاب
 آن گذشت ای دل که خواری دیدی از دست رقیب
 ساقیامی ده که دیگر بار در رندی و عشق
 خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملک و دین
 صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال
 کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا
 دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین
 آستان موضع دولت نه اکنون است و بس
 بخت بیدارت چو میآمد بصحرای وجود
 قلب بدخواهان شکست احوال پابر جای تو
 هان نپنداری که تنها میزنی بر قلب خصم
 زینهار ایدل مکن انکار صاحب دولتان
 شرح احوال تو الحق بوالعجایب دفتر است
 تا لبم مهجور بود از خاکبوس در گهت
 باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست
 تاجهان باشد به سکی در جهانت باد نام

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنان
 کر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد
 نیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً یادکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ
 واقع شده و از مصامین اس غرلها بر میآید که طرف علاقه و محبّت خواجه حافظ بوده است

اضافه برچند موردی که بصراحت مدح شده يك قسمت از غزلها و شاید قسمت معظم غزلهائی که ذکر « آصف عهد » « آصف دوران » « آصف ثانی » « خواجه » « وزیر » « خواجه جهان » و نظایر آنها در آن غزلها هست راجع باوست زیرا از رجال بسیار متین و عاقل و خیر^۱ عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری او با خواجه حافظ نیز طولانی بوده است باین معنی که متجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار شاه شجاع و پسرش شاه زین العابدین بوده است و کمتر در آن عصر اتفاق میافتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تاموقع مرگ طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی بماند. جلال الدین تورانشاه از سال هفتصد و شصت و شش یعنی موقعی که شاه شجاع

از شیراز هجرت نموده بایر قوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتصد و هشتاد و شش از وزرا و مقربان و محارم درگاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود بنحو اختصاص سفارش او را به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند ماهی هم در دوره سلطان زین العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه در روز سه شنبه بیست و یکم صفر سنه هفتصد و هشتاد و هفت وفات یافت^۱

بهترین شاهد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطعه ئی است که در تاریخ وفات او سروده است که در آن صفات ممتاز و مکارم اخلاقی او را ستوده او را بصفه خیر خواهی^۲ و حق بینی و حق گوئی یاد کرده است.

۱ - فوت تورانشاه وربر درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در ۲۲ شعبان هفتصد و هشتاد و شش وفات یافت

۲ - در موره اداره فرهنگ شیراز دوازه جلد قرآنی بخط « یحیی بن حمالی صوفی » و مورخ ۷۴۵ و ۷۴۶ موجود است که هر جلدی عبارت از دو جزو ازسی جزو قرآن است که بخط ثلب بسیار خوبی نوشته شده و بدست اساتید هنر تذهیب و تزیین شده است ما براین بیست و چهار جزو ازسی جزو محوط مانده است قبل از تأسیس موزه شیراز این جزو در امام راده میرسد محمد بوده و بطوریکه از نوشته واقف که در پشت هر جزو دنده میشود معلوم میشود خواجه حلال الدین تورانشاه آنها را « برمسجد عتیق » که همان « مسجد آدیه » ئی است که شیخ سعدی از آن

قطعه مذکور این است :

« آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود سال تاریخ و فانش طلب از « میل بهشت » .
عزلهایی که بصراحت نام جلال الدین تورانشاه در آنها برده شده و بدون شك در مدح
اوست چند غزل ذیل است :

از جمله عزل .

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران یر مغان کمترین منم
هرگز بیم عاطفت یر می فروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم
در شأن من بدرد کشی طن بد مبر کالوده گشت جامه ولی باک دامنم
شهباز دست پادشهم این چه حالت است کز ناد برده اند هوای نشیمنم
حیف است بلبل می چومن اکنون درین قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سله در ورست کوهرهی که خیمه ازین خاک برکنم

سجده رانده وقف نموده بوده و بعد از آنکه مسجد عتیق بواسطه حرامی متروک مانده جزوات
قرآنی را با امراده منتقل ساخته اند عین عبارتی که در پشت حروف بیست و دوم نوشته شده این است :
« الجزء الثانی والعشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم ، مقرر اعظم التوراء ، فی
العالم باطم امور السلطنة و الخلافة باسط بساط العدل و الرأفة حلال الدین والدولة والملک والملة
مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلد الله طلال عاطفته وابد خلال عیاته مع کافة بریه هذالجزء من
القرآن الکریم مع احزاء الناقية الثلاثین علی الجامع العتیق ، مبدیة شیراز حماها الله عن الاعوار وقفا
شرعیا مخلداً لا یباع ولا یوهب ولا یوجر وشرط ان نکون فی بیت المصاحف الواقع هذک وبللی منه
فی المسجد ولا یصرح الا لضروره دعت الیه والله یعطى حرمل الثواب وعده حسن المآب فمن خالف
الامر فقد عصی الله ورسوله والله سریع الحساب ودلک فی محرم حجة سمعة وستمین وسمع مائة » .

حافظ نریر خرقه قدح تابکی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم

تورانشه خجسته که در من یزید فضل

شد مذت مواهب او طوق کردنم

غزل دیگر :

گرم از دست برخیزد که بادادار بنشینم	ز جام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد	لبم بر لب نه ای ساقی وبستان جان شیرینم
مگردبوانه خواهم شد درین سودا که شب تاروز	سخن بامام میگویم پری در خواب می بینم
لبت شکر بمستان داد وچشمت می بمیخواران	منم کز غایت حرمان نه با آتم نه با اینم
چوهر خاکی که باد آورد فیضی بر دازانعامت	ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
نه هر کونتش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد	تذرو طرفه من گبرم که چالاک است شاهینم
اگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس	که مائی نسخه میخواد ز نوک کلك مشکینم
وفا داری وحق گوئی نه کار هر کسی باشد	غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

رموز مستی و رندی زمن شنو نه از واعط

که با جام و قدح هر دم بدیم ماه و پروینم

غزل دیگر :

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی
 چو گل گر خردۀ داری خدارا صرف عشرت کن
 که قارون را علطها داد سودای زر اندوزی
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
 که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فروزی
 بصحرا رو که از دامن غار غم بیفشایی
 بگلزار آی کز بلبل عزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلودا بدل درین فیروزه ایوان نیست
 مجال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
 ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 منی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 که حکم آسمان ابراست اگر ساری و گرسوزی
 عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا ساقی که جاهل راهنی تر میرسد روزی
 می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش
 که بخشد جرعه جامت جهانرا ساز نوروزی
 نه حافظ میکند تنها دعای خواجه نورانشاه
 رمدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
 جناس نارسا نارس است محراب دل و دیده
 جینش صبح خیزا نارس است روز فتح و فیروزی
 عرل دیگر :

بشنواین نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد مگر از
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیسات
 کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ
 حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 گر تگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 ای بساعیش که با بخت خدا داده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
 که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل دیگر :

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی
 بخدائی که توئی بنده بگزیده او
 گر اهانت بسلامت ببرم ناکی نیست
 ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد
 عجب از لطف توای گل که نشستی باخار
 صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم
 باد صبحی بهوایت ز گلستان بر خاست
 شیشه بازی سرشکم بگری از چپ و راست
 سخنی بی غرض از بنده مخلص شنو
 نازنی چو تو پاکیزه دل و ناک بهاد
 سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد
 و نه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 بی دلی سهل بود گر بود بی دینی
 آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
 ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
 عاشقار را نبود چاره بجز مسکینی
 که تو خوشتر ز گل و تازه تر از سر زنی
 گر برین منظر بینش نفسی نشینی
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
 بهتر آن است که با مردم بد نشینی
 بلغ الطاقه یا مقلة عنی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل

لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل دیگر .

سحرم هاتف میخانه بدوانخواهی	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه‌ماکشی که ز سر دوجهان	بر تو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکرده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سرور تارک هفت اخترنای	دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
سرما و در میخانه که طرف نامش	بعلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
قطع اس مرچاه بی هم‌رهی خصر مکی	طللمات است بترس از خطر گمراهی
اگر سلطنت فقر بخشند ابدل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
تو دم فقر مدایی زدن از دست مده	مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

عملت چیست که فردوس برین میخواهی

عالم عرب‌لانی که در مدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شده است متضمن اشارات و مصامین عارفانه است مثلاً آخرین عزلی که در فوق ذکر شد مملو است از اشارات و تعصبات صوفیانه تا آنکه در مدح و رب و میگوید :

تو دم فقر ندایی ردن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توراساهی

حاصل آنکه از مجموع صریح و واضحی که می‌آید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را نکند خاصه آنکه خود ساعر هم همان تمایلات را داشته‌است در قسمت شرح حال خواجه حافظ و شعر و شاعری او در این موضوع بمفصل بحث خواهیم کرد چیریکه در این جا می‌خواهیم بگوئیم این است که بعضی از عرب‌لانی را که در آن نام آصف و وزیر وارد شده و از حیب مصامین تسه به‌ر لانی است که صریحاً در آن ذکر حواحد جلال‌الدین تورانشاه وارد شده است میتوان بطرف قوی راجع به‌خواج تورانشاه‌داست از این قسمل است عرب‌های دیل

صوفی ار پرتو می رار بهائی داست
 قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
 گوهر هر کس ازین لعل توانی داست
 عرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 کهنه هر کو ورقی خواند معانی داست
 آن شدا کنون که ز انشای عوام اندیشم
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 بجز از عشق تو باقی همه فانی داست
 سنگ و گل را کندار پس بطر لعل و عقیق
 ورنه ار جاب ما دل بگرانی داست
 هر که قدر نفس ناد بهمانی داست
 ترسم این نکته بتحقیق بدانی داست
 هر که عارت گری ناد حرابی داست

حافظ این گوهر منظوم که ار طمع انگیخت

ر اثر تربیت آصف ثانی داست

غزل دیگر :

روحه حلد برس خلوت درویشاست
 کسح عرلت که طاسمات عجایب دارد
 مایه محشمی خدمت درویشاست
 قصر فردوس که رصوائش بدر بایی رفت
 فتح آن در بطر رحمت درویشاست
 آنچه در میشود از بر تو آن قلب سناه
 کمنائی است که در صحت درویشاست
 آکه پمش بسهد تاح تکمر حورشید
 کمرنائی است که در حشم درویشاست
 دولتی را که باشد عم از آسیب روال
 بی تکلف شنو دوال درویشاست
 خسروان قلله حاجات جهانند ولی
 سسش بدگی حضرت درویشاست
 روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 مطهرش آیه طلعت درویشاست
 ار کران تا کران لشکر ظلم است وای
 ار اول تا نابد فرصت درویشاست
 ای توانگ معروس این همه بحوت که ترا
 سرو زر در کف همت درویشاست
 گنج قارون که فرو میشود از قهر هنور
 خوانده باش که هم ارعب درویشاست

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی منبعش خاک در خلوت درویشاست
 من غلام نظر آصف عهدم کو را
 صورت خواجگی وسیرت درویشاست

غزل دیگر :

ماز آی و دل تنگ مرا موسی جان باش	وین سوخته را محرم اسرار بهان باش
ز آن ماده که در میکده عشق فروشند	مارا دوسه ساغر بده و گورمضان باش
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک	چهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
دادار که گفتاتو ام دل نگران است	گو می رسم اینک بسلامت نگران باش
خون شد دلم از حسرت آن اهل روان بخش	ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش
تا بر داش ار غصه عاری نشیند	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندس جام جهان بین
 گو در نظر آصف جمسید مکان باس.

غزل دیگر :

در دم از یارست و در ماں بیر هم	دل فدای او شد و حان بیر هم
این که میگوید آن خوشتر رحس	یار ما این دارد و آن بیر هم
باد باد آنکو بقصد حوں ما	عهد را شکست و بیمان بیر هم
دوستان در پرده میگویم سخن	گفته خواهد شد بدستان نیز هم
چون سر آمد دولت شمهای وصل	نگردد ایّام هجران بیر هم
هر دو عالم يك فروغ روی اوس	گفتمت پیدا و پنهان بیر هم
اعتمادی بست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان بیر هم
عاشق ار قاصی نرسد می بار	بلکه از برعوی دیوان بیر هم

مجتسب داد که حافظ عاشق است

واصف ملك سلیمان بیر هم

دوش نامن گفت پنهان کار دانی تیر هوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طمع سخت میکرد دجهان بر مردمان سخت گوش
وانگهم در داد جامی کر فروغش بر ملک ره ره در رقص آمد و بر بط زنان میگفت نوش
با دل خوین لب خندان بیاور همچو جام بی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش ما محرم نباشد جای پیغام سرش
گوش کن بند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون در حدی گرتوای داشت هوش
در حریم عشق توان زد دم از گفت و شنید ز آنکه آجا جمله اعضا چشم بد بود و گوش
بر ساطنکه دایان خود فروشی شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش

ساقیا می ده که ردیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب نوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با دربطر گرفتن مصامع آل
و بعضی اشارات میتوان احتمال داد که ناظر به همین موضوع تر و بر ساه رکن الدین
حسن یزدی پسر سید معین الدین اشرف و متهم ساخس و بحس انداختن خواجه
جلال الدین تورانشاه و رهائی او از حسس از کشف حقیقت تر و بر و هلاک ساختن
شاه رکن الدین حسن باشد زیرا در این غزل خواجه حافظ حسس از اظهار مسرت از
داز گشت بهار و رونق بستان و طمع بر آنها که طاهر خود را صلاح آراسته و قرآن
را دام تر و بر کرده اند و انذار دنیا پرست بی که از روزگار چشم داشت نعمت دارد
داینکه اگر روزگار اینی هم بدهد ولی بالاخره همان کش است و اشاره به بی ثباتی دسا
میکوید

ماه آتعمانی من مسند مصر آن توشد وف آست کند رود کنی ربدان را

که صریحاً بخلاصی وزیری از ران و مسند وزارت رسیدن او اشاره کرده است
و در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که بتواند صدای این اشارات واقع شود.

اینك با احتمال آنکه ممکن است اشارات این غزل راجع به خواجه جلال الدین

تورانشاه باشد عین آنرا در اینجا نقل میکنم .

رونق عهد شد است دگرستان را
 ای صاگر بجوانان چمن ناررسی
 گر چنین جلوه کند معیجه ناده فروش
 ای که برمه کشی از عنبر سارا حوگان
 ترسم این قوم که برد در کشتان میخندند
 بار مردان خدا باش که در کشتی روح
 برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
 هر کرا حوائج که آخر مشتی حاک است
 ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
 میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
 خدمت مانرسان سرو و گل و ریحان را
 خاکروب در میخانه کنم مترگان را
 مصطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سر کار خرابات کنند ایمان را
 هست خاکی که بآبی بخرد طوفان را
 کان سیه کاسه در آخر نکشد مهمان را
 گوچه حاجت که نافلاک کشی ایوان را
 وقت آن است که بدرود کسی ریدان را

حافظا می خور و رندی کرو خوش باش ولی

دام تزویر مکس چون دگران قرآن را

حارصه ساه محمود چون برا حصار شیراز و ساختگی بودن آن رقبه که بحواجه
 جلال الدین نور اشاه و حواجه همای الدین محمود بست داده شده بود واقف شد
 ناصرهای مراحت کرد و از یاوران لشکر حلایری فائدهائی برد
 شاه شجاع بعد از این پیش آمده ها از سلطان اویس جلایری بسیار آورده خاطر
 شد و بطوریکه بعضی از تذکره نویسندگان نوشته اند پیوسته بین آن دو طعن و مشاجره
 قاضی داور ود

اما شاه محمود بعد از اردواح حواهر سلطان اویس و بستگی نال حلایری اگر
 نتوانست شیراز را مستحضر کند اقلای این فایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل
 و بلا منار ع گردید

شاه شجاع گرفتار عائله تاردهائی شد باین تفصیل که در این موقع بهاران آمد
 خراسانی در طعنه شاه که از طرف او در کرمان والی بود سر مبارمائی برداشت

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان معزم سر کوبی برادر خود محمود و استرداد شیراز عازم شد پهلوان اسد را به حکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان شاه در شیراز بدگمان شده او را حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس نماید .

امیر غیاث الدین محمود کور با پهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندک اندک پهلوان اسد را بعصیان و نافرمانی تحریک کرد و عائله عصیان پهلوان اسد از سال همتصد و هفتاد و سه تا همتصد و هفتاد و پنج بطول انجامید . دیگر از محرکین پهلوان اسد بطغیان و نافرمانی شاه یحیی بود که دائما از یزد او را اعوا میکرد و بنام امرای فارس مکاتیبی معمول بکرمان مفرستاد که همه از ایمن نبودن از طرف شاه شجاع و مظالم و معاسد او حکایت میکرد .

در این اثناء بن پهلوانان کشتی گیر کرمانی و خراسانی نراعی واقع شد خان قتلغ مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقف بود از کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها را گرفت .

۱ - صاحب جامع النوازیح حسنی راجع ناسد میوید « اسد مهدی دس دار برهبر کار دلیر بود و در امور اسر معروف و بهی از مکر باقصی العایه میکوشید و شاه شجاع رعایت معتمد امانت و دیات او بود هرگز مرتکب کبیره شده بود در قصر ررد در رمان در آب یج می شکست شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یج می شکند پرسید که پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساحس بخ می شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چرس سیاد عصان کرد مولا ما صدر الدین دهقی (که حافظ ابرو صدر الدین دهوی ضبط کرده) گفته بود

از کریمی که هست شاه شجاع	مهر این مرد دردش رسته است
زانکه در ماه دی ز مهر وضو	یخ شکسته است و دست و رو شسته است

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع باین شکایت ترتیب اثری نداد خان قتلغ با حال قهر و آزرده‌گی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت

حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته : « کشتی گیر خراسانی بمش چکچک^۱ نام بکرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام با او کشتی گرفت بمش چکچک بیفتاد والد شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر بگردانند خراسانیان اعانت یمش چکچک کرده او را جامها بخشیده کرد شهر میگرددند خبر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیر را با متعصبان نزدیک و فتنه سخت شد چنانکه مخدومشاه خود سوار شد و پسر پهلوان اسد نیز بمیان غوغا در آمد ،

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت و برج و داروی شهر را محکم ساخته لشگریانی از خراسان و اطراف گرد کرده بداعیه استقلال پرداخت .

شاه یحیی که از چندی بمش با مکاتیب مزور از قول امرای فارس بمشوش کردن خاطر پهلوان اسد و تحرص او بر عصیان کوشیده بود در این موقع صد مهر سوار بمدد او فرستاد ،

عائله دیگری هم در این ایام برای شاه شجاع پیش آمد باین تفصل که چون شاه شجاع با دسران خود سخت گیری و خشونت میکرد بین او و پسرانش بیوسته وحشت و بدگمانی موجود بود در این موقع پسر ترك شاه شجاع سلطان اویس که چنانکه قمرآ گفته شد در اصفهان بر دم حویش شاه محمود میریست نظر قایل هراره اوغان آمده ترویر مکتوبی از قول شاه شجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را سلطان اویس تسلیم نماید

۱ - صاحب روضه الصفا نام این پهلوان را شمس حکمت ضبط کرده است

پهلوان اسد نشانه طلبید چون شانه‌ئی نداشت با لشکر هزاره عازم کرمان شد ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشکر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عموی خود پیوست .

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افروده کسان شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها و خزائن و دفائن قتلغ خان را گرفت و بیر جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته اموال آنها را از میان برد .

شاه شجاع یکی از درباریان خود مهتر حاجی بهاء الدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صاحب برادر را پذیرفت .

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کرد و در شاه آباد بك فرسختی کرمان با لشکریان پهلوان اسد جنگ برداخت در این جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع و نابرید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند .

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان محمد الدس احمد و جماعتی از امرای را بمحاصره شانده خود شیراز برگشت .

بعضی از مورخین آن دوره از حمله محمود گنتی نوشته اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در اینوقت که از کرمان برگشت گفته است

« من جرعه صر میکشم فررانه وین عصه دهر میخورم مردانه
نومید بیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد بر کند پیمانه »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و نگفته حافظ ابرو در اننای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را برد سلطان احمد فرستاده پیرام داد

که این بنده از خاک برگرفته حضرت پادشاهست و بغیر اختیار این پیش آمد واقع شد
توقع دارم که شما شفیع شوید که از من درگذرد و من مال مقرر را هر سال بخزانة فارس
میرسانم و خطبه و سکه را بنام شاه ترین میدهم و در حفظ و امنیت این حدود
میکوشم سلطان احمد مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع در جواب نوشت
که : « نابی کرمان اردشیر نانکان بوده است و بدران ما نزخم تیغ آب دار و نیزه
خنجر گرار در قضا اقتدار آورده و ما بنفس خود کز بعد اخیری تسخیر آن کرده ایم
و بامانت باو سپرده و او در امانت خسات کرده و از نص قاطع ان الله یا مکرّم ان
تؤدّوا الامانات الی اهلها سندیشید ، رجاء واثق و امید صادق که بایسر وجوه از وی
استرداد نموده آید و جرّای کفران بحکم ولا یحیی المکر السیّی الا باهله به از من
از زمانه باز بیند اگر بدکشش مرد زبهار حواری نگردون گردان رود ره ره و از
زمانه گردون فرود آردس بدست بدخویش سماردش وقتی این درخواست باسعاف و قبول
مقرون افتد که برادر و پسرانرا فرستد و قلاع اندرون شهر نکوتوالان ما بسپارد »

چون این جواب ناسد رسید او هنوز بدحایر و لشکر مستطهر بود و ارجاب
سلطان اویس و اصفهان و حراسان امیدواری داشت ولی هر روز حماعتی از سپاه
کرمان بسر گرسنگی اردوی سلطان احمد می پیوستند در این بین حر مرگ
سلطان اویس ایلیکابی رسید پادشاهان هرات هم کمکی ناو نکردند .

شاه یحیی از خواحد عالی هوید سرمداری پادشاه ناحیه سبک و سزوار کمک
خواست و او عده کمی براسب بهان عیادت می نمود گرمایان فرستاد .

در این ایام قحط و غازی برگی در کرمان پیداسد و ممکن بود شهر کرمان
را با ساسی مسخر کرد ولی سلطان احمد میل داشت که بس از تسخیر کرمان آن
ممالک ناو واگذار شود و چون ساء شجاع ، میل او موافقت نداشت او هم در کار
تسخیر مسامحه نکرد

حافظ ابرو در جلد اول حصار فی تاریخ حید در این موضوع نوشته که

سلطان عمادالدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بر او مسلم گردد شمه‌ئی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی شاه شجاع عرض کرد شاه شجاع در جواب فرمود.

« قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که جاویدان مدد نانا ز یزدانت صورتی که بواسطه ماده اسد فی چند ها جبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی و جدی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد ولا شك که چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام و اکرام مقابل و مائل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان باشد اضافتی گرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود تا برده رنج کنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگر شاه شجاع نوشت که « ننده را ملازمت ساط حضرت بر تمام مقاصد دارس و مآرب منزلین مرجح است و بشار این تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذیابد که ننده متوجه شرف ساط بوسی شود »

خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرّم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل اویسی بهادر و امیر ابونکر بغدادی و امیر رمضان احتاجی و امر سالیق و امر قلندر و علیشاه مرینی و رئیس صالح و نصرالله جرمانی را با آذوقه یکساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد

پهلوان تاح‌الدین خرّم جداً بمحاصره شهر پرداخت و بطوریکه صاحب مطاع السعدین و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند در موقعیکه پهلوان خرّم کرمان را در محاصره داشت قحط و علای کرمان بدرجه‌ئی رسید که مردم معر نند دانه و تخم سپستان و سواران اسابی را که از گرسنگی میمردند میخوردند پهلوان اسد

از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرم فرستاده خواہش کرد کہ پهلوان علیشاہ مرینابی برای مذاکرہ در شروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاہ مرینابی نزد او رفت قرار شد کہ خطہ و سکہ بنام شاہ شجاع کند و قلعہ مولانا را کہ در میان شہر است با مناء شاہ شجاع سارد و پهلوان محمد طغانشاہ یکی از پسران خود را ہم شیراز فرستد . پهلوان اسد این شروط را قبول نمود از جملہ قلعہ را ہم بخود علیشاہ مزینابی تسلیم کرد علیشاہ در آن قلعہ نشست و پهلوان خرم با پسر پهلوان اسد شیراز برگشت^۱ .
التمہ طرفین از نکتہ بگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسد پیوستہ در آن فکر بود کہ یا اموال و ذخائر خود را برداشته خراسان فرار کند یا بر علیشاہ مرینابی دست ناقلہ بار دگر کوس استقلال نکوید .

شاہ شجاع ہم از طرف پهلوان اسد ایمن بود و در آن تدبیر بود کہ بہر نحو ممکن شود ریشہ فساد او را قطع نماید .

در این اثنا مولانا جلال اسلام کہ نگفتہ صاحب جامع التواریخ حسنی طیبی بودہ و یکی از ملازمان محرم بہاواں اسد بود و در حرم او محرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد کہ اگر در محو شوہر خود و تسلط کامل شاہ شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس اراضہ جلال شوہر شاہ شجاع ترا بقصد ازدواج خود در حواہد آورد در انظار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرص پادشاہ رسانید شاہ شجاع بخط خود این تعہد نامہ را بوسلہ جلال اسلام برد زن بہاواں اسد فرستاد و عین رقعہ این است « کاتب سطور شاہ شجاع بن محمد قوی و شرط و عہد میکند و بر خود واجب و لازم میداند کہ چون حاتون معظمہ بدربارعتہا تقبلی کہ نمودہ بحای آورد

۱ - این مصالحہ در رجب ہمسند و ہمد و پنج واقع شد ولی بطوریکہ حواہیم دید در سہاردمہ رمضان ہمس سال پهلوان علیشاہ مرینابی جماعی را ، گہاں برسر پهلوان اسد ریختہ او و جماعی از ردیکاش را بقبل رساند و خود بہاواں اسد را مردم قطعہ قصہ کردند .

محاصرہ کرمان ۴ ماہ و سبب روز طول کشید را در سہہ رمضان ہمسند و ہمداد و پنج شہر محاصرہ آمد و در عشر اول رجب ہمسند و ہمداد و شش محصرہ مرتفع شد

و حقّی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند اورا بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاصّ معتبر باشد و هر التماس که نماید مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان اورا عزیز داریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح ابیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم هذا حطی و عهدی .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام زن اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر^۱ اتانک فرزند اسد را که پاسبان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علیشاه مزینابی بود با خود همدست نمود . حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینابی را وا داشتند که از قلعه بقصر پهلوان اسد نفوذ بکنند و روزی ناگهان بر سر اسد هجوم آوردند بطوریکه صاحب جامع - النوارینح حسنی میگوید : « آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه با يك دلاک در حمام قصر می باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهرست بگشایند و جمعی بیرون آیند و اورا هلاک گردانند کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود با بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیز بلطایف حیل با خود متفق کردند و در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سعمائه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را شانید و نقب را شکافتند و زن اسد چهل هاون بهاده کنیزکان را شانیده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در کوشک بیفتد چون بکوشک در آمدند . عاقلة الامر اورا با دو سه کسی بقتل آوردند و کرمابیان از طام او خلاص شدند و اورا از قصر در میدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتانک فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

۱ - چنانکه محمود گیتی و سایرین نوشته اند ام اس شخص « کرد امیر » اسد و طاهرا

با کاف عربی است به فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته اند که بدر فتاری و سوء خلق او بدرجهائی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می نویسد که سوء رفتار و قساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرساید زیرا سست بهمه سوء طن داشت وقتی مرد حلوائی را خواست که در برابر چشم او حلوا بپزد کساش دبال حلوائی فرستاد در این بین ناو گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است چون در نهی از منکر مباحه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنم در آن گرو دار حلوائی بنوا رسد پهلوان بخمال اینکه شراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند و به حدی او را نزد که بیهوش افتاد در این موقع شراب خوار را حاضر کردند گفت کیست گفتند شراب خوار است گفت بس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوائی است خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را حوahan بودند .

زن اسد اول بخمال رهر دادن شوهر افتاد و باین قصد بر سیل آزمایش مقداری از آن را به پهلوان علی سرح که سپه سالار اسد بود چشایدند و او بعد از یکشنبه روز مرد پهلوان اسد بر خلاف پهلوان علی سرح مرد زرد روئی بود مولانا صدرالدین دهوی در آن قصیه گفته است

رینسان که گل سرخ فرو ریخت و ناد نارب که گل رد فرو ریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هرگاه کار بجان رسد من همه شما ها را هلاک میکنم گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از يك شانه روز بمرد بسیاری را در آن روز هلاک کند باین جهت او فکر زهر دادن منصرف شدند

خلاصه بس او آنکه ناگهان بر سر اسد ریختند و او را بصر تری او پای در آوردند سر او را براربرد شاه شجاع فرستاد و بدن او را از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن او را قطعه قطعه کردند بقول صاحب مطلع السعدین :

« رعیت که از جهت اسد با انواع بلیت مستلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گوشت قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد »^۱

صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید : « و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سرهای پای بسته و بخاک کشان تا پای دار آوردند و بردارزدند و جلاد مثل فصاب که گوشت کاو و کوسفند فروشد گوشت اعضاء او را ناره میکرده مردم کرمان زر میدادند و میخریدند »

بعد از کشته شدن بهاولان اسد و رفع عائله او شاه شجاع امیر اختیارالدین حسن قورچی را که مرد بزرگ منش و خوش رفتاری بود و از بیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد .

در سال هفتمصد و هفتاد و شش دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکائی و برادرش شاه محمود بفاصله اندکی یکی بعد از دیگری مردند

صاحب روضه الصفا نوشته : « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عند فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض بادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و اسی و حاجتی بخشید و در آن اوان بادشاه ارسیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد برول فرموده بود و میخواست که بحاکم کرمان بهجت فرماید در این اثنا سرپر بخوب پهلوان اسد را آوردند »

۱ - صاحب روضه الصفا « متصف رمضان هفتمصد و هفتاد و شش » صط کرده است و ساید این قول صحیح تر باشد و سایر مورخان سال محاصره کرمان را با تاریخ مثل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشد زیرا بطوریکه ملا هم اشاره سد کرمان مدد به ماه و بست روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتمصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد متعصلی که شرح داده شد پهلوان اسد بقتل رسیده است

سلطان اویس در موقعیکه عازم جنگ با امیر ولی حاکم مازندران که ساوه دست اندازی کرده بود میشد در تبریز مریض شده در سن سی و هشت سالگی در تبریز وفات یافت^۱ و بقول غالب مورخین در مرض مرگ قطعه ذیل را ساخت :

« ز دارالملک جان روزی شهرستان تن رفتم

سودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

علام خواجه ثنی بودم گریزان گشته از صاحب

پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همابون طایر قدسم مقفس گشته بک چندی

قص بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما

شما را ناد این مجلس مکام دل که من رفتم »

خواجه حافظ را در ناره سلطان اویس ایلکابی^۲ عزلی است .

خوش آمد گلی و ران خوشتر باشد که در دستت بجز ساغر باشد

۱ - در سال هفصد و هفتاد و شش در تریب فصیح حوافی با استشهاد شعر سلمان ساوچی در حوادث هفتصد و هفتاد و شش بوشه « وفات سلطان اویس بن امیر شیخ حسن سلطان ساوچی گفته »

بوقت سحر بود و تاریخ در

وفات شهباش سلطان اویس

عبارت « بوقت سحر » مساوی با هفتصد و هفتاد و شش میباشد

دو سال پیش از این تاریخ سلطان اویس قصد ماروره با امر ولی را داشت ولی بواسطه

مرگ ناگهانی برادرش امر راهد که سلمان ساوچی در مرگش گفته .

فرو ریخت از تند باد حزای

« درینا که باغ بهار حوای

مبصرف شد شاه شجاع واسطه کینه ثنی که از سلطان اویس در دل داشت همواره مریولی را بر محالیت

سلطان اویس تحریض میکرد

۲ - اینکه عرل را ما در مدح سلطان اویس ایلکابی فرس کرده ام به سلطان اویس پسر

شاه شجاع بماسبت این بیت عرل است که

چنی ریسده افسر باشد

« شاح عالم آراش که حورشد

که علی الطاهر حاکی از آن است که محمود پادشاه است ولی ممکن است سر این عرل را درباره

شاهزاده مطغری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرس کرد

زمان خوشدلی دریاب و دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد
 غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد
 ایا پر لعل کرده جام زرین بهخشا بر کسی کس زر نباشد
 بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
 بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر باشد
 ز من بنیوش و دل در شاهی ند که حسنش سته زیور نباشد
 شرابی می خمارم بخش یارب که با وی هیچ درد سر نباشد
 من از جان نده سلطان اویم اگر چه یادش از چاکر نباشد
 تاج عالم آرایش که خورشید چنین زبیده افسر نباشد
 کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان اویس ایلکائی شب ششمه دوم حامی الاولی وفات کرد و در همان شب امرایسر
 او شیخ حسن را بقتل آوردند بطوریکه بدر و بسر در یکوقت هر يك در قبرستانی بخاك سپرده
 شدند و پسر دیگر سلطان اویس موسوم به سلطان جلال الدین حسین بر تخت سلطنت نشست.

سلمان ساوجی مادح خانواده ایلکائی در مرثیه سلطان اویس میگوید .

ای سپهر آهسته روکاری به آسان کرده ملك ایران را بمرگ شاه و بران زده
 آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاك یکسان کرده
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود بر مستی گل صد راریش پنهان کرده
 بر روال آفتابی کو فرو شد سم شب ماه را بار دگر شق گریبان کرده
 زین مصیبت در زمین واقع شد از دور تو آسمان را زان زمان کا غار دوران کرده
 بر سهی سروی که ترکندی ریخ سلطنت چمنه های سنگ را چو ابر گران کرده
 بیست کاری مختصر گریا حقیقت مروی قصد خون و مال خلق و قطع امان کرده

خاك را میجست گردون تا کند بر سر بیافت

زانکه زاب دید گان روی زمین حز تر بیافت

و چون روز بعد پسرش سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت نشست سلمان ساوجی
در تنهیت جلوس او گوید :

ای در پناه چترت حورشید پادشاهی	محکوم امر و بهیت از ماه تا ماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه ترلز	هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامکاری	در شأن تسب نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدنات را کلک تو بوده آمر	افساد مملکت را تبع تو بوده ناهی
با آفتاب گردد کرد جهان باشد	در آفتاب گردش ریس سایه الهی
حورشید در رمانت خواهد که عین باشد	تا سکه جینس سلطان حسین باشد

چون مرگ سلطان اویس شاه محمود رسید بقصد آذربایجان حرکت کرد
وای در راه نمرس صرع مستلی شده ناصه‌هان برگشت اداسی بعد نگلایگان رفت در آجا
سماری شدت موده دوداره ناصه‌هان آمد و چون بر دیگری مرگ را احساس مکرد بفر
تعیین حاشین افتاد و بواسطه داشتن فریدی وصت کرد که بعد از او برادر راده‌اش
سلطان اویس پسر شاه شجاع جاشین او ناسدور قعه‌ئی به برادر خود شاه شجاع نوشته
از آجه بی آنها گذشته بود حایت طامند و در بهم نوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرد
بعد از مرگ او بطوری مردم اصفهان بهم در آو بختند که بقول صاحب مطلع -
السعدس ده بر بیشتر نمار حناره او حاصر شدید مردم دودانگه و چهار دانگه اصفهان
در تعیین حاشین محمود نایک دیگر اخلاف کردند مردم دودانگه میخواستند سلطان
اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از بدر رد عم خود محمود آمده و چون محمود
فریدی نداشت او را به حاشینی خود برگزیده بود بر اصفهان حکومت کند مردم
چهار دانگه بحکومت او تن در نمیدادند و میگفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که
شاه شجاع اصفهان را صمیمه مملکت خوش سارد سلطان اویس مردم چهار دانگه را
متقاعد ساخت که او بر حسب امر سری بدر ناصه‌هان آمده که چون محمود که از مدتها
ربجور بود در گذرد ممالک بدست مکانه بیفتند بالآخره اکثر بررگان نا او بیعت کردند

و او بحکومت اصفهان شست و عریضه‌ئی خدمت پدر فرستاد . خواجه بهاء‌الدین قوری و خواجه صلاح‌الدین خازن اموال و فائس و خزائن شاه محمود را در آن گیر و دار نقله طبرک نقل کرده اختیار قلعه را در دست گرفتند و قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده او را ار اوصاع و احوال مستحضر ساختند و نیز بگفته صاحب روضه‌الصفاء : « در یکروز دو بوکر امیر کمال‌الدین حسین رشدی و امیر مظفر سلغر شیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند »

عات اصرار طرفداران شاه شجاع دراینکه باشتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس در صدد برآمد که با جنگ و جدال قلعه طبرک و خزاین محمود را بدست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد .

شاه شجاع چون در شراز خبر مرگ برادر را سند مراسم عزا داری قیام کرد و غالب مورخین نوشته‌اند که در آن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود :

کین آب چشمه آید و ناد صارود	سیار سالها بر خاک ما رود
بر خاک دیگران نه تکر چرا رود	این پنج روز مهلت ایام آدمی
فردا عمار فالت اندر هوا رود	دامش کسان همی روی امروز در زمین
شادی مکر که بر تو همین ماحرا رود	ای دوست بر جنازه دشمن جو نگدری

رباعی دلی را غالب مورخین باستانه است . شاه شجاع داده و نوشه‌اند که در آن موقع سروده است

مکرده خصومت از بی تاج و تکیه	محمد برادرم شد شیر کیم
اوز در زمین گرفت و من روی زمین ^۱	کردیم دو بخش تابیا ساید حلق

یلای ار گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است

۱ - بطوریکه وصاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود عربی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف صفحه ۴۶۳) در هر حال از گفته‌های قدما است . صیح‌خوانی رباعی را از سلطان مسعود بن ملک‌شاه سلجوقی میداند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
 در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین «
 شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد^۱. هفده سال در اصفهان حکومت
 کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دوسال از این هفده سال تکمیل امرای جلایری بر فارس
 هم مسلط بود^۲.

شاه قطب الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تند خوئی بدر خود اهر
 مدارالدین محمد شاهت سیار داشت ولی قوت عزم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود.
 خواجده حافظ هیجوقت شعری بصراحت درباره او نگفته و بطوریکه قبلاً گفتم
 شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چند مورد با کمایه و اشاره سست با و اظهار
 کراهت خاطر کرده است. خلاصه شاه شجاع که در این سال میخواست سفری بکرمان
 برود چون احبار مرگ برادرش محمود و آشفته گی اوضاع اصفهان را شنید عازم اصفهان شد.
 سلطان اویس پسر شاه شجاع توهم افتاد و جر تسامع شدن چاره نئی بدید با
 اکابر اصفهان استعقال رفت و قاصدی برد پدر فرستاده از رفتار خود اظهار تشعبد
 کرد شاه شجاع ظاهراً از او درگذشت و حواحه جلال الدین تورانشاه را مأمور ضبط

- ۱ - شاه محمود در ماه حمادی الاولی سده هفتصد و سی و هفت مولد شده و در بهم شوال
 هفتصد و هشتاد و شتر مرده سالربین سی و هشت سال و پنج ماه ردگی کرده است.
- ۲ - از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان صفة معروف به « صفة عمر
 مسجد جامع اصفهان است که در سال هفتصد و شصت و هشت « مرتضی بن الحسین بن عمر العباسی -
 الریسی » بنا نموده است دیگر در امامزاده اسمعیل اصفهان دین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد
 شعبا که متصل بآن است دوی است که روی آن کتبه دبل خوانده میشود. « امر باحداد
 هذا الباب احرازاً للمعقره والنواب فی ایام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطین الامم اشرف العدر
 والاحسان باسط الامن والامان صلا الله فی الارضین قطب الحق والدین شاه محمود بن السلطان الاعظم
 محمد بن المطهر حیدر الله ملکه الملک الوان الاعظم صاحب الاکرم ناح الدولة والدین علی تر شاه الجراسانی
 من حالس ماله » از دو فاضل مجتهد آفای مسطوی و آدی صها که صورت این کتبه را بنگریده
 لطف فرموده اند ساسگراره

اموال و خزائن اصفهان کرد. اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که سرآبامر پدر مسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع باصفهان و تهیه حمله به تهریز میگوید: «و در اثناء این سلطان اویس پسر شاه از اسب خطا شد و پای او شکسته شد» و نیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع از یزد در طی حوادث سه هفتصد و هفتاد و هفت نوشته «و در سنه سبع و سبعین و سبعمائنه سلطان اویس بجوار رحمت حق پیوست».

سلطان اویس در سال هفتصد و پنجاه و یک متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که «مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید:

طالع سعد ماد انور ملک در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش گهر بحر شاهی آمده است»
و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده ساله بوده است»

سلطان قطب الدین اویس در هفتصد و هفتاد و هفت مرده است چه عیش شاه محمود در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرده و چند ماه بعد هم او مرده است بنابراین در موقع مرگ جوان بیست و شش ساله بوده است

مادر سلطان اویس از قبایل اوغابی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است^۱ و سلطان قطب الدین اویس و سلطان مظفر الدین سلجی و سلطان معز الدین جهانگیر و یک دختر نام سلطان بادشاه که در حمله شاه یحیی بود هر چهار ار او هستند.

قطب الدین اویس را غالب مورخین صفات دسندیده و نجات و حسن سیرت و سخا و بردباری ستوده اند

۱ - این زن در سه هفتصد و پنجاه و هفت در کرمان وفات نمود و وی حواهر امیر قیث الدین سیور عیش اوغابی بود (تاریخ محمود گنتی دبل تاریخ گزیده صفحه ۶۶۸)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را بخواجه جلال الدین تورانشاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و شصت و نه شاه شجاع سلطان اویس را با گروهی از سپاهیان برای اداره و ضبط هزاره اوغان و وصول مالیات آن حدود مأمور ساخت سلطان اویس مالیات آن حدود و هرموز را وصول کرد امیر عیات الدین سیور عتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را محرك شد که دعوی استقلال کند و بطوریکه قبلاً مذکور شد سلطان اویس در ابتدا فکر افتاد که کرمان را از چنگ پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله نتوانست فکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند.

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شلی را با لشکری گران مأمور سرکوبی سلطان اویس و سیور عتمش نمود سلطان اویس از هر جهت مأیوس شده ناصفهان رفت و شاه محمود پناهنده شد بعد از مرگ سلطان اویس ایلکائی و شاه محمود و سلط بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غالب امرای فارس و کرمان و عراق و گرجستان مطیع و ملازم رکاب او بودند در این موقع امیر عیات الدین سیور عتمش او را برادرزن او هم با دوهزار نفر سپاهی بخدمت او بیوست. سلطان حسین پسر سلطان اویس جلایری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود نتوانست بخوبی قلمرو مملکت جلایری را اداره کند جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند و آشفتگی و عدم انتظام آجارا را عرص شاه شجاع رسانیده او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند

صاحب حبیب السیر در جرو دوم از محاد سوم تاریخ خود در حوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع به تهیه حمله و ترمیم برداحت سلطان جلال الدین حسین جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که دیلاً آن مکتوب نقل میشود

«جناب قصر حالات بلند نادیدان که اوج دروه افلاکشی آستان باشد رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکنب و ماکت برسنن استقامت برورگار آن

یکانه روزگار و برگزیده و ربك يخلق مايشاء ويختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملک و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملک صفات را حاصل و دست تمنی بگردن مرادات و مراعات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهب^۱ نسیم آن ریاض فحات الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرّا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعیج اشتیاق و بیان بوابر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی نمایند چو الطاف تو بی پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان حلّان وفا منظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر برناصیه احوال کاینات کشیده بدانند وبا نوشته بخوانند

برون از عالم حسن است چایی خرده بینان را بعمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه چاه مفعّل را در معرض بدر فلک آراستن و چشمه خورشید را بگل تموبه و تلبیس اباشتن و در محاضر و نوادی بحواصر و بوادی لاف اباحیر^۲ منه زدن چرا ساند که در حرانه حکمت و انصاف نگشاید و نقد خراشه را بر محك صرّاف عقل زند آبیجه ار عل و غش و از رذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصارت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر برخلاف این رود و فرمان هوس را نافذ الحکم دارد بر زبان قلم دو زبان توان راند آنچه تشبه آن باشد والعاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و زبان ما مخاطب و معذب و فردا بعداب و عقاب ادبی مواخذ گردد و سیعام الدین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام^۳ .

بعد صاحب حمیب السیر مانویسد که « چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال^۴ بود و بامردم عاشق بسه در طریق التفات ساوک منعمود شاه شجاع اس مکنوب را باین اسلوب جواب نوشت که » .

۱ - اس عرشاه نیز در تاریخ امیر تیمور حائیکه از سلطان حسن نامی میرد او را
 ۲ کرم الشائل > وصف میکند

» بخون عاشقان داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است
 نده مخلص ترین ندگان و معتقد صادق ترین چاکران

آنکه تابود بود بنده تو و آنکه تاباشد این چنین باشد

عبودتی که مَنبِی از خلوص طوَّیت و مبنی بر صفای عقیدت باشد معرض عرض و موقف
 آنها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دل آرا که همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای
 آن کاشته و رای آن است که برید تیز گام و هم وفهم سرحد نادیه آن رسد و با شاهبار
 بلند برواز فکر ارباب عقول بر شرفات قله قاف آن تواند شست سعادت ملاقات حصرت
 خداوندی سلطانی که رنده آمال و امانی است میسر و مقدر باد نالنبی الامی الهاشمی
 خیر البشر غرض آنکه از این عنایات فتنه انگیز هیچ باد غباری بر خاطر فاطر یار
 می نشست چرا که بنا بر مدعای آن حصرت وجوعاً^۱ عن الغیر دیو را در لباس ملک
 آئین دادن و ماه چاه مقمع را در معرض بدرفاک آراستن بهتر که مقنعه دختر اند بر فرق
 شاهانه انداختن و پیراهن و ارار والا پوشیدن

به اس است آئین شاهنشهی شهنشه به این است و آئین به این

حمد الله تعالی که نقوت قاف توفیق اندی و عین عیایت سرمدی کلاه سلطنت دربارك
 مبارك و ذراع فصیلت بردوش هوش و تبع بدرغ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان
 جان بسته و همواره بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم
 و عرصه مملکت را بمعاونت رجال که

قلم رن گه دار و سمشیر رن به مضرب که مردی بیاد ررن

و باشیدن مال که لاماك الانالرجال ولا رجال الامال در قصه اقتدار در آورده میگوید
 مرا رحله دشمن برف «ی از جای که شرط کوه باشد رجای حمیدین
 آنچه در باب تخويف و تهويل^۱ این جهانی فرموده اند از آن دور نازک نقاشان تقدیر

۱ - در اصل حبیب اس (نسخه خطی معلی ندوسب دانشمند معظم آقای عباس امال)

و قلم زنان تصویر نقش بیکی و بدی بامر ایزدی ثبت فرموده اند کس چه داند که پس
 پرده که خوب است و که زشت^۱ لایعلم الغیب الا الله جف القلم بما هو کائن

مائیم کز ازل زسماوات منزل است آیات عز و علم و شجاعت شان ما
 بر ذروه معارج گردون کند مقام هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه در باب یا ساق شاق و یرلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامه دو زبان
 سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود چه حاجت است بلشکر زبهر کشتن عاشق
 بیا که از صف خوبان بسنده است سواری والسلام

شاه شجاع که از هر جهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده در اوائل
 سال هفتصد و هفتاد و هفت با دوازده هزار نفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلایری
 با سی هزار سپاهی یا بگفته محمود گیتی با نیست و چهار هزار سپاهی در چرماحواران
 بشاه شجاع رسید و جنگی سخت در گرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده
 فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار
 بروز داد از جمله دو نفر از امرای جلایری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی
 خرننده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح نامه بعراق و فارس فرستاد. شاه
 شجاع در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست و شاه منصور را بولایت درند شماچی
 و شیروان و گرجستان مأمور نمود و آنولایات را باو سپرد و نیز امیر اصفهانشاه پسر
 سلطان شاه جاندار را باوجان و امیر فرج را به بخوان فرستاد حواجه حلال الدین
 تورانشاه را مأمور اصفهان کرد و سلطان شبلی را بسلطانیه فرستاده شاه شجاع مدت
 چهار ماه در تبریز گذراند و عالتابعیت و خوشگذرانی مشغول بود.

۱ - این مصراع با اندک تحریعی مصراع دومی است از این بیت حواجه حافظ

ناامیدم مکن از سابقه لطف اول تو پس پرده چه دانی که که دوست و که رشت

و بر فرض صحت روایت متن یکی از قدیمترین مواضعی که در حیات حافظ شعر او اسناد
 شده همین مورد است آن هم از طرف پادشاه معطی مثل شاه شجاع

سلمان ساوجی ماح سالخورده آل جلایر در این ایام که آخرین روزهای عمر او بشمار است^۱ در تبریز بوده و بدون توجه باینکه عمری ماح جد و جدّه و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قصائدی در باره رقیب و دشمن او شاه شجاع سروده است. از جمله قصیده سی و شش بیتی است که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود:

<p>همایون فال شد بومی که بودش سربویرانی رحد تبغ سلطانی بفصل فیض یردانی که ایزد ملک کسری را بخسرو داشت ارزانی شمشیر آهنین سدّی کشید اسکندر ثانی که موسومند شاهانش بداغ بنده فرمانی که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی دهان دلران دلها ولی آن هم به پنهانی کسی را دردل و خاطر نمی آید پریشانی جهانی چشم ز روش گشت از آن کحل سپاهانی میان درسته چون موران پیمشت اسی و جانی و گر حم خواست شاید جم ملک سلیمانی که حوایند اسکندر آن حکمت بر افلاطون یونانی و ایکس میکنم حاصل من این منصب به پیشانی نمیگویم چه میگویم چه میدام که میدانی درین حصرت دو منصب بخش حسّانی و سلمانی برای دولت باقی به مهر نعمت فانی</p>	<p>زهی دولت کر اقبال همای چتر سلطانی زهی منت که بار آمد بجوی مملکت آبی بخندد خسروی ساغر ننازد کسروی افسر برای دفع یأجوج فساد و فتنه گیتی را جهان سلطنت سلطان جلال الدین والدینا شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل بعد او بقصد او کسی چیزی برد الا جر از زلف پر رویان بدورانش سر موئی چو در چشم آمد ارمیدمیل گرد حیل منصورش الا ای خانم حکم سایمائی در انگشت اگر کی گویمت رسید که بر تحت فریدی ز باب فضل توفصلی بود در نسخه حکمت سر خود را میدام سرای سجده ابن در حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح آن تو شاه مصطفی حلقی و حیدر خود سلمارا بقای دوات و ملت رست و من ترا داعی</p>
--	--

۱ - مصطفی فصیح حوائی وفات ملک الشعراء حواحه جمال الدین سلمان الساوجی در هجدهم

مبارکباد و میمون باد و فرسخ باد و فرخنده
 نوشته‌اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلمان قصیده
 چهل و پنج بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :
 سخن بوصف رخسار چون ز خاطر م سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
 دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی‌الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد
 دلم ز عقده زلفش عجب که بگشاید ز بس کمره که بر آن طره معسر زد
 مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بر دماغ دلم دوش بوی عسر زد
 دو طشت گشت پراز خون دو کاسه چشمم رسکه بر رگ دل غمزه تو نشتر زد
 بوصف روی تو طبع چو آب و آتش من سا که آتش غرت بر آب کوثر زد
 دل مرا که دویم نیست در هوای یکی است که پنج بوبت شاهی بهفت کشور زد
 عمر صلاحات و بویکر صدق و غمان شرم که در ممالک دین ذوالفقار حذر زد
 جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ر قدر برتر ازین بارگاه اخضر زد
 خضر بقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد
 شهبی که بانی ایوان ز طاق ابوانی فراز مار که خویش طاق دیگر زد
 چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کسوتر زد
 ایا شهبی که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب رد از اعتبار و در خور زد
 مراد فرش سرای تو بود دوران را که خشت نقره و زر در حدود حاور زد
 اگر عنایت تو گریه را رعایت کرد بعون تربیت پنجه با عصفر زد
 خدا یگانا شعر رهی بدولت تو ر روشنی و باندی قفای اختر زد
 چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد حنده که بر آفتاب حاور زد
 حدیث بلبل طعم شنید کبک دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
 همیشه تا دو سرا برده جلالت تو که در میان فضاش این خیم احضر زد
 بهر کجا که روی در رکاب عزم تو باد طمر که دست بمقراک دوانت در زد

صاحب مطلع السعدین نوشته است که چون شاه شجاع این فصیده را دیده تحسین بسیار نموده گفت . « ما آوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود و یوسف شاه مساوی و حواجه شیخ متناقض » بقصود سلمان ساوجی شاعر معروف و حافظ یوسف شاه موسیقی دان و آواره خوان مشهور و حواجه شیخ کججی کججانی یکی از علمای تبریز است .

بطن قوی عرل دیل عرل ارسالی است که در این سال هفتصد و هفتاد و هفت در موقعیکه شاه شجاع در تبریز بوده حواجه حافظ سروده است

ای صبا گر نگذری بر ساحل رود ارس	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نس
منزل سلمی که نادر هر دم از ماصد سلام	پرسدای ساربانان سنی و نانگ جرس
محمل جانان موس آنکه براری عرصه دار	کر فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحان را خواندمی قول زباز	گوشمالی ددم از هجران که اینم پندس
عشرت شگیرکن می نوش کادر راه عشق	سروا را آشنائیهاست نامر عسس
عشق بازی کار ناری بیست ای دل سرسار	رانکه گوی عشق بوان رد بچوگان هوس
دل برعت می سازد جان بچشم مست بار	گرچه هشیاران ندادند اختیار خود نکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند	ور تحسّر دست بر سر میرند مسکین مگس

ام حافظ گر بر آند بر زبان کلک دوست

ارچناب حضرت شاهم بر است اس ملتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تبریز چندان طولی نکشد و برادران امرای صحرائش کنار آب حیاتو موسسه به سردار سالی داود و عمر چوب دسی و ناصص حبیب السیر و چوب کشتی و قوای طرحوت دشتی در او حان نامر اصفهانشاه حمله برده او را دستگیر ساختند و ساهیان همراه او را یا کشتند و یا اسیر نمودند و بر مسافر آقا از طرف بغداد بمراعه آمد

در این بین شاه صره الدس یحیی حاکم برد که عم خود شاه شجاع را از مرکر

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای تسخیر فارس و عراق بر خاسته
شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بدرد پای سختی شد و زمستان تبریز را
درپیش میدید همه اینها سبب شد که باعجله از تبریز حرکت نمود و تا کاشان در هیچ جا
توقف نکرد .

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم بتدریج باو ملحق شدند .
پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلاپری که در بغداد بسر
میرد با عجله تمام عازم مراجعت آذربایجان شده بعد از دو ماه به تبریز رسید و سفیری
نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود که
شاه شجاع دونه از امرای تبریز را که اسیر بودند پس نفرستد تا او هم در عوض امیر
اصفهان شاه را برگرداند

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرمنده را خلعت داده به تبریز
فرستاد سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند .

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی ننز کرد و آن این
بود که دختر سلطان اویس ایلکائی^۱ را برای پسر خود سلطان زین العابدین که
در اینوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بود حواستگاری نمود سلطان حسین موافقت کرده آن
دختر بعقد ازدواج سلطان زین العابدین در آمد و از این رن است که سلطان معتصم بن
سلطان زین العابدین بوجود آمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر
نمود اکابر و سرداران عراق را که ممکن بود بواسطه نفوذ و اهمیت خود در اصفهان
مراحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده بشراز رفت .

۱ - اسم این دختر سلطان دلشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقل از محمد نصیح
حوامی گذشت در کتاب مربوط این مزاحمت سلطان زین العابدین با سلطان دلشاد است سلطان
اویس را در جزو حوادث سه هفتصد و هفتاد و پنج ذکر کرده است

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره سری برادر زاده و داماد خود شاه یحیی
 نعايت متغیّر بود زیرا اصفه براینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرك فتنه و فساد و آن
 همه زحمت و مرارت شده حمایتی بمدد او فرستاده بود در موقع فتح تبریر هم سرعصیان
 برداشته بطوری شاه شجاع را متوهم ساخت که بدون اینکه از فتح حود فائده مهمی
 سرد محبور شد بعراق و فارس برگردد.

خلاصه باین دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یرد
 فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خطاب شاه یحیی سروده است :

ای دشمنی که هست خداوند حصم تو	ما گوهر پلید بررگیت آرزوس
هرگر نکرده بی بجهان هیچ صورتی	کارا هیچ وجه توان گهت کان بکوست
پیوسته ظلم و ترور میکنی	بدخت این چه سیرت پایک و این چه حوست
صدره شکسته عهد و بیکسو بپاده شرم	هیپاه چشمهای تو از سنگ یار و روست
آخرین که قدرت یرداں چه میکند	با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکریان شاه شجاع چون نبردکی یزد رسیدند شاه یحیی آنها را فریب داده مهلت
 طلبید که جنگ میردارید تا من بشرار نعم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را در مکتوبی
 معروض دارم هرچه امر فرماید اطاعت کنم چون لشکریان شیراری فریب خورده
 دست از جنگ نار داشتند بی حشر بر آنها تاحته و آنها را متفرق ساخت

چون شاه شجاع حشر شکست لشکریان خود را شید سحاصاً تصمیم بر حرکت
 گرفت وای شاه منصور او را از حرکت مانع آمده داوطلب شد که بر دروازه مسخر نماید
 شاه منصور نامر شاه شجاع متوجه یرد شده شهر را در محاصره گرفت و بقول
 فصیح خوفاً این واقعه در سال هفتصد و هفتاد و نه واقع شده است^۱ که عین عذارت
 او این اسب « ۷۷۹ فرساده شاه شجاع بن امر مبارک الدین محمد بن مظفر شاه منصور بن

۱ - و بیر حافظانرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در حوادث سال هفتصد و هفتاد و نه
 صط کرده (عکس سحه پاریس)

شاه شرف‌الدین مظفر را با بعضی امرا بمحاصره یزد و شاه یحیی برادر شاه منصور در یزد بود در خفیه پیش برادر فرستاد که بعد از آن که من بیرون آیم و بدست اقامت صلاح تو در آن باشد او چون درین سخن تامل نمود نخواست که با برادر حرب کند بگریخت و پیش عادل^۱ آقا بسلطایه رفت عادل آقا او را حرمت بسیار داشت و بلوک همدان بدو ارزانی داشت «واسطه این متار که جنگ مادر شاه یحیی و شاه منصور بود و اوست که پسر خود شاه منصور را ملامت کرد و گفت اگر جنگ پردازی مادر و کسان خود را با سارت بدست لشکریان شیرازی خواهی انداخت خلاصه آنکه منصور را رام و ملایم ساخته قرار داد که دو برادر با یکدیگر مصالحه کنند و ممتقاً بفتح اطراف پردازند. لشکریان شاه منصور چون اوضاع را چنین دیدند فرار نموده بشیراز برگشتند چون شاه منصور تنها مادر شاه یحیی او را نپذیرفت و حتی نگذاشت که برای استراحت و تهیه اسباب سفر دو سه روز بداخل شهر رود شاه منصور از یزد رانده و از شیراز مانده حیران و سرگردان اول متوجه سلطایه شد و چون از عادل آقا ایمن بود متوجه مازندران شد که تحت حمایت مروی درآید. امیر ولی پسر امیر شیخ عالی هندو در دوره سلطنت طغا تیمور حاکم بر حراسان و گرگان از امرای معتبر درگاه او بود پس از کشته شدن طغا تیمور خان بدست امیر سرداری میرولی که در آنوقت حکومت استراماد داشت فرار نموده به نسا رفت و در آنجا جماعتی را با خود همدست نموده مازندران برگشت و سر مملکت گیری برداشت و تدریجاً مازندران و سطام و دامغان و سمنان و فیروز کوه تا حدود ری استیلا یافت و با لشکر پهلوان حسن دامغانی امیر سرداری جنگها نموده بر آنها غالب شد

امیر ولی گاهی به قلمرو آل حلایر و حدود عراق دست اندازی میکرد شاه منصور پس از آنکه چندی ارقط عادل آقا در همدان حکومت میکرد پنهان با امیر ولی بمکانه پرداخته تحت اطاعت او درآمد و قرار دادند که در فصل زمستان در ری

۱ - مورخین از این شخص گاه به «عادل آقا» و گاه به «سارو عادل» تعبیر کرده

اند و هر دو اسم يك مسمی است توهم معاشرت نبود

یکدیگر را ملاقات کنند. امیر ولی در موعد مقرر بری آمده شاه منصور هم باو ملحق شد و ری را که در تصرف عادل آقا بود بچنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند آنگاه رو بقزوین حرکت کردند بالاخره امیر ولی ری را بشاه منصور سپرده خود نمازندگان برگشت چون شاه منصور قصد همدان کرد حا کمی که از طرف عادل آقا در همدان بود منهرم شده بسلطانیه گریخت. عادل آقا خود عازم همدان شد اما منصور تاب مقاومت نیاورده بطرف استراباد رفت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شدید چه خواجه علی. موید امیر سرداری را اتباع دروش رکن الدین از سزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود

امیر ولی با شاه منصور و خواجه علی موید لشکر بسزوار کشیده با درویشان جنگها کرد و عاقبت درویشان سزوار را گذاشته متفرق شدید. خواجه علی موید در سزوار تمکن یافت و امیر ولی بماربدران برگشت

خواجه علی موید در سزوار و اطراف آن حکومت داشت تا موقعیکه امیر تیمور قصد خراسان کرد و او در مقام اطاعت درآمد تسلیم شد و تا آخر عمر مصاحب امیر تیمور بود تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هشت در یکی از جنگهای امیر تیمور زخم کاری خورده درگذشت اما شاه شجاع که از نفاق و دورویی و مراحمته دائمی شاه یحیی ستوه آمده بود شخصاً بالشکری اسوه رو به یزد آورد شاه یحیی چون بر تصمیم شاه شجاع واقف شد رن خود سلطان بادشاه یعنی دختر شاه شجاع و عمه خود خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل حرد سال خود سلطان جهانگیر را با حماعتی از حویشان بشاعت برد ساه شجاع بحارح شهر برد فرستاد

شاه شجاع جوانمردی نموده از او درگذشت ولی قسم یاد کرد که اگر دوباره با فرمانی از او سر برد دیگر عمو نخواهد کرد و در اواخر سال هفتصد و هفتاد و به شیراز مراجعت نمود

در موقع مراجعت شیراز در همین مسافرت است که در کوشك زرد میرسید

شریف جرجانی که در آنوقت جوان بوده بوسیله سعدالدین اسی بخدمت شاه شجاع رسید و معروض داشت که آواره معدرات و عاطفت پادشاه او را از ماریدران بآن حدود کشانده است شاه شجاع او را مصاحب خود نموده بشیرار آورد و در دارالشفا که از مستحدثات خود او بود وی را بتدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است.

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسد شریف جرجانی در سال هفتصد و هشتاد یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشیراز آمده است و در آن تاریخ که میرسد شریف جوان بوده خواجه حافظ پیر مردی بوده که متجاوز از شصت سال از عمر او میگذشته است بنا براین بعید نظر میآید که چنانکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند خواجه حافظ برد او درس خوانده باشد. در سال هفتصد و هشتاد که شاه شجاع بشیراز برگشت برادر کوچک شاه یحیی و شاه منصور یعنی شاه حسین بدرگاه پادشاه آمده مورد بوارش گردید و بقائم مقامی برادرش شاه منصور منصوب گشت.

چون قوت و نفوذ سارو عادل در حدود سلطانه زیاد شده علم استقلال و طمعان برافراشته بود شاه شجاع بفکر جنگ با او افتاد چه سارو عادل در ابتدا مرد راهزنی بود اندک اندک کار اقتدار او بجائی رسید که مایه نگرانی پادشاهان ایلکائی و آل مظفر شده بود.

در سال هفتصد و هشتاد و یک ه نقول صاحب مطلع السعدین در سال هفتصد و هشتاد و سه شاه شجاع بالشکریایی مرکب از فارسی و عراقی و اردوی سلطانه بهاد سارو عادل هم با جماعتی باستقبال او شرافته مشغول جنگ شد.

در این جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده مفرق شدند و خود او نیز از اسب بر زمین افتاده نامعدودی از خواص خود پیاده بجنگ پرداخت یکی از امرا اسب خود را بشاه شجاع داد.

شاه شجاع که انهرام خود و غلبه دشمن را بخوبی مشاهده میکرد قصد فرار نمود در این اثنا یکی از امرای نامی او موسوم باخی کوچک بکمک او رسیده متجاوز از ده هزار نفر سپاهی گرد او جمع شدند.

روز بعد شاه شجاع شهر سلطانیه را که عادل و امرای او در قلعه آن متحصن شده بودند در حصار گرفت جماعت محصور استدعای صلح کردند شاه شجاع هم بذرفتنه با آنها مصالحه کرد و مال بسیاری از آنها گرفت. عادل آقا بعد از برقراری صلح بخدمت شاه شجاع آمد و خلعت گرفت و از آن تاریخ تا آخر عمر شاه شجاع بین آنها مناسبات دوستی برقرار بود.

شاه شجاع شیراز برگشت و ملاحظه نمود که پسرش سلطان زین العابدین بواسطه کمی سن و تجربه نمی تواند اصفهان را بخوبی اداره کند لذا او را معرول ساخته چند روزی بحسب انداخت ولی چند روز بعد دوباره او را منظور نظر مرحمت قرار داده از حمس رها ساخت بعد از عزل سلطان زین العابدین حکومت اصفهان را به دهلوان حرّم سرد و چون او در گشت دهلوان محمد زین الدین را بایالت اصفهان منصوب ساخت.

در سال هفتصد و هشتاد و چهار سلطان احمد دسر سلطان اویس ایلسکای در سرنز بر برادر خود سلطان جلال الدین حسین قیام نموده او و بسیاری از حویشان و افراد حامدان خود را کشت و بر آذربایجان مستولی شد.

در موقعیکه سلطان احمد ایلسکای در تبریز بکار مستقر ساختن خود مشغول بود یکی از امرای نامی اطراف همدان موسوم به امیر پیر علی دادک (یا داریک) از سلطان حسین روی گردان شده بشیراز آمد ساه شجاع او را توارش بسیار نموده بالشکریایی بشوستر فرستاد و او شوستر را فتح کرده یکی از توکلهای خود اسلام نامی را در آنجا نشاده خود بغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه بنام شاه شجاع زدند و خواندند.

سلطان احمد از تبریز عریمت بغداد کرد شاهزاده شیخ علی و امیر پیر علی

بارک با او جنگیدند و ای هر دو شکست خورده کشته شدند و بغداد تصرف سلطان احمد ایلکای درآمد در این بین عادل آقا که در سلطایه اقتداری داشت پسر سوم سلطان اویس جلایر را که سلطان با یزید نام داشت سلطنت برداشته با سلطان احمد بجنگ پرداخت از طرفی سار و عادل چون خود را دست نشاندۀ شاه شجاع میدانست از او کمک میطلبید و از طرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادر من با یزید را بر ضامن بر انگیزانده در پی فتنه و فساد است . شاه شجاع سفیر سلطان احمد را با احترام برگردانده قول داد که خود بسلطایه رفته شخصا عائله را رفع نماید .

سلطان احمد مرد بیرحم و خورنری بود و اضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود برای بیل بمقام سلطنت اساسا رفتار خشنی داشته است . با وجود این خالی از تدبیر مملکت داری نموده صاحب ذوق و فریحه بوده و طبع شعر داشته است صاحب جامع التواریخ حسنی غزل دیل را در تاریخ خود باو نسبت داده است .

ماز آمدیم و باز بهادیم اساس عیش	گریم از آفتاب قدح اقتاس عیش
بیدار چشم بخت کسی کوزمان گل	دارد بحام ناده گلرنگ ناس عیش
هر کس فیاس کاری و باری همی کنند	ناری می کنند دل من جز قیاس عیش
احمد مملکت دبی و عقی راطف دوست	دارد بقدر همت خود التماس عیش

یارب فصل خویش که در کار گاه عمر

خالی مدار از قد بختم التماس عیش

سلطان احمد ایلکای یکی از معدود حین خواحه حافظ است که دو غزل درباره او در دیوان حافظ دیده میشود در یک غزل بصراحت ام او درده شده است و آن غزل دیل است .

احمد الله علی معذلة السلطان	احمد شیخ اویس حس ایلخای
حان من حان و شهنشاه شهنشاه نژاد	آنکه می رسد اگر جان جهاش خوابی
دیده با دیده باقبال بو ایمان آورد	مرحبا ای یچنین لطف خدا از رابی

ماه اگر بی تو برآید بدویمش بزنند دولت احمدی و معجزه سبجانی
 جلوۀ بخت تودل میبرد از شاه و گدا چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
 بر شکن کا کل تر کانه که در طالع تست بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
 گر چه دوریم بیاد تو قدح می گیریم بعد منزل بود در سفر روحانی
 از گل بارسیم عنیچۀ عیشی شکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی
 سر عاشق که به خاک در معشوق بود کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار پیار

که کند حافظ ارو دیده دل بورانی

در عزل دیگر اگر چه ننام او تصریح شده ولی تقرینه « خسرو » و « شاه » را
 به بودار طاعت صدساله وزهد^۱ و نیز تقرینه بیت مقطع اشاره پادشاه بغداد است و بسا
 باشد که همین سلطان احمد^۱ باشد ولی محتمل است نیز که در مدح پدرش سلطان
 اویس بوده است .

کلک مشکین تو روری که رمایاد کند سرد اجر دو صد ننده که آراد کند
 قاصد منزل سلمی که سلامت نداشت چه شود گر سلامی دل ما شاد کند
 امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
 یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که بر حمت گداری بر سر فرهاد کند
 شاه را به بودار طاعت صدساله ورهد قدر یکساعته عمری که درو داد کند
 حالیا عشوه بار تو ر نیادم نرد تا دگر باره حکیمانه چه نیاد کند
 گوهر پاک تو ار مدحت مامستغنی است و کز مشاطه چه با حس حداداد کند

ره بردیم بمقصود خود اندر شیراز

خرم آن روز که حافظ ره بغداد کمد

۱ - اگر این احتمال درست باشد این عزل از عزلهای چند سال اخیر زندگی حواجه
 حافظ است چه سلطان احمد الملکانی در سال هشتصد و هشتاد و چهار برادر خود سلطان حسین را
 کشته آذربایجان را مسح کرد و سلطنت رسید یعنی هشت سال قبل از وفات حواجه حافظ .

اما شاه منصور بطوریکه گفته شد پس از آنکه در محاصره یرد فریب مرادر خود شاه یحیی را خورده لشکرش پراکنده شدند نه بیزد راه داشت و نه شراز روی بازگشت این بود که ابتدا سلطانیه و بعد نمازندگان نزد میر ولی رفت مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی میگذرانید^۱ بعد از چندی دوباره بسلطانیه نزد سارو عادل آمد. سارو عادل که چنانکه گفته شد بعد از جنگ با شاه شجاع و مصالحه با او در سال هفتصد و هشتاد و یک خود را مطیع شاه شجاع میشمرد طاهرآ را بطراپاعت بشاه شجاع ولی در باطن برای مصالح شخصی خود یعنی چون ارشاه منصور میترسید او را محبوس ساخت. شاه منصور بدستگیری جماعتی خود را از حبس خلاص نموده بغداد رفت. سلطان احمد ایلکائی او را مورد نوازش فرار داد ولی از آنجا که سلطان احمد مرد خونری بود شاه منصور باو اطمینان پیدا نمیکرد و اندیشناک بود و همه فکر او آن بود که موجبات تسخیر شوشتر را فراهم سازد که هم از سرگردانی خارج شود و هم از دست سلطان احمد ایلکائی جانی بدر برد.

اسلام که متصدی حکومت شوشتر بود مراتب را بعرض شاه شجاع رساند و او پهلوان علیشاه مرینانی را باجماعتی ساهی بکمک اسلام بشوشتر گسیل داشت. پهلوان علیشاه در شوشتر بخیال افتاد که اسلام را از میان بردارد و خود در آن ناحیه مستقر شود قصیه بعکس نتیجه بخشید یعنی درین گرودار خود او قتل رسید. در بین این بیش آمد سلطان احمد ایلکائی موقع را مقتضی شمرده شاه منصور را بشوشتر فرستاد و او بکمک مشایخ شهر آن حدود و شهر شوشتر را گرفته سرداران گردکش و مخالفین

۱- حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی صحنه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر سای) میگوید که امیر ولی خواهر شاه منصور را در عقد کاج در آورد و حکومت ری را باو واگذار کرد منصور در ری متمکن شد و در تاستان آن سال بهمدان ناحته تورس پسر خال عادل آقا را که از طرف او حکومت همدان داشت متواری ساخت ولی عادل و تورس مما روی بهمدان آورده منصور فرار کرد و بطرف یرد رهسار شد و او آن جا باستراناد برد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی بحراسان بورش برد شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو میباشد

خود را از میان برداشته بر تمام خوزستان مسلط شد و مکرر به لرستان دستبرد میزد .
 اتابك شمس الدین پشنگ شاه شجاع شکایت برد و از او لشکری بمدد طلبید
 که بمحاصره شوشتر مرود شاه شجاع باتابك شمس الدین پشنگ جواب داد که خود او
 شخصاً پس از تصفیه امور سلطانیه از راه لُر کوچك متوجه شوشتر خواهد شد .

از حوادث قابل ذکر سال هفتصد و هشتاد و چهار یکی این است که در این سال
 امر تیمور گورکانی از نواحی کلات عازم ترشز شد در آنوقت شخصی بنام امیر علی
 سیدی عوری از طرف ملك هرات حاکم قلعه آنجا بوده . ترشز قلعه بسیار محکمی
 داشت امر علی سیدی عوری در مقابل امیر تیمور بمقاومت برخاست امیر تیمور
 سختی قلعه را در محاصره گرفت . پادشاه هرات موسوم به ملك عیات الدین کرت که
 مطمع امیر تیمور شده و خود در انموقع در اردوی امیر تیمور ملازم بود بمداخله
 قلعه ترشز که بوکرهای او بودند بصیحت کرد که دست از مقاومت برداشته تسلیم شود
 آنها هم تسلیم شدند و بجان امان یافتند در همین موقع فتح ترشز سفری سام امیر عمر شاه
 از طرف شاه شجاع از شیراز بخدمت امیر تیمور رسید و تحف و هدایائی را که
 حامل بود تقدیم امیر تیمور نموده نامه ارشاد شجاع خطاب بامیر تیمور باو تسلیم کرد
 مضمون مکتوب شاه شجاع اظهار اخلاص و هواخواهی و دوستی و یک جبهتی بود

امیر تیمور بفرستاده شاه شجاع محبت نموده او را با هدایا بسرد شاه شجاع
 برگرداند و امر حاجی حواجه را بخدمت شاه شجاع فرستاد و در جواب مکتوب شاه
 شجاع نوشت که برای استحکام مناسبتی دوستی خوب است دختری ارحانواده تو باردواج
 بواده من امر راده در محمد سر امیر راده جهانگیر درآید^۱

در سال هفتصد و هشتاد و شش در موقعی که امر تیمور بعره سرکوبی امیرولای
 عرم ماربدران داشت و چند روزی در بلخ بود ایلخان شیراز که برای حواستاری

۱ - حافظ سرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی همین صه را نقل کرده ا این فرق که
 میگوید امیر تیمور دختری بجهه امر راده عمر که حواهراده اس بود حواستکاری کرد

دختر رفته بودند برگشتند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور بشهر بلخ رسانیدند و چند روز بسور و عیش گذرانیدند و یکی از ابلجیان موسوم به حاجی خواجه که در راه بوظایف ادب و احترام قیام نکرده بود دامن امیر تیمور بقتل رسید^۱.

۱ - نقل از مطلع السعدین سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده اند از جمله صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز بدست امیر تیمور می نویسد «در این وقت عمر شاه که از وحوه امرای شاه شجاع بود از شیراز با مکتوبی بخدمت امیر تیمور رسید. مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص و اظهار دولتخواهی و هدایائی بس گرابها و جواهر نام دار و لائلی شاهوار و دیبا و انعام اقمشه حاص و احسان ثمنین و اسنان نازی با برکستان و استران راهوار با زیسهای زرین و سرپرده و خرگاه و خیمه و سایه بان امیر تیمور عمر شاه را بوارش مبارک کرد و خلعت داد و حواب مشتمل بر وقور عایت و عاطفت کرامت فرموده او را امیدوار باز گردانید و کسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او شیراز فرستاد که ضمیمه کرده پرده عصمت را جهت فرزند او محمد امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر حواسازی نماید تا اساس مودت و قنات و مصاهرت مؤکد گردد و بر می نویسد که در اوایل سه خمس و ثمانین و سیمهائیه دختر را بسمرقند آوردند و شادیه کردند و چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طرار خود براتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده « او را بقتل رسانید (جامع التواریخ حسنی نسخه متعلق بکتابخانه ملی)

این عمر شاه نوشته است که چون تیمور بر حراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند مکتوبی بشاه شجاع نوشته او را باطاعت و انقیاد و ارسال مال امر کرد و بخواهی خطایش این بود که جداوند مرا بر شما و سایر ملوک مسلط ساخته اگر دعوت مرا احاطت کنی بسیار خوب و الا بدان که سه خیر همقدم و همراه من است « حراب » « قحط » « دناه » و گناه این همه بگردن تو خواهد بود شاه شجاع حر مدارا و دوستی با او چاره ای نداشت و دختر خود را به پسر تیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت شاه شجاع مستمر بود (عجائب المقدور فی احوال تیمور صفحه ۲۱ چاپ مصر) نظام شاهی در طغر نامه بعد از تفصیل تسخیر قلعه ترشیز میگوید « درین ولا امیر عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بچشم و مکتب و عقل و دانش از اسای حسن خود ممتاز بود و نارشاد اساد عقل این حصرت حلقه اخلاص بر در محبت میرد بساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار به نسبت با حصرت چمن صاحب قرای با اقتدار سرد معروض گردانید و نامه رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هواخواهی و اختصاص امر صاحب قران او را بسواحت و احسان معذور گردانیده بمواضف می درج مستظهر باز گردانید و حواب مکتوب مشتمل بر وقور عاید و عاطف از برای

بطوریکه شاه شجاع با تانک شمس الدین پشنگ جواب داده بود که خود او شخصاً بعد از تصفیه امور سلطانیه متوجه شوشتر خواهد شد در سال هفتصد و هشتاد و پنج بقصد سلطانیه از شیراز حرکت کرد و در این سفر است که پسر خود سلطان شلی را کور کرد. تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود مخصوصاً سلطان مظفر الدین شلی بدگمان بود جماعتی از بداندیشان هم او را در این بدگمانی راسخ تر میکردند و اعمال و اقوال سلطان شلی را ننحو ندی تفسیر نموده باو معروض میداشتند و او را بوحشت میآشناختند شاه شجاع که خود بر پدر عاصی شده او را نابینا و محسوس ساحنه بود همیشه برآینده خود نگران بود و هیچوقت از ناحیه فرزدان

فرموده ایلچی دیگری فرستاد و دختر بچه یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا سیان آن محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد >

شرف الدین علی بردی در تاریخ طغرنامه در ذیل حوادث سال هفتصد و هشاد و چهار بعد از فتح قلعه ترشسر مکتوبید درین ولایتی فارس حلال الدین شاه شجاع که عرّه حین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض احلاص و هواداری سدگان پایه سربرا علی مادرت بود و عمر شاه که از و حوه امرا او بود امکونی هضموش بعد از دعا و ما عرس ضراعت و اطهار دولتخواهی و احتصاص رواه در گاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش سی طرایف و تحف از خواهر نامدار و لائلی شاهوار و قباطیر مقطره از زر و دیار مقرون بصوف اقمشه فخره و تسوفا و احسان ثمین و اسنان تازی با برکستوان و اسیران راهوار با ریهای زری و اشترکاب و قطار بار حوت بعس و آلات گریز و سراییده سقر لاط و حرگاه ر خیمه و سایبان همه از مایس اقمشه در عات تکلف و رین مصحوب آن فرساده فرساده و چون عمر شاه در گاه سلطنت شاه رسید و شرف ساط بوس مسعد گشته رسم الحامیشی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بعرض مطالبه بواب کاماب رساییده تحف و هدایا آورده بود بعد از عرس تسلیم سدگان حضرت کرد صاحب قران کامکار او را بواحت و باوواع احسان بی درج از زر و حلق و اسب بلند پایه ساحت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را مقصی الاوطار و امیدوار باز گردید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه او بیس والی فارس فرساده او را بمواطف و مراحم حس وانه معتقد و مسطر ساحت محذره پرده عصمتش را حبه فرزند ارجمند امر راده پیر محمد سر امر راده چهاگیر خواستاری ماند و اساس مودت و مصادقت که در مان آمده بقراعت و مصاهره مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد

شود تازه شاخ امید از وی

محبت به پیوند خون شد فوی

و کسان خود مخصوصاً شبلی اطمینان نداشت. از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خود پسند و خیره سر بود در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد همین پیش آمد را نیز چنان بشاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که بر پدر خروج کند از جمله ناو گفتند که در سفر های گذشته سلطان شبلی عاده^۱ دو سه منزل بعد از پدر میآمده چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است باضافه درین سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز بعرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفر الدین سلغر شاه رشیدی با سلطان مظفر الدین شبلی هم عهد و همدست است

حاصل آنکه شاه شجاع در ماه ربیع الاول هفتصد و هشتاد و پنج امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفر الدین سلغر را بگیرد. امیر مظفر الدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد و پسر خود سلطان مظفر الدین شبلی را بقلعه اقلید و سرمق^۱ فرستاد شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچک و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که بقلعه رفته شبلی را کور کنند روز بعد جمعی وساطت نموده شاه شجاع را ملامت نموده و شیطان ساختند و او امر کرد که اجرای حکم را تعویق بیندازد ولی کار از کار گذشته مأمورین بهجس وصول سلطان شبلی^۲ را نابینا ساخته بودند ولی سلغر شاه شفاعت خواجه جلال الدین تورانشاه^۳ از حبس نجات یافت

۱ - صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول صفحه ۶۲ نوشته > و در وقتی که حیات طهر الزام در چنگاه مرو دشت افراشته بود شاه شجاع فرزند ارحمد خود را مقید ساخته بقلعه اقلید آواره بود <

و صاحب جامع التواریخ حنفی نوشته > در حمادی الاخر سه حبس و شامی و سعمانه سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق فرستادند و امر سلغر را بقلعه سپید <

۲ - تولد سلطان شبلی را فصیح حوافی در حوادث هفتصد و شصت نوشته است بنابراین در موقع نابینا شدن جوان بیست و پنج ساله ای بوده است

۳ - صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته تورانشاه در شیراز بود نگذاشت که امیر سلغر را که در قلعه سپید مجبوس بود بقتل آورند حفظ او و هم در حقاوای تاریخی نوشته که امیر سلغر بحمایه تورانشاه از قبل نجات یافت

در جنگ تاج‌الدین احمد و وزیر که تاریخ کتات و جمع آروی آن هفتصد و هشتاد و دو میباشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مصوط و سوادى از آن در برد نگارنده موجود است ^۱ قصیده ملمعی است از ناصر الدین خطیب که در اشعار بیر خطیب تحلیص میکند در مدح سلطان شبلی که در عنوان قصیده نوشته است .

« وله فی مدح السلطان الاعظم مطهر الدین شلی حلد الله سلطانه ملمعاً عن الالسنه الثلثه عرباً و فارسیاً و شیرازیاً »

بطوریکه در عنوان ذکر کرده قصیده ملمعی باین ترتیب که بیت اول عربی بیت دوم فارسی شاعر و بیت سوم فارسی بلکه شیرازیان است همه قصیده سی و نه بیت است یعنی سیزده بیت عربی و سیزده بیت فارسی و سیزده بیت لکجه شراری سه بیت اول چنین است

« ادا تمرق بالراح عره الحلّ	بخت عالی ورق الورد قطرة الطل
بس است حان مرا در شرابخانه شوق	دُقل از آب معشوقه نکتۀ ثقلی
مساهمان و سد چهل هن حش شو حش	حسن بر ددل از اهل دل و نا اهلی

سه بیت از جمله ایانی که در مدح سلطان مطهر الدین شای است چنین است

« هوا لولی وللملک عدله وال	هوا لعالی وللدین امره ثعلی
حدانگان سلاطین شرق و عرب جهان	مطهر حق و دنیا و ملک و دین شای
شر بر اشی فتح ساه ابوالحیرت	که می رست آنه مر دیس لاف و می شلی

بطوریکه در آورده خواهیم گفت در سال هفتصد و دود و پنج یعنی ده سال بعد از نابینا کردن سلطان شای پسر آنکه امر تمور شرار ^۱ مسخر کرده در دهم رجب آن سال در موقع نارگشت از شرار در قلعه ماهیار اصفهان شاهزادگان آل مطهر را بقتل رسانید سلطان شبلی و برادرش سلطان بن العاندس را که او سر نامر شاه منصور کور شده بود سمرقند فرستاد و آن دو سالها در سمرقند مر بستند و در همانجا بمرض طبعی مرده اند

۱ - از دوسب محرمه حاد آقای اسکندری فرماید که ما کمال دوت سوادى از

آن سجه منحصر مرد رداشته و ادعیه فرموده شکر منکم

خلاصه مسافرت شاه شجاع بطرف سلطانیه و شوشتر مسافرت شوم و پر اندوهی بود زیرا اضافه بر کور کردن پسر جوان و رشید خود در این سفر است که خرم‌رنگ مادرش خان قتلغ باو رسید و نیز در این مسافرت است که برادر زاده اش شاه حسین پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی و شاه منصور درگذشت. شاه شجاع چون نقزوین رسید سلطان نایزید جلایری برادر سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکابی و سارو عادل را که باستقبال او آمده بودند ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده موجبات صلح دو برادر را فراهم آورد آنگاه باتفاق سارو عادل متوجه لرستان و شوشتر شد چون بخرم آباد رسید ملک عزالدین پسر خود را باستقبال او فرستاد شاه شجاع دختر ملک عزالدین را خواستگاری کرد ملک عزالدین جواب فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد ایلکابی است شاه شجاع بغضب در آمده بعزم جنگ حرکت کرده قلعه ملک عزالدین را در حصار گرفت ملک عزالدین امان خواست شاه شجاع مولانا سعدالدین اسی^۱ را برای عقد دختر ملک عزالدین بقلعه فرستاده دختر را بعقد درآوردند و در شب دیگر دختر را برای رفا برد شاه شجاع آوردند شاه شجاع بعد از چهار روز توقف در آنجا بطرف دزفول و شوشتر حرکت کرد. بواسطه زمستان و راههای کوهستانی شاه شجاع و لشکر باش بسیار بدگذشت بهر حال اثناء شمس الدین بشنگ هم باو ملحق شده بکنار رودخانه رسید شاه منصور هم با لشکران خود باطرف رودخانه فرود آمد چون عمور از آب و مبارزه مهکی نبود بنای مصالحه گذاشتند و ملاقات شاه شجاع و برادر راده و دامادش شاه منصور نایب بجو بود که هر يك در يك طرف رودخانه مقابل يكديگر ایستاده از دور هم را دیدند در اواخر زمستان این سال که شاه شجاع در حوالی شوشتر بود امیر اختیارالدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده معروض داشت که

۱- همین سعدالدین اسی است که دیوان شاه شجاع و منشآت او را جمع کرده و مقدمه ای بر آن نگاشته است که بعد ذکر آن خواهد آمد.

امیر تیمور عنقریب سیستانرا مسخر خواهد ساخت و اگرچه نسبت بشما ابراز محبت میکند ولی ممکن است که قصد کرمان کند پادشاه باید در این فکر باشد شاه شجاع بخط خود این جواب را بکرمان فرستاد :

« امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین نادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد و الا بون اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور بون بگذارد و بخواهد که لشکریان او متعرض ممالك دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کرد کار و دل استوار و بازوی کامکار و تنع آندار و اشکر جرار بزه گذار در کار است بسم الله اگر حریف مائی گزاریك نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد تن تنهاء درویشان ».

حاصل آنکه شاه شجاع از این سهر که حز زحمت و مہارت و کور کردن سر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع بر فتح سیستان بدست امرقہار تیمور گورکان و نزایو در آمدن امرا و ملوک بعضی از بواحی ایران بکی بعد از دیگری در مقابل او بهره ئی سرده بود حسته و ناتوان و دلشکسته و افسرده رو سیرار نهاد اتابك سُنك بایدج نای تخت لرستان مراجعت کرد ولی ضمناً قرار بیں شاه

شجاع و انابك این شد که از سیرار لشکری سرداری سلطان بارید فرستاده سود که باتفاق اتابك سوستر حمله نمایند ساه شجاع از راه کوه کیلویه عازم سیرار شده سولسان آمد و چند روزی در آنجا بعیش و عشرت و ناده گساری پرداخت افراط در ناده خواری و شهوت رانی مراجع اورا علل و رجور کرد اندا بطرف شیراز رفت اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته دوباره مرض شد و در بستر با بوابی افتاد چون روز بروز رجوری بشترو حالس بد بر میشد بر دکی مرگ را احساس نموده به تهیه سهر آخرت پرداخت ده نفر حافظ قرآن باین حود حاضر نموده مقرر داشت که روزی يك بارحم قرآن کنند بر فقرا و مسا کیں اموالی بخش

کرد و تهیه اسباب کفن و دفن مشغول شد. امرا و درباریان هم بواسطه خستگی او کمتر بحضور طلبیده میشدند در بین مردم ولوله و اضطرابی پیدا شد جماعتی در اطراف سلطان زین العابدین جمع شدند دسته ئی به برادرش سلطان احمد گرویدند دسته ئی دیگر به بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند. چون ابن اخبار بشاه شجاع رسید امرا و ارکان را نزد خود طلبیده با آنها بمشورت پرداخت همه گفتند هر که را بادشاه معین کند اطاعت خواهیم کرد.

خود شاه شجاع میخواست پسرش سلطان زین العابدین جانشین او شود این بود که از سلطان معزالدین اصفهان شاه که از هوا خواهان و طرفداران سلطان زین العابدین بود پرسید رأی تو در این باب چیست او بعرض رسانید که ولایت عهد حق فرزند ارشد پادشاه یعنی سلطان زین العابدین است حق و عقل چنین حکم میکند برازندگی سلطان زین العابدین نیز مؤید است.

شاه شجاع پسر خود سلطان زین العابدین را طلبیده او را بصیحت کرد^۱ و سایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان و امرای دولت را نواسپرد و نحو احتصاص سفارش امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین تورانساه را کرد.

آنگاه برادر خود سلطان احمد را طلبید چون چشم دو برادر بیگدنگر افتاد گریه بیچ بیک مجال سخن نداد سلطان احمد سرون رفت پیر شاه بوکر سلطان احمد نزد شاه شجاع رفت باو فرمود باحمد بگو شراز سرزمین فتنه است کرمان شهر فقیران و موروئی پدران ماست همین امروز متوجه کرمان شو. چند وصیت هم کرد

۱ - صاحب جامع التواریخ حسی این بصیحت را باین عبارت صط کرده «سلطان زین العابدین را طلب کرد و وصیتی چند کرد گفت دارا را زخم زدند و در مان سپاه بقتاد اسکندر فرارسید فرود آمد و سر او در کنار نهاد دارا چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان ساز که من برآید تاج بردار چه این سر تا از مادر زاده ا تاج بوده اسکندر بگریست و گفت من سکندرم دارا گت ای برادر نگاه کن شاه شاهانرا میروح بر حاک افتاده و از نار و دوستان دور افتاده ملک از اورمده و زمانش فرا رسیده عزت گیر باس که می می پیش او آنکه عزت گیرد از توسندگان ای فرزند ما میروم و دعوت حق را لیک احاط میگویم >

یکی آنکه سلطان احمد بمستی و شرب مدام مداومت نکند دوم آنکه سیار بشکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم اشکریان معرض و ناموس مردم متعرض شوند بعهد و سوگند امرای هزاره اعتماد نکند و سیاست رفتار کند بکرمانیان که فقیر و بینوا هستند آسیبی نرساند که بد یمن است بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت کرمان سه شهر است برد سیر سیرجان و بم اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب بم را معمور بتواند کرد چه بم سرحد سیستان و خراسان و کابل و هند است. خلاصه شاه شجاع مقرر داشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد والی کرمان و برادر دیگر مظفرالدین بایزید والی اصفهان باشند سایر افراد آل مظفر هر کس هر چه در دست دارد بدون تغییر و تبدل در دست او ماند. سلطان احمد همان روز چنانکه شاه شجاع فرموده بود عزیمت کرمان کرد. آنگاه شاه شجاع مکتوبی بامیر تیمور گورگان و مکتوب دیگری بسطان احمد بعنوان وصیت نوشت

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ بامیر تیمور گورکان

« هوالحی لا الله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معونات دثار مکرمت شعار بوئین بررگ کامگار اعتصاد سلاطین گردون اقتدار شهبوار مضمار عدل و احسان اعدن اکسره زمین و زمان المنطور بعناية الملك الدیان قطب الحق و الدیاء والد بن امیر تیمور گورکان حاد الله تعالی ملکه ملاد اکسره گیتی دار و ملحاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تعظیم او امر آسمانی و تحرّی مراسی سبحانی اندا موفق و موید و حق عزّ وّ حلّ و علا آن یگانه جهان را در مقاصد دینی و دنیوی با عالی مدارج مرادات و اقصى معارج مراعات نرساناد بمنه الکریم وجوده القدیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله محاصن حقیقی است ابها میگرداند که برای ارباب الباب روش و مرمه است که دار دنیا محل حوادث و مکان

مکاره است و اصحاب عقول بزخارف موه او التفات ننموده اند و نعیم باقی را برجهان فانی راجح داشته و بحقیقت داسته اند که فنای هر مخلوقی ارقبیل و اجبات است و بقای هر موجودی از مقوله ممتنع است چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون تقدس و تعالی منشور نغز^۱ من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ارزانی شده و اعنه^۲ اختیار جوقی ازندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این صعیف نهاده بود بر حسب قدرت و امکان در اعلااء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع او امر سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستانرا خالصاً لوجه^۳ الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایه الله و فیض فصل نامتناهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلائق بوجهی کرده شد که شمه^۴ نمی بمسامع علیه رسیده باشد چون سبب با جناب معدنات پناهی عهد مصادقت و عقد مخالفت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح رورگار داسته در انقاء آن ثلث دم و راسخ قدم ریست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نگوئی که وفائیت نبود و از آن حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه خلائق را مشکور و مستحسن داشته دانسته اند مترشح بوده این معنی موجب مباهات میداست و در این وقت که از بارگاه کربا نسیم دعوت حق بمشام جان ما رسیده و متقاضی و لایجد لسننتنا^۵ تحویلاً حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در دل زد و گفت .

ایدل اگر از غبار تن داک شوی تو روح محرّدی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمش باید کائی و مقیم حطه خاک شوی

و بحمد الله تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع رات و تقصیر و اصراف اجرام و آثام که لارمه وجود اسان است هر آرزو که در محیله خیال بشر مرتسم تواند بود از موائد احسان حصرت و اهاب منان^۶ فلا تعلم نفس^۷ ما اخفی لهم من قرّة^۸ اعین در این پنجاه و چهار سال^۹ که اتفاق برول این منزل حاکی افتاده در کنار مراد بهاد

۱ - در تاریخ طبر امه شرف الدین علی نرودی چاپ کلکته نوشته شده « در این پنجاه

و سه سال » .

متی زدت تقصیراً نزدنی تفضلاً کائناتی بالتقصیر استوجب الفضلا
 باقوافل رجای عمو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته
 نفس مطمئنہ را بدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد
 بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
 چگونه برنبرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال
 با بضاعت تحفه کلمه طیبہ توحید کہ در سرا چه دیا بدان زیست و ائقال و احمال
 آمال روی تضرع بحضرت عرت آورده کز دوست یک اشارت و زما سردویدن رجاء
 صادق کہ هرچه ار حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه ما عین زحمت دایم
 محض رحمت باشد.

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
 والماقیات الصالحات حیر عند ربک ثواباً بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن
 حضرت گردون منقبت برکت ناد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر خلائق
 باننده دار اد بحق حقہ بنا بر خلوص بیت و نقای طوبیت کہ نه سست با حضرت معدلت
 پناهی ار آب صافی روشن تراست واجب دید صورت حال انها کردن فرزند دلبندم زین العابدین
 طول الله عمره فی ظل عنایتکم او را بخدا و بخداوند سپردم^۱ و دیگر فریدان طفل
 و برادرانم را بجناب ممالك پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت را
 دخر اعقاب دایسته ام چنانچه ارسحیت کریم و لطف عمیم آن یگانه رمان و رمین سزد
 مضمون ال حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمر ایشارا بجا مبارك خود
 مخصوص فرماید و طلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند بموجبی که آثار آن
 صفار و کنار ایران و توران مشاهده نمایند و در قربها بازگویند و حاسدان و قاصدان
 که سالهای دراز در آرزوی چنین روزی بوده محال شعات و محل استیلا بیانند

۱ - این شعر از امیرالشعرا برهانی پدر امیرالشعرا معری است . رفتم من و فرید من
 آمد خلف صدق اورا بخدا و به خداوند سپردم (نقل از حواشی استاد علامه محمد قزوینی بر چهار
 مقاله عروضی سمرقندی که از لباب الالباب عوفی نقل شده است)

و این معنی موجب ادّخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودّت و سعادت نیل قربت توفیق عزلت یاوه بفانجه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوائی یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی وجعلنی من المکرّمین محروم نماید انشاء الله تعالی و حده العزیز هذا عهدنا الیه و العہدۃ فی الدارین علیہ همواره توفیق این مرآت از حضرت و اہب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و عترتہ الطاہرین و صلی الله علی محمد و آلہ وصحبہ اجمعین مخلص ترین دولت خواہان و فادار امیدوار شاه شجاع بن محمد

صاحب روضۃ الصفا میگوید شاه شجاع این مکتوب را بخط خود نوشت " و در اثناء کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد چون اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید "

اما مکتوبی که بسلطان احمد ایلکانی نوشت این اسب :^۱

" زندگانی فرزند سلطان اعظم شہسوار عرصۃ فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خدا لله ملکہ و سلطانہ در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پایندہ باد معلوم فرمودہ باشد و فرماید کہ درین مدّت کہ حوالہ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچہ نوع معاش کردہ و بحالتی کہ آدمی را ار آن چارہ نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم بعد الله تعالی سفارش فرردان آن جناب میروود تا چنانچہ از حسن اخلاق شہریاری سزد ایشان را محصوص خود داشته سخن و اعداد حساد کہ سالہاست تا چنین روز را منتظراند در حق ایشان نشنود رعایت و مراقبت فرماید چنانکہ در ایران و توران پسندیدہ باشد اخلاص و دولتخواہی را چون صمیر پاک واقف است مکرّر میکند نگذاشتیم تا کرم اوچہ میکند المحتاج الی الله شاه شجاع "

خلاصہ شاه شجاع ہر پیش بینی کہ لازم بود بعمل آورد پسر و برادر را نصیحت بسیار کرد کہ از شاق خانوادگی و جنگ و سنیرہ باخویشان پرهیزند

باحتمال آنکه اگر او بمیرد ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد و اختلافی بوجود آورند تا کید و اصرار کرد که بدون درنگ چنانکه سابق مذکور شد سلطان احمد بجانب کرمان رود و بقول صاحب روضة الصفا بعد از این کارها زبان باین دوبیت گشاد:

یا رب بعزت که بخشای بر گناه و آنکه بفضل خویش بفرمای رحمتی
مارا چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار گرچه ز ما رفت زلتی

و امر کرد نجاران در حضور خودش تابوتی بسازند و برسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد برایش حاضر کنند و وصیت کرد که چون بمیرد مولانا شرف الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت او را موقتاً در اراضی مصلی خارج دوازه اصطخر دریای کوه چهل مقام^۱ بطور امانت دفن کنند و امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت او را بمدینه نقل دهد. برای مجاوران مکه و مدینه و حمل کنندگان جنازه خود و کشتی بانان به تفصیل انعام و وظیفه و خلعت و مرده معین^۲ کرد و در روزیست و دوم^۳ شعبان المعظم سنه هفتصد و هشتاد و شش وفات نمود و همان شب او را در پای کوه چهل مقام یا چهل دختران دفن کردند که بعد از آنکه امر اختیار الدین حسن برسد تابوت او را بمدینه روان کنند.

صاحب جامع التواریخ حسنی در آنجا که ایام بیماری و فوت شاه شجاع را ذکر میکنند میگوید: پس از فراغت از وصیت ها « روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ۷۸۰ و ثمانین و سعمائه رحلت کرد و همان شب بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند. . . ولادت پادشاه مغفور سلطان مطاع حلال الدین والدین ابوالفوارس

۱ - کوه چهل مقام یا چهل دختران که در خارج دروازه اصفهان شیراز واقع است صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول راجع بمردن شاه شجاع نوشته « و در دامه کوه چهل مقام که بمقعه ضرابیان شهرت یافته میانه شمال و مشرق شیراز بمسافت ربع فرسجی قمری است که حضرت کریم خان زند سگی بر رگ بر او انداخته است و میاه اهل شیراز بقبر شاه شجاع معروف گشته است »

۲ - در محفل مصیبتی ۱۸ شعبان ضبط شده است

شاه شجاع انارالله برهانه در دست و دوم حمادی الاخر ثلاث وثلثین و سعمائه و متمکن گشتن و بر سر بر سلطنت در نمالك عراق و فارس و تمریر و غیرها در شوال سنه تسع و خمس و سعمائه وفات آن حضرت در بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سعمائه پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت یافت اللهم اعمر و ارحم و تحاور عن سیاته»

معلوم بیست که بوصیت شاه شجاع عمل شده و آیا بانوت او را بمدینه نقل

دادند یا نه

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در بردیکی «هفت تنان» و آرامگاه حواجه حافظ سنگ قبری دیده میشود بطول تقریباً دو متر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم خان رید است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است

هوالحی الادی لایموت

هذا مدفون السطان العادل النادل المرحوم المعفور شاه شجاع المطمري ووفاته فی سنه ست و ثمانین و سعمائه من الهجریه كما قال العارف السالك شمس الدین محمد الحافظ عامه الرحمه حیف ارشاه شجاع^۱ و تحدید مراره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲^۲

۱ - چند نفر مورخ معمر از فصل فصیح حوافی و صاحب جامع الازاریح حسبی و صاحب مطبع السعدین و صاحب روضة الصفا همه عارب «حرف ارشاه شجاع» را که حساب حمل هعصد و هشاد و شش میشود از ربیع وفات او دانسته اند ولی هیچ يك از آنها ان عارب را بحواجه حافظ سب نداده است

۲ - میرزا محمد کرمانی از ممشان دسکاه کریم خان رید مؤلف دایرة المعارفی سام «خلاصة المعلوم» در کتاب دیگر خود سام «لب خلاصة العلوم» که احصار همان کتاب اول است در جلد هفتم همی جلد احر از این کتاب (در سمت تاریخ) مگوید «در شاه شجاع در بیست هفت من درون شهر شیراز است و حوض سنگ او را مرده و دند ان صعیف (یعنی مؤلف خلاصة العلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) اسدعا بخدمت مدگان ژبا مکان اقدس (یعنی کریم خان) خود و اسدا سنگ مرمری شعبه فرمود و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی راشیده

این ماده تاریخ « حیف از شاه شجاع » را که کریم خان زید بخواجه حافظ نسبت میدهد هیچ يك از مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند بخواجه حافظ نسبت نداده‌اند و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی و چاپی که بنظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است .

تنها ماده تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده میشود همان است که مولانا عبدالله بن نورالدین لطف‌الله معروف بحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود باین عبارت نقل میکند :

« ولادت شاه شجاع در بیست و دویم حمادی الاخر سنه ثلثین^۱ و سعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است .

بیت :

رحمن لایموت چو آن پاد شاه را کرد آن چنان کرو عمل‌الخیر لایموت
جاش عریق رحمت خود کرد تابود تاریخ این معامله رحمان لایموت^۲

برسر قبر او گذاردند و کترین را مأمور ساختن بقعه تکیه در آنجا نموده نهایت گویا بصیب ساختن آن با شد و قبر شاه منصور هم در يك فرسخی شیراز است » (نقل از نسخه خطی متعلق بدانشمند معطم آقای عباس اقبال)

احتمال کلی میرود که کتیبه مذکور در متن تاریخ ربیع‌الثانی هزار و صد و بود و دو همان است که امر کریم خان و بدست همین میرزا محمد کرمانی انجام یافته منتهی علت وفات کریم خان در هزار و صد و بود و سه و بهم خوردن اوصاف شیراز مؤلف خلاصه العلوم که کاتب خود را اندکی بعد از این تاریخ نوشته است نتوانسته بآرروی دیگر خود که بای تکیه و بقعه ای بر قبر شاه شجاع باشد مودق آید و همین است علت بیانی که میکند و میگوید « نهایت گویا بصیب ساختن آن باشد »

۱ - کلمه « ثلث » قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخان که تولد او در سال هفتصد و سی و سه بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین میکند و اگر تولد او در سال هفتصد و سی باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود .

البته «رحمن» را چنانکه تلفظ میشود یعنی «رحمان» بalf باید حساب کرد و نوشت .

شاه شجاع مدت بیست و شش سال^۱ سلطنت کرد و حوادث مهم دوره زندگی او بنحوی است که در طی این تاریخ مذکور شد مورخین آن دوره همه او را به نیکی یاد کرده صفات پسندیده باو نسبت داده اند که از مجموع میتوان استنباط کرد که برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدر مسلم این است که من حیث المجموع باید او را بهترین فرد خانواده آل مطهر شمرد .

صاحب جامع التواریخ حسنی در باره شاه شجاع میگوید : « خسروی صاحب شوکت و جهاداری صاحب همت بود و پادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی فصیح عادل خجسته سیما حق تعالی او را بانوار علم وامعان دانش معزز و مکرم گردانید و در سنه هفتصد و چهل که در سن هفت سالگی بود ابتداء تعلم فرمود و در نه سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه رسد که همواره فضل او علماء مجلس رفیعش بر محك ذهن شریفش عیار دانش دیدیدی و از معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدیدی هشت بیت عربی بیک بوبت که شنیدی باز خواندی و نظم و شر عربی و عجمی او در عراق مشهور است و همت پادشاهانه او در تمهید قواعد ملك و دین و اطهار کرم و اعطاء نعم ارحم و شرح متجاوز است و از اشعار آندارش یکی این است

منم آن کس که اوح همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم	بایه حویش بی خطر داند
هرچه از عقل کل بهفته بماند	شکر ایزد که سر سر داند
پنجه در پنجه فضا فکند	بر بییجد خود این قدر داند
چون بدخشد دوعالم از سر ذوق	حاصل هر دو مختصر داند

۱ - صاحب روضة الصفا در جلد چهارم میگوید : « شاه شجاع پناه و سه سال و دو ماه رندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده در گذشت »

کی فرود آورد بدنیا سر آنکه احوال خشک و تر داند
بسفالی کجا شود معمور هر که او قیمت کهر داند

ابن حجر عسقلانی که در هشتصد و پنجاه و دو وفات یافته در در الکامنه (ج ۱ ص ۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می نویسد: «شاه شجاع بعلم پرداخت و بحسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر میگفت اهل ادب را دوست میداشت بگویندگان مدائح جایزه میداد ببعضی از بلاد حمله برد. گفته اند که کشف میخواند و یک نسخه کشف بخط خوش خود نوشته است من خود خط او را دیده ام خطی است در غایت خوبی^۱ شعر خوب نظم میکرد اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است ایام سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود. شاه شجاع بمرض «عدم الشمع» مبتلی

۱ - مولانا معین الدین یزدی در تاریخ « مواهب الهی » در ذکر فضائل شاه شجاع می گوید « آمدم بحال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلکش بر انگبرد گرد سحر بر جهره عسر بیزد و توقیعی که بر رقا ع ارباب حاجات کشد ریعان خط خوان را بی وقع سارد ارخط نلش محاسن جهره حور محقق شود و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخنده امداد نور بان بود

تیکسب القلم الضعیف بکفه^۲ شرفا علم سمرالرماح و مقفرا
و بین فیما مس منه بانه تیه المعوک فلو مشی لتحترا^۳

و در دساله آن راجع بهنر های رزی شاه شجاع میگوید « و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی را بهادت رماح خطی انصام یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمائی با حقایق سحر آرائی ملحق شود ظاهر گشته و حقیقت آنکه از زمان آوری تیغ قلم تراشی تواند کرد و از پشته خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند اگر نه شمشیر نامضای عراق میان سدد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک خون آشام بر روی دولت حده زند ارگریه خامه به کار گشاید و لله در من قال :

دع البراع لقوم یعفرون به و بالطوال الردی بیات نامحر
و هی اقلامک اللاتی ادا کنت لما ات مداد من دم هنر

پهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد حب که در انواع هنرمندی بگانه جهان و در اصناف مردی و مردی وحید دوران بوده اررشد و نقوی با اولیای سالک شریک العنان و در فصایل نفسای و کمالات اسابی مشارالیه با لسان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا آفتاب اریام شب برآمده منشور شهرت سام او می بوشتند و در سواری و بیزه گذاری هر کجا تیغ سماک رامج سنان می بود مصعب تقدم برای او مقرر میکردند برسم تعایم و ملازمت حصرت سلطنت پناه بقریر نامت و بحمدالله تعالی درین قسم قصبالسوق گوی میدان روزگار روده بود »

بود یعنی میخورد و سیر نمیشد بطوریکه چون بجائی سفر میکرد دیکهای خوراک برآستان بار بود و او بیوسته در طی سیر میخورد هیچوقت قادر بروزه گرفتن نبود مناجات او بدرگاه الهی این بود که بین او و تیمور لنگ اجتماعی نشود و دعای او مستجاب شد زیرا قبل از سفر تیمور عراق شاه شجاع در گذشت. (ترجمه معنی و تلخیص) محمود گیتی در شرح حال او میگوید شاه شجاع « خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت نفیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم شاهی عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و فضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه رسید که همواره فضلاء علما در مجلس رفیعش حاضر میشدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره مند می گشتند و قوت حافظه اش بدرجه ئی بود که هشت دت عربی يك بوبت یاد میگرفت و نظم و شرتازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرنی دارد و علمای عصر و فصلائی دهر را در آن شروح است همواره هم بادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و نواخت علما عالی مقدار و عدل گستری ورعیت پروری موقوف و مصروف بودی » ابن عرشاه در کتاب « عجائب المقدور فی اخبار تیمور » شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه آن فارسی این است :

« شاه شجاع مرد عالم و فاضلی بود که کشف را بحد کامل تقریر میکرد شعر خوب میگفت و اهل ادب بودند بنا بر مشهور این اشعار از گفته های عربی اوست :

الا ان عهدی فی العرام یطول	و اسباب صبری لا ترال ترول
اصون هواها کما ذر شارق	ولکن بمانی قد بیم بحول
و ملزم ینق صرف الصانۃ فی الصا	عامت یقیناً انه احب هول

و از جمله اشعار فارسی اوست

ای نکام عاشقان حسنت جمیل کی گرینم دیگری بر تو بدیل

گر ز یادت عافلم عیشم حرام ور ز جورتم دم زخم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمد بن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد بیکو کاری بود در حدود یزد و ارقوه منزل داشت و مرد شدیدالباسی بود که همه از او میترسیدند بین یزد و شیراز عربی از آل خفاجه موسوم به جمال لوک شروع براهزنی کرده همه را بستوه آورده بود محمد او را کشت و سر او را نزد سلطان فرستاد محمد چند سر داشت از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که بعدها هر یک نفوذ ملکی یافتند شاه مظفر در حیات پدر مرد و پسر او شاه منصور است بین شاه شجاع و پدر نزاع در گرفت شاه شجاع پدر را گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی بمرص « جوع البقر » بود و هیچوقت قادر بصوم نبود و از دعا های او این بود که خداوند بین او و تیمور را جمع نکند . در مرض مرگ پسر خود ربن العادین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادر زاده اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادر زاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان^۲ قرار داد وصیت نامه خود را که شهادت حاضریں مجمعش مرین بود فرستاد^۱ . چون وفات یافت اختلاف بین کساش شروع شد شاه منصور شیراز تاخته زین العادین را گرفته بر شیراز مسلط شد و بعد او را کور کرد باین طریق با عهد عم خود مخالفت کرد منصور با ربن العادین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جُد منصور) کرده بود این رشته متصل بود تا زمانی که تیمور در فرصت مناسب باس اوصاع حاتمه داد «

مولانا معین الدین معام بردی میگوید . « قوَّت حافظه بمرتبه ای که بده سال پیش از این هفت هشت بیت از بحدیثات ابیوردی را بیک نوبت که مطاعده فرموده از صحیفه صمیر مبارک فرو خواند »

و سر معین الدین بردی شرحی از هنر شاه شجاع در بطم و تیر و حسن خط نوشته اشعار دیل را از او نقل میکند

۱ - کدا^۱

۲ - محمل است چیزی اماده باشد شاید کلمه ماسد [برد امر تیمور]

از جمله در وصف منزلی گفته :

عليك سلام الله يا خير منزل
ترلنا وعشنا بين ايدى المطالب
و نیز این قطعه :

الا ان عهدى فى الغرام يطول
واسباب صبرى لا يزال يزول
اصون هواها كلما ذرّ شارق
ولسكن مابى قديمٌ نحول
يظنون ان العيب فى الهوى^۱
و يز داد شوقا ما بقول عذول
ومن لم يذق صرف الصباه والصبي
علمت يقيناً انه لجهول
اذا كنت ارضى بالندّ كروالمنى
فسيان عندى فرقة و وصول

و نیز :

لئن ضنت الايام بالجمع شملنا
فجودى لنار غمالها بالرسائل
ولا تحسبى ريب الزمان مغلداً
فانى رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسى رعاية بهية
ولكنها هاجت بتلك الشمايل

در مقابل سیمی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است .

فاح النفاح بریاکم
معتباً طیب سجا یاکم

و نیز :

کسی که گوشه خاطر زیور آراید
ز فتح باب سعادت درش نگشاید
هر آنکه دست قناعت بهد بروی امید
مصراع افتاده است
بعیم بعمت دیا ندارد آن مقدار
که مرد دامن همت بدان سلابد
وگر عنان ارادت دهد دست هوا
کدام نقش محالی که روی بنماید

۱ - این مصراع که هم معنی و هم وزناً تکلی فامد است در اصل سجه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چینی است

و نیز رباعیات ذیل :

يك چند طريق رهروان گيرم پيش وز ناز و نعيم ياد نارم كم و پيش
باشد كه رسم ناززوى دل خویش مردانه درين راه بپويم پس و پيش

**

من بى خبرم ولى خبرم كردند در مسند كبريا كبريم كردند
المنة لله كه در عالم قدس در نقش وجود بى نظيرم كردند

**

اى كرده غمت عارت هوش دل ما عشق تو شده خانه فروش دل ما
سرى كه مفران از آن محرومند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

**

جان در طلب وصل تو شيدائى شد دل در خم گيسوى تو سودائى شد
سيار بجست و جوى تو كرد جهان بيچاره دلم نگشت و هر جائى شد

و بير مولانا معين الدين اشعار ذيل را از او نقل ميكند :

منم آنكس كه اوح همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر بهد بر سر سپهر قدم	بايه خویش بى خطر داند
هر چه ارعقل كل بهفته بماد	منت حق كه سر سر داند
پنجه در پنجه قضا فكنم	بر سيجد خود اين قدر داند
چون بسخشد دو عالم ار سر دوق	حاصل هر دو مختصر داند
كى فرود آورد بدنيا سر	ر آنكه احوال خشك و تر داند
سفالى كجا شود مغرور	هر كه او قيمت گهر داند

حافظ ابرو در ذيل بر جامع التواريخ رشیدی در جائيكه از مراجعت شاه تجاع از
ببرير شیرارسخن مىگوید نوشته : « و چون نواحى كاشان رسيد مكتوبى بحرم خود
ملك خاتون نوشته بود و در آنجا اين بيت نوشته :

ما قوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد «^۱
در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ تاریخ هفتصد و هشتاد و دو (صفحه ۱۳۹
از سواد آن متعلق ینگارنده) شرح ذیل مسطور است :

« من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفه العرب والعجم مالک رقاب
الامم قهرمان الماء والطین المخصوص بعناية رب العالمین جلال الحق و الدنيا والدين
ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملكه و سلطانه و خلافته

چه شد جانای بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان
عجب دانه که سوز ما در آن کشور نمی گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی تابد
ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد »

صاحب روضه الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع
و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و
بد دلی و بغل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنییه متحلی در نه سالگی
از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم
النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فرائع یافته و بعد از آن بتایید
ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت آنگاه بکسب

۱ - دیگر از اشعار مسسوب بشاه شجاع قطعه ذیل است

« ان المفاخر فی الدنیا مشقة
من الملوك و اهل الارض قاطة
و ما حمن مرور الدهر فی نثر
کذا حوتها متون السمر والانثر
لکها و بحمد الله محتوم
اشتاتها عددا فی احسن الصور »

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراك آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروه علوم دینیہ و معارف یقینیہ بدرجہ رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میکشادند و چون بر غور فکر مشکل کشای او مطلع میکشند داد انصاف داده ان "هذا الشیء" عجاب میگفتند و قوه حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تاری و فارسی خوب سیدار دارد این بیت در وصف منزلی برسبیل استعجال فرموده.

عليك سلام الله يا خير منزل نزلنا وعشنا بين ایدی المطالب
ومما سمحت قريحته انار الله بهرانه هذه الايات منم آنکس که اوج همت من الی اخره
رباعی يك چند طريق ره روان گیرم پیش الی آخره
جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون بوقت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه زنی عرصه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این صعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام شرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار درگرو است اگر حضرت پادشاه دیں پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عندالله صایع نماید و این بنده مُدة الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست و گمت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در رمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن بو مسلمانی بودند چه جواب گویم و ارمرک فرود آمد در همان صحرا بنشست و گمت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیری بیاورد و از امرای و اعیان تا شاگرد پیشکان هر چه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین بهادند چنانچه

قریب بسیصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام يك از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند متم شاه شجاع از او پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که درغایت قلت بود بریست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختر را را از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دُرملک و دیگر را بوثاق مُحب شاه خاتون بردند و حکم کردند که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا چهار دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خوانین در آن سور حاضر گشتند و باین يك بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک برطاق نسیان نهاد^۱. حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه او بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل بر بام آی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملارم بودند از سب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سراوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نه بیند از این مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون برکنار نام آمده او را ندید آنگاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که بیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون مرسوم که با پادشاه

۱ - آثار ساختگی از وحیات این حکایت هویدا است زیرا گداردن دو دحر مسوان

کرو برد یکفر حدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم رندگانی عادی است

صورت حال باز نمایم و جاسوس سقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و عرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه بحبی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجای یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریار یزدیه از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع در حنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات یزد روم اما بجهت خاطر توازر این معنی گدشتم جاسوس باز دیگر زانو زده گفت جرئی وجهی بیش کسی دارم و او در اداء آن عطاات منماید اگر حصرت نادشاه عنایت اررایی دارد حق مهر کر خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بعایت منسبط شده اورا بخلعت و بوارش مخصوص ساحت اللهم اعمر وارحمه « بطوریکه قبلاً اشاره شده است در طهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید بصر الله تقوی که در حدود سنه هشتصد و بیست و سه نوشته شده و بدلایلی که قبلاً ذکر شد جامع و ناسخ آن سفینه شخصی است نام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین و بطن قوی از اهالی ماردین که زبان فارسی هم در آن صحاح رایج بوده است از صفحه ۳۲۴ واضح میشود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه ئی از منشآت به ثر و نظم عربی و فارسی و بطوریکه از صفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده نام سعدالدین اسی^۱ و عین عبارت او این است

« ننده درگاه گیتی پناه سعداسی رقعۀ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مراجع مدارك بمدکی حصرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده

۱ - سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع سلطانه و لرساں و شوشر گه شد که در حرم آباد شاه شجاع دهر ملک عراق را حواسکاری کرد و مولانا سعدالدین اسی را برای عهد دختر نلقه حرم آباد فرستاده دختر را بعد در آورد.

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعه این ملاحظه که جای آن است که منور بر خدود حور نویسند ارزانی فرموده «

این سعد انسی دیباچه بر منشآت شاه شجاع نوشته است که عبدالحی جامع سفینه عین دیباچه سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحه ۳۲۴ سعد نقل کرده است و عنوان این رساله چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع نغمده الله برحمته »

و در هامش در مقابل این عنوان بهمان خط کاتب اصلی نوشته است

« این شاه شجاع ممدوح حواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة »

و ما عین این رساله را از روی سفینه مذکور در اینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع نغمده الله برحمته »

« سبحان الملک الذی یوتی الحکمة والملك من یشاء ویخص من اولی الامر

من یشاء بان یجعلہ من فحول العلماء وقروم الفصلاء بحیث یقتس منه سحرة العلماء

و مهرة العصا من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الى اقوم

طرق الاهتداء وختمهم با کرم خلقه الیه فی الغرآء والحضراء محمد الکاين نبیاً و آدم

بین الطالین والماء المسموح الی الاسود والاحمر بالحجة البیضاء الی ا کم بها فصحاء نبی

عدنان و قد کانوا اکثر من حصی البطحاء ورمال الدهناء صلی الله علیه و علی آله و

صحبه ما تم صبح بضیاء و نمازهر فی روضة عناء وسلم تسلیماً دایماً ما دامت الارض

والسما و بعد فاحق من یخص بمستجاب الدعاء و احری من یتنی علیه بمستطاب الثنا

سلطاننا الذی عم العباد برأ و احساناً و عمر البلاد امناً و اماناً اوتی مع الملك الحکمة

و فصل الخطاب و اید ناهاهم الصواب فی ایراد السؤال و اصدار الجواب ان جرى فی

اندية الادب ذکره فهو معدنه و منعه او ارید الخوض فی غامض بحث فهو مودده و

مشرعه ان استنطت بکته من العلوم العقلية فهو مبدئها و مدعها او استخرجت لطیفة

من اللطائف الادسة فهو منشئها و محترعها تلویحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع

هدایتہ کشاف استار الفرائد مفتاح بیانہ تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیہ تحصیل
 بہانۃ الایجاز مطالع ابوارہ کشف الحقائق و طوابع برہانہ رشف الدقائق طالما
 رکض فی میدان الفضل فلم یشق غبارہ و کثیراً ما اشتبہ مسالك السحت فام یرتفع الابه
 منارہ فازفی حلبات الملك و الدین بالقدرحین الرقیبوا المعلى وله فی المکارم والمعالي
 المرتبہ العلیاء والد الطولی حتی لم یدع فیہما محلاً لسوی و مکناً لالا تاهت البسیطة
 برفعه قدرہ علی السماک و باہت سرائر الخلافہ بعلو رتبہ اعلی الافلاک فمن له ادنی
 مسکہ من العقل لا یخفی علیہ من هو مختص بکرائم ہذہ الصفات و من له اقل فہم و تمييز
 لاشتبہ علیہ من هو متسم بشرائف ہذہ السمات لکنی ابوح باسمہ الذی ہو من احسن
 الاسماء تیمنا و تلذذاً و انعموہ بلقبہ الذی نزل علیہ من السماء تبرکاً و تعوداً الاہو
 الساطعان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین و او ان علی او فرکل
 برّ و اجزل کل احسان المؤید الذی یجرى بحکم اللہ تعالی علی طبق ارادۃ الملوان الموفق
 من اللہ الذی علی وفق مشیۃ یتکرّر الجدید ان الخلیفۃ المطیع المطاع انوار الفوارس شامہ شجاع .

سعر

جمال سریر الماک زینۃ اہلہ
 جلال لدین اللہ جلّ جلالہ
 و اما لدۃ ذکر ہا ہا
 اسامیاً لم تر دہ معرفۃ

جلد اللہ سلطہ فی دولہ شامۃ النیان و اد خلایقہ فی امۃ راسخۃ الارکان
 فہو الذی جدّد مابی الملك و الدین بعد الانہیار و رفع معالم العلم و الفضل
 الی الدرہ العالیۃ بعد الاحدار لہ من نتائج خاطرہ الوقاد منشورات تجری بحری

۱ - ار قصیدہ منسی در مدح عصہ الدولہ دہلی در موقعیکہ منسی وارد شیراز شدہ کہ
 مطلع آن این است -

» اوہ مدبل من قولتی و اھا
 لیس بات والدیل ذکر اھا
 این قصیدہ دارای ۴۹ بیت است از حملہ ابیاب آن این است .
 » وقد رأیت الملوک فاطمۃ
 و سرت حتی رأت مولاہا
 و من ماسا ہم مراحۃ
 یا مرہا فیہم و یساہا
 اما شجاع عارس عصدا
 دولہ ماسرو شہنشاہا
 اسامیاً لم تر دہ معرفۃ
 و اما لدۃ ذکر اھا »

المثل السائر في البلدان و من فوائد ذهنه النقد منظومات تسرى مسرى الارواح
 في الابدان فلله درّه من سلطان شنف آذان العلماء بدرر البيان و جواهر التبيان
 و ملاء اردان الفضلاء ببدر العقيان و اذياهم بصرر الاعيان و هذا غيض من فيض
 عند ادنى لفتة صدرت منه نحو ابد اعها و اقل لمحة حانت منه في انشائها و اختراعها
 ولولا اشتغاله بتنسيق عظام امور الملك والدين و تلفيق القوايين المتباينة بالرأى المتين
 لملاء^۱ نتائج افكاره الاقطار نظماً و نثراً و نعمت ثمرات اقلامه الاصقاع برأ و بحراً
 وهاذا ذا العبد الرصيع لنعمته الصنيع لدولته تصدّيت لجمع ما انتشر منها في هذه الاوراق
 وهو حقيق ان يكتب بماء الذهب على الاحداق بل خليق بان يثبت بالنور على صفحات
 القلوب التي في الصدور ليستدل بروائع هذه الفكر و بدائع هذه الفقر على ان لمنشئها
 لازالت رياض الملك والدين مزهرة نزال عنايته و حياض العلم والادب مترعة بسلسال
 راقته رتبة عالية في فنون العلوم سيما في فنى البلاغة و الفصاحة الدين بهما يسر
 بعد غور الفهوم و يحتك فيها ركب الابطال عند الامتحان و يتباين بهما رتب الرجال في
 حلبه السباق و الرهان

شعر :

ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدى الفضل حتى عدّ ألف نواحد
 وقد ابتدأ منها برسائله المصنفة في شرف العلم و فصل التعلم و التعليم فانها في الحقيقة
 احق و اولى بالتقدم و التقديم قال متمرّكاً :

« الحمد لله العليم الذي لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء و الصلوة على بينا
 محمد افصح الفصحاء و على آله الخيره النجاء و بعد فان العلم اشرف صفات الله تعالى و ممتحن
 ملائكته و مقتخر انبيائه و ملجأ اصفياه يرغم به انوف المتفخرين و يُعَفِّرُ جباه المتباذخين و
 احاط اولاً بالاولين و هو اسان صدق في الاخرين ولولاه لما خلق الثقلان و لم يتجدد الملوان
 و احتجب الفرقان و تساوى البهيمة و الاسان هو ارفع الدرائع الى عالم العيب و الشهاده

و انفع الوسائل الى معرفة المعبود و العباده به تستبين طرائق الشرائع و تستتم بدائع الصنائع اتصل^۱ به البشرافق^۲ الملك و يترقى الصالصال فوق الفلك اليه يحتاج العقل مع كمال شرفه و تاه دونه^۳ بين جوده و سرفه من علم يعقل و من عدل عنه^۴ يعقل قسطاس مستقيم يوزن به المكنونات و مصباح مستضي يصر به حقائق الموجودات ان عدم فصلاح الدنيا عدم و لمهاجريه في العقبي خزيان و ندم فطوبى لمن تعلم ثم تفكر ثم تدبر ثم تعرج ثم توصل الى المبداء الفياض و استأنس بمشاهده الجمال و لذة الوصال و مجاورة الملك المتعال فصار ملكاً ربانياً و جسماً روحانياً حصل له حيوة طيبة بلامات و بدن سالم لا يتعرض له الزحمت و قلب مسرور منزّه عن كدورات الهم و شباب طري لا تمسه يد الهرم و غنى موفور لا يتمسك ناذايله الافتقار و سعى مشكور من الرفعة والاقتدار في عيشة راضيه و جنة عاليه يررقون فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شعر :

الا قل لساكن وادى الحسب هنئاً لكم^۴ بالجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضاً فنحن عطاش و اثم ورود

و من اهمل في اكتساب التعلم و التعليم و كتب عن هذا الفصح القويم و المنهج المستقيم فهو يلحق بالشيطان الرحيم و لهذا قيل الانسان يشبه الملك بما فيه من العلم و الحكمه و العفة و الفضائل و يضارع الهيمه بالشهوات التي هي موجوده للرذائل كما قال تعالى و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض و قال صلعم العلما ادلاء الامة و عمد الدين و سرح طلعات الحهالات فاستيقظوا يا حفر آء السبل و استصروا يا سفراء الكل في الكل و بلغوا و نالوا ما جاءت به الرسل و حهزوا و جاهدوا

۱ - چنین است در اصل و ظاهر « متصل »

۲ - چنین است در اصل و طاهرا « الى اوى » یا « نافق » میبایستی باشد

۳ - چنین است در اصل .

۴ - در اصل چنین است و معروف « فی الحان » است

اعدى عدو الخلائق بالبراهين القواضب والقواطع والحجج اللوامع السواطع وتعاونوا على البر والتقوى ومخالفة النفس والهوى واستعلاء كلمة الله العليا واستضاء طريقكم المثلى وبادروا الى دقائق الحقائق والفحص عن مشكلها وعويصها وتزكية النفوس المسترربة الامارة بالسوء وتشذيبها والتخاقي بالاخلاق الحميدة المرضية وتهذيبها فقيها نجاتها عن طرفى الافراط والتفريط والمواظبة على الفرائض والسنن والنوافل احمرها^۱ فان شاكم عظيم وخطبكم جسيم وقد قيل حسنات الارار سببات المقربين وسانقوا الى افتتاح ابواب الخيرات ودوام الطاعات وادخار المثوبات وافشاء الحسنات وقمع الشهوات وترك اللذات والاصطبار على المجاهدة والرياضات ان في ذلك لذكرى لاولى الالباب ولا تميلوا كل الميل الى المزخرفات المموهة الكاذبة الفانية فانها كسراب بقيعة يحسبه الظمان مائتا حتى اذا جاءه لم يجد شيئا واعلموا ان الدنيا^۲ دار ممر لدار مقر فاعبروها ولا تعمروها وهى محرقة الاخرة ومتجرة البضاعات الرقيقة الباقية فاجملوا فى منافعكم ومكاسبكم ولا تتخذوها دار سلامتكم ومحل اقامتكم من كان يريد حرث الآخرة يزدد له فى حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا يؤته منها وماله فى الآخرة من نصيب ولا يحصد فيها الا ما يزرع ولا يكال الا^۳ ما يحصدو كما مثل الراغب رحمه الله اعمال الدنيا كشجرة الخلال بل كالدقل والحنطل فى الربيع يرى عص الاوراق حتى اذا جاء حين الحصاد لم ينل ثلا ولا وادا حضر تحتاه الميدر لم يفد ثالا واعمال الآخرة كشجرة الكرم والبخل المستعصم المنصر فى اشتافدا حين وقت القطاف والاحتناء افرانك زادا وادحرت منه عذبه وعبادا واما كان زهرات الدنيا رائحة الطاهر حبيته الماطس بهي الله تعالى عن لا غير ارب فقل ولا تممدن عسيك الى ما تمعنا ارواحا منه رهره الحياة الدنيا لتفتشهم فيه وررق ربك حير ونقى فاعنصره لعمور لا لتعوض والغرور والسحن احصر الصدور

۱ - در اصل حس است

۲ - بهج البلاء

۳ - در اصل بدون « الا » است و ظاهر افتاده است .

لا للتنزه والحيور واجتنبوا قول الزور والمخالفة والمماذقة في الغيبة والحضور ولا
يعزّكم بالله العرور وكونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالى في انبات الوهيته بدأولاً
بذاته ونشئ بملائكته وثلاثكم حيث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
قائماً بالقسط فاطروا باي مكان رُفعتم و باي شهادة اشهدتم و باي سعادة سعدتم و باي
كنت مد تطلّات عن محراق الالاع و تحليلت تنقلد المشرفي القاصب و ببطت المجن
المدفوعه للخطوب و المجن و اقام قصب العوالي ير اول ساعدي بدلاً من مراولته نناي
يراعه الاديب الراصد ويحاي طلب النجده و المعال عن الاشتغال بملاعة الاطفال لهجاً
باخذ العلوم من افواه الرجال و اكتساب العصاية والادب من ارباب المصائل و الكمال
و تركت سمعي و خاطري او عيه اموائد القيل و القال حتى ررقت من انما العلوم ما طيسها
و احالها و ارتفعت يد استعلائى باجتناء ما كوره الادب منها محتناها و ناهيك التقاط
هذه الثمره المنوده والقشور المرفوصه تحت شجره الاقلام دليلاً بان لي من المعلومات
حنّات معروشات عرضها كعرض السموات والارض اُعدت للمتقين . و حقائق دات بهجه
فيها مغروسات اصلها نانت و ورعها في السماء تؤني اكلها كل حين والحمد لله رب العالمين .

و من نناج اباكار افكار الحصرة السلطانيه

حقت بالمأبيدات السجانيه هدا نافر شرود و مدعور مرؤد قيده شكّه خاطر
من اى على الصلاء فصل و يسحب على الماعآ والعصحاء بالنظم والنثر ذيل الفصل
ابو الحسن على ابن الحسن الماحررى تعمد الله بهمرانه وهو الذى صعت على انايه الاستاد
اه صل المحقق الكامل المدقق ابى منصور عبدالمالك التلعابى بد ميته على يتيّمته شعر

قبا و قد فتست عنها كل من لاقيته من حاصر اوباد

انا فى وراذلك فام لحطك سره ترى فملت اها و اين فوادي

اما استحسن هدى المدين اوية من الدهر وملاوه من العصر و كانت برفات الشباب
محصره الرباش مدرعه الجياس و حماّت الدراسه محبوه تحت ارض الحهل و ابواء

الفراصة و ابله للسنة المحل ثم بعدما من الله تعالى على بنتف من العلوم والمشاهدة^۱ بطلاها من الفحول و القروم فظهر لى اقحام ذلك المعنى القريب فى الفاظ متباينة التركيب بضت عروق العصبية لمنافسة الفن و نهضت مخالفة الطبيعة البشرية بما خفى من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلد النمرية و خلعت و كسوت عليه المسلاخة الطبتيه فصار مسك^۲ الاطراف متناسبة^۳ القوايم و الاطلاف و لعمري انه لا يخفى على من له فضل تمييز و حنكة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزيز فاشدت شعر

من لى الى وادلا حمة هاد طوبى له من حاضر اواناد
قالوا فوادك بهتدى بك نحوها شوقا فقلت لهم و ايس فوادى
وصلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

و مما افاده خلد الله فى دوام السلطنة ملكه و خلافته

هذا حال ما اشكله المتننى فى ذلك البيت و هو مما ينغض^۴ اليه الراس اذله
يا توا شارحيه^۵ بطايل وان ضربوا اخماساً فى اسداس - شعر
احادام سداس فى احاد لييلتنا المنوطة بالنناد^۶

اراد بها الشاعر المتحر كناية عن توقيت الآجال المقدره والانفاس المعدودة والارراة المقسومه لكل افراد الاناسى الى يوم القيامة كما قيل حف القلم بما هو كائن فلا يزيد بالجهد ولا ينقص بالتوانى كالواحد ان ضرب فى سائر الاعداد او ضربت فيه لا يراا عليها و لا ينقص و الايات الاتية تدل على الحماسة و تحريض النفوس و توطئتهم

۱ - تصحيح قياسى در اصل < المشابهة > است

۲ - در اصل چنين است و شايد صواب < متماسك > يا < متمسك > باشد

۳ - در اصل چين است و صواب < متناسب است

۴ - در اصل چنين است .

۵ - در اصل چين است و صواب < اذلم يأت شارحوه > است .

۶ - مطلع قصيده متننى در مدح على بن ابي طالب المتنوى

على القتال وعدم الاكتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لا تفنيها والجبن لا تنقيها و
تصغير ليلتنا من التحقير لزمان حيوة المرء و جماحة دهره و سلب اختياره و اما
العرب عبروا عن التاريخ و مرور الشهور بالليالي دون الايام و اختصاص الستة
على لفق قوله تعالى ان ركبم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام اشارة الى خلق الكلى
و التقدير الازلى فى مدة هذا العدد مجملاً والى يوم القيامه مفصلاً و هو كلام فيه خطابه
و من اساليب القريض لها اتحسنى و زيادة والشعرا يفتخرون بها ويتنافسون فيها هذه
معان خطرت ببالي و سبرت لها فكرتى و مقالى و استقبل الله عن الخطاء والخطىل وهو
موفق امن بجانب عن الجدل لما وفد شيخ الاسلام المشار اليه^٢ من سمرقند على الحصرة
عليه السلطانية خست بالمواهب الربانية استدعى من حضرته الرسالة التى اشأها فى
شرف العلم و فضله فاشار بارسال نسخة منها اليه و كتب على طهرها بخطه الشريف ما هذه
صورته ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلاً جعلتها تحفة لمولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة
نحارب العلماء والمشايخ الفارع اعلام العلوم باقدام العظنة الصائبة المقترع انكار الافكار
بامعمال الروية الثاقبة مجمع البحرين معقولا و منقولا زنده زوَّار بيت الله الحرام عماد
الملة والنقوى والدين وارث علوم الانبياء المرساين عبد الملك ملكه الله تعالى سعادة
الدارين و خير المنزلين ان لا ينس^٣ قديم عهدنا و يذكرنا فى انس حلوانه و مطان
اجانه دعواته و ينظر فى مقاصدها و مقالقها و معان مبتكره لم يطمئش انس قبلها و
لاجان والفاظ مبدعه لا يمسها الا الطاهرون ولا يعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه
الاحرف و مصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد .

و من منشأته خلد الله ملكه السلطانة

اخبرنى بعد برهة من الرمان وهى طويله قديمة حديث هذه الصحيفة الصحيحه

١ - در اصل حن است .

٢ - چن است در اصل و نام هيچكس قبل از انس چنانكه ديده شد نگذشته است

٣ - در اصل چس است و صواب «لايسى» است

ان حضرت والدى رحمه الله تعالى فوض تولية هذه البقعة وتدريسها الى خدمة مولانا واستادى شيخ ائمة الحديث النوى المرتقى الى ذرونى العلم والتقى سعيد الملة والتقوى والدين مجدد مآثر سيد المرسلين محمد بن المسعود الكازرونى نغمده الله بعفرانه ثم الاسن الارشد من اولاده المستاهلين لاقامة دار الحديث المشغولين بهذا العلم الشريف مسلسل اعقابهم ردفا اثر ردف و معننا اخلافهم بطنا بعد بطن الى ان يرث الله الارض ومن عليها اللهم الا ان صغر وطاهم و نفص جرابهم فاذن مسند الى من تولى خطة شيراز و من هو مرفوع اليه امور مسلميها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسان فى مولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة المحدثين زنده المتأخرين عفيف الملة والدين مسعود سلكت مسلك ابى وجعلته ساداً مسدايه و فوضت اليه كل ما نطق به الكتاب و كائن بى غير منحرف^۱ سبيل الصواب و ذلك لعشر ليال خلون فى شهر ربيع الاول سنة ثلاث وثمانين و سبعمائه من الهجرة النبويه كتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالى و مصلياً على نية المصطفى وآله الطيبين الطاهرين واصحابه المنتجبين .

ومن نتائج ابتكار افكار حصرت العلية التى نمطها بخطه العالى على طهر الرسالة العلمية المهداة الى المولى المشار اليه^۲ هذه زهرة رهراء ام ينضج لقله اكتر اثنى بها اثمارها وحديقة عناء لم يحن لكثرة اشتعال بمصالح الملك قطافها فاونه من الدهر وهى بمرجة باداب القروسة والسياسة ولسياده سلكت طريق الاستفادة والاكتساب وملاوه من العصر وهى مشرقة بطيات العيش و بعمومة الوسادة بذات جهدى لفوائد الادب و الآداب حتى انتهى فهمى بما فهم وتوصل عامى بما علم و يعامك بحنى الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السوس دهنى وحاطرى ولرياضة النفس روعى وحاضرى فانشأت ما تضمن بطون تلك الاوراق بطماً ونشراً غير مقتف اثر احد من سالكى هدين الفنين ومراعى اساليب هى من خاصة قريحتى وهى انكار لم يطعنهن الافكرتى جعلتها

۱ - در اصل چين است و صواب «عن سبيل» است

۲ - معلوم شد مقصود كيست

تذكرة لمولانا الاعظم المرتضى الاكرم الاعلم قدوة العلماء المحققين اسوة الفصلاء المدققين
المشرف بزيارة بيت الله الحرام القطب المذار عليه فى بيان عيون النكات الالامعى الذى
هو كاسمه فى ادراك غوامض المشكلات رفع الله قدره و شرح لافاصة الحقايق صدره و
المتوقع من مكارم اخلاقه الموروثه من طيب اعراقه ان يدكرنا فى اعقاب صلواته و
اوقات خلواته والسلام .

و من منشآت حضرته خلد الله تعالى ملكه و خلافته

الحمد لله الذى اشرق الوجود بجوده عن كتم العدم و علم الانسان ماله يعلم
عالم العيب لا يغرب عنه مثقال ذره فى السموات و لا فى الارص بصير يرى اثر ديب
النملة العرجاء فى الللة الطلما على الصخره الصماء .

و انشاء ايضاً فى معناه خلد الله سلطنته

روحى حملت من الاسى ما حملت والعين لفقد حبها ابهمت
يا لهف على الشباب والعمر ادن ليلاى مضت ولم تجد ما املت .

و قال ايضاً خلد الله ملكه

و اخوانى باصطخر شروى لآبى كنت احسنهم وحوها
فما رحمت تجارتهم ولكن سيمنحنى العرير بادخاوها
اذا لآراء بالشوها يبطت و قد كانت معلقه دُروها

و قال ايضاً خلد الله خلافته

يقولون لى لا ترجعن الى الحمى تقم بها سلمى و فيها رغائب
فعلت و ما سلمى و طيبة عشها و انا خلقنا صاحتنا الكتائب
عشقت و عشقى للمكارم و العلى و للناس فما يعشقون مداهب

و له ايضاً خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز حق و يابى وصعها عند الرضيع

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنور سر و ما خزائنها الا الكرام
و من منشأه خلد الله ملكه ارتجالا

الا كل شيء يقتضى ما تعودا و كل اناس يشتهى ما تحددا
فاح سرى العالمون تحققا و اكنتم ما بى فى هواها تحلدا

وله خلد الله خلافته

شيوه عشاق باشد حروش گر بمثل خون دل آید بجوش^۱
بایل از آن حار حفا میجورد کو نگلستان بشید حموش
پیرهن صر قما کرد هجر ای دل سرگشته سر سر^۲ بیوش
هر که چو من شرت دردی چشید رهز هلاهل بودش همیجو نوش
ناره حدشی بشودم ر عشق ران سحجم صر برفته است وهوش
کای نغم دوست چنین متلا پند حردمند نکردی نگوش

دل که اسیرست منادش خلاص

سر که فدا یست منادا بدوش

وله خلد الله خلافته

مم آنکس که اوج همت من رفعت چرخ محصر داند
گر بهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل بهفته نماد مدّت حق که سر سر داند
ننجه در پنجه قضا فکند در به بیجد خود این قدر داند
چون سحشدو عالم از سردوق حاصل هر دو ما حصر داند

۱ - عرل حواحه حافظ

ها می از گوشه محابه دوش گفت سحشد گسه می نوش
که در مدح شاه شجاع است بدون شبهه در استعمال همی عرل شاه شجاع است .

کی فرود آورد بدیا سر زانک اوضاع خشک و نرداد
بسمالی کجا شود مغرور هرکه او قیمت کهر داد

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ما گوهر پلید نزرگیت آرزوست
دایم فساد و فتنه و تزویر میکنی بدبخت این چه عادت و بایاک این چه حوست
صدره شکسته عهد و یکسو فکنده شرم هیبت چشمهای تو آرسنگ و روزروست
هرگر بمر خوش نکردی تو صورتی کارا بهیچ وجه توان گشت کان بکوست
آخر بین که قدر بزدان چه میکند ما دوستان دشمن و بادشمنان دوست

وله خلدالله خلافته

گل خیمه صحرا از دخیل ارهوسی داری یائی نگلستان به گردست رسی داری
ای سرو باو شادم قدت بکسی ماند وی گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری
چون برد حردمندان دیا نفسی باشد دریاب و عنیمت دان گر همنفسی داری

وله انضاً خلدالله ملکه فی الر داعیان

در سر هوس آنک نگاری آید در دل عم آنک عمکساری آید
افسوس بر انک اندرین مهلت عمر کاری نکردم که نگاری آید

وله خلدالله ملکه

ما مهر تو عاسفی مکرر باشد ما یاد تو حوس دلی مقرر باشد
ار دیده بهرود به بیرنگ و فسون نقشی که ر حسن تو مصور باشد

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار و عشب و عیش فرود از شاخ شکوفه رح بحوبی نمود
اینجا که تو ما منی بآنها چه کار و آنجا که تویی منی از اینها چه سود

وله خلدت سلطه

احوال جهان بر دلم آسان می کن و افعال بدم ر خلق پنهان می کن

امروز خوشم بدار و فردا با من انچ از کرم تو می سزد آن می کن
وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرم می دری بگشاید صافی قدحی و دلبری می باید
تا دلبر زیبا دمکی ناز کند وان باده صافی غمکی بزدايد
وله ايضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد وز عصّه چرخ در کشاکش باشد
یارب بکمال کرم و لطف عمیم مگذار که بیش از این مشوش باشد
وله خلدالله سلطانه مله ما

ناهيك مدامعی و طول السهر ما اشوق انتی قبیل السّحر
در گردش دهر طور ها گردیدیم حالی نه ندیدیم نه از بی خبری
وله خلدالله ملکه من منشأته

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازیده چه غم ز باری نا بگردان ناریده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه دارم از حادثات دارنده
هزار جمع که مرهم زند نا کی نیست ار آنکه لطف خداوند هست باینده
ايضاً منه خلدالله خلافته

میوش روی مروّت ز چشم بی بصران مده نقاب سلامت بدست یرده دران
که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند میان خنجر مردان و دوك بیر زبان
ترا که مرکب مردی است ریرران مراد بکوش تا نعمانی ز الق حدثان
وله خلدالله سلطنته

دلا ملک ما عالمی دیگر است که بس مختصر آیدم این جهان
بآزار موری همه ملک جم نیرزد بر همتّم رایگان
وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان محوی يك ذره کیمیای وفا زین جهان محوی

بیزار شو ز مردم و آزادشوز خویش
 سیمرخ وار گوشه نشین باش زینهار
 بنیاد چرخ بر سر آب است چون حباب
 گر تیغ بر کشد سر تسلیم ازو مکش
 چون بافتند خز وجود ترا ز خاک
 در چاه وحشت است ترا یوسف ای عزیز
 وز مرد و مردمی و مروت نشان بجوی
 بازاغ و بازغن منشین و آشیان بجوی
 نکذر چو باد و هیچ درینجا مکان بجوی
 ور نقد عمر میدهدت رایگان بجوی
 ترك کلاه اطلس خود ز آسمان بجوی
 بوی قمیص از گذر کاروان بجوی
 وله ایضاً خلد الله خلافته

بهر طریق که پیش آید از شیب و فراز
 بسعی و کوشش من کار من میسر نیست
 مرا عنایت از چنگ حادثات ربود
 هزار راه مخالف ز دست پرده چرخ
 توئی دلیل من ای کار ساز بنده نواز^۱
 چنانچه ساخته هم بر آن نسق می ساز
 تو واقعی که چه دیدم زدهر شعبده باز
 کسی شنید که از من برآمدست آواز
 همای همت من منت کسی نکشید
 ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

بنده درگاه گیتی پناه سعد اسی رقعہ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از
 کیفیت مراجع مبارک نندگی حضرت خلافت پناهی سبب درد پائی که عارض شده بود
 نموده نندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر طهر رقعہ این ملاحظہ کہ جای آن
 است کہ نور بر خدود حور بویسند اررانی فرمودہ

صاح همکنان نشوات توافق دور توالی و تفحات بسایم ریاض عندالاصاح
 واللیالی روشن و گذران باد انحراف مراج چون بواسطہ ادمان مدام بود قاصی حکم
 کرد کہ و آخری تداویت منها مها چه ار گوشه مصلائی مفتی این رحصت مطالعہ کردہ
 بود و چون محتسب میگوید کہ بیت

۱ - بدون شبهه غزل حواحه حافظ .

«منم که دیده ندیدار دوست کردم نار
 باستعمال همین عزل شاه شجاع است .»
 چه شکر گویت ای کار ساز بنده نواز

سجاده فتاده در نخم قرابه شکست بر سر سنگ
مطربان مجلس بناله زار و نغمه زیر فریاد بر آورده اند که بیت :

مردم شهرم بمی خوردن ملامت میکنند ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند
و از وقت طلوع این حالات در میان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون میرود
و حال دل مهجور از بیض عود معلوم میگردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی
ظاهر میشود زحمت دوار بادوار متنازع متبدل است و سامت دوی وطنین بصوت حزین
متداول و اگر شکایتی از قیصر و دوار میرود طبیب فاضل خود سراز پای خبر ندارد
و میخواند بیت :

سرکه ز سودا نهی است لایق سنگ است همچو سبویی که پر شراب نباشد
چون بحال کتابت تنگ شد هر چند عرصه کنایت فراخ است زیادت ننوشت ولیس الخبر
کالمعاینه مصراع بر خیز و بیا چنانکه من دادم و تو.

سواد ملطفه که بندگی حضرت در جواب عرضه داشتی که شیخ الاسلام مشارالیه
در باب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده : رشحات اقلام حضر خاصیت که از سر چشمه
ولایت و منبع هدایت بصحرای کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقد که تخم ارادت
و اخلاص در کشت زار باطن ربیع کمثل حصه انبت سع سنابل فی کل سنبله مائه
حصه دارد رسید و بدست احترام ارتفاع آن نموده در خرمن وجود ذخیره من کان برید
حرت الاخره نذله فی حرثه ساحت و قوت روان و قوت جنان از آن میتواند بود
مصراع چون رزق نیک بختان بی منب سؤالی باصعاف و آلا ف دعوات صالحات و تحیات
زاکیات در اندرون ضمیر مدرگشته علی تعاقب اللیالی و الایام ارسال و اهدا میگردد
و بیمن همت بر رگوار از صروف زمان و حدوت حدثان مسنغنی و مستطهر است و بالله
التوفیق. چون اوقات عربره مستغرق عبادات باشد ریادت اطناب لایق نمیداند و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته .

خواجه کمال الدین ابوالوفا^۱ قناتی در حومه شهر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میکردند در استعداد از آن و ثمری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود ندکی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود: سرچشمه عنایت از آن عمیق تراست که باحداث کاریزی انباشته شود و کشت زار مرحمت از آن سیراب تر که بدین مقدار خشک و بی آب گردد بعنایت مستطهر بوده ریاض امایی و آمال را تازه و سر سبز دارد والسلام.

سواد مشرفه که بجناب شیخ الاسلام اعظم خواجه امام المآة والدین الاصفهانی ادام الله میامن انفاسه الشریفه ارسال فرمود.

متع الله المسلمین سماء المخلصین میامن انفاسه دعوات مرددانه مصفی از هواجس نفسانی و تکلف جسمانی متوجه جناب سالك مسلك صمدانی و منع زلال رحمانی میگردد و علم الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل امانل سبحانی^۲ زیاده از طور و

۱ - خواجه کمال الدین ابوالوفا از حلقه محدوح خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع بحال قرن هشتم فارس در دسترس داشت شرح حالش بدست بنامد و تهاجایی که بای از او برده شده در همین مکتوب شاه شجاع است اما عربی که حواحه حافظ در آن او را مدح کرده این است

سحر بلبل حکایت ا صا کرد	که عشق روی گل نا ماحبا کرد
ار آن رنگ رخم خون در دل اتاد	وزان گلشن محارم مسلا کرد
علام همت آن باریم	که کار حیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان دیگر سالم	که نام هر چه کرد آن آشاکرد
گراز سلطان طمع کردم خطابود	ور اردلر وفا حسسم حما کرد
حوش باد آن سیم صبحگاهی	که درد شب نشینان رادوا کرد
قاف گل کسید و رلف سنبل	گره بد قنای عیبه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در افعان	تدمم از میان ناد صا کرد
بشارت ر نکوی میعروشان	که حافظ توبه ارزهد ریا کرد

وفا از خواجگان شهر نا من
کمال دولت و دین ابوالوفا کرد

طریقت انسانیت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذات روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده و میداشد امروز بواسطه سست قدمی که برپام غفلت پای آسایش در دامن نا انصافی درار کرده بود و دست بی حفاظی ارکار و بار مظلومان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الدین ظلموا^۱ی منقلب ینقلبون ازدولت ملاقات محروم ماند میخواست که درین باب اطمینانی نماید و عذری خواهد کدورات اوقات بی سامان و مجذورات تقصیرات بی پایان دستگیر شده بدین یک بیت شکسته بسته قناعت رفت

انیت منا حیر الربة زائراً ولوزدت خیراً کان مران تزورنی^۱
مشرّف تواند شد والدعا صعف الاول .

و هن منشأ ته خلد الله سلطنته

ای بکام عاشق حست جیل	کی گزیند بیدلی برتوبدیل ^۲
گر زیادت فارغم عیشم حرام	ورزجورت دم زم خوم سمیل
عاقبت این جان غم فرسای ^۳ من	در سر کارت رود بی هیچ قیل
شکر گویم از حیوة خویش	بر سر کویت گرم بینی قتیل
از وفا دم میزی با دوستان	برجها هایت بگویم صد دلیل
ار تجلی عالمی را سوختی	رحمت آتش نمیخواهد حلیل

۱ - چنین است در اصل

۲ - غزل خواحه حافظ .

«ای رخت چون حلد و املت سلسیل
بدون شه به ناستقال همین عرل است و ممدوح حافظ در ان عرل که ار او اسم می برد
و فقط شاه عالم تعمیر میکند که

«شاه عالم را دتا و عزّ و نار
قطعاً مراد از آن همین شاه شجاع است

۳ - شاه شجاع کلمه «غم مرسا» را که معنی حیری است که عم را برساند به غلط
معنی «فرسوده از غم» استعمال کرده است باضافه من حیال المعنوع لفظاً و معنی شعار سست و
حام و پستی است

گر به بینم نقطه خال سیاه برخط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی در دل آزادگان مرحبا چون تو نیاید کس نزیل
هرکسی تدبیر کاری میکند ما را کردیم با نعم الوکیل

وله خلد الله ملکه

تابکی بریدلان چندین جفا رحم کن بر عاشقان ای بی وفا
برجفا هایت نمودم صبرها طاقتم رفت این زمان به رخدا
جان بیمارم شفا یابد زغم گر رساند بوی تو باد صا
گر بریزد خون من در کوی دوست منتی دارم از آن روز جزا
دولت وصلت بغفلت در گذشت لاجرم از هجر می بینم سزا
زلف پرچینت را کردم زدست در همه عمرم فتادست این خطا

وله خلد الله تعالی خلافته فی المعصیات

چون زمن پرسید نام دلبرم یمی از می ریختم در پای بید

وله خلد الله ملکه

ماهیی چون به شست اندازی سر تیغی زن به پهلوش
تا شود نام دلبری که مدام میل خاطر همی رود سوش

وله خلد الله تعالی ملکه

برقلب لب تو چون گرفتم دندان ناگه بزبان نام نگاری آمد

وله

بیمه شکر بدریا در فکن تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلد الله ملکه

ناگه بزبان من برآمد نامی چون گوشه لعل توام آمد بحیال

وله خلد الله خلافته

فضای ملک دل ویرانه اوست عریر مصر جان همخانه اوست

حال یوسف و عشق زلیخا نموداری ردام و دانه اوست

هرآن مستی که در عالم نمودند ز بوی جرعهٔ خمخانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست

وله خلد الله ملکه

روان زنده دلان سربسروانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
ستاح و تخت کجا التفات خواهد کرد سری که معتکف خاک آستانه تست

و منشأ ته خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

چو صبحدم قدمی گریه صدق بنمائی چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
شود درون تور و شنتر از در یچهٔ صبح در آن نفس که زمای ز خود برون آئی
سان سایه بیایت در اوقند خورشید هر آنکهی که نباشی چو ذره هر جائی
همه معانی عالم ترا شود روشن اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
ز کاینات ترا پشهٔ نماید فیل همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت های^۱ بعینه بینی اگر تو آینه چین زربک نزدائی
مشام خلق تو بوی گل سگفته دهد اگر چو لاله بگردی بگرد رعنائی
و گر چو جوza در خدمتی کمر بندی کلاه خسروی از فرق مهر ربائی
ز بهشت چرخ تواضع ببین و غره مشو کد چاره بیست درین ره ز زیر بالائی
هر آن دمی که رعمرت بهرزه فوت شود یقین بدان که ستمکار ناد پیمائی
قبای ملک ترا چست آنکهی گردد که مرد وار بندی میان یکتائی
هوای رغبت دنیا که حیض مرد است بگر که دامن همت بدان بیالائی
زهر لقمه فانی که تن کنی فره همیشه در پی آبی که روح فرسائی
برای خوردن يك جرعه که حونت باد هزار خون دل خلق را بیالائی
غم رمانه بدان میرساند هر دم که بار بر سر آن عمی بیفزائی
ز دهر وام گرفتگی و بار پس بدهی بشوخ چشمی و آنگاه در تقاضائی

هزار کام دلت سالها میسر شد هنوز در هوس بویه بو تمنائی
همیشه بار جهانی نهاده بر دوش زیر بار برون آی تا بیاسائی
نگاه خواهش طبعتم بموم میماند بوقت بخشش کوئی که سنگ حارائی
نزد خویش چنان گشته نزرگ منش که از فراخی عالم به تنگ میآئی
اگر نه دیده شهوت شرم بردوزی کشد هر آینه فرجام آن بر سوائی

همه صیحت و پند موافقان بشنو

بعقل خویش مرود در جوال خود رائی

وله خلد الله ملکه و خلافته

بیا که مقصد عشاق حاوه حرم است همه شمایل حیوان نشانه کرم است
توئی خلاصه این عمر پنج وروره من چگونه بی توشینم که عمر معتم است
بعافیت نشین بر کنار مردم چشم ار آن بترس که سیلان اشک دمدم است
تمام شد . ۱

الته آنچه مورخین مخصوصاً آنهاست که معاصر بوده یا از روی نوشته معاصرین راجع بفصل وادب و شعر و شرشاه شجاع چیری نوشته اند مطالعه کرده اند بطوریکه از مطالعه بظم و شر او بر میآید غالب گفته هایس سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت سخافت است و بهر حال نمی توان او را در عداد گویندگان زبان فارسی در آورد ولی قدر مسام این است که اهل فصل و دانش را دوست میداشته آنها محبت میکرده و محصر آنها را معتم میشمرده است صاحب دوق و قریحه طبیعی و ددهوش و حافظه ئی قوی داشته و آنچه میداشته بمدد همین حافظه قوی بوده و الا مدرسه

۱ - از اشعار مسلوب شاه شجاع قطعه ای است که بطبیعی موسوم به نظام الدین بوشه و بر سبیل مطایفه سعه ای برای ضعف میطلبد و آن قطعه با این ادا شروع میشود
رهی حکیم زمانه نظام ملت و دین که با تو چرخ ستیره نمای سترد
تو آن حکم مسعادی درین دوران که در زمان تو علت رحیق بگریرد
طیب مدکور جوانی بهمان وزن و ناهه شاه شجاع بوشه که بواسطه مصاصات رسده
ارد رح همه قطعه اصل و حوات آن صرف نظر میشود

ندیده و تلمذ مرثبی نداشته است زیرا او امیرزاده و اهل رزم بوده و از او ان کودکی همسر پدر و شاهد میدانهای جنگ بوده است تا این حال چون هر وقت فرصتی می یافت با اهل فضل مصاحبت میکرده و هرچه را می شنیده خوب بخاطر می سپرده ادیب و دانشمند جلوه میکرده است خواجه حافظ درغزلی که در مدح شاه شجاع فرموده باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب برفت و خط ننوشت نغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب و سخت گیریهای پدر حالی بود بلکه آزاد منش و خوش مشرب هم بوده است . بطوری که از غزلها و سایر گفته های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات درباره شاه شجاع برمیآید خواجه حافظ او را دوست میداشته و طول مدت هم عصری و معاشرت سبب علاقه خاطر و محبت و احترام شده است . چنانکه در طی این تاریخ گفته شد شاه شجاع در سال هفتصد و پنجاه و چهار که پدرش بر شیراز مسلط شد و شیخ ابواسحق را متواری ساخت بشیراز آمد و در آنوقت جوان بیست و یکساله ای بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال هفتصد و پنجاه و نه پس از کور کردن و حبس پدر در سن بیست و شش سالگی بتخت سلطنت فارس نشست و در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت . بنا بر این تقریباً مدت سی و دو سال شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا و معاصر بوده که تقریباً بیست و هفت سال از این سی و دو سال را بادشاه عهد حافظ بوده است . هرگاه عمر خواجه حافظ را در موقع وفات یعنی در سال هفتصد و دو و دو بخمینا هفتاد و پنج سال فرض کنیم یعنی بقرائتی که در فصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگی خواجه حافظ خواهیم گفت تاریخ تواند او را در حدود سال هفتصد و هفده فرض کنیم در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی سال او آشنائی او با شاه شجاع خواجه حافظ جوانی سی و هفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در هفتصد و پنجاه و نه مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او در مرد شصت و نه ساله ای بوده است . واضح است که لااقل

بیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضائل و تکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمر او را دوره شاعری و سخنوری او شمرد بطوریکه گفته شد سی و دو سال از این پنجاه سال یعنی دو ثلث از دوره شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است. در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست و سه مورد اشاره به پادشاه شده است یعنی در صدونه غزل و یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده با عبارات. سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنشاه، پادشه، شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهر یاری، دادگر، پادشاه معاصری اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد از این موارد صریحاً یا باقرائن موکده راجع است بشاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه شیخ ابواسحق اینجو، امیر مبارز الدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان عیث الدین محمد، سلطان اویس ایلکائی، سلطان احمد ایلکائی، تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه جریره هورمر، اتابک پادشاه لرستان، ننگاه و سه مورد دیگر معلوم نیست راجع بکدام پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که بصراحت یا باقرائن موکده راجع بملوک معاصر است راجع بشاه شجاع است بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که میتوان گفت ناقرّب احتمالات راجع ناوست

بعضی از این غرایات و ثك قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صفحات گذشته در طی سرگذشت زندگانی شاه شجاع مذکور شد و آنك گفته های دیگر خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل میکنیم و به طوریکه ملاحظه میشود چند مورد بصراحت راجع بشاه شجاع است و موارد دیگر باقرائنی که ذکر خواهد شد با احتمال قوی راجع ناوست. ^۱ از جمله غزلهایی که مصرحاً در مدح ابوالوارس شاه سجّاع است عزل دلیل است

ستاره بدر خستد و ماه مجاس شد دل رمدۀ مارا رفیق و مونس شد

۱ - غالب شعرای معاصر شاه سجّاع او را مدح کرده اند از جمله در دیوان عماد فقیه کرمانی قصائد ممدودی در مدح او و پدرش امیر مبارز الدین محمد دیده میشود.

نگار من که مکتب رفت و خط نوشت
بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
بصبر مصطبه ام می نشاند ا کمن دوست
خیال آن خضر است و جام اسکندر
طرب سرای محبت کمن شود معمور
لب از ترشح می پاك کن برای خدا
کرشمه تو شرابی معاشقان پیمود
چو زر عزیز وجود است نظم من آری

بنمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
فدای عارض نسرین و چشم تر گس شد
گدای شهر که کن که میر مجلس شد
بجرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد
که طاق ابروی بار منش مهندس شد
که خاطر مبهزاران گنه موسوس شد
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه میکده یاران عنان بگرداید

چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد^۱

دیگر از غزلهایی که صریحاً در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بخشنده گنه می بنوش

۱- کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استعمال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از خواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین عزل او را در این حائث میگیرم

«شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد
دو چشم از دل و دین هر چه داشم بردید
بکیبای نظر چون تو حاک در ساری
دگر مرا رخیالت زنی کسی چه ملال
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس
نقش ابروی تو نیست در سراج عشق
خوش است مطرب و ساقی و من یک دو حریف
زمی بدور تو برهیر ماهه ار ما بود
کمال سجدی ردی بسی مطالعه کرد

نشد بطرز غزل هم عیان ما حافظ
اگر چه در صبر بدان ابوالقوارس شد >

(سجع جعلی متعلق بنگارده)

لطف الهی نکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام نمیخانه بر	تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش به نکوشش دهند	هر قدر ای دل که توانی نکوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکته سر بسته چه دانی خموش
کوش من و حلقه کیسوی یار	روی من و خاک در می فروش
رندی حافظ به گناه نیست صعب	با کرم پادشه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقه امرش بگوش

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دارگوش

غرل دیگری که بالصرافة در مدح شاه شجاع است عرل ذیل است :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانگیم س می مغانه بیار	حریف داده رسید ای رفیق توبه وداع
حدایر انیمیم شست و شوی خرقة کنید	که من نمی شنوم بوی حیراز بس اوصاع
ببین که رقص کنان میرود ناله چنگ	کسی که رخصه هر مودی استماع سماع
بعاشقان بطری کن شکر این نعمت	که من علام مطیعم تو پادشاه مطاع
نفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی	نمیکیم دلیری نمیدهیم صداع

جبین و چهره حافظ خدا جدا نمکند

ز خاک نار که کمریای شاه شجاع^۱

۱- عرل دبل در در سیاری از سطح خطی و چایی دیوان حافظ در مدح شاه شجاع داده میشود
 بر دولت گیتی مرور شاه شجاع که هست در نظر من جهان حقیر متاع
 صراحی و حریفی خوشم ر دیا س که در این همه اسباب مرقه است و صداع
 ر مسجدم بحراناب میرسته عشق سر هبی روم ای جان نکدم براع
 بس است ورد شانه می مغانه بیار حریف داده رسید ای رفیق توبه وداع
 هر بمجرد ایام و عرل نیم نیست کجا روم تجارت باین کساد سماع
 یارمی که چو خورد مشعل افرورد رسد نکلہ دروش بر فیض شعاع
 ر رهد حافظ و طامات او ملول شدم
 سار رود و عرل گوی بر سرود سماع

دیگر از غزلهایی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
برکشد آینه از جیب افق چرخ و دران	بنماید رخ گیتی هزاران انواع
در زوایای طریخانه جمشید فلک	ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر	جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر کیر	که بهر حالتی این است بهین اوضاع
طره شاهد دنیی همه بندست و فریب	عارفان بر سر ابن رشته بچویند نزاع
عمر خسرو طلب از نفع جهان مبطلی	که وجو دیست عطا بخش کریم نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که با قرائن میتوان حدس زد در مدح شاه شجاع است غزلهای ذیل است :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

تا بگیسوی تو دست نا سزایان کم رسد

هر دلی از حلقه در ذکر یا رب یا رب است

کشته چاه زبندان توأم کز هر طرف

صد هزارش گردن جان زیر طوق عبغ است

شهبسوار من که مه آینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک بعل مرکب است ^۱

۱ - کنیه شاه شجاع « ابوالوارس » است و « شهبسوار » بهترین ترجمه معنوی آن است فارسی . قریه مذکور و قریه ستودن ممدوح بصفه حسن و حال میتوان گفت که عرل در داره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته اند شاه شجاع صاحب حال و حوش سیمابوده خودش هم بطوریکه از دیوانش بر میآید عالاً خود را بصفه زیبایی می ستاید
چول در غزلهای حواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا خواه حافظ این رعایت را ندوده و او را بصفه حسن مدح کرده است .

عکس خوی بر عارضش بین کافناب گرم رو
 در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
 من نخواهم کرد ترك لعل یا رو جام می
 زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است
 اندر آن ساعت که بر پشت صبا نندند زین
 با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
 آنکه ناولک بر دل من زیر چشمی میزند
 قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
 آب حیواش ز منقار بلاغت میچکد
 زاغ کلک من بنام انزد چه عالی مشرب است

دیگر غزل :

کرم نماو فرود آ که خانه خانه تست	رواق منظر چشم من آشیانه تست
لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست	بلطف خال و خط ارعارفان ربودی دل
که در چمن همه گلسانک عاشقانه تست	دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که این مفرح یاقوت درخرانه تست	علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست	بتن مقصرم از دولت ملازمت
در خزانه بمهر تو و نشانه تست	من آن بیم که دهم نقد دل بهر شوخی
که توسنی چو فلک رام تاربانه تست	تو خود چه لعنتی ای شهسوار شیرین کار
ازین حیل که در انبانه بهانه تست	چه جای من که بلغرد سپهرشعده باز

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
 ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی تا يك دم از دلم غم دنیا بدر بری
 درشاهراه جاه و بزرگی خطریسی است آن نه کرین گریوه سبکیار بکدری
 سلطان و فکر لشکروسودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و گنج قلندری
 يك حرف صوفیانه بگویم اجارتست ای نور دیده صلح نه از جنگ و داوری
 بیل مراد بر حسب فکر و همت است ار شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقر و قناعت روح مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو عزل دیگر نیز اشاره ای
 بسططان زین العابدین شده باشد یکی عزل ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوبدی
 قلم را آن زبان نبود که سرعشق گویدناز و رای حد تقریرست شرح آرزو مندی
 الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت معرور پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی
 جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نست زمهر اوچه می برسی دروهمّت چه میبندی
 همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی دریع آن سایه همّت که بر اهل افکندی
 درین بار را اگر سودی است با درویش خرسدست خدایا منعّم گردان بدرویشی و خرسندی

شعر حافظ شیراز می رقصد و مینارد

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۱

۱ - در ساری از سح خطی و چاپی بطوریکه در حاشیه دیوان حافظ طبع و رارت
 مرهک سه ۱۳۲۰ در ذیل این قول اشاره شده بحای این بیت مقطع بیت ذیل را دارد
 « بحوان دل مده حط سین آن ، و فائیها که باحواررمان کردند رکان سمرقندی »
 صاحب مطلع السعدین که قریب العصر ناخواسته حافظ است در صحن نقل وقایع سال هفتصد و هشتاد و یک
 و فتح حواریم بدست امیر تیمور نوشته است : بقیه در صفحه ۳۶۹

و نیز غزل ذیل .

اگر آن ترك شیراری بدست آرد دل مارا
 بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 بده ساقی می‌باقی که درجنت بخواهی یافت
 کنار آب رکناساد و گلکشت مصلا را
 فغان کای لولیان شوح شیریں کارشهر آشوب
 چنان بردند صرار دل که ترکان حواں یعمارا
 ر عشق با تمام ما جمال یار مستعنی است
 ناب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی ربارا
 من ار آن حسن روزافرون که یوسف داشت دایتم
 که عشق ابریده عصمت برون آرد رلیخارا
 اگر دشنام فرمائی و گر بفرس دعا گویم
 جواب تلخ میرید لب لعل شکر حارا
 بصحبت گوش کی جانا که ارجاں دوست تر دارند
 حواں سعادتمند یند بیر دانا را

بطرفه العمی شهر حواریم مسخر شده و حرائی و دقائی چندین ساله اولاد امیر با بکعود
 بدست لشکر منصور امساد و تحریب عمراناب و انواع بداد در آن خطه روی داد و چون
 نلاد حواریم موطن صا دند عالم و مسکن حیارر می آدم بود آواره حرائی آن چنان در
 اطراف جهان اشتها ر نامت که بلبل دسان سرای مولانا حافظ درگلشی شرار با ن رسیده آوار
 درآورد که

« بحواں دل مده حافظ ای آن بیوفائیا که ا حواریم میان کردد ترکان سمرقندی »

چنان بر مآید که حواحه حافظ در انتدامقطع عزل را همین نحو که صاحب مطلع السعدین
 نت کرده فرموده و بعد بعلت عر معلومی و شاید پس از ورود امیر میور عارس در هفتصد و
 هشتاد و ه این بیت را به بت من بدل کرده است

حدیث از مطرب و می گووراز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

غزل گفتمی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

سلطان زین العابدین پس از مراجعت از کاررون بشیراز خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری و نیات خود برگزیده اورا در مهمات مملکت مطلق العنان ساخته بود ولی نخوت او بعضی از امرا را که پایه و مایه ئی داشتند دلسرد ورنجیده خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول بهانه ئی از سلطان زین العابدین اجازه یافته بشولستان رفت و بعد از مدتی متوجه اصفهان شد .

سلطان بایزید هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود نااو متفق شده هردو شاه یحیی را محرک تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان و سلطان زین العابدین از شیراز رو بیکدیگر آوردند ولی مردم اصفهان که ناندک مدتی از شاه یحیی رنجیده بودند همه نسبت سلطان زین العابدین اظهار اطاعت می نمودند و هر روز جماعتی از امرا و لشکریان شاه یحیی اراو گریخته بسطان زین العابدین می پیوستند . حاصل آنکه شاه یحیی نا گیر هر روز عقب مینشست تا آنکه ناصفهان برگشت در حالیکه لشکریان سلطان زین العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند .

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی بعضی ارا امرای سلطان زین العابدین متوسل شد که سلطان را وادار بمراجعت بشیراز کنند اتفاقاً چون هوا سرد و ماه رمضان سال هفتصد و هشتاد و هشت نزدیک شد سلطان زین العابدین صلاح دید امرای خود به شیراز برگشت .

اما مردم اصفهان که ارشاه یحیی ناراضی بودند عذر اورا حواسته بمحورش کردند که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند ماضافه هرچه در اصفهان بنظرش خوب میآمد به یزد میفرستاد حتی در های عمارت نقش جهان را ببرد حمل نمود ا طرف دیگر سلطان زین العابدین بسیار کریم بود مردم هم

سیار او را دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصی است خلاصه شاه یحیی شبانه با حرم و متعلقان و خواص خود از طبرک عریضت یزد نمود . بطوریکه مکرر اشاره شده مقصود اصلی از نگارش این تاریخ بحث در حوادث تاریخی زمان خواجه حافظ و سرگذشت معاصرین اوست و البته اشخاصیکه بنحو خاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده اند بیشتر محل توجه ما هستند بنابراین مناسب است که گفته های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم .

از جمله غزل ذیل :

یکدو حامم دی سحر که اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر باری فراق افتاده بود
ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
هر که عاشق وش بیامد در نفاق افتاده بود
ای معرّ مزده فرما که دوشم آفتاب
درشکر خواب صوحی هم و نفاق افتاده بود
نقش می بستم که گیرم کوشه زان چشم مست
طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
گر بکردی بصرت دین شاه یحیی از کرم
کار ملک و دین ر بظم و اتساق افتاده بود
حافظ آن ساعت که این بظم پریشان مینوشت
طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای در که اسلام پناه تو کشاده	بر روی زمین روزنه جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلك تو يك قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کالج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماعست	دست طرب از دامن این زمره مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدلست	خوش باش که طالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

غزل دیگر .

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	در کوی او گدائی بر خسروی گریدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	ار دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن ببستان چون غنچه نادل تنگ	واجباً به نیک نامی پیراهنی دریدن
که چون نسیم با گل راز بهفته گفتن	که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مکدار	کاخر ملول گردی اردست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت گر این دورا هه منزل	چون نگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی رفت حافظ از یاد شاه محیی^۱

یا رب بیادش آور درویش بروریدن

۱- بطوریکه در دیوان خواجہ چاپ و رارت مرهگہ ۱۳۲۰ در دیل صہجہ ۲۷۰ اشارہ

شدہ در بعضی نسخ « شاه مصور » است

غزل دیگر :

نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاد زده	در سرای مغان رفته بودو آب زده
ولی ز ترك كله چتر بر سحاب زده	سبو کسان همه در بندگیش بسته کمر
عذار مغیچگان راه آفتاب زده	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
شکسته کسمه و بر برک گل کلاب زده	عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده	گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
شکر شکسته سمن ریخته رباب زده	ز شور عربده شاهدان شیرین کار
که ای خمار کش مفلس شراب زده	سلام کردم و نامن بروی خندان گفت
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	که این کند که تو کردی بضممت و رای
که خفته تو در آغوش بخت خواب زده	وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
هزار صف زدعای های مستجاب زده	بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
بیا بین ملکش دست در رکاب زده	فلک جنبه کش شاه بصره الدین است

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف

ز نام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر :

ای که بر ماه از حظ مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
 حالیا بیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
 کوی خوبی بردی از خویان "خلج" شاد باش
 جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
 هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
 سایه دولت برین کنج خراب انداختی
 زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 خواب بیداران ببستی و آنکه از نقش خیال
 تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
 پرده از رخ بر فکندی يك نظر در جلوه گاه
 وز حیا حور وبری را در حجاب انداختی
 باده نوش از جام عالم بین که برآورنگ جم
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
 حافظ خلوت شین را در شراب انداختی
 وز برای صید دل در گردم زبجیر رلف
 چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
 داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
 از سر نعظیم بر خاک جناب انداختی
 نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
 ار دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
 و نیز عزل ذیل که اگرچه نام شاه یحیی در آن نرده نشده ولی قرائن موکده
 موجود در غزل با احتمال بسار قوی و قریب بقطع در مدح شاه یحیی است :
 ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی ار چاه ز بندان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
 کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشدند مستوری بمستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدمسته بوکه بوئی بشنویم از خاک بستان شما
 عمرتان با دو مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما شد پر می بدوران شما
 دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من وجان شما
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوید خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 دوردار از خاک و خون دامن چویر مانگذاری کاندین ره کشته بسیارید قریان شما
 میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چوکان شما
 گرچه دوریم از ساطقرب همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
 تابوسم همچو اختر خاک ایوان شما

اضافه بر غزلهای مذکور در بعضی نسخ حافظ از جمله در يك نسخه معتبر غیر مورخ
 متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که بقرائن سلك خط شاید در قرن
 دهم نوشته شده باشد قطعه ذیل دیده میشود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود
 با احتمال بسیار قوی محتمل است که مقصود از « شاه هرموز » تورانشاه بن قطب الدین
 تهمتن و مقصود از « شاه برد » شاه نصره الدین^۱ یحیی باشد و آن قطعه این است :
 دل منندای مرد بخرد بر سخای عمرو ورید کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
 رو توکل کن نمیدانی که بوك كلك من نقش هر صورت که در رنگی دگر برون فتاد
 شاه هر مورم بدید و بی سخن صد لطف کرد شاه یردم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
 کارشاهان این چنین باشد توای حافظ مریح داور روزی رسان توفیق و بصرتشان دهاد

۱- در ربیث میوریوم دیوان خطی هست نام « دیوان حیدر » که از شعرای مادح
 شاه یحیی بوده است در یرد و این شاعر اشعار هجائی در ناره خواجوی کرمانی دارد (رجوع
 شود به مرست ربو)

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین العابدین ناصفهان رفته خال خود امیر مجد الدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان کماشته بقصد عم خود سلطان بایزید به نظنز رفت و بایرید را که بعد از هجرت شاه یحیی از اصفهان بوید حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتانک بشتک درآید .

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان بسر برد روی بکرمان نهاد . اما سلطان عماد الدین احمد بطوریکه ذکر شد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد و شش وارد کرمان شد .

امیر اختیار الدین حسن قورچی که از طرف شاه شجاع حکومت داشت باستقبال شتافته اورا وارد شهر نموده خود مہیای سفر شیراز شد سلطان احمد اورا نگاه داشت تا ار شیراز خبری برسد و باو گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد خود من هم باتفاق تو شیرامیآیم و اگر غیر از این باشد تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست دوازده روز بعد خبر مرگ شاه شجاع رسید و سلطان عماد الدین احمد پس از برگزازی مراسم تعزیت امور وزارت را با امیر اختیار الدین حسن واگذار کرد چون سلطان زین العابدین سلطنت رسید امیر سیورغتمش را که از چندی پیش

در حس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را هزاره مأمور ساخت و علت این اقدام این بود که با وجود آنکه بر حسب وصیت بدر کرمان را سلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده باشد بنا بر این میخواست که امیر سیورغتمش را بعنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد .

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه و خطبه نام سلطان زین العابدین باشد ولی سلطان احمد زیرا بن بارن میرفت خلاصه آنکه چون امیر سیورغتمش بگر مسیر کرمان رسید

جماعتی دور او جمع شدند و او را بفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عمادالدین احمد هم که براین قضایا واقف بود برای جلوگیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و در همان مصادمه اول با پش قراولان سلطان احمد امیر سیورغتمش شکست حورده عقب نشست.

در این بین قصه مواضعه علی نصر حاکم سیرجان را با امیر سیورغتمش بعرض سلطان احمد رسانیدند سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته بقتل رسانید و اموال و حرائش او را در سیرجان متصرف شد بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که در قلعه آرو ویا بصط صاحب روضة الصفا در قلعه از دریاعی شده بود در محاصره گرفت و جماعتی از کسان او را کشته خود او را اسیر نموده بکرمان برگشت سلطان عمادالدین احمد بسمت به بسیاری از افراد خاندان آل مظفر بدیگتر بعدل و احسان در کرمان حکومت میکرد

بطوری که قبلاً در حوادث هفتصد و هشتاد و چهار نوشتیم در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افرون امر تیمور واقف بود در جواب امیر تیمور که امرای ابالات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت میکرد چاره ئی جر از اینکه از در دوستی و اطاعت درآند ندیده فرستاده ئی نامه و تحف و هدایا برد او فرستاد و فرستاده در ترشیر خراسان ناو رسید و مورد بوارش امر تیمور واقع شد و با مکتوب دوستانه و هدایا بشیراز برگشت فرستاده مخصوصی هم اطرط امیر تیمور برای حواستکاری بواده شاه شجاع حقه امر راده بر محمد بواده امیر تیمور بشیراز آمد و آن دختر را برای امیرزاده پیر محمد عقد بسته بسمرقند فرستادند

این عرشاه در حوادث همین دوره نوشته که چون تیمور متوجه خراسان شد مکتوبی به میرولی امیر ماربدران و سایر امرای آن حدود نوشته آنها را باطاعت دعوت کرد ولی شاه ولی ناوحواب درشت نوشته شاه شجاع و سلطان احمد ایلکلی مکانبی فرستاده آنها را بر اتحاد و اتفاق تحریص نموده تأکید کرد که بایکدیگر همدست شده در مقابل

امیر تیمور بایستند از جمله ناآنها نوشت که من در حدود خاك شما دوفر واقعم اگر من ازمیان بروم بومت شما خواهد رسید و اگر من پایدار بمانم شما هم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع پذیرفته مکتوب حاکی از اطاعت نامیر تیمور نوشت. سلطان احمد جواب گفت که فاصله این شل لنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است باضافه عراق مثل خراسان خالی از جنگجو بیست خلاصه امیر ولی از هردو مأیوس شد و خود در مقابل تیمور مقاومت کرد تا ازمیان رفت.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت مولانا قطب الدین صدر^۱ از طرف امیر تیمور بکرمان آمده او را باطاعت و انقیاد از امیر تیمور دلالت نمود سلطان عماد الدین احمد پذیرفته در همان هفته امر کرد سکه بنام امیر تیمور بزنند و نام او را در خطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده یکی از معتمدین خود را با آن ها بدر بار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیور غتمش پس از شکست از نیش قراولان سلطان عماد الدین احمد از شیراز كمك طلبیده بود سلطان زین العادین هم پهلوان زین الدین شهر بانکی را اعاده می سپاهی بمدد او فرستاده بود

چون این خبر سلطان احمد رسید مہیای حرکت و جلوگیری او شد ولی امرا و ارکان دوات چنان ملاح دیدند که خود او ار کرمان بیرون برود بلکه پهلوان علی قورچی را به همراهی امیر محمد حرمائی مأمور سازد.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت بین این دوفر و سیور غتمش جنگ سختی در گروت درائناي جنگ سیور غتمش امیر محمد را مجروح ساخت ولی او هم چماقی بر سر سیور غتمش زده او را از اسب بر زمین انداخت و یکی از ملازمان پهلوان علی قورچی سر او را برید حاصل آنکه لشکریان کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت او عایان را به پهلوان علی قورچی تفویض کرد.

در سال هفتصد و هشتاد و هشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد از طرف لرستان بنواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنه بی سرو پائی از اطراف جمع نموده با خود همراه داشت و بشهر بابک نزول کرد سلطان احمد که در اول قصد پذیرائی برادر را داشت چون بر اوضاع لشکریان و خرابی و آسیمی که از ناحیه آنها متوجه بود واقف شد عذر ادراخواست و تصمیم گرفت که از آمدن او بطرف کرمان جلوگیری کند سلطان بایزید مایوسانه به یزد رفت و نزد شاه یحیی سر میبرد .

امیر تیمور گورکان که بتدریج بر ماوراء النهر و ترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود در سال هفتصد و هشتاد و هشت یا بقول صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نه از آذربایجان فرستاده ئی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع نسبت بمن اطهار اطاعت میکرد و در مرض مرگ تو را بمن سپرده است لازم است که باردو حاضر شده مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا بفارس و مقر حکومت خود برگردانم نوعی که مایه سرافرازی تو باشد .

سلطان زین العابدین جوانی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه نداشت فرمود امیر تیمور رنجیده خاطر از همدان روانصفهان و فارس نهاد .

در شوال هفتصد و هشتاد و نه امیر تیمور بعراق بحوالی اصفهان رسید امیر مظفر کاشی خالسلطان زین العابدین با کابر اصفهان باستقبال امیر تیمور رفته کلید دروازه ها و قلعه های شهر تسلیم نمود امیر تیمور اصفهان را امان داد و قرار شد مدتی نقد تقدیم کنند

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و يك عده لشکر برای گرفتن پولی که تعهد شده بود بشهر رفتند ضمناً رفتار غیر پسندیده ئی از آنها بظهور رسید یعنی اصفاه بر تجاوزات مالی سبب بعیال مردم دست درازی کردند مردم اصفهان شوریده آن جماعت را

بقتل رسانیدند روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خونریز او شهر را مسخر^۱ نموده بقتل عام مشغول شدند.

عده مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دویست هزار نفر نوشته اند.

چون حادثه تسلط امیر تیمور بر اصفهان و کشتار مردم آنجا و توجه او شیراز از حوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سالهای آخر زندگانی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی تفصیل گفته های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

نظام الدین شامی در ظفر نامه که در سنه هشتصد و چهار هجری نامر امیر تیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچک متوجه آن ناحیه شود پس از ویران ساختن خرم آباد و حوالی بروجرود بقصد سلطان احمد جلایری بطرف تبریز رفت سلطان احمد بغداد گریخت تیمور تابستان آن سال را در تبریز و نواحی آن سر برده بعد بطرف نخجوان و تفلیس رفت و از آنجا متوجه خوی و سلماس شد و از مراغه گذشته چند روز در آن حدود سر برد آنگاه منویسد: « و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو ما را دوستی رده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمائی تا تجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد او در آمدن تکامل می ورزید درین وقت حشر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید و ابلچی را باز داشته نمیفرستد و سودا های فاسد زبادت از حد^۲ در سر دارد امیر صاحب قران اعروق در ری گذاشته منقلای^۱ تعیین کرده و خوشستن قول^۲ لشکر شده توحه نمود و از ولایت همدان گذشته بحر نادقان رسید و از آنجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحب قران

۱- منقلای معج اول مقدمه لشکر

۲- قول قلب سپاه

ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکو تیمور بقلعه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید و امیر زاده تیمور ملک و محمد پسر سلطانشاه بقص آن شهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب درآمد جماعتی از اوباش ارذال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه نا کرده محصلانرا کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب قتل آمدند . . . روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند . . . و از آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث بیت خود روی نگرین بهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او و شاه منصور خوشنوی بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد . . . القصه چون بحوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج انانای روزگار بر عدد و بی وفائی محمول است بمجموع خاک بی آزاری در روی وفا پاشیده بجانب او متوجه شده او را با معدودی چند بگداشتند و آخر الامر جمعی را فرستاد تا او را بشهر درآورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز ستده محسوس و محدود گردانید بمجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود دامت افزودند اما چون کار از دست و تر از شست رفته بود بشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران بشارار نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقیمش محالست نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بشاه یحیی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود^۱

شرف الدین علی یزدی در طفر نامه خود منوید: « چون صاحب قران کامگار از مراغه عبور کرده چند روز توقف نمود و بیش از این مراحم پادشاهانه کسی فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون بدر مرحوم

تو با مادم ار هوا داری و يك جهتی هیزد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته وجهه همت آن است که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا موک ما این جا رسیده و مسافت نزدیک بی توقف بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان بار گردد که دوستانش ملند پایه و سرفراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سیل استطراد ثبت یافت .

آنگاه شرف الدین علی یزدی مکتوب شاه شجاع به تبمور را که در مرض مرگ نوشته و ما قبل در این تاریخ آنرا ثبت کردیم نقل نموده و مینویسد : « چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده و ایام سعادت بفرجام انجامده در آمدن تعلل نموده و فرستاده حضرت صاحب قران را موقوف داشته بار بمیفرستاد و اندیشه فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می جنباید رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت نائره عصب جهاسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پائیز توشقان ثیل سنه تسع و ثمانین و سعمائه حضرت صاحب قرایی روی همت عالی بهمت به تسخیر ممالك عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده . و چون طاهر شهر اصفهان محل برول همایون گشت سید مطهر کاشی که خال سلطان رین العابدین بود و ارقبل او حا کم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سائر سادات و عا ما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و شرف ساطوس فائز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و عسا کر گردون مائر اطراف و حوالب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامگار شهر آمد و طبرک را بر قدوم همایون رشك حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر ایکو تمور را به صط قلعه طبرک فرمان داد و سعادت و اقبال بیرون بمنزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان را بصط و محافظت آن صب فرموده و برلیغ لازم الاتماع بنفاد پیوست که در تمام شهر

از اسب و اسلحه هر چند باشد بخدا بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده کاربند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امانی قبول کردند و براهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستد و از برای ضبط امور ملک برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرموده محصلان شهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار حق جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئاً هیئاً اسانه در آن اثنا شبی یکی از چهار رساتیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود و در اندرون شهر دهلی بزد و حشری از اشار عوام انعام کالاعم بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی بر آورده گرد محلات برآمدند و اکثر محصلانرا نکشتند مگر در چند محل که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود شهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوعاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بیاک بعد از قتل انراک بدروازه ها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند نار گرفتند و بطبط و احکام آن مشغول شده تصور باطل و اندیشه محال بنیاد باعی گری بهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسانیدند آتش خشم جهاسوزش که اشد نار المحجیم ابردها^۱ ربانه زدن گرفت و لشکر صرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سباه تبع انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر شهر بهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه اربیم حرکة المذوحی کردند و تمور آقموغا در آن جنگ کشته شد و چون بهادران طهر قرین حصار نگشودند و تمام شهر مسخر شد صاحب قران کامگار جمعی نفرستاد تا محل سادات و کوچه موالی ترکه

۱- چنین است در اصل یعنی در چاپ کلکته

و خانه خواجه امام الدین واعظ و اگرچه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زیرک که لشکریان را بادی بگاهداشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان پاك صیات نموده خائنها ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدید و برلیغ شهنه قهرنفاذ یافت که تومانات و هزارجات سرکشتگان بحصه ورسد بسپارند و جهت ضبط آن نواحیان دیوان اعلیٰ علیحدہ بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی ار اشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخیزدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کیکمی بود و در آخر که هرکس حصه خود داده بود سری به نیم دینار آمده بود کسی نمیخیزد و همچنان هرکرا می یافتند میکشند و از غوامض حکمت آلهی آنکه جمعی که در روز ارگزید تیغ بیدریع امان یافتند در شب خواستند بگریزد و از قضا رقی شست و اثر پای ایشان در برف بماند رور دیگر آن کینه خواهان پی ایشان برگرفتند و در هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرایدند لیکضی الله امر آکان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد بر روایت اقل هفتاد هزار سر^۱ در طاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد منارها ساختند حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت با اندیش سراز اطاعت اولوالامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمانانرا بنا حق کشتند این حال پیش آمد . . . و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد .

بعد شرح توجه امیر تیمور رانشیراز و فرار رین العابدین بطرف شوش و گرفتاری او بدست منصور و حبس او در قلعه سلاسل را می نگارد و انگاه مگوید .

۱ - صاحب مطلع السعدین راجع باین واقعه نوشته : « حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و تودها ساختند از دروازه توقی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هزارو پاصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود اما کمتر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گوید خامس ذیقعدہ بود . »

رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل دی الحجه سنه تسع و نمابین و سعمائه
بفتح و فیروزی شیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر
و تصرف نندگان حضرت در آمد و در سلك دیگر ممالك محروسه اخراط یافت و لله در
من قال .

بیت

دولت آست که بی خون دل آید بکنار و ربه ناسعی و عمل ناع جنان اس همه بیست
در حومه شهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام
اصول و کلاثران و کلویان باحرار سعادت رمین بوس شتافتند و بعد از اقامت مراسم
خاکوسی بک هزار تومان کپکی قبول کردند که بخراجه عامره برسم امامی فرود آرند
و از برای کمایت آن مهم امیر عثمان عباس شهر درآمد و وجه مذکور تمام و کمال
بوصول بیوست و دررور عید عیدگاه بمرحضور حضرت گردون سبط آرایش پذیرفت
و خطبه بالغاب همایون آراسته گشت و بعد از اداء و طایف عبادات و قربان بمنزل همایون
معاودت افتاد و والی یرد شاه یحیی که برادر راده شاه شجاع بود و داماد ابنا بسر
بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابواسحاق بیره
شاه شجاع از سرجان و سایر حکام اطراف و جواب مثل اتانکان لر و کرکین لاری
که گویند از سل کرکین میلاد است کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف ساط
بوسی رسیدند و بشکش های لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گستند
و عساکر گردون مآثر بر حسب فرمان بعضی ولایات را که قدم انقیاد را بر جاده متابعت
نهاده بودند تاحت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسح شد
و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دیران لطائف بکار صورت
عطائم امور و جلال احوال که در آن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه
و جل جلاله روی نموده بود بنوک حامه کهر بار بر صحایف اعلام اظهار نگاشته
فتح نامه ها برداشتند و مشران را بدار السلطنه سمرقند و حراسان و سایر ممالك و بلاد
روان ساختند «

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینویسد که در این بین « از جانب ماوراءالنهر ایلچی بهفده روز رسید و خبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاست و توقمش خان دگر باره خاك بد عهدی برفرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به ماوراءالنهر فرستاده است و چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس را ناسی هزار سوار از دلاوران نامدار به تعجیل هرچه تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگوار و کرمانرا بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان باقلعه اش که ذکر آن خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیور غال کرامت فرموده و مجموع را به یرلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افصل المتأخرین سید شریف جرجانی بدارالسلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیرعلاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان بیسه و رجماعتی را بنخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه بحاجت سمرقند عزم فرموده سوار شد با یمن طالع و اعز نصر و ارفع دولت و اجل حال و چون به بند امیر رسید پهلوان مهدب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغا بیاید بی توقف با حراز سعادت زمین بوس شتام حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل باورچی را بفرستاد و مهدب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامکار شرف ساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت صرت شعار بابرقوه رسید مهدب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور مترتب یرغو و ساوری قیام نمود باندازه قدرت و مکننت خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشاهاده شامل حال او گشت و ابرقوه باو مسلم داشت و یرلیغ داد و حصرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان گشت .. »

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن نزدی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین العابدین نه نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد در شیراز منتشر شده خرد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود امیر تیمور رو بشیراز نهاد.^۱

سلطان زین العابدین با جماعتی از امرا و لشکریان خود از شیراز بیرون رفته روی شوشتر آورد که از آن جا بغداد رود.

اما شاه یحیی برای اظهار اطاعت و تشرف بخدمت امیر تیمور از یزد بطرف شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشرف خود امیر اختیار الدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیار الدین حسن مورد بوارش و عنایت امیر تیمور واقع شد و بعجله سلطان احمد خبر فرستاد که هر چه زود تر بخدمت امیر تیمور بشتابد که سوء ظنی ایجاد بشود.

سلطان احمد که در راه بین کرمان و شیراز بود بعجله روان شد و بخدمت امیر تیمور رسید.

۱- فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و نه میبوسد: «فرساده امیر صاحب قران امیر حدایداد حسنی و امیر یکو تیمور را بشیراز برسم مقلا و مردم شیراز ایشان را استقلال کردند و ایشان خبر مفاد شدن اهل شیراز بش امیر صاحب قران فرستادند رفتن امیر صاحب قران بمملکت فارس و گرفتن شیراز در اول دی حجه آمدن شاه یحیی و پسر او سلطان محمد از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان و تمام حکام ممالک فارس و کرمان و عراق مشرف بساط بوس معتبر و سرافراز شدند و امیر صاحب قران هر يك را علیحدّه بریت و عنایت فرمود و شیراز را شاه یحیی داد گریختن سلطان زین العابدین از شیراز و رفتن شوشتر» و بر فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و بود راجع بهار گشت امیر تیمور از شیراز میبوسد: «مراحت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکانان از مملکت فارس کوچ کردن مرتضی اعظم امیر سید شریف حر جانی و علاء الدین ایاق و حمی از اکابر شیراز و فارس و بردن سمرقند»

امیر تیمور بنا به گفته مورخ معروف مولانا عبدالله بن لطف الله معروف به حافظ ابرو دوماه در شیراز ماند و بعد بواسطه آنکه لشکر بیگانه به ماوراءالنهر دست اندازی نموده چنانکه گفتیم ناگزیر بمراجعت بسمرقند شد و چنانکه در فوق گفته شد قبل از عزیمت از شیراز فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق که شاه یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد. و سلطان احمد را بحکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی بخزانة امیر تیمور برساند. و سلطان ابواسحق پسر سلطان او بیس یعنی نواده شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض گرمسرات شیراز را سلطان احمد داد پهلوان مہذب را هم در حکومت ابرقوه باقی گذاشت.

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقطعات قطعه‌ئی دیده میشود که ناظر به غلبه امیر تیمور و تسلط او بر فارس است از جمله در نسخه متعلق به کتابخانه ملی که بر حسب شیوه خط و کاغذ میتوان حدس رد از نسخه های قرن یازدهم هجری باشد این قطعه بنحو ذیل ضبط شده است :

چشم گشا قدرت یزدان بین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
دست نه و ملک نه زیر بگین	پای نه و خنک فلک زیر ران
کیست که گوید که چنان با چنین	این همه او میکند او میدهد

و نیز در نسخه متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا بخجوابی که نسخه قدیمی غیر مورخی است و باحتمال قوی از نسخ قبل از سنه هرا ر هجری است قطعه مذکور باین نحو ضبط شده است :

کرد مسخر همه روی زمین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
چشم گشا رحمت رحمان بین	ذنبه غفلت بدر آور ز گوش
کیست که گوید که چنین با چنان	این همه او میکند او میدهد

ابن عرشاه در کتاب « عجائب المقدور فی نوایب تیمور » شرحی نوشته که ترجمه آن فارسی چنین است که میگوید

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی که از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور در یکی از سفرهای خود مرا مصاحب خویش کرد و من شب و روز ملازم خدمت او بودم وقتی عساکر امیر تیمور قلعه‌ئی را در حصار گرفتند تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی بر پا ساخت چنانکه مشرف بر میدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من و دو نفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناک بود و بواسطه ابتدای به تب بسیار نا توان بود با این حال میل داشت که ناظر جنگجویان باشد و کارهای آنها را به بیند من برای این امر که او را بدر چادر بفرستند آن دو مرد زیر بغل او را گرفته و بر در چادر او را بر پای نگاهداشتند من هم نزدیک او ایستادم تیمور بسیاحت جنگ پرداخت و در آن اثنا یکی از آن دو مرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر باروی او را بگیرم بعد از لمحّه‌ئی گفت که خوب است او را زمین بگذاریم چون او را بر زمین گذاشتیم از غایت ضعف مثل جسم بیجانی بر زمین افتاد و آن مرد دوم را هم با بجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفت « ای محمود ضعف بنیه و بیچارگی مرا بسین به دستی دارم که نتواند بگیرد و به پائی که نتواند بدود اگر کسی بمن تیری بیندازد هلاک میشوم قادر بهیچ جلب خیر و دفع شرّی نیستم بعد از اندکی تفکر گفت تأمل کن و بین خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته شهرها را به تسخیر من در میآورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده ملوک و حاکمه را ذلیل و اسیر من ساخته است آیا این کارها کار خدا نیست آیا من بیش از یک فرد محتاجی هستم آنگاه نای گریستن گذاشت چنانکه لباسهای مرا پر از اسك ساخت و مرا هم بگریه در آورد »

بعد این عرشاه میگوید که تیمور با این گفته ها معلوم میساخت که قائل به جبر است و دو شعر بفارسی در باره او ساخته اند .

« وانشد واهیه با لفارسی بیتین و هما شعر :

« نیم تنی ملک جهان را گرفت چشم گشا قدرت یزدان بین

پای نه و تخت نریر قدم دست نه و ملک بزیر نگین ^۱ »

این عربشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ « عجائب المقدور فی نوائب تیمور » را در حدود هشتصد و چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد.

اما قصه ئی را که راجع باعتراض امیر تیمور شعر

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ^۱ »

دولت شاه سمرقندی ^۲ نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱- امیر تیمور در طرف راست اشل و لنگه بوده است این عرشاه می بویسد که شبی در ایام جوانی و فقر امیر تیمور گوسفندی دزدید چوپان تیری شاه او رد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی بر اش زد که لنگش ساخت .

و نیز این عربشاه در فصل مخصوصی که راجع بصفت سحایای تیمور نوشته در صحن وصفی که از هیکل وهیت او نموده میگوید : تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بزرگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل سرخی و خسته اش مرده بود بسیار قوی و کامل السیه بود شاه های عریض انگشتان صمیم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشل و لنگه بود دو چشمش حکم دو شمع داشت

این عرشاه در جامبکه از فرار سلطان احمد ایلکابی در سال هفتصد و نود و پنج از بغداد در مقابل امیر تیمور حرف میزد میگوید سلطان احمد در موقع فرار اشعار هجائی نزد امیر تیمور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود

لئن کانت یدی فی الحرب شلا در جلی فی الهربه غیر عرجا

۱- احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی « سلطان ربیع العادین بن شاه شجاع است که قبلا مذکور شد باعتبار اینکه از طرف مادر شاه شجاع سب سلاطین قراختائی کرمان میرساند خود او و پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشند

۲- دولت شاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید : « و خواجه ندله و لطیفه بسیار گمنی و لطایف اردو منقول است و واجب بود از لطایف خواجه حافظ چیری در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان ازاراله برهانه

ناز خواست کرد که چگونگی دارالملک مرا بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده ئی و حواجه حافظ بخرقه ژنده ئی که در برداشت اشاره فرموده جواب گفت از این حاتم بخشی هاست که باین رور افتاده ام و امیر تیمور خندیده خواجه را مورد محبت و نوازش قرار داد اگر راست ندانیم و امر تاریخی بشماریم و مثل غالب قصه هائی که از روی مصامین عربهای حواجه ساخته شده است باشد باید فرص کنیم که در اواخر همین سال هفتصد و هشتاد و نه واقع شده است

علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالنیهقی در کتاب «لطائف الطوائف»^۱ که در سال بهصد و سی و نه بهام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب بهم تحت عنوان: «باب بهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محل ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب بداع فکری ایشان» در فصل اول این باب تحت عنوان «فصل اول در لطایف شعرا است سلاطین» میگوید

«چون امر تیمور ولایت فارس را مسح کرد و شیراز آمد و شاه منصور را بکشت^۲ حواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منروی بود و فقیر و فاقه میگردانید

فارس را مسح ساخت در سه حصص و زمین و سمعانه و شاه منصور را قتل رسانید حواجه در حیات بود کس فرساده او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بصر شمشیر آندار اکثر ربع مسکون را مسح ساختم و هزاران حای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و جگه من است آبادان ساختم و مردك ملك حال هندوی ترك شیرازی سرفرو و بخارای مارا معروشی در آن ب که گفته

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندوش بخشم سرفرو و بخارا را حواجه حافظ رمی حدم را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن وع عشدگی است که من رور افتاده ام حضرت صاحب فرار را از لطفه خوش آمد و پس فرمود و نا او عی بکر بلکه عانت و وارش فرمود»

۱- نسخه خطی مععلق بدوس دانشمند محترم آقای عباس امال مورخ تاریخ ۱۲۶۷

۲- بطوریکه بلاگفته شد غالباً آن اشتباه ناشی از این است که دانسته اند امر تیمور دو سمر شیراز رفته است یکی در سال هفتصد و هشتاد و نه که حواجه حافظ در حیات بوده و در آن وقت پادشاه شیراز سلطان بن العادین از شیراز فرار کرده بطرف شوش رفته است دوم در سال هفتصد و بود و پنج عی سه سال بعد از وفات حواجه حافظ که در آن سمر شده منصور فعل رسیده است

سید زین العابدین جنبانی^۱ که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود اورا بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت برو ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیک خال هندی می بخشی نظم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد^۲ در هر حال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم بلکه قرائن و مویداتی نیز موجود است و هیچ بعید نیست با اشتباهی که خواجه حافظ در این وقت که پیرمرد اقلهفتاد ساله می بوده داشته و مخصوصاً بطوری که خواهیم گفت در شیراز مرد محترم و متعینی شمرده میشده است این غزل .

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را» در محضر امیر تیمور خوانده شده باشد مخصوصاً با احتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از «ترك شیرازی» سلطان زین العابدین بن شاه شجاع باشد و امیر تیمور بعد از اطلاع بر این امر

۱- نام این وزیر در محل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را فصیح حوافی در محل فصیحی آورده است از حمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته « ولادت سید ابوالعالی بن سلطان الوزرا سید زین العابدین الحانیدی فی لیلۃ الخمیس حامس عشرین صفر »

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته « دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی مرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الحانیدی و حواحه نظام الملك حمفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح » و هم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است « دادن دیوان ناز بصاحب اعظم حواحه غیاث الدین پیر احمد حوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرحدس عرل مرتضی اعظم عر الدولة و الدین سید زین العابدین الحانیدی بالناس او »

۲- تصریح مورخ معتبر ابن عربشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب میدانسته از حمله در صفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ و قصص آسیا و سیر ملوک رعیت داشت در سفر و حضر برای او تاریخ میخواندند و همه اینها فارسی خوانده میشد و نیز میگوید « وکان امیا لایقرا شیئاً و لا یکتب و لایعرف شیئاً من العربیه و یعرف من اللغات الفارسیه و التركیه و الغولیة »

خواجه حافظ را احضار کرده و منجر بسؤال و جواب مذکور یا گفت و شنودی شبیه بآن شده باشد.

از قرائن بسیار موّکد این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجو است در حدود سنه هشتصد و سی کتابی بنام « ایس الناس » برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه و در آن حکایت ذیل را نوشته که عیناً در اینجا نقل میشود .

حکایت

در زمان نزول ریایات سلطان جهایان و پادشاه جهایان امیر تمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین براهل شیراز امایی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه داشت ارمحاه او از آن جمله مقداری بنام او نوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بدیناه بامیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امر مشارالیه فرمودند تو گمناه بیت :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کسیکه سمرقند و بخارا را بیک حال بخشد مفلس باشد

حافظ گفت ارا این بخشدگیها معاسم بس آنحضرت سبب این جواب بر ندیده آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت ^۱

الته تصدیق میکنیم که هرگاه افسانه صرف هم باشد و امری باشد که با کم یابیش

۱- نقل از يك نسخه خطی که چون آخر آن افتاده است تاریخ کتات آن معلوم نیست و این کتاب را که رساله مختصریست شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرصه داشته بود از طرف کتابخانه نسخه مذکور را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده رأی خود را راجع بآن بدهند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند آنرا استساح فرمودند

تغییری واقع شده باشد بازچندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری سسی و اعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیرمهم نیست بلکه بسته به نظریه و احوال و شروط خاصی است.

يك قضیه درمورد فلان شخص مهم و جالب حس "کنجکاوی و مایه توجه است در حالیکه عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است. در مورد خواجه حافظ بی اهمیت ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است بر فرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت میکند و میفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و بهر مناسبتی افسانه و قصه‌ئی بوجود آورده اند.

افسانه های هرقومی در اطراف پهلوانان و بررگان و بواع آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه ها در اطراف مولانا مظهر هروی و مر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عصد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه و سلمان ساوحی و کمال خجندی پیدا شده است.

موضوع دیگری که شایان توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مرد قوی و کاردان خاندان آل مظفر بود افراد جاه طلب و سبک سر این خانواده همه بجان یکدیگر افتادند و بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ يك محدود خود قانع نشده درصدد تصرف قلمرو حکومت دیگری بر آمدند و به لشکر کشی پرداختند.

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز و از میان رفتن معارضین

بزرگ از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اویس ایلکائی توانست بر اصفهان حکومت کند تا جائیکه شاه شجاع مجبور شد که چندی او را محبوس سازد

پس از آنکه سلطان زین‌العابدین بسطنت شیراز رسید با آنکه مردم هوا خواص او بودند و او هم دست ببذل و بخشش گشوده بود نتوانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج و مرج و خود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است حکمفرما شد قتل و غارت تعرض بخلق و بیدادگری رائج گشت قحط و غلا و امراض گوناگون شوع یافت امنیت مالی و جانی و فکری از میان رفت .

البته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری نمیکرده که دست يك مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار و هنگامه‌جو را از کار ها کوتاه کند و هر کسی را بجای خویشتن ننشاند و از این دو تصور نمیکرده که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال هفتصد و هشتاد و چهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را بآن امیر توانا سپرده بود اوصاف و احوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد.

چیزیکه این حدس را تأیید میکند این است که خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه کرده که هر روز یکدسته مردم ستمگر و بی‌قابلیت جا بشین یکدسته مردم دیگر شیه بخود شده رنگ بدبختی تازه پیش آورده هم شهریان او را دچار فقر و بینوائی و بدبختی ساخته اند در این سالها که مرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال ناگوار ستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی‌طاقت شده تمنای حکومت قادر و قاهری نمیکرده است . با این مقدمات میتوان حدس زد که عزل دیل در فاصله

مین مرگ شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و شش و آمدن امیر تیمور بآذربایجان یعنی سال
هفتصد و هشتاد و هشت سرود شده باشد:

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی	دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین غنید و گفت	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
در طریق عشقباری امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه بدست	رهروی باید جهان سوزی به خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست	عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهم	کز سیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق

کاندین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدین و گریانی نیست ولی در این جا بحدی مایوس
و بدین شده و بطوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در عالم
خاکی اظهار ناامیدی نموده میخواند عالم و آدمی از نو ساخته شود و میگوید .

« آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آدمی »

اما توحه امیر تیمور عراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم
اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس بشیراز
آمد و لشکریان وحشی خوبحوار خود را بجان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد
نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او شعر خود حافظ شد .

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد شر شود »

خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی
و سرگردانی نجات دهد بربدبختی و بیچارگی افروخته شد و خواجه حافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود در دست خسان دید و سیم روضه شیراز و طرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی اختیار خاطر از آن ترك سمرقندی بار گرفته و باین غزل مترنم شده باشد :

دو یار زیرك و از ناده کهن دو منی	فراغتی و کتای و گوشه چمنی
من این مقام بدیا و آخرت ندهم	اگر چه در پیم اقتند هر دم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود	بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
سین در آنه جام نقش بندی عیب	که کس بیاد ندارد چنین عجب زمینی
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
بصر کوش تو ایدل که حق رها نکند	چنین عزیز بگینی بست اهرمنی

مزاج دهر ته شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حاصل آنکه امیر تیمور نحو مذکور ممالك آل مظفر را قسمت نموده ار شیراز برگشت. سلطان یازید که در موقع توجه امیر تیمور بفارس قصد مسافرت بهند کرده بود چون اطلاع یافت که امیر تیمور ممالك پدری او را بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده خود سمرقند برگشته است تعییر عرم داده بگرمسیر کرمان آمد و در آنجا با ایل هزاره اوغانی همدست شده رو بکرمان آورد.

سلطان احمد بجلوگیری او بگرمسیر کرمان شتافت جنگ سختی بین دو برادر در گرفت و در نتیجه سلطان بایرید با جماعتی از همراهان خود گرفتار شد سلطان احمد جوانمردی نموده او را بخشوده و با خود بکرمان آورد ولی همدستان او را که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

مینویسد. «سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلید و تفأل نمود چون مصحف بکشاد همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و به نیاز گفت خداوند احرمت این کلام که به پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که بایزید برادرم را بصحت و سلامت بدست من گرفتار گردان تا در عوض هریدی که با من کرده است من نیکوئی با او بتقدیم رسانم همان لحظه نا آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله از شهر بیرون رفت و آن دعا بهمان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود».

چند ماه بعد سلطان احمد بایزید را بطرف هورموز فرستاد تا بقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیات باقی مانده آن حدود را جمع آوری نموده بکرمان برگشت و تا سال فوت خود یعنی سال هفتصد و بود و دو در کرمان در پناه رعایت برادر میزیست.

اما سلطان رین العابدین که با امرا و عساکر و خزائن خود از شیراز بعزم بغداد در حرکت آمد چون بحوالی توشتر رسید شاه منصور که در این وقت حا کم شوشتر و حوزستان بود باستقبال او شتافته اورا بحوالی شهر آورد.

دختر شاه شجاع که زن شاه منصور بود باسر خویش سلطان عضنفر از برادر خود سلطان رین العابدین دیدن کرد پس از آنکه طاهراً اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین العابدین و امرای او را بشهر مهمان کرد چون بشهر رفتند شاه منصور او و امرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریان او را بطرف خود متمایل ساخت خرائن سلطان رین العابدین را بدست آورد و چنان جلوه داد که سلطان رین العابدین در پی حيله و عذر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند ولی او پیش دستی کرده او را محبوس ساخته است.

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل^۱

۱ - شرف الدین علی یزدی در طعنه نامه نام قلعه محبس سلطان رین العابدین را «قلعه کوتگرد» که بچهار فرسخی سنتر واقع است « ضبط کرده است.

شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد و ظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکز حکومت ایلکائی را مسخر کرد ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد در اوایل سال هفتصد و نود بشاه منصور خبر رسید که بواسطه لشکرکشی توقتمش خان بادشاه دشت قباچاق بحدود سمرقند امیر تیمور مجبور بمراجعت شده و شیراز و یزد را شاه یحیی سپرده است .

شاه منصور در حالیکه بکقسمت از لشکریان خود را بواسط فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده رو بشیراز آورد در طی راه چون به کوهگیلویه و کازرون رسید همه جا مردم مقدم او را تبریک میگفتند خلاصه بدون مانع بحدود شیراز و دروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بصف جوامردی و شجاعت متصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم قسم شده در رکاب او بودند از طرف دیگر بواسطه نفرتی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند و او را بدعهد و بحیل و بخیل میداستند همه با شاه منصور باب آشتی باز نموده او را بشهر دعوت میکردند از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مامور بحفظ دروازه سلم بودند همه رو بشاه منصور آورده او را بشهر درآوردند .

شاه یحیی و اتباع او چون اوصاع را چنین دیدند بدون زد و خورد از دروازه سعادت آباد شدراز بیرون آمده رو ببرد در حرکت آمدند و گفته صاحب مطلع السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امر تیمور شش ماه طول کشیده است . باین شکل بدون خوبری و جدال سیراز بر شاه منصور مسلم شد .

شرف الدین علی یردی در طغر نامه میگوید : « شاه منصور ار تستر اشکر کشیده بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتمام و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند او را بشهر درآوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او بیک بریدیک رسید بعد ار آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت

و رو به یزد بهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی شکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مروت فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول شد و به شیراز مراجعت نمود » .

بطوریکه در طی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته های او در باره شاه منصور برمیآید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است . در این موقع که شاه منصور ناین آسانی و بدون اینکه ناحدی رحمتی برساند بر شیراز مسلط شده و شاه یحیی را گریزند خواجه عزل ذیل را سروده است .

نوید فتح و شارت بمهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
کمال عدل بفریاد داد خواه رسید	جمال بخت ز روی طغر نقاب انداخت
جهان نکام دل کنون رسد که شاه رسید	سپهر دور حوش کنون کند که ماه آمد
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
ز قهر چاه بر آمد ناوج ماه رسید	عزیز مصر بر غم برادران غیور
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	که جاست صوفی ^۱ دجال فعل ملحد شکل

۱ - طاهراً مقصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیر تیمور گورکان است . چیری که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موکدی است که در کتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین معتبر آن دوره ارادت و خضوع او را بست شیوخ صوفیه و صاحبان خانقاه و استمداد همت از آنها تصریح کرده اند

از حمله شرف الدین علی یردی در چند مورد در طاهرنامه در طی تاریخ نویسی اس فائده را می بجشد ملا در جلد اول طفرنامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید
 « امیر حسن و حصرت صاحب قرابی با تمامی لشکر از آغا کوچ کرده متوجه خوار گشتند و در آغا مزار مترکه حواحه شمس طاب منواه درآمدند و از روح مقدس آن بزرگمردین استمداد همت نموده عقد موافقت بهمید و پیمان مستعکم گردانیدند »

صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
 مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
 زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۰ نوشته « و چون حضرت صاحب قران باند خود رسید از صدق بیت و صفای طویت ندیدن بابا سنکو که از رمره اولیا و اصحاب جدیه بود توحه فرمود و او از سر حذب و جنون که داشت سینه گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آن را بشکون گرفته گفت خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته اند ما اردرانی خواهیم داشت و هم چنان شد و از آنجا بسمادت و اقال روان گشت . »

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۲ میگوید « و صاحبقران دین پرور یاک اعتقاد بعزم ریارت مولانا اعظم اورع زین الدین ابونکر تایادی که از علماء متورّع آن روزگار بود بتایاد بزول فرمود و صفای بیت و حلوص طویت صحیح آن یگانه روزگار دریافت . »

حافظ ابرو در جلد دوم حفرایای تاریخی صفحه ۲۷۹ (نسخه متعلق به آقای مدرس رموی) راجع بملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابونکر تایادی مینویسد « در اوایل ذی الحجة هفتم صد و هشتاد و دو بقصه کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود باستقبال تلقی نمود و از آنجا قریه تایاد که مسکن مولانا الاعظم حجة الاسلام زین الحق والملة والدین ابونکر التایادی تهمده الله بر حته بود رسید یکی از حواس را فرمود که بطریق ادب پیش مولانا رود و بگوید که امیر می خواهد ریارت شما دریابد و بدین بردیکی فرود آمده اند شما را پیش ایشان می باید رمت مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهدی بیست حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بخود متوجه و ثاق مولانا شد و این صعب که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودند که مرا در زمان حکومت ارگوشه بشیان از زهاد و عباد ابتدا که ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن کس تفرس نمودم الا مولانا زین الدین که آن معنی از خود دریافتم که مردی حقای بود و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نموده بعد از ملاقات حضرت صاحبقرانی بصیحت بسیار کرد در اثناء آن محاورات که موعظه میفرمود حضرت امیر صاحبقران فرمود که چرا ملک خود را بصیحت نیکی حرم میجورد و بملاهی و مباحی مشغول میشود مولانا فرمودند که ماو گفتم بشود حق سبحانه و تعالی شما را بر ایشان گذاشت ما شما میگویم اگر بشوید دیگری را بر شما گذارد حضرت امیر را رقتی پیدا شد و آب چشنی کرد و مولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد »

فصیح خوانی در محمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو نوشته زین الدین امیر صاحبقران ریارت مولانا شیخ الاسلام الاعظم مولانا زین الدین ابونکر التایادی و دریافتن صحت مولانا اعظم مشار الیه و بصیحت فرمودن امیر صاحبقران را و در اثناء بصیحت فرموده باشد که چون بقیه در صفحه ۴۰۳

خواجه حافظ در چند مورد دیگر شاه منصور را مدح گفته که ذیلاً درج میشود
از جمله غزل ذیل است :

مبادا خالیت شکر ز منقار	الا ای طوطی گویای اسرار
که خوش نقشی نمودی از خطیار	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
خدارا زین معنا برده بردار	سخن سرسته گفتی با حریفان
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار	بروی ما زن ار ساغر گلانی
که می رقصد با هم مست و هشیار	چهره بود این که ز درد پرده مطرب
حریفان را به سر ماند به دستار	از آن افیون که ساقی در می افکند
نزور و زر میسر نیست این کار	سکندر را نمی بخشند آبی
بلطف اندک و معنی بسیار	بیا و حال اهل درد شنو
خداوند دل و دینم نگه دار	دت چینی عدوی دین و داهاست
حدیث جان مگو بانقش دیوار	مستوران مگو اسرار مسمی

هرات را نگیری اسر و غارت بکسی و ظلم برایشان حایز بداری امیر صاحب قران فرموده که چرا
ملك را بصیحت نکریدی مولانا اعظم مشارالیه فرمود که ملك را گهم بسود و ترا بر او انگیخسد
ترا نر بصیحت میکنم اگر شنوی دیگری را بر تو انگریز چون امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان
ار پیش مولانا اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات را گرفتم بواسطه آن که سفارش ساکن
هرات بر افاضت مولانا شیخ الاسلام اعظم روت محل مصیحتی سجه خطی معلق بدوست داسمند محترم
آقای حاج محمد نجوایی

اس عریضه در کتاب عجائب المقدور شرحی وشه که ار آن بر میآید در آن عهد بعضی
'رمعاصرین امیر تیمور را «حال» خوانده اند باین تفصیل که می ویسد بعد از مرگ امیر تیمور بر علی
تار بر پیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال نمود «و شرع یقول و هو یصول و یحول امور الدنیا
اصطرت و اشرط الساعه اقربت و هذه دولة الدحالی و او ان تعلب الکدابین و المعتالین مصی تیمور
و هو الدحال الاعرج و هذا رمان الدحال الا قرع و سیاتی بعد هذا الدحال الاعور»

(عجائب المقدور صفحه ۱۹۵ چاپ مصر)

بیمن دولت منصور شاهى^۱ علم شد حافظ اندر نظم اشعار
 خداوندی بجایندگان کرد
 خداوند ز آفتش نگه دار

دیگر اشعار ذیل که اگر چه در قدیمترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی بر حافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جر و غزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه از سبک و اسلوب اشعار و نیز از عده آنها که از عده معمولی ابیات غزل زیادتر است واضح میشود که در حقیقت قصیده است نه غزل و بهمین مناسبت تقریباً در عموم نسخ چاپی و در بسیاری از نسخ خطی آنرا در جزو قصاید خواجه چاپ کرده اند

جوزا سحر بهاد حمایل برارم	یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسر
جامی بده که باز شادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوابیست در سرم
راهم مرن بوصف رلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوص کوثرم
شاهها اگر بعرض رسانم سریر وصل	ملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش نزم تو بودم هزار سال	کی ترک آنخورد کند طمع خو گرم
ور باورت نمیکند آرنده این حدیث	ار گفته کمال دلیلی بیاورم
«گر بر کشم دل ارتوو بردارم ارتو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
منصور بن مظفر عاریست حرر من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهدالست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگدرم
گردون چو کرد نظم نریا به نام شاه	من نظم در چرا بکنم ار که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات بصید کوثرم

۱ - در بعضی نسخ حافظ «بیمن دولت سلطان عصمر» است که در آن صورت مقصود سلطان غصنفر پسر شاه منصور است

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود
 شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل کشاد
 برکشتنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 مستی بآب یکدو غیب وضع نده نیست
 باسیر اختر فلکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 نامم ز کار خانه عشاق محو باد
 شبل الاسد صید دلم حمله کرد و من
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 نعمایمن که منکر حسن رخ تو کیست
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
 در سایه تو ملک فراغت میسر
 گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
 من سالخورده پیر خرابات پرورم
 انصاف شاه باد درین قصه یاورم
 طاووس عرش می شنود صت شهرم
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
 گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم
 من کی رسم بوصل تو کر ذره کمترم
 تادیده اش نگز لك غیرت بر آورم
 و اکنون فراغت است رخورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزیست

نی جلوه میفروشم و بی عشوه میخرم

دیگر عزل دیل

کر چه ما ندگان بادشیم
 گنج در آستین و کیسه تهی
 هوشیار حضور و مست عرور
 شاهد بخت چوں کر شمه کند
 شاه بیدار بخت را هر شب
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 شاه منصور واقف است که ما
 دشمنان را از خون کم ساریم
 نادرشاهان ملک صبح گهم
 جام گیتی نما و خاک رهم
 بحر توحید و عرقه گنهم
 ماش آینه رح جو مهیم
 ما نگهبان افسر و کلهم
 که تودر حواب و ماندیده گهم
 روی همت بهر کجا که بهیم
 دوستارای قای فتح دهیم

رنك تزوير پيش ما نبود شير سرخيم وافعى سپهيم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده اعتراف و ما کوهيم

ديگر غزل :

نکته دلکش نگويم خال آن مهرو بين	عقل و جان را بسته زنجير آن گيسو بين
عيب دل کردم که وحشی رضع و هرچای ماش	گفت چشم شیرگر و غنچ آن آهو بين
حلقه زلفش تماشا خانه ناد صباست	جان صد صاحب دل آباسته يك مو بين
عابدان آفتاب از دلبر ما عاقلند	ای ملامت گو خدا را رومين آن رو بين
زلف دل دزدش صبا را نندر گردن نهاد	باهوا داران رهرو حيله هندو بين
این که من در جستجوی اور خود بارغ ندیدم	کس ندیدست و ببیند مثلش ازهر سوي بين
حافظ اردر گوشه محراب مينال درواست	ای صيحت گو خدا را آن خم ابرو بين

از مراد شاه منصور ای فاك سر بر متاب

تیزی شمشير نگر قوت بارو بين

ديگر از مواردی که حواحه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنویاتی است

که در نسخ جديده به « ساقی نامه » معروف است و با این ابیات شروع میشود :

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فرايد کمال آورد

من ده که بس بيدل افتاده ام ورين هردو بی حاصل افتاده ام

بعد از این بیست و نه بیت ديگر ميگويد .

مغنی که حائى نگلنالك رود بیا آور آن خسروای سرود

که تا وجد را کار سازی کنم برقش آيم و خرقة ناری کنم

باقال دارای ديهيم و تخت بهين میوه خسروای درخت

خدایو رمين دادشاه زمان مه برح دولت شه کامران

خدایو جهان شاه منصور ناد غمار غم از خاطرت دور ناد

بحمدالله ای خسرو جم بکین	شجاعی نمیدان دنیا و دین
منصوریت شد در آفاق نام	که منصوربودی بر اعدا مدام
که تمکین اورنگ شاهی ازوست	تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
فروغ دل و دنده مقلان	ولی نعمت جان صاحب‌دلان
الا ای همای همایون نظر	خجسته سروش مبارک خیر
ملک را گهر در صدف چون نویست	فریدون و حمرا خلف چون نویست
بجای سکندر بمان سالها	بدانا دلی کشف کن حالها
سر فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنه چشم‌یار

هیجده ست دیگر پس از بیت اخیر نیز هست .

دیگر قطعه ذیل است .

روح القدس آن سروش فرخ	بر قه طارم زبر جد
میگفت سحر گهی که یارب	در دولت و حشمت مخلص
بر مسند خسروی بماناد	منصور مظهر محمد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر بر شاه منصور مورد مدح خواجه حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه یحیی و مخالفین خود را محسوس ساحت و امیر عیادت‌الدین شول را کور کرد از طرف دیگر ستم‌دیدگان فارس را نواحت و همه را بموید عدلو داد حوشدل کرد .

شاه منصور در این وقت که سلطنت رسید مرد بخته کار آزمودهئی بود که سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم رندگی سخت و سست را سیر کرده و در این بود که با کمال حرم و احتیاط بحکومت و فرماندهی پرداخت

اما سلطان زین العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده از قلعه رهایی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه او را مظلوم

داسته گفتند شاه منصور برخلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمان نوازی پسرعم و برادرزن خود را بحیله دستگیر ساخته اینک برماست که اورا رها سازیم .

شرف الدین علی یزدی در طفر نامه نوشته : « سلطان زین العابدین که در قلعه کوتگرد که به چهار فرسخی تستر واقع است در نند بود بمعاونت احمد شاه ترم تاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملک عزالدین و باتفاق ناصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجواب اوداشتند سلطان محمد^۱ نتوانست ایستاد و قلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدید و مملکت اصفهان بحوره تسخیر و تصرف زین العابدین در آمد . و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و بتصور آنکه بیشتر امراء شاه منصور مربای تربیت شاه شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجبداسته بجواب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و در پای قلعه اصطخر در پول بو تلاقی فئین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکک تمنا بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه روی نمود و لشکر شاه منصور خود را برآب رود رده نگذاشتند و چنک در انداختند و سپاه اورا شکستند و هزیمت یافته ناصفهان نار گشت . »

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین العابدین بعد از رهایی ارقعه ای که در آن محبوس بود به بروجرد نزد ملک عزالدین رفت و چون ملک عزالدین با خال او امیر مجدالدین مظفر کاشی وصلتی نموده بود مقدم او را گرامی شمرد و از اتفاقات اینکه امیر مجدالدین مظفر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود در موقع مراجعت امیر تیمور بسمرقند جماعت محافظین اورا رها ساخته او نیز به بروجرد برد ملک عزالدین آمده بود

۱- یعنی سلطان محمد پسر شاه یحیی که بحکم امیر تیمور حاکم اصفهان

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس نقلعه طبرک اصفهان پناه جسته بود. مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را ناصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملك عزالدین و امیر مجدالدین مظفر سلطان زین العابدین باتفاق خال خود عازم اصفهان شد.

مقارن وصول سلطان زین العابدین ناصفهان شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود برآن بود که ناصفهان برود و تدارك جنگ به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را ناصفهان دانست مأیوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد.

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرک بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شد و بعد از چند روز یزد رفت. چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خود را مصروف بر حمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی گسیل داشته او را بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم حواش او را پذیرفته قرار داد که در موعد معین در حوالی شیراز بیکدیگر برسند از طرف دیگر جماعتی از اکابر شرار که از شاه منصور راضی نبودند سلطان زین العابدین را بحمله بر شیراز تحریک میکردند سلطان زین العابدین از راه سمیرم عازم شرار شد اتابك بشنك که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابك هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود

از آن طرف شاه یحیی هم از برد حرکت نموده با رقوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی ناشتاب تمام رو شیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش با عده ئی مقدم بر خود روانه ساخت شاه منصور هم دونفر از بهادران

امرای خود را با جاعتی لشکری بعنوان پیشرو باستقبال فرستاد ولی اتفاقاً هر دو سردار او در حدود پل بوکشته شدند طولی نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر نزدیک شدند.

سلطان زین العابدین میکوشید که حریف را غافل نموده از پل بگذرد و روشیراز آورد و او را در عقب سر خود بگذارد ولی شاه منصور که بمراتب از او کار آزموده تر و شجاع تر بود بدون اعتنای به پل با لشکریان خود از آب گذشته راه بر او گرفت و این حرکت و رو برو شدن بعدی سریع و ناگهان انجام یافت که اتابک هوشنگ و لشکر لرستان پای فرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند و خود او هم با کمال بومیدی باصفهان برگشت

شاه منصور بعد از هریمت یافتن سلطان زین العابدین باستقبال شاه یحیی که در این وقت بخفرك و مرو دشت رسیده بود شتافت ولی از آنجا که مادر آنها از یرد اصرار نموده بود که دو برادر بیکدیگر بجنگند ضمناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خود را در شیراز چندان مستحکم نمیدید بیکدیگر ملاقات نموده و صورۃً صلح کردند.

با مصامحنی که در عزل دیل مندرج است تقرینه میتوان حدس زد که حواجه حافظ آرا بس از اس فتح شاه منصور یا بیش آمدی شیه آن ساخته باشد

سحر چون خسرو خاور عام بر کوهساران زد

دست مرحمت یارم در امیداران زد

چو دیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

برآمد خنده خوش بر عروور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بزم رقص چون بر حاست

گره بگشود از ابرو و بردای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
 که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 خیال شہسواری پخت و شد نا که دل مسکین
 خداوندا مکه دارش که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
 چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
 منش با خرقه پشمن کجا اسدر کمند آرم
 زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
 بده کام دل حافظ که فال بخنایران زد
 شہنشاہ مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی در بکش خنده بر ابر بہاران زد
 ار آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
 زمانہ ساعر شادی ساد می گساران زد
 ز شمشیر سر افشاش طہر آنروز بدرخشید
 کہ چون حورشید اجہم سور تنہا بر ہراران زد
 دوام عمر و ملک او بخواہ از لطف حق ای دل
 کہ چرخ این سکہ دولت بدور روز گاران زد
 چون شاہ بجیی بہ یزد برگشت شاہ منصور فکر ارقوہ و انتراع آن از پہلوان مہذب
 کہ تقریباً خود را در ارقوہ مستقل کردہ بود افتاد و ناو پیغام داد کہ ارقوہ را بعمال
 منصوری تسلیم نمودہ خود شیرازی باید چون پہلوان مہذب از قبول فرمان اوسر پیچیدہ

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز برگشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه نمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مهذب ناگزیر شد شاه یحیی را با ابرقوه بخواند شاه یحیی چند روزی با ابرقوه آمده به یزد برگشت و در صدد ازمیان بردن پهلوان مهذب برآمد تا برخزائن و دفائن او دست یابد لذا با او اظهار دوستی نموده باو نوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیایید تا در آن باب با یکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مهذب چون به یرد رسید شاه یحیی او را بقتل رسانیده ابرقوه و خزائن و دفائن چندین ساله او را بچنگ آورد.

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده است :

« پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافحت در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یرد که ارسر حد آن تا با ابرقوه بکروزه راه است رفته بود پهلوان مهذب بقدیم مطاوعت و انقاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با ابرقوه دعوت کرد و شهر در آورده باندرون قلعه بقصری که از برای خود برداخته بود فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه با عوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقص عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته نند کرد و بقلعه ماوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا با امر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به برد معاودت فرمود شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شهر را بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصص شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را با ابرقوه نشانند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت بش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسیار تا آنکه شاه منصور بولایت یزد در بیاید شاه منصور با برگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا حورانیده و خرابی چند کرده بشیراز آمد و سال دیگر

لشکر بدر اصفهان برد و همان طریق سپرد و باز گشت .

شاه یحیی که مرد جاه طلب و مکاری بود با وسائل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر کرمان حرکت کرد .

سلطان احمد هم با برادر خود بایزید باستقبال او آمده در نافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و دو جنگ سختی در گرفت در این جنگ شاه یحیی شکست خورده بیزد فرار کرد سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شده بالاخره سلطان عمادالدین احمد تسلیم شد سلطان احمد او را در یکی از قلاع شهر محبوس ساخت ولی اندکی بعد او را مورد عفو و نوازش ساخته بحکومت سیرجان برگرداند و حال او امیر حاجی شاه را که محرك قتنه بود قتل رساند .

بطوریکه گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن بهلوان مهدی حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و کوتوالی قلعه را بحاجی زنگی سپرد و بیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال هفتصد و بود و یک عارم ابرقوه شد که آبجارا از کسان شاه یحیی بگیرد محمد قورچی بدون تعلل تسلیم شد ولی حاجی زنگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط ناجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه با کوتوال بجنگ بپردازد رو به یرد آورد و شاه یحیی از ترس حکمی نزد حاجی زنگی فرستاد که قلعه را نکسان شاه منصور بسپارد . شاه منصور از تسخیر یرد صرف نظر نموده با ابرقوه برگشت و حکومت آنها را بامر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سرده عازم اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یک جهتی که در آن موقع اصفهانیان با سلطان زین العابدین داشتند مشکل دید مزارع اطراف عارت نموده دوباره به ابرقوه برگشت و خوشگذرانی پرداخت . در این وقت در ابرقوه باو خبر رسید که یکی از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکائی موسوم به کوکی بوکر نامر سلطان احمد از بغداد بشوشتار آمده و امر سلعرشاه بلال که از طرف شاه منصور حاکم شوشتار و حویزه بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را باو وا گذاشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید تعجیل بشیر از آمده به تهیه اشکر پرداخت که بشوشتر حمله ببرد .

چون کوکی نوکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد و سنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خوبری و سفاکی سلطان احمد ایلکائی جرأت مراجعت بغداد نداشت ناگزیر نسبت شاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتر را تسلیم کرد . شاه منصور سبب به کوکی نوکر رعایت و احترام بسیار بجا آورده او را در عداد امرای بزرگ فارس در آورد و حکومت شوشتر را یکی از امرای خود و حویزه را به قنّاع شاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس از بچنگ آوردن عنائم بسیار در اواخر سال هفتصد و نود و یک بشیر از برگشت . در ماه شوال سال هفتصد و بودو دو سلطان نا یرید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه او را فصیح خوافی در ضمن نقل حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است . « ۷۵۷ ولادت سلطان مظفر الدین ابو یزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر »

مطابق ضبط فصیح خوافی سلطان نا یرید سی و پنج سال عمر کرده است ولی سایر مورخین از قسمل صاحب روضه الصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر او را سی و هفت سال دانسته اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته : « و در اتنا این حال سلطان نا یرید بن امیر محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعم و سعمائه رجور شد و بعد از چند روز حسنگی بحوار رحمب ایرد بسوست ساطانی سحاج حوب منظر پری سکر زیبا صورت سبک سیرت مسعد و بکهالات آراسته را اشعار آندارش این رباعی در قلم میآید رباعی ساطانی است :

ار واقعه ترا خبر خواهم کرد و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در حاك فرو خواهم شد با مهر تو سرز حاك بر خواهم کرد

تولد سلطان با یزید در سنه خمس و خمسين و سبعمائيه و در شوال سنه اثنی و تسعين وفات کرد سی و شش سال و هفت ماه عمر یافت .

صاحب روضه الصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است.
سلطان با یرید بطوریکه نمونه می از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب جامع التواریخ حسنی او را بصفت حسن دوق و کمال ستوده است .

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارتها در سه نقطه مختلف یادگارهایی بر سنگها حک شده که دو تای آنها بخط و امضای سلطان با یرید است و سومی را دیگری برای او نوشته است تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو و تاریخ دوتای دیگر هفتصد و هفتاد و سه است بنا بر این اگر تاریخ تولد سلطان با یرید را مطابق وسط فصیح حوافی سال هفتصد و نهجاه و هفت بدانیم در موقع نوشتن این یادگار ها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب روضه الصفا را معتبر بشماریم در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هیجده ساله اینك عین عبارات آن سه یادگار دیلا نقل میشود .

یادگار اول

« بماند سالها این نظم و ترتیب ر ما هر دره حاکم افناده جائی
عرض نقشی است کرماناز ماند که هسی را نمی بینم نقائی
مگر صاحب دلی روری برحمت کند در کار درویشان دعائی

حرّره اصعف عا^لله الصمد العفور ابو یرید بن محمد بن
مطهر المنصور اللهم اصالح شاهه و غفر له ولوالديه ولجميع
المسامين برحمتك يا ارحم الراحمين و یرحم الله عبدا
قال آمینافی اواخر ذی الحجه اثنین و سبعین و سبعمائيه »

بادگار دوم :

« الدنيا دار عمر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها ^۱
 جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
 کسی زین میان گوی دولت ره بود که در بند آسایش خلق بود
 بکار آمد آنها که بر داشتند به کرد آوریدند و بگذاشتند ^۲
 حرره العبد الاسقر ابو یزید بن محمد بن المظفر بخطه فی
 سنة ثلث و سبعین و سبعمائنه »

بادگار سوم

« حضر السلطان بن السلطان والحقان بن الخاقان نور حذیقه
 السلطنة و نور حذیقه الخلافة ررع الدوحة السنية ثمرة
 شجرة العلیه مظفر الحق والديا والدين ناصر الاسلام
 والمسلمين السلطان بن السلطان الاعظم السعيد مमारزالحق
 والديا والدين محمد بن المطهر بن المنصور خلدسلطانه بهذا
 المكان الغريب والبنیان العجیب فی عرة محرم سنة ثلث
 و سبعین و سبعمائنه »

کتبه احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمد الحلی «

سال هفتصد و بود و دو تا قوی احتمالات سال وفات حواحه حافظ است بنا براین
 چون بحث در تاریخ فارس مقصود بالدات بیست بلکه بعنوان مقدمه صحبت از خواجه
 حافظ و فکر او نگاشته میشود مناسب چنان می نماید که رشته سخن تاریخی را در
 این مقام قطع نموده بمباحث دیگر پردازیم ولی برای اینکه صحبت ناقص نماند
 به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب

۱- بهج اللاعة

۲- بوستان سعدی یکی از حکایات « باب اول در عدل و تدبیر و رای »

در زندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بوده اند بدانیم بهتر آن است که سه سال دیگر از تاریخ قرن هشتم یعنی از هفتصد و نود و دو تا هفتصد و نود و پنج را که سال انقراض و هلاک آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم .

قبل از ورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روز های پیری و فرسودگی پادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای اینکه بکبار دیگر این صفحات آرایشی بیابد یکی از مدایحی را که خواجه حافظ در باره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی و ملالتی را که تاریخ خشک و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند بپرکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شان نرول این اشعار بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته اند این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شر از راند و در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت سست شام منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملا مت نموده گفت هر چه بدران من در باره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید برداشته شود . حتی گفته اند که مستوفی سست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسنه بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت و نیم برداشته شود و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول برگردانده ده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند خیزا اگر بر عزم تسخر جهان ره مکنی
 با چنین جاه و جلال اربیشگاه سلطنت آکهی و خدمت دلهای آ که مکنی
 با فریب رنگ این بیلی حم زنگار فام کار بر وفق مراد صعه الله میکی
 آنکه ده با همت و بیم آورد س سودی نکرد فرصت نداد که همت و بیم ناده مکنی

و نیز نوشته اند که خواجه حافظ در همین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود یعنی قصیده :
 « جوza سحر بهاد حمایل برارم یعنی علام شاهم وسوگند میخورم »

صاحب مطلع السعدین در اینموضوع نوشته که : « شاه منصور تخت فارس را که مدتها در آرزوی آن بود ناسان ترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع بلا که ارشرح استعنا دارد بموطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را بوید عدل داد و الحق بجای آورد و یکی از وررا ما و میات ارباب عمایم را که مباع هفتاد تومان بود خواست که نصف آورد شاه عصب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل داده ایم چگونه ماومه که آباء واجداد ماداده ناشند ناقص کنیم فرمود که از آنقدر وجوه ساخته بسوئ قسمت کنند و فرمود که ما دولشکر داریم صوری شمائدو معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الحمله اهل فارس بمقدوم او استشار نمودند و جراحات حدنگ حوادث بهم مرهم مرحمت او انیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه در آن ایام فرماید

جوza سحر بهاد حمایل برارم یعنی علام شاهم وسوگند میخورم
 الی آخر »

اصافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که یکی از بهرین و صحیح ترین نسخ اسب در عرل دیل بیر مدحی از شاه منصور شده است در سایر نسخ خطی و چایی که از دیوان خواجه حافظ بنظر رسید این بیت که
 « من علام شاه منصورم باشد دور اگر ار سر تمکین تفاخر بر شه خاور کمم »
 دیده شد فقط در نسخه سودی دو شعر قال است مقطع بیت مذکور دیده

میشود اینك عن عرل را بصمیمه اس است نقل میکنیم

من به آن ریدم که ترك شاهدو ساعر کمم	محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
من که عب توبه کاران کرده باشم بارها	توبه ارمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم
عشق دردانه است و من عواص و دریامیکده	سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کمم

لاله ساعر کیرونر کی مست و بر مانام فسق
 باز کتر یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 چون صا مجموعه گن را بآب لطف شست
 عهد و پیمان فلک رانیست چندان اعتبار
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 گر چه گرد آلود فقرم شرم نداد از هتم
 « من غلام شاد منصورم نباشد دور اگر
 عاشقار اگر در آتش می پسندد لطف دوست
 داوری دارم بسی یا رب کراد اور کنم
 تاز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیص خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش گردون دوں پرور کنم
 گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 ار سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم
 تمک چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه میداد حافظ راولی

من نه آنم کز وی این افسانها داور کنم

در سال هفتصد و بود و دو شاه منصور بفکر تهیه اسباب جنگ بود که اصفهان را از سلطان زین العادین بگیرد چه میدادست که سلطان زین العادین دائماً بفکر انتقام کشیدن از او است و باین منظور بهر وسیله ئی متوسل میشود و سائر افراد حاندان آل مظفر را بر مبادگیراند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسح نکند سلطان زین العادین شیراز را تسخیر خواهد کرد

قبل از آنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبر رسید که سلطان زین العادین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سرجان با یکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته اند و در ولایت شانکاره سکدگر رسیده اند شاه منصور بحمله بجاوگیری آنها رفت ولی باو خبر رسید که متفقین بطرف شیراز رفته اند که پیش از شاه منصور بشیراز برسند شاه منصور با شتاب بطرف شیراز برگشت اتفاقاً متفقین بواسطه باریدگی دوسه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آنها بشیراز رسید و در حدود مقره شیخ سعدی فرود آمد دشمنان او هم در داریان فرود آمدند

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی معلوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته اند لذا بدنبال آن ها روان شد در حدود فسا با جماعتی از پیشروان لشکر خود که عدد آنها از پنجاه بیشتر نبود در نزدیکی آنها فرود آمد و انتظار وصول لشکریان خود را میبرد .

آن شب قل از آنکه جنگی بمیان آید متفقین شاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصور چند بلوک از شیراز بسططان ابواسحق بن سلطان ابوس بن شاه شجاع و سلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد واگذار کنند و عهد کنند که دیگر باصفهان حمله سرد .

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند بنا بمصلحت بینی تن در داد . فردای آن شب سلطان ربن العادین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و با لشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد و سلطان ابوس هم ناگزیر با او موافقت نمودند .

شاه منصور که باطناً از وعده مصالحه ئی که داده بود پشیمانی داشت و دنبال بهانه میگشت بچنگ پرداخت .

در آن جنگ سلطان احمد در قلب سپاه متفقین جای داشت سلطان زین العادین در میمنه و سلطان ابواسحق در میسره او بودند سلطان ربن العادین و سلطان ابواسحق در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند ولی سلطان عماد الدین احمد منهرم شد و عساکر آنها متفرق شدند شاه منصور فاتح شده غنائم بسیار بچنگ آورد .

شاه منصور بعد از این کامیابی سست باسرا بسیار جوانمردانه رفتار کرد و تدریج مکانت او زیاد شد

بعد از این فتح شاه منصور بلار رفت و بعضی از امرای محلی را که بادشمنان او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد و بعد در فیروز آباد و کاررون و کوه کیلویه

و سایر نواحی مملکت خود گردشی نموده در اواخر آسال شیراز برگشت .
در اینجا بمناسبت نام سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان عمادالدین احمد که
در طی این سرگذشت ذکر شد لارم است غرلی را که حواحه حافظ در باره او سروده
در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود	وین بحث با ثلاثه عساله میرود ^۱
می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت	کار این زمان ر صنعت دلاله میرود
شکر شکنی شوید همه طوطیان هند	رین قند داری که به مگاله میرود
طی مکان بین و رمان در سلوک شعر	کاس طفل يك شبه ره یکساله میرود
آن چشم حادوانه عابد فریب ین	کش کاروان سحر ر دماله میرود
ار ره مرو بعشوه دنیا که این عجور	مکاره می بشیند و محتاله میرود
ناد بهار میورد ار گلستان شاه	ور ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظ رشوق محاسن سلطان عیات دین

عافل مشو که کار تو ار ناله میرود

سلطان عیاد الدین محمد پسر بررگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارز الدین
محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر ارقبیل تاریخ حافظ انرو و تاریخ محمود گیتی
یعنی تلخیص کشنده تاریخ معین الدین بردی مکرر نام او برده شده است از جمله محمود
گیتی در وقایع سال هفتصد و بود و سه نوشته است که سلطان رین العابدین از اصفهان
برد عم خود سلطان احمد بکرمان فرستاده استمداد حسنت که مبعفاً باشاه منصور بجمگند
و در ماه صفر سلطان احمد « نا فرزند سعید شهید [خود] سلطان عیاد الدین محمد

۱- مصون شعر عربی است که

« شرب الدمد علی الطعام ثله »

فیها الشفاء و صیحة الابدان

وقیل العذ الا ول نکسر العطش و الثانی یمری الطعام و الثالب مروح النفس و ما اراد علی ذلك فصل »

(محاسن اب حلد اول صفحه ۳۲۳)

متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین با لشکر عراق برسدند و در سیرجان مجتمع شدند « و بیر همین مورخ در حوادث سال هفتصد و بود و پنج پس از شرح تسلط امیر تیمور بر شیراز و کشته شدن شاه منصور می نویسد « و بمالك فارس مستخلص گشت و فتح نامه باطراف ممالك عالم روانه گردانیدند سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این حسر بایشان رسید بتعجیل موحه گشتند و دشرف پای بوس مشرف شدند و امیر مرحوم اید کودها در حکومت کرمان «امرد شد و چون بکرمان رسید و کتات سلطان احمد بفرید بیک نام شهید سعید اوساطان عات الدین محمد رسانیدند دررمان کلید درو و قلاع سپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند بعد از يك هفته در عشر اول رحب سه خمس و تسعين و سعمائه در قربه ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مطهر کوچک و بزرگ نهاد یافت «

کلمه « ساطان » حرو اسم اوست که در رمان آل مطهر شایع بوده و بسیاری از شاهزادگان اس حانواده کلمه « ساطان » صمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان اوس بن شاه شجاع سلطان انواسحق بن سلطان اوس ساطان بایرید بن امیر مبارز الدین محمد ساطان محمد بزر شاه بحیی سلطان مهدی پسر شاه شجاع سلطان پادشاه دختر شاه شجاع ورن شاه بحیی سلطان عصمر بزر شاه منصور و بسیاری دیگر

شلی بنعمانی و از قول او مرحوم ا وارد برون نوشته اند که مقصود از اس « سلطان عات دین » مذکور در عزل حواجه حاط یکی از ملوک هند است ولی شلی بنعمانی هیچ مأخذی بدست نمدهد و تصور می رود که اشتباه او ناشی از اس است اشد که

« شکر شکی شود همه طوطیان هند رن قند داری که نه نگاه مرود »

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و نامسؤولیت خود شلی اس قصه را نقل میکند بررا در هیچ جای دیگر صحتی از اس موضوع نیست

در اوائل سال هفتصد و نود و سه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی از اکابر و کلاشتران اصفهان برای حفظ مزارع خود بلسکر شاه منصور ملحق شدند چون نزدیک شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین العابدین بجانب کاشان فرار نمود ولی امیر محمدالدین مظفر خاا و گرفتار شد. شاه منصور فاتحانه بمسجد جامع اصفهان ورود آمد و در واقع بسلام عام نشست و در آنجا بامیر محمدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلاطان زین العابدین بنویسد و ناو امیدواری و اطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصور برسد امیر محمدالدین نامه نوشت ولی مقبول و مؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را بامیر علی پسر محمد زین الدین سپرده بطرف کاشان رهسپار شد سلطان زین العابدین فرار نموده متوجه خراسان شد.

شاه منصور کاشان را تصرف درآورده در آنجا امیر محمدالدین مظفر را بقتل آورده متوجه قم شد در قم ناو خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران^۱ رسیده

۱- بگفته صاحب التواریخ حسینی «سلطان زین العابدین بگریخت و در بواحی ری میان ورامین و شهریار امیر موسی حوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد»

صاحب روضه الصفا در این واقعه نوشته «و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بمرم دیار خراسان برون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روری در آن جا توقف شد موسی حوکار که متهوری عداوت بود بر سر او تاختی کرد و آن پادشاه راده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساحه پیش شاه منصور فرستاد» حافظ ابرو در خلد اول جغرافیای تاریخی در «ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قصایا که در آن ایام دست داد

میبویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان بامیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان بهت کرد و در آنجا امیر محمد الدین مظفر را بقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین باستقبال آمد و چون شاه منصور بطاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین «رهرا حانون که از حیار ساء و کافله مهمات آبولایب بود شاه منصور را بدرون شهر بعهانه خود برسم طوی و صیافت حاضر گردانید در این اثناء خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواست که از آن جا بگردد موسی حوکار مانع شده او را

و میخواست از آنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جوکار^۱ او را گرفته است اندکی بعد سلطان زین العابدین را ناردوی شاه منصور رسانیدند موسی جوکار هم رسید .
 شاه منصور بموسی جوکار انعام داده او را برگرداند و خود بطرف ساوه رفت و چون حاکم آنجا بمخالفت برخاست ، نگرفتن پیش کشهائی از آنجا صرف نظر نموده متوجه اصفهان شد و در موقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین العابدین را نابینا ساختند .
 بعد در حوالی فراهان بشکار مشغول شد و درین شکار از اسب افتاده مدهوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول حافظ ارو در جغرافیای تاریخی خود اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین العابدین را کور و عاجز نساخته بود در همین پیش آمد ممکن بود سلطنت او بدست سلطان زین العابدین بیاد رود خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شاه منصور ، بارقوه رفته از آنجا از راه بوانات و دارا بجرد بگرمسیر فارس رفت .

در سال هفتصد و نود و چهار شاه منصور بطرف یزد حرکت کرد و شاه یحیی را در یزد محصور ساخت مادر آنها کوشش بسیار بجا آورد تا شاه منصور از برادر خود در گذشت و مقرر شد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی ملازم خدمت شاه منصور شود و دو برادر در حالیکه جماعتی از سواران هر دو را مواطی بودند بر دشت اسب یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان معتصم و سلطان عزیز را پیش شاه منصور فرستادند خلاصه شاه منصور از راه مهرانجرد متوجه کرمان شد و بعم خود سلطان عمادالدین احمد دیغام داد که بطرمن نایب خرابه کرمان نیست مصلحت آن است که تو و شاه یحیی دوستی خود را با امیر تیمور قطع نموده بمران خود را با لشکریان با من همراه

در حین گرفته شاه منصور بمرور این حر مستشر شده مقارن ورود حر سلطان زین العابدین را بمسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار یز رسید شاه منصور او را عظیم تمام کرد و انواع رعایت و دلجوئی نموده بار گردانید و از آنجا بحاجت ساوه روت «
 (حلد اول جغرافیای تاریخی حادط ارو سحه متعلق بدوست فاضل محترم آقای مدرس رضوی)
 ۱- بگفته محمود گیتی در صفحه ۷۴۷ ذیل تاریخ گریده : موسی جوکاروالی ری بوده است و او بعد از زین العابدین را گرفتار کرد »

کنید تا من بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم^۱ والا جنگ را آماده باشید.

سلطان احمد خواجه عز الدین اوجی را که از اکبر کرمان بود برسالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت او را رام سازد و بنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باو جواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است و از قدرت آنها خارج است ولی این پیغامها و نصائح سودی نبخشید و شاه منصور قسمتی از ایالت کرمان را مستخر و بعضی نواحی را زیر و زیر کرد.

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگر هم به یزد حمله برد و جنگها کرد که در یکی از آن جنگها یکی از امرای او موسوم به گرگین مقتول شد و شاه منصور بسیار خشمناک شده اطراف پردرا نکلی ویران ساخت و در همین اوقات احبار مراجعت امیر تیمور با بران متواتراً مرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعدة هفتصد و نود و چهار امیر تیمور از سمرقند بیرون آمده عازم ایران شد.

در اوائل سال هفتصد و نود و پنج در حدود قصر زرد شاه منصور خسر رسید که مقدمه اشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع و باروی آتشهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی را مأمور کرد و از شاه یحیی استمداد جست ولی او موافقت نکرد.

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت بیکى از محارم خود گفت که من هم میدادم که در مقابل سیل بنیان کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد در هر حال فرق من با شاه یحیی و ساورا فرادحاندان این خواهد بود که حوس من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود و عهده صیانت

۱- در مشآت فریدون بیگ از صفحه ۱۳۵-۱۴۰ مکتوب معصی ارشاه منصور سلطان یلدرم غاری پادشاه عمانی مدرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و يك حتى نموده او را بقیام برحلو گیری از فتنه امیر تیمور تحریر می کند و برجوایی از سلطان یلدرم غاری شاه منصور مدرج است که وعده مساعدت و ناوری میدهد که از بل آنها صرف نظر شد.

ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به بیشرفی و بی ناموسی بخواری و ذلت کشته خواهند شد جماعتی از امرا بشاه منصور بصیحت دادند که صلاح در آن است که بشیرار برود و آتجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد.

سلطان زین العابدین نابینا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحد اصفهان و شیراز محبوس بود چون شاه منصور آن قلعه رسید سلطان زین العابدین سرزش او پرداخت که روزشمیر زدن امروز است تو که لاف مردی میزدی چرا امروز از جلو امیر تیمور فرار می کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعه سمید برده در آن جا محبوس سازند.

چون شاه منصور بشیراز رسید اوضاع را بسیار درهم یافت زیرا خبر نزدیک شدن امیر تیمور بطوری همه را سراسیمه و آتفته ساخته بود که هر کسی بفکر حفظ جان خویش بود و سرحد داران اوامر و بواهی شاه منصور را گوش نمیدادند

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و بومیدی بعیش و عشرت و بیخبری پناه بسته بود زن مطربهئی که ارا بر قوه آورده بود بد علاقه خاطر پیدا نموده با او شرب و صحبت مشغول شد و او را در عقد نکاح آورد و نیز زن سلطان زین العابدین را که از سوهر طلاق گرفته بود اردواح کرد

اما امیر تیمور و حمله او بعراق و شیراز بطوریکه نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید . روز دوشنبه چهاردهم محرم هفتصد و بود و پنج از آب آمویه گذشته برول کردند . و کوچ کنان بولایب مازندران رسیدند و در تاریخ هفتصد و بود و پنج که موافق دافوق ثیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر بمبارکی ارمازندران سوار شده از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده برون آورد . . از آن جاسوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و ذر آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تعار قسمت کرد و امیر راده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد باتفاق بولایت قروین

رسیدند . و از آنجا رایات همایون بحاب سلطانیه روان شد . روز جمعه عره ربیع الاخر امیر صاحب قران بوروبه رسید و برول کرد و امیر راده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد . . . و امیر صاحب قران روز سوم بموضع حرم آباد رسید . . . در این اثنا رایات همایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیر راده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده متوجه شود چون صیت توجه او بشنودند هیچ کس را از محالان محل توقف نماند و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بکریخت امیر راده اعظم سر راه گرفته او را مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبه سوار شده چاشتگاه بدرهول و از آنجا بحاب شوشتر توحه فرمود بر تلی بلند رسید رمایی فرود آمده و اسانرا دمی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوشتر رسید و لشکر را آراسته بمارکی بر آب برول فرمود لشکر حوالی شوشتر را عارتند غنایم بسیار آوردند و روز چهار شنبه بر آب گذشته بر طاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیر راده محمد سلطان و امیر راده پیر محمد از درسد روانه گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانیده و محالانرا مالیده در شوشتر بساط بوس رسیدند و امیر راده عمر شیخ که بطلب عر الدس رفته بود چون او را بیافت بحاب حویره توحه نموده آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیر سو بک رسید و فرمان رسانید که ندگی حصرب اعلی متوحه شرار شده و فرمود که امیر راده با اعروقی پیوسته در شرار بساط بوس رسد و حواجه مسعود سرواری را در شوشتر حاکم و قایم مقام گردانیده متوحه طرف شرار شد

در منزل اول که متوحه شرار شد آب شور رسد و روز شنبه در رابرهول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دو شنبه در موضع حاوشان برول کرد و روز سه شنبه آب لرستان که باوعوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهار شنبه آب شرب رسید و در موضع بیدک برول کرد و روز آدینه قول لشکر بموضع حولاها فرود آمد و روز شنبه بمال امیر شول رسید

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهان برول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دو شنبه دهم حمادی الاول نقله سپید رسیدند و آن قلعه ایست در عایت استحکام و وسعت عرص و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آنهای فراوان و برجهای آن را از رفعت سر بر آسمان و راه او تنگ و هیچ در هیچ حیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن ناز ایستند هزار هزار جمع توانند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و گچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن سرانها و حانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت^۱ نام معتمدی در آن جا ناز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در بنایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سامان بر افراشتند و فرمان شد که بی توقف محصار بر روند در حال چوں مور و ماع در خوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقاعه نهادند امیر راده جهان محمد سلطان از دست راست در آمد و در عقب او امر راده بر محمد و امر راده شاهرخ نهاد و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر يك از حای خود در حرکت آمدند و ناوار بقاره و کور کا و بغیر دل کوه را شکافتند اهل قلعه از عانت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می زدند و سسک می دادند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیر راده محمد سلطان بقوت نیروی مهدی و کمال نیروی دلاوری پس از همه نقله و محصار بر آمد و دشمنان را رانده حای ایشان نگرفت و علم و نوع بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن فوت و مرداگی دیدند از اطراف دایر گشته درآمدند و دشمنان را مقهور گردانده قلعه را نبردند و هر ساهی و لشکری که در قلعه بود هلاک گردانیدند و بر بنی العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و مل کشیده در آن قلعه محبوس بود او را بحصرت آوردند بمعات و بوارش مخصوص گردانیده دلجوئی بسیار داده وعده فرمود که هر آینه کیمه تو از دشمنان نکشم و حرای فعل

بد ایشان بدیشان رسام آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملک محمد را^۱ بکوئالی قلعه باز داشت و کوچ کرده موضع نوبندگان رسیده رول فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از دره ئی که بوان نام بود گذشته روز چهار شنه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیر زاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیر زاده پیر محمد را باز داشت و تیمور خواجه در خدمت رکاب اوهر اول^۲ معین شد و در جانب دست چپ امیر زاده محمد سلطان بهادر و قیتول^۳ او شیخ تیمور بهادر بود و امیر زاده شاهرخ را فرمان شد که در بش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا باسم قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مفاکی خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صابن تمور و اولوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام سکبارگی بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحب قران بر شسته بود تاخته دشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته حضرت رساید و ار وی احوالها بر رسیده روانه شدند و مقدار يك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز و سامی که صفت آن تطویل ایحامد در مقابله آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند. « در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند که امیر تیمور درری

۱- فصیح جوانی در حوادث سال ۷۹۵ و شته > عزیمت امیر صاحب قران به مملکت فارس و گرفتن قلعه سعید و ملک شمس الدین محمد ملک عز الدین هراترودی غوری سپرد <

۲- هراول یعنی طلیمه سیاه

۳- قیتول یعنی اردو

موسی جو کار را بقتل رسانیده و رو بطرف کردستان آورده است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر باو خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور بدزفول رسیده و غنقریب از راه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد. شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده در جعفر آباد خارج شیراز چادر زده با سران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود و باین قصد دستور داد که خیمه ها را از جعفر آباد بطرف دروازه فسا ببردند.

یکی از نوکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه باو عرض کرد که مردم شیراز طعنه مینهند و میگویند تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست میگریزید و مردم بیگناه و زنان و فرزندان آنها را در معرض کشتار و عارت و اسارت لشکریان حوخته خوار تیمور می بینید. این حرف بر شاه منصور گران آمده عرق جوانمردی و پهلوانی او را تحریک نموده حال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بجنگ و جلوگیری شد در واقع دل از زندگی برداشت و مهبای جاساری شد

راجع باین محاربه و بمشه جنگی شاه منصور شرحی اس عرشاه در عجائب المقدور نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود: «پس از مرگ شاه شجاع و اختلاف بین کسان او و علیه منصور بر شیراز از آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ سلطان رین العاندیس بسر خود را باو سرده بود امیر تیمور بهانهائی بدست آورده روی بشیراز نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید ولی احدی استمداد او را نپذیرفت منصور ناچار با دو هزار سوار مهبای رزم شد قلاع شهر را محکم ساخت و مردم را باینداری تشویق نمود رؤسای شیراز گفتند ما باینداری میکنیم ولی اگر شکست بخوریم تو با دو هزار سوار چه خواهی کرد و سا باشد که همین عدد هم متفرق گردد تو در آن روز شاید خود را خلاص کنی ولی ما با آتش بیداد خواهیم سوخت و دچار بهت و قتل و اسر خواهیم شد منصور دست بگریز خود گذاشته گفت «هذا الالف فی الکاف السادسه من اسم یفر»

من تیمور^۱ اما من با سپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگر غالب شوم بمقصود رسیده‌ام و اگر گشته شوم بر مرده دینی نیست منصور مردان خود را در قلاع برانگیزد ساخت برای اینکه در يك جا محصور نشود و از هر طرف تواند جنگی بر پا کند و مردم را بشوراند بلکه بتواند تیمور را دچار مضيقه سازد و تنها تأکید بر مردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را بهم زد بطوریکه خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود منصور شد و آن این بود که در بین آنکه بر دروازه شهر میگذاشت جماعتی از پیره زبان شوم نسبت باو زبان بملامت گشوده گفتند این « ترکش بحرام^۲ » بر مال و خون ما حاکم بود و اینک^۳ در وقت احتیاج ما را بچنگال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را بر او حرام کند و دنیا را بر او تار يك سازد این سرزنش بعدی آتش غضب او را بر افروخت که عقل او را تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد و از تدبیر خود برگشته عزم کرد در هماجا بایستد و بمقاومت برخیزد .

« از حمله بدبختی‌های او یکی آنکه يك نفر از امرای لشکر او موسوم به محمد بن زین الدین مرد منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت^۴ او با سپاهیان خود که

۱- اشاره بمصون این شعر. « جاء الشتا وعدی من حوائجه سع اذا افطر عن حاجاتها حسا کن و کیس و کاون و کاس طلا ثم الکاب و کس با عم و کسا »
شاعر دیگری در جواب آن ابیات گفته

« يقولون کافات الشتاء کثیره
اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل
و ماهی الا واحد غیر مفتري
لديک و کل الصيد فی حاب الفراء »

۲- چنین است در اصل .

۳- ابن عربشاه در عجائب المقدور در فصلی که ارضیات و سیجایای امیر تیمور سحن میراند شرحی از مناسبات امیر تیمور و حواسیس او در ممالک صحت میکند که خلاصه اش بهارسی این است که امیر تیمور در همه ممالک ارباقا بمختلف حواسیس داشت ارقیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه و تجار و پهلوانان و گدایان و اهل صیبت و مجرم و قلندر و قوال و سیاح و سماء و دلالة و امثال آنها که حوادث را حزنی و کلی باو حمر میدادند و راهها و مسالک و خصوصیات هر محل و اشخاص و طبقات مردم را باطلاع او میرسیدند

معظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت و لشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بچنگ برخاست و تمام روز را جنگید تا شب شد و هر کس در گوشه ئی آرمید.

آنگاه ابن عربشاه قصه ئی نقل میکند که در آن شب واقع شده است و احوال آن این است که میگوید شاه منصور در آن شب اسب سرکش شرئی را از بین اسبها انتخاب نموده دیک مسی محکم بدم او بست و با این تفصیل آن اسب را بعسکر دشمن رسانید اسب ثنای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هیاو برخاست که گوئی قیامت برپا شد شاه منصور در گوشه ئی بکمین نشست و هر چه ار لشکر تیمور باطراف پراکنده شدند کشت تا صبح شد منصور که عدد لشکریانش کم شده بود پاصد نفر برگزید و مانند شیر بر تیموریان حمله برد و بچپ و راست میتاخت و فریاد میزد « منم شاه منصور » و در حالیکه لشکریان تیمور از مقابل او فرار میکردند قصد مکان تیمور کرد تیمور فرار نمود و بین زبان داخل شد و در میان آنها محفی گشته چادر بسر کشید زبان فریاد برآوردند که ما ربیم و اشاره باو گفتند که منظور تو یعنی امیر تیمور در فلان نقطه از معسکر است شاه منصور بآن نقطه تاختن آورد و از یمن و شمال شمشیر میزد چندانکه دستش از حسنگی از کار باز ماند و از همه اصحاب او بیش از دو نفر با او باقی نماند یکی « توکل » و دومی « مهتر فجر » جراحات بسیار هم بمنصور رسیده بود شاه منصور بکلی حیران و سرگردان ماند عظمی بر او علمه یافت اما دسترسی ناک داشت و هرگاه جام آبی ناو میرسید کسی را یارای آن نبود که بر او دست یابد یا بر او راه نه بندد خلاصه شدت تشنگی او را محصور ساخت که خود را بین کشتگان بیندارد توکل بقتل رسید ولی فخر الدین بجات یافت و ابن فخر الدین با آنکه تقریباً هفتاد جراحت داشت سالها رنده ماند تا دس بود سالگی رسید^۱.

۱- راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مصلح السعیدین و شته ۲۰ و حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق در حضرت حاکم سمید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی بقیه در صحنه ۴۳۲

امیر تیمور با آنکه کشته بسیار داده بود خود را غالب یافت ولی هنوز میترسید زیرا میدادست که شاه منصور زنده است یانه باین جهت امر کرده درین مجروحین و مقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تا آنکه شب فرا رسید در تاریکی شب يك نفر از مردم جغتای شاه منصور نزدیک شد هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود و با کمال الحاح بآن مرد جغتائی متوسل شد و از او امان خواست و گفتمن شاه منصورم این جواهر را از من بگیر و مرا ندیده انگار. هرگاه مرا نجات دهی و بکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتائی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه حماقتی که منصور را بعلافت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده غضبناک شد و پس از تحقیق از نام و نشان و کسان و رفقا و محدود او گماشته ئی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را بدترین اشکال بقتل رسانید و آثار او را محو کرد و محدود او را هم کشت آنگاه فتح نامه هائی باطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ و شجاعت و ثنات منصور را کرد. در مصی اخبار هست که سر شاه منصور را نزد حاکم بغداد فرستاد و او را بفرمانبرداری و اطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد و خواست که سکه و خطبه ننام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را در شهر گرداند و بعد بر ماروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم^۱ .

صفت جلالت و شجاعت شاه منصور میگردد که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشویان من کشتند و امیر علاء الدین اقا در تاریخ این واقعه میگوید

شهریار عصر منصور آنکه او در زمی ملک تحم داد کشت
ملک هشت ار دارد یا چون برت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

۱- در شمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر نام « گود منصور » یا « تل منصور » مقبره ایست که صوره شبیه بامامزاده های فراوان معمولی است یعنی ارجح بقعه و ضریح و قندیل بقیه در صفحه ۴۳۳

سایر مورخین تفصیل این جنگ را باختلاف ذکر کرده اند از جمله نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید: « شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر منصور را ازهم شکافته دویم کرد و از آنجا برون آمده بکوتل نندگی حضرت رسید سپاهی بدان ابوهی برهم زد و دیگر باره جمع شده و میمنه و میسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب قران بهاده حمله کرد و نزدیک رسید امیر صاحب قران میخواست که بصر بیزه جان گنازدمار از روزگار او بر آورد و بیزه دار غلامی بود بولاد نام از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود او در مقام جلاد شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر بکلاه خود مبارک رساند اما چون حضرت عرت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود مصون می دارد از آن معنی مصرئی نرسد و نندگی حضرت چون کوه یا براجا از آصورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل احتاجی بالای سر او سپر گرفته بود خماری یساول درین اثنا درآمد و جنگی مردانه کرد و محمود ساه سز بردشمن حمله برد و توکل باورچی قمعی زده اسب را تنز کرد و براند و جنگ بسیار کرد و محمد آزاد نیز مردانگی ها نمود و باتفاق دشمنان را دور گردانیدند و از قالب امیر صاحب قران با قول حرکت فرمود و لشکری که مقابل او بود تار و مار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان علیه کرده و لشکر دست راست دشمن را براند و مشربهادر و امرای دیگر که ملارم او بودند دشمنان را در پی کرده دو اندیدند و امیرزاده بیر محمد لشکر دست چپ را بر هم شکست و امیرزاده

و امثال آن نگزیده چند بار بدست آن محلا را دیده ام و آثار تاریخی قدیمی در آن حزی یافته ام این معره در بن مردم حقیر « شاهزاده منصور » معروف است چند لوحه ریارت نامه در آنجا هست که در دیل یکی از آنها این عبارات مسطور است « الصلوة والسلام عليك ايها الامد الصالح المطيع لله و لرسوله ، السلام عليك يا شاه راده منصور و رحمة الله و برکاته »

بطوریکه قلا ذکر شد میرزا محمد کرمای ارمنشای کریم خان رند مؤلف دایرة المعارف بنام « خلاصه العلوم » در کتاب دیگر خود « لب خلاصه العلوم » که اختصار همان کتاب اول است در جلد هفتم می جلد اخیر از این کتاب و در قسمت تاریخ ، میگوید « و قرا شاه منصور هم در یک فرسجی شیرار است » .

شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انداخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر يك در مقام خود وظایف جدّ و جهد بتقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پیرشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمد نیز جان سپاریها نمودند و قوشون وفادار ایملیک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند و شیخ علی ولالیم و قوشون لیق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گرداید و شرّ بد نفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را در آن معرکه بقتل آوردند^۱ و لشکر

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته است که . « شاه منصور يك تیر برگردن و يك تیر بر شاه و يك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاده یکی از بوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب مرو کشید زمین سر نشیب بود شاه منصور از پشت اسب بغلطید و بر زمین افتاد و کلاه خود ارسر او بیفتاد مبارزان سلاح او برگرفتند شاه منصور گفت من آن کسم که می خوئید شرتی آب پس دهید و مرا رنده به حضرت اعلی برید بدین سخن التفات نکردید و شمشیری دیگر بر سرش زدند و او را نکشتند در حال يك قوشون از آن شاه منصور از طرف چپ برسد و روی بشیراز بهادند حضرت خاقانی یا جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند موجه آن قشون شدید که ملازمان حضرت پادشاه بودند سر شاه منصور را به حضرت خاقانی آوردید و بفرید کردید که او را در فلان موضع قتل کردید و پیشتر از ملازمان و بوکران شاه منصور یا اسیر شدند یا مقتول گشتند و تمام ممالك فارس و عراق مستحاصل گشت و فتح نامه ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند و در راه این خبر شنیدند سلطان ابواسحق غلانی از آن خود کودر نام در قلعه سرحان متحصص گرداید و خود متوجه گرمسیر گشت و دیگر از آنجا روانه درگاه عالم پناه شدید چون شرف عتبه بوسی رسیدید در همان دوروز حکم یافت شد که ایسان را مقید گرداند در روز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاهزادگان را در يك زبلوچه بنشینید و در سفره طعام حوریدند حضرت جهانگشائی از شاه یحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز هم حین در يك سفره طعام حورده اید و يك حاششته اید سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود بود گفت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی بعراق چگونگی مدخل ساختی القصه چون جماعت را تمام بید شد آورد و لشکر و اسباب ایشان را بتاراج بردید پادشاه را ده مغفور عمر شیخ بهادر را در ممالك فارس و عراق بر تخت نشاند و امیر مرحوم ایدکو بهادر بداروغگی کرمان نام زدند چون کرمان برسد و کتات سلطان احمد بفرید يك نام خوب صورت بکوسیرت

او متفرق و منهزم گشتند در این اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیله کرا که از قضیه قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد همه روی بگریز نهادند و لشکر پیروز جنگ نیکامیshi کرده بسیاری بقتل آوردند و ساز و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستان و سرافراز باز گشتند و امیر صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان بالای پشته بر آمد و نوینان و امرا و ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند.

شکر ایزد را که ازین طفر شد کامران بر سپاه و خیل اعدا حصرت صاحب قران
و چون از این قصایا فراغی حاصل شد متوجه صوب دارالملک شیراز شده
رسیدند و فرمان شد تا دروازه ها را ضبط کرده از خانها اسب و استر و اشتر موچلکا
ستانند چنان کردند و هر چه از خزاین و اموال دشمنان و متخلفات ایشان حاصل شد
همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان را در کوکبه عزّ و
جلال بحاب اصفهان روانه فرمود و عمر شیخ بهادر لشکر خاصه خود آراسته بقیه که
از مردم باعی مانده بود گرفته عامه لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از
موضع آق قورغان گذشتند بولایت کاررون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر
شد که امیرزاده جهان از کاررون بحصرت متوجه شود بر حسب فرمان حاضر گشت
و حکم شد که بجهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقف
فرموده بسط و قبض و حلّ و عقد آن مملکت که واسطه قلاده عقد ممالک و عرّه دیباچه
مجموع بلادست برای ریز و عقل دورین او متعلق باشد بر حسب فرموده تقدیم رساید
و امیر صاحب قران را طوی کرده انواع خدمات بحای آورد و دقائق تکلمات

او سلطان عیات الدین محمد بر ساید در زمان کلید دروب و قلاع سپرد و او را در قلعه شهر موقوف
کرد و بعد از يك هفته دیگر در شهر رجب سه هجری و سبعین و سعمائة فرمان بر قتل آل مطهر، غاذا
یافت و آن طایفه يك دار ارایس سرای سیح و مرل ریح بحانه رافت و استراحت نقل کردند چنانکه
بر بجه این قوم کسی رحم نکردند چون ایشان بر یکدیگر رحم و شفقت نکردند « نقل از جامع
البنواریح حسی سجه کتابخانه ملی »

در آن ابواب مرعی داشت و بعد از آن برضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمد^ص مظفر در آن مملکت تسلط یافته بودند و هریک در شهری و موضعی سکه^۱ و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم در افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جورکش نکبات گشته هرج و مرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده چون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سیرت تغلب ایشان بعز^۲ عرض همایون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول و استیلاى ایشان از رعیت دفع نفرماید همکنان عرصه^۳ و مال و بایمال هلاک خواهند شد بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورعال فرموده حاکم مطابق گردانید و مجموع اشکر های شیرار را بخدمت او باز داشت و رور جمعه پنجم جمادی الاخر^۴ از آنجا کوچ کرده برا^۵ ماصفهان روانه شدند و سه شنبه دوازدهم ماه برحسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچك یاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهر یاری نماید تخت را بتخته تابوت بدل کردند و از قصور بقبور قابع شدند سری که نگردون فرود بیاوردی کاسه^۶ او طعمه^۷ مار و مور شد و گردنی که برگردان سرکشی نمودی مدلت و ناکامی را گردن نهاد و چون بوقت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحراء آرام جای و خوانگاه ایشان گشت آری کدام دولت است که آنرا زوال بست و کدام پادشاهی که آنرا انتقال به مردم امروز بحشمت و سرافرازی مینگرند و چهارا بیجسم جوانی و باری میبینند اما هم بروی آن سرفراری به دستی میکشد و آن هستی و حشمت به بیستی و مدلب میکراید.

اگر برکشاید فلک راز خویش	نماید سر انجام و آثار خویش
کنارش پر از نامداران بود	دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پراز گلرخان جیب پیراهنش.

بطوریکه ملاحظه میشود نظام شامی با آنکه از مورخین امیر تیمور است و سبب او همیشه مداح است باین صراحت شاه منصور را بشجاعت و جوا مردی میستاید^۱.

شرف الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیر تیمور است در ظفر نامه در موضوع حمله امیر تیمور بشیراز و تسلط بر فارس نوشته: که امیر تیمور پس از تسلط بر شوشتر و نصب خواجه مسعود سبرواری خواهرزاده خواجه علی موید سرداری بحکومت آنجا «در روز دوشنبه بیست و بنجم ربيع الآخر سنه خمس و تسعين و سبعمائه موافق تخاقوی ثیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه ربيع الآخر از آب دودانکه نگذشت و جمعه بیست و بهم ناک شور و خان کننده رسیده فرود آمد و روز غره جهادی الاول در رامهرمر نزول فرمود و پیشین همان روز سعادت سوار شد و از آب رامهرمر عبور فرموده فرود آمد روز یکشنبه ناک میر رسید روز دوشنبه صحرای زهره مخم نزول ساخت و روز سه شنبه از آب ارغون گذشته بهبهان معسکر بصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده... روز شنبه مال امیر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استفسار قلعه سفید کرده روز دو شنبه دهم ماه لشکر آراسته نای قلعه سفید آمد»

۱- مورخین معاصر نوشته اند در آن روز شاه منصور لشکریان خود را دل داده گفت روز نام و سک است اگر در معرکه کشته بشویم یقین مرگ در کبیر است و زبان فصیح و آوار بلند میخواند که

مر آیم که گردن فرازی کم	شمشیر ما شیر بازی کم
من امروز کاری کم	میگمان که بر نامداران سر آید جهان

و خون روی نامیر تیمور آورد امیر تیمور خواست با بیره ما او بکنند ولی بیره دار از هول حسک گریجه بود شاه منصور رسیده شمشیر نکلاه خود او فرود آورد و اگر عدل اخلاقی سیر مالای سر تیمور نگرفته بود در آن روز بصر ب شمشیر امیر منصور از پا در آمده بود

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن میگوید: « روز بعد از دره بوان برآمده ... روز جمعه چهاردهم جمادی الاول بجویم رسید و در این حدود هرچند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک دارد و موقوف يك خبر تحقیق است که روی بگریز آورد، آنگاه میگوید: « چون حضرت صاحب قران از قضیه شاه منصور حسابی چندان برنمیداشت و در همانروز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دوقول ترتیب فرمود که یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیر راده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیر راده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقوغا را هراول گردانید و قول امیر زاده محمد سلطان در دست چپ بایستاد امیر زاده شاهرخ را طفر کردار ملارم رکاب نصرت انتساب ساحت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان گردانید و ناسایر عساکر مرتب و آراسته روی سعادت شیراز آورد و امیر عثمان عساکر چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان نگذشتند آنگاه در عقب ایشان تاخته یکی را گرفته برد تیمور آوردند و آن حضرت از او کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده و در صمان تأیید بروردگار براند و چون قریب يك فرسخ درفند اسکر شهر در سر ناعستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و ساه منصور شمشیر کین کسید و در کود باتله وقت نمار جمعه برقلب سی هزار سوار ترك حمله کرد تیمور چون سره خواست فولاد جوړه نیره دار او فرار کرده بود شاه منصور رسید و دو نوبت شمشیر بخود خجسته آنحضرت رسابد عبدل احتاجی سر گرفت. امیر زاده شاهرخ با آنکه در سن نازده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنان را رانده سر منصور بحصور صاحب قران آورد و رابو زده سردشمن را بخاك افکند تیمور سالای شته برآمده. و بقاعده عادت مغول سرود میگفتند و زانو رده کاسه میداشتند درین اثنا قوشونی دیگر حمله ور شدند آنها هم مخدول شدند روز دیگر تیمور عازم دارالملک شد دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که بجز دروازه سلم هشت دروازه دیگر به ستند و تمام

خزاین و دفاين و اموال منصور و اتباع و اشباع او را نزد تیمور آوردند . . . و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت بضرورت روی طاعت بدرگاه عالم پناه آوردند^۱ شاه یحیی و فرزندان از یزد سلطان احمد از کرمان سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود^۲.

« تیمور مدت یکماه در باغ میدان بعشرت گذرانید و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسید . . . » « و چون اولاد و اسباط محمد مظفر ار مدنی باز در آن ممالك دست یافته بودند و هر يك در شهری و قصبه ئی لوا و سلطنت برافراشته داعیه آن داشت كه سكه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت برديك اقارب چون عقارب نیش زهر آلود قهر تیز کرده بیوسته قصد خون و مال یكدیگر داشتند و در خرابی مواضع یكدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر كه از ایشان باخویشان دست مییافت اگر خوش می بخشید میل میکشید و سر با پدر و پدر با پسر همین طریق میورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج و غنا

۱- فصیح حوایی در حوادث سال هفتصد و بود و پنج نوشته « آمدن شملی پسر شاه شجاع كه مكحول بود پیش امیر صاحب قران » .

۲- و بز فصیح حوایی در حوادث سال هفتصد و بود و پنج نوشته « حرب امیر صاحب قران با شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر بن محمد بن مظفر و او شمشیر نامر صاحب قران رساید و عادل احتاحی خود را و قایه ساخته دفع ورد شمشیر او كرد و قتل شاه منصور در حرب مذکور و در تاریخ او گفته اند نب

شاه عادل شاه منصور آنكه او	در رمین عدل نعم حیر كشت
ملك هشت اردار دیا چون برت	لاحرم تاریخ او شد ملك هشت

و فتح شیراز بار دوم بر دست امیر صاحب قران قتل پادشاهان آل مظفر و هم شاه یحیی بن شاه شرف الدین مظفر برادر شاه منصور مذکور حاکم یرد بادو پسر او سلطان محمد و سلطان جهانگیر سلطان احمد بن امیر مارر الدین محمد بن مظفر با دو پسر او سلطان محمد و سلطان سلیم شاه ار کرمان و ابو اسحق ار سیرجان سلطان علاه الدین مهدی بن شاه شجاع سلطان علی بن محمد و شاه نابیرید و تمام آل مظفر در روز سه شه نامی رحب الاضم و کوچ کردن شلی و رین العابدین كه هردو مكحول بودند شلی را شاه شجاع و رین العابدین را شاه منصور میل كشیده بودند و فرستادن ایشان بمرقند » .

و لگد کوب هرگونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام برانتظام امور آن مملکت انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعزّ عرض رسانیدند ما حاصل درخواست آنکه بواب کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارید که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند و مال و مملکت بخرابی و ویرانی میکشد بنا براین روز دو شنبه بیست و دوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بندکرده قیتوایهای ایشان بعاربیدند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیارورد و حضرت صاحب قران امیر زاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آندیار در شیراز باز داشت . . داروغه بشرار فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سرحان روان گردانیدند زیرا کودوز نامی که گماسته سلطان ابواسحق ندره شاه شجاع بود و غلامی بود که مکتوتوای آنجا گماشته شده بود چون قلعه را محکم میدادست یاغی شد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زن العابدین که ارجام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاده و از بهر هریک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آن حضرت روزگار برفاهت بگذرانیدند و تمام هنرمندان از محترفه و بیشه و ران ممالك فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتانک بیراحمد را ماحوط نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی داشت و برلیع عالم مطاع آنک تمعای همانون کرامت فرمود و بیر احمد ارمدا من مرحمت حصرت صاحب قران باقریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشباع خود که شاه منصور ایشانرا عارتیده و کوچانیده بشراز آورده بود مقام اصلی خود را گشت و بجای آماء و اجداد در مال امیر بحکومت مشغول شد .

همین مورخ راجع بقتل آل مظفر میگوید . « روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حصرت صاحب قران از شیراز بهست فرموده سعادت و اقبال بجای اصفهان روان

شد و در عین عسرت و شادمانی کامران و شکارکنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت و بعد از قطع دوازده منزل رور سه شنبه هشتم رجب قمشه محل نزول همایون گشت و فرمان لازم الادعان بقتل آل مطهر جریان پذیرفت و خرد و بررگ ایشانرا بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند دارو عکان هم در آنجا کارایشان ساختند^۱ و آن ممالک را از استیلاء و تسلط ایشان بکلی برداشتند.... و حضرت صاحب قران از آنجا روان شده رور پنجشنبه دهم رجب باصفهان رسیده... ننج رور در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه دوازدهم رجب از آنجا بمارکی بهص فرمود و از راه حرفادقان و فراهان بهمدان رفت... و متوجه بغداد شد.

۱- ابن عربشاه در عجائب القدور شرحی در این موضوع نوشته که «خلاصه آن بررسی این است که > گودر کووال قلعه سیرجان ست نامیر تیمور تا فرمای کرده میگفت که آفای من شاه منصور در حیات است و این عقیده که شاه منصور را رده میداسته و منتظر ظهور او بوده اند مدتی طول کشیده است ولی امر تیمور، محاصره قلعه سیرجان فرساده مدتی قلعه را در محاصره داشته تا بر آن دست یافته است، الاخره گودر به تحقیق داشت که شاه منصور وفات یافته قلعه را تسلیم اید کو حاکم کرمان نمود و خود او بقتل رسید >

و بر ابن عربشاه نوشته است که > اندکو که از طرف امیر تیمور والی کرمان بود دو سال صبر سلطان احمد را که سلطان مهدی و سلیمان خان موسوم بوده اند و سلیمان خان شش ماهه بوده است هر دو را کشت مدتی هیچ خلادی دست بخون آنها آلوده نمیکرد تا آنکه علام ساهی که هوالماده حبس بود مأمور دل آنها شد و آن دو طفل را کشت از حلقه حجری بر پهلوی سلیمان خان زد که از پهلوی دیگر سروس آمد و معروف ابن است که ابن امر اشاره امیر تیمور واقع شده است و از ابن قبل بحاج دست ساهان امر تیمور بسار واقع شده که فرما امر تیمور آمر و فاعل شمرده شود در هر حال مآلاً ناو میگردد >

اینکه ابن عربشاه در این تاریخ یعنی در سال هفتصد و یو و یح سلطان مهدی و سلیمان خان را صغیر شمرده اشتباه است اشتباه دیگر ابن است که این دو را که پسران شاه شجاع هستند پسران سلطان احمد دانسته است در حالیکه سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد است سلیمان خان هم بتصریح مورخ معتبر حافظ ابرو در ارنج آل مطهر اندکی پسر ار مرگ شاه شجاع در شمار در صغر سن مرده است یعنی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و شش یا اوایل هفتصد و هشتاد و هفت مگر آنکه درس کیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع از دختر سلطان احمد در ابن تاریخ طفل شش ماهه می داشته نام سلیمان خان را خود سلطان احمد طفل صغیری باین نام داشته است

خلاصه امیر تیمور پس از آنکه از دروازه سلم وارد شیراز شد امر کرد تمام دروازه های دیگر شهر را با کچ و آجر به نندند و پس از بچنگ آوردن دقائن و ذخائر شاه منصور امیر زاده محمد سلطان را باصفهان و امیر زاده عمر شیخ بهادر را بدنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفر هم همه بدرگاه امیر تیمور روی آوردند از قبیل سلطان عماد الدین احمد و سلطان مهدی^۱ پسر شاه شجاع که داماد

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر میگوید: « ذکر سلطان مهدی و برادران که فرزندان حرد شاه شجاع بودند بالتربیع - پادشاه سعید شاه شجاع را از حرم تریزی سه پسر رشید متولد شدند بزرگترین را سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی خان لقب و کتیت و نام گشت و دوم سلطان عربیر خان و سوم سلطان سلیمان خان سلطان مهدی خان مقول حصرت پادشاه سعید بود و پدر را ناو التعلاب خاطر و بطر عنایت بود و آثار بجايت و رشد از حین مارکش لایح و امارت سلطنت و ریاست از ناصیه هایبوشی نقرسی بود پادشاه او را در زمان حیات خود بر سریر سلطنت نشاند و در زمان صبی و ایام خود گردانید و سفارش آن هر سه درزند بامیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود و در زمان رحلت بلوک گرمسیر بوجه اخراجات سلطان مهدی و برادران مقرر گردانید سلطان سلیمان در صغر سن در پارس بعد از وفات شاه شجاع متوفی شد بعد از وفات امر معزالدین اصفهان شاه اتابک از لرستان التماس پیوندی کرد و درخواست از سلطان زین العابدین که والده سلطان مهدی را بدو دهد زین العابدین ملتزم او بایجاب مقرون گردانید والده سلطان مهدی را در عقد و نکاح اتابک آوردند و او را با سلطان عربیر خان روانه مال امیر گردانید و سلطان مهدی با آنکه خود عادلشاه حاتون ملازم سلطان زین العابدین بود تازمائی که سلطان زین العابدین متوجه شویش شد حاکم آن گذشت مهدی خان را مصاحب خود برده در راه او را بوالدهاش سپرد و چون اتابک متوفی شد نارماندگان و اعقاب اتابک در حرمت داشت سلطان مهدی و والدهاش دقیقه مهممل نگذاشتند در رمائی که سلطان زین العابدین در اصفهان حاکم شد سلطان عمادالدین احمد را داعیه آن بداد گشت که والده سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد بمشورت و استصواب سلطان زین العابدین بفرستان فرساده و او را دعوت کرد اخلاف اتابک ایشان را با نقود و حرایین و مواشی و ما بایحتاج روان گردانیدند و سلطان زین العابدین يك قوشون بدرقه کرد تا ایشان را بحوالی ابرقوه رسانیده مراجعت نمودند امیر ابراهیم شاه سلطان مهدی و والدهاش را با برقوه برد و از مراکب و نقود ایشان اکثر از آن گرفت بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجه کرمان شدند چون بحوالی کرمان نزول کردند حرم سلطان عمادالدین احمد عماد و لایح پیش گرفت و بحواست که آن پیوند متممی شود و نگذاشت که ایشان دران ولا کرمان در آیند قرار بر آن گرفت که روانه ولایت ارمه شوند بر آن صوب روانه شدند و مدتی در آن بواجی اقامت جوده بعد از آن بکرمان آمدند قیبه در ص ۴۴۳

سلطان احمد بود از کرمان و نصره الدین شاه یحیی و فرزندان او معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از سیرجان سلطان عضنر پسر شاه منصور در شیراز بود سلطان عیاض الدین محمد که در کرمان بود چون نوشته پدرش سلطان احمد نافرستاده امیر تیمور بکرمان رسید حرا به و قلاع را تسلیم نموده خود متوجه شیراز شد. چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند^۱ با امرای خود مشورت کرد و همه رأی دادند که شاهزادگان آل مظفر بواسطه نفوذی که در فارس و کرمان و عراق دارند باز باندک مدتی در عیاض امیر تیمور ممکن است تولید زحمتی کنند و صلاح در آن است که همه را میان برداشته شوند امیر تیمور این رأی را پسندیده بقتل آنها تصمیم گرفت و چون امیر راده عمر شیخ بهادر را در حکومت فارس مستقر ساخت بطرف اصفهان حرکت کرد و در این مسافرت است که امرای آل مظفر را که در اردو مقید بودند در قریه ماهیار اصفهان در شب دهم ماه رجب سنه هفتصد و بود و پنج بقتل رسانیدند یکی از شعرای آن عهد در این واقعه گفته است

عبرت نگه کن آل مظفر شهابی که گوی ارسلاطین ربودند

و سلطان عمادالدین احمد در وقیر و اکرام و ترحب و احترام ایشان ناصی العانة و ابدالهاة کوشده مواجب خاصه و ملارمان و معیشت و مایحتاج معلقان برساند خدم و خواشی مرتب و معد فرمود بطریقی که مریدی را آن متصور بود سلطان مهدی باکساب معای و وسط علوم مشغول شد و درین هر سواری و تیر انداختن و سره باحتی عدم السه و الطررگشت و بعد از سلطان او بربند بلوک سرد سر کرمان و فوشون و طبل و علم سورعال سلطان مهدی شد و دختر خود را درحالة سلطان مهدی آورد و در وقتی که آداب دولت آل مظفر منکسف گشت سلطان مهدی و عرب حان بدیگران ملحق شدند > (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و متعلق بدانشمند محرم آفای عباس اسما) ۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر نوشته که چون شاهزادگان آل مصر همه در درگاه امیر تیمور جمع شدند > «ایشانرا باطل گردانند که اگر شما بامن بك حبت و دولخواه بودید بایستی که در ری و ساوه و مسگر همایون ملحق میشدند مترصد آن م بودید که اگر منصور صرت یاند بدو ملحق شوید و اگر فرصت من باشد بصورت و باحار من ملحق شوید فی الحمله همه را مقید گردانیدند > (سخنه متعلق بدوست دانشمند معظم آفای عباس اسما)

که در هفتصد و خمس و تسعين زهجرت
چو خرما بنان در زماني برستند
دهم شب زماه رجب^۱ چون عنودند
چو تره باندك زماني درودند^۲

فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارتند از سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که سابقاً با امر شاه منصور کور شده بود و سلطان شبلی بن شاه شجاع که با امر پدرش نایبنا شده بود هر دو را امیر تیمور بسمرقند فرستاد و در آنجا ماندند تا بمرگ طبیعی مردند^۳. دیگر سلطان مظفر نبیره شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان میزیست^۴ دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که در عرض

۱- صاحب روضة الصما در جلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را « در هفتم رجب سنه خمس و تسعين و سعمائه » نگاشته است.

۲- ابن عربشاه در عجائب المعداد (صفحه ۳۶) راجع نکشتن شاهزادگان آل مظفر شرحی نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که : « هفده نفر از ملوک عراق عجم برد او مجتمع شدند که همه پادشاه و پادشاهزاده و پسر برادر شاه بودند و هریک در قسمتی تسلط داشتند مانند سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه یحیی برادر راده شاه شجاع و روری ابن حماعت اتفاقاً در خیمه امیر تیمور همه در حضور او مجتمع شدند در حالیکه تیمور در بی آنها تنها بود یکی از آن ها شاه یحیی اشاره ئی کرد و مقصودش این بود که فرصتی در دست است تا او حمله نموده او را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد ظاهراً امیر تیمور بر این نیت واقف شد و بهراست قصد آنها را دریافت حد روز بعد روری تیمور در مجلس عمومی جلوس نمود در حالیکه لباس سرخی پوشیده بود و آن هفده نفر را طلبیده امر بقتل آنها داد فی الحال همه نابود شدند سب قتل این حماعت این بود که امیر تیمور میدانست آنها در ولایات مختلفه ای که در تحت حکم داشتند نمود دارد و ممکن است در آینده سب زحمت او شوند این بود که خید و کلان آنها را بقتل رسانید »

۳- شرف الدین علی یزدی در طفرنامه تصریح کرده که هر دو در سمرقند مردند صاحب مطلع المحدثین در این موضوع نوشته است « پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده و سلطان زین العابدین هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هریک سیورعال تمین نمود و بقیه عمر برفاهیت گذراندند »

۴- نقل از کتاب « لب الحلاصة » تألیف میرزا محمد کرمانی از مشیان کریم خان رید که خلاصه می است از کتاب دیگر مؤلف بنام « خلاصة العلوم » در جلد هفتم این کتاب در ذکر ملوک آل مظفر مؤلف میگوید « همگی را از قرار تواریخ و شجره نامه که در برد حقیر است سوای سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل و در کرمان بود دیگر تمامی را بعلت حرکات شاه منصور بقیه در صفحه ۴۴۵

راه مایس شیراز و اصفهان فرار کرده ناصفهان رفت و چنان برمیآید که امر تیمور آن بوده که سلطان معتصم را ناپدرش سلطان رین العابدین نابینا سمرقند برسد و او موفق به فرار شده و بشام رفته است. سلطان معتصم که از طرف مادر نواده سلطان اویس ایلکابی است مدتی در شام و سایر بلاد آن حدود متواری بود تا امیر تیمور در گذشت و او بایران برگشت و در سلطانیه نامیر قرا یوسف ترکمان پهاهنده شد و گفته صاحب مطلع السعیدین سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دودمان ایلکابی و خاندان مطهری بود و جماعتی باو گرویده بودند تا آنکه در سال هشتصد و دوازده بمصدقاصی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان و استرداد عراق از میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد در حالیکه جماعتی از ارکان و اعیان فارس و عراق باو گرویده بودند در حوالی آتشگاه اصفهان ساهاهان او و میرزا اسکندر بهم رسیدند لشکر سلطان معتصم شکست خورد و خود او بطرف شهر اصفهان فرار کرد در نزدیکی اصفهان در حالیکه اسب از جوی بجهانید چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت رین نگاه دارد از عقب بر زمین افتاد جماعتی که در تعقیب او بودند باو رسیده سر او را بردند و باین نحو دروگرار خاندان آل مطهر که قرب يك قرن در ممالك فارس و کرمان و یرد و عراق بکامرانی و سلطنت و عرب گذرایند منقصد گردید

ثم انقصت تلك السنون و اهلها فکاتبها و کاتبهم احلام

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

بعد از اتمام کتاب برای سهولت مراجعه متتبعین و توفیر وقت ایشان که در

امیر تیمور در دهه اصفهان مل رساله (سخه معلی بدوست داشمید معظم آفای عباس اصفال) چنانکه ملاحظه میشود میرزا محمد کرمانی که قرب چهارصد سال بعد از اعراس آل مظفر میرزا است نواده بی سام سلطان مظفر برای شاه شجاع ذکر موده است ولی در کتاب مورخین معاصر با قرب العصر آل مظفر از مل حافظ ارو و فصیح حوامی و طام شامی و شرف لدین علی ردی و ابن عرب شاه و صاحب جامع البوارج حسنی و صاحب روضة الصفا و حسب السرا آل حا که نگارنده اطلاع دارد حسن نواده بی ناس اسم و رسم برای شاه شجاع ذکر نکرده اند

بحث و تنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنانکه از مدارك مختلفه و ارتساع کتب تواریخ آن خاندان بدست آورده ایم در اینجا درج نمائیم.^۱
 امیر غیاث الدین حاجی که در موقع هجوم مغول بخراسان در اوایل قرن هفتم از خواب خراسان به یزد آمد سه پسر داشت :

اول بدرالدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو قشون هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد .

دوم مبارزالدین محمد که نیز بلاعقب ماند و ملازم اتانک یزد بود تا وفات یافت .
 سوم شجاع الدین منصور که در میبد در خدمت بدر میزیست و چندی بعد از فوت پدر در میبد در گذشت و این شجاع الدین منصور سه پسر داشت :

اول مبارز الدین محمد که از او يك پسر بوجود آمد بنام امیر بدرالدین ابوبکر و این بدرالدین ابوبکر سه پسر و دو دختر داشت پسرانش عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز که در سال هفتصد و شصت و چهار در اطراف اصفهان در جنگ با شاه محمود کشته شد و جلال الدین شاه سلطان که در همان جنگ هفتصد و شصت و چهار در یکی از دروازه های اصفهان اسیر شاه محمود کشته و نامر او نماند گشت ، و دو دختر امیر بدرالدین ابوبکر یکی مادر زن سلطان عمادالدین احمد است و دیگری زن قطب الدین سلیمان شاه بن محمود .

پسر دوم شجاع الدین منصور زین الدین علی است که بلاعقب ماند .

و پسر سوم اوشرف الدین مظفر است که در سیزدهم دیکه سال هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هراوه را اردواج نموده بود يك پسر ناقی ماند و دو دختر پسرش امیر مبارز الدین محمد معروف مؤسس سلطنت

۱ - اساس عمده این نسب نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل جافط ابرو و عمود گیتی و فصیح خوانی و سپس کتب مورخین قریب العصر بآل مظفر از قبیل جامع النواریح حسنی و روضة الصفا و حبيب السیر

آل مظفر است که در اواسط جمادی الآخر سال هفتصد متولد شده و در آخر ربیع الآخر سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافته است و دو دختر او یکی زن پسر عم خود امیر بدر الدین ابوبکر بن مبارز الدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی سابق الدکر شد که یکی از فرزندان شاه سلطان مذکور است دختر دوم شرف الدین مظفر معلوم شد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است .

امیر مبارز الدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر چند زن اختیار کرده از زن اولش يك دختر داشت بنام خابرا خان یا خانزا سلطان و يك پسر نام شرف الدین مظفر که در محرم سال هفتصد و بیست و پنج متولد شده و در جمادی الآخر سنه هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف الدین مظفر چهار پسر و دو دختر باقی ماند که پسران او بترتیب عبارتند از :

اول نصره الدین شاه یحیی که در روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه هفتصد و چهل و چهار متولد شده و در شب دهم رجب سنه هفتصد و نود و پنج در ماهیار قمشه نامر امر تمور بقتل رسیده است و او در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت سلطان نادشاه دختر بزرگی عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و ارآن ازدواج سلطان محمد و معزالدین جهانگیر بوجود آمدند که هر دو مانند پدر در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار بقتل رسیدند .

پسر دوم شرف الدین مظفر شجاع الدین شاه منصور است که طاهرادر حدود سال هفتصد و چهل و پنج یا هفتصد و چهل و شش متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در خارج شهر سرار در جنگ با امیر تیمور بقتل رسیده است شاه منصور دختر عم خود یعنی دختری را که شاه شجاع از زن سیده خود مادر سلطان زین العابدین داشت ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان عضنر بوجود آمد که در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار نامر امیر تیمور بقتل رسید

پسر سوم شرف الدین مظفر شاه حسین است که در سال هفتصد و هشتاد و پنج باجل طبیعی در گذشت . و پسر چهارم شرف الدین مظفر شاه علی است .

زن دوم امیر مبارز الدین محمد خان قتلغ مخدوم شاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از ملوک قراختائی کرمان است که در سال هفتصد و بیست و نه با او ازدواج نموده و از آن ازدواج سه پسر بوجود آمد که عبارتند از :

اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهار شنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد و سی و سه متولد شده و در بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات کرد .

دوم قطب الدین شاه محمود که در جمادی الاول سال هفتصد و سی و هفت متولد شده و در نهم شوال سال هفتصد و هفتاد و شش در اصفهان مرد و او در ابتدا خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دوندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکائی را بعقد ازدواج درآورد ولی بلاعقب ماند . سوم سلطان عماد الدین احمد که در سال هفتصد و چهل یک (یا بگفته بعضی هفتصد و چهل و دو و یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و چهل و شش) متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار نامر امیر تیمور گورکان بقتل رسید امیر مبارز الدین محمد از خان قتلغ مخدوم شاه دختری هم داشته که ظاهراً زن جلال الدین (یا جمال الدین) شاه سلطان یکی از اعیان کرمان شده و از آن ازدواج دختری بوجود آمده که نامزد مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع بوده ولی دوانشاه نکول در کرمان آن دختر را بعقد ازدواج درآورده است .

زن سوم امیر مبارز الدین محمد دابوئی بوده بنام خانزاده بدیع الجمال^۱ که از او

۱ - حافظ ابرو مینویسد « چون امیر مبارز الدین محمد در تاریخ سه اربع و خستین و سیمهائمه چنانکه ذکر آن گذشته است که مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بحاجت اسمهان گریخت اتباع امیر شیخ اولحا و اسیر امیر مبارز الدین محمد گشتند ارحامه خوانند زاده بدیعه الجمال که . (سقید مانده) امیر شیخ بود امیر مبارز الدین محمد در عقد نکاح خود آورد و بعد یکسال سلطان ابویزید مولود شد « (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو سجه متعلق بدانشده معظم آقای عباس اقبال)

سلطان مظفر الدین بایزید در سال هفتصد و پنجاه و هفت بوجود آمده و در بهم شوال سنه هفتصد و بود و دو ناجل طبیعی درگذشت.

اولاد جلال الدین ابوالوارس شاه شجاع بن امیر مبارک الدین محمد از زنهای متعدد باین ترتیب که از زن اولش که خواهر سیورغمش اوغابی بوده و در هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرده است يك دختر و سه پسر داشت دحیر که سلطان پادشاه نام داشت در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت زن پسر عم خود نصره الدین شاه یحیی شد و اما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیورغمش اوغابی عبارتند از

اول سلطان قطب الدین اویس که در سال هفتصد و پنجاه و دو متولد شده و در سنه هفتصد و هفتاد و هفت در اصفهان مرد و از او پسری ناقی ماند نام ابواسحق که در سال هفتصد و بود و پنج در ماهیار نامر امیر تیمور نقل رسد و دحتری که در سنه هفتصد و هشتاد و چهار بعد اردواح امیر راده بیر محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور در آمده با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز بسمرقند رفت

دوم سلطان مظفر الدین شای که در سنه هفتصد و هشتاد و پنج نامر پدرش شاه شجاع باینجا گشت و در هفتصد و بود و پنج در سال تسخر فارس بدست امیر سمور نامر او بسمرقند فرستاده شد و در آنجا سالها رسته و ناجل طبیعی درگذشت.

سوم معر الدین جهانگیر که در هفتصد و بود و پنج در ماهیار نامر امیر تیمور بقتل رسید شاه شجاع از زن سیده خود يك دختر داشت که طاهره نام داشت بدست امیر سمور منصور درآمد و از آن زن سلطان صغیر بن خود آمد که در سال هفتصد و بود و پنج در ماهیار چنانکه سابق اشاره شد بقتل رسید و يك پسر که سلطان محمد الدین بن العابدین است که سلطان دلشاد دختر سلطان اویس بن شمس حسن خلایری باینجا را بعد اردواح در آورد و از آن اردواح سلطان معتصم پیدا شد که در هفتصد و بود و پنج در ماهیار امیر تیمور فرار نموده بشام رفت و در آنجا مرگ امیر تیمور بایران برگشته در سال هشتصد و دو آمده در خارج شهر اصفهان در جنگ با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بقتل رسید اما

پدرش سلطان مجاهد الدین زین العابدین که بدست شاه منصور کور شده بود بامر امیر تیمور در هفتصد و نود و پنج بسمرقند فرستاده شد و در آنجا میزیسته تا باجل طبیعی درگذشت. زن دیگر شاه شجاع امیرزاده دُرملک است که از آن زن سه پسر بوجود آمد اول سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی و او داماد سلطان عمادالدین احمد است سلطان مهدی در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیز خان بدست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال هفتصد و نود و پنج در کرمان بقتل رسید.^۱ اولاد سلطان عمادالدین احمد عبارتند از سلطان غیاث الدین محمد که در هفتصد و نود و پنج بامر امیر تیمور در ماهیار بقتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه شجاع بوده است

* * * * *

پایان رسید «تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم» و آن عبارت است از جلد اول از کتاب «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» در شهر طهران بتاريخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق رجب هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری بقلم دکتر قاسم غنی و از خداوند مسئلت مینمائیم که توفیق اتمام دو جلد دیگر این کتاب را عطا فرماید. و جلد دوم آن چنانکه در نظر است عبارت خواهد بود از «تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره» و جلد سوم آن عبارت خواهد بود از «شرح حال و زندگی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او»

فهرست اسامی رجال

۳۰۱۰۲۶۰۰۲۴۷	آدم ابوالشر ، ۲۲۵
۳۱۶۰۳۱۳۰۳۰۴	آدینه ، ۳۳۲
۳۶۳۰۳۲۴۰۳۱۷	آدینه بن طغان ۱۷۰
۳۹۴۰۳۸۸۰۳۷۷	آدری طوسی مط
۴۱۶۰۴۱۵۰۳۹۷	آصف ۲۱۸۰۸۳۰۸۱۰۵۵
۴۲۱۰۴۳۰۰۴۱۸	۲۷۵
۴۳۹۰۴۳۶۰۴۳۵	آق بوعا (تمورخواحه)
۴۴۸	سردار امیر تمور ، ۴۳۸
آمانتول فراسس بو	آی بوقا (امیر) بواده
احی ۲۹	شح حسن ایلکابی ، ۱۰۵
اراهیم شاه (امیر) ۴۴۲۰۴۱۲	آل ایجو یر، سج ، ۴۱ ، ۴۹
اراهیم طمی (حال -	۸۲ ، ۶۱ ، ۵۰
الدین، ملک اسلام) ۴-۱	۲۰۵۰۱۶۸۰۱۵۱
اراهیم طهیرالدین	۲۶۰۰۲۰۷
صواب (امیر) ۸۷۰۸۳۰۴۴	۳۳۲ آل مرک
اراهیم بواهی شراری ۱۵۰	۱۸۵ آل بونه
اراهیم سلطان	۱۳۷۰۱۳۲۰۴۰۰۱۹ آل خلایر
(معبد الدین ابوالهج)	۲۵۵۰۲۲۹۰۲۱۵
پسر شاهرخ بن	۲۶۰۰۰۰۰۲۵۸
امیر تیمور ۳۹۳۰ مه	۲۹۷۰۲۷۷
اش خاتون ۱۱۸۰۶۶۰۳	آل عباس (سی عباس)
ان بطوطه سج ، ۴۰۰۲۲۰۱۳	عباسان ۱۸۰۰۱۷۴۰۱۵۲
۱۱۸۰۸۶۰۷۶۰۴۱	۳۷۰۲۵ آل کرت
۱۴۲۰۱۳۹۰۱۳۸	بو، ط، ۴۵، ۴۴، ۵۰ آل مظفر
۲۲۵	۶۸۰۶۷۰۶۴۰۶۲۰۶۱
۱۰۰۰۹۹	۹۳۰۹۲۰۸۲۰۷۹
ابن حجر عسقلانی ۲۴۶۰۲۸۰۲۳۰۱	۱۳۲۰۱۲۴۰۱۱۲
۳۲۵	۱۵۸۰۱۴۴۰۱۴۲
ابن السواملی، رجوع شود ابراهیم طمی	۱۷۶۰۱۷۲۰۱۶۸
ابن شهاب ردی رجوع شود به حسن	۱۹۵۰۱۸۵۰۱۸۲
ابن شهاب الدین	۲۰۷۰۲۰۶۰۱۹۶
حسن ردی	۲۱۸۰۲۱۷۰۲۱۴

ابن عرشاه	سج، ۳۲۶، ۳۱۰	ابوبکر احتاحی ۸۹
	۳۸۸، ۳۷۷ - ۳۹۰	ابوبکر مدرالدین
	۴۲۹، ۴۰۲، ۳۹۲ -	(اول) ۶۳
	۴۴۴، ۴۴۱، ۴۳۱	ابوبکر مدرالدین
	۴۴۵	(ثانی) ۶۹، ۶۸، ۶۴
ابن فقه (هدالله بن)		ابوبکر بعدادی (امیر) ۲۸۲
عبدالرحمن معروف		ابوبکر بن سعد بن
به ۰۰۰)	لج، لد،	رنگی ۷۸
ابن بصوح فارسی، ۲۹		ابوبکر تایبادی (شج)
ابواسحق بن اویس	رجوع شود مسلحان	رس الدین ۰) ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰
ابواسحق بن اویس	ابواسحق بن اویس	ابوبکر حلیفه ۲۹۸، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۱۴
ابن شاه شجاع		ابوبکر بن خواجه
ابواسحق (شاه شیخ)	مه، مر، س، ۱۱، ۹، ۸، ۶	علیشاه حیلانی (امیر) ۱۱۱، ۱۱۰
	۵۰ - ۴۴، ۴۱، ۴۰	ابوالحسن اسعدی ۱۲
	۶۹، ۶۱، ۵۹ - ۵۶	ابورحان بدوی ۱۳۳
	۷۸، ۷۷، ۷۵ - ۷۳	ابوسعید بن ابی العباس
	۱۱۲ - ۸۵، ۸۳، ۸۲	(شیخ) ۱۳۸
	۱۲۸، ۱۲۵ - ۱۱۴	ابوسعید بهادرخان ۱۳، ۸ - ۱۳
	۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۶ -	۳۵، ۳۳، ۳۱، ۱۷، ۱۵
	۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۳	۶۲، ۴۹، ۴۱، ۳۸
	۱۸۱، ۱۷۹، ۱۶۷	۱۱۲، ۹۹، ۷۳ - ۶۹
	۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴	۱۹۴، ۱۴۱ - ۱۳۹
	۲۶۰، ۲۴۷، ۲۲۵	ابوشکیر لمجی ۵
	۳۹۳، ۳۵۵، ۳۵۴	ابوطاهر حسروای ۵
	۴۴۸، ۴۲۵	ابوالعلاء احمد
ابواسحق کارروبی		(الحاکم امراالله)
(شج) ابراهیم		ارحله ی حماسی مصر ۱۷۴
ابن شهریار ۱۳۸، ۱۲۶، ۸۳		ابوعلی سدا ۶۳
ابوبکر اوالفتح		ابوالفتح روی ۶
المعتصد بالله (ابوبکر)		ابوالوارس
اسم اوست و ابوالفتح		رجوع شود، شاه شجاع
کنیه او (ارحله ی)		ابوالعاسم ار
عاسی مصر ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۱۳		ابوسلمه حراسانی
رجوع شود سر به امعتصد الله		(صاحب الدوله) ۱۸۰
		ابوسلمه حراسانی
		(پهلوان) ۷۱، ۷۰

٢٤٣٠٢٢٩٠٢١٧	ابوالحالی بن سید
٢٨٢-٢٨٠٠٢٦٣	زین العابدین
٣٢١٠٣١٧٠٣١٦	چنابندی ٣٩٢
- ٣٧٦٠٣٦٣٠٣٢٧	ابوالعالی (کمال الدین) ٨١-٧٩
٣٨٨-٣٨٥٠٣٧٩	ابوالؤید بلخی ٥٥
٤١٢٠٣٩٨٠٣٩٧	ابویزید (سلطان...) رجوع شود به یزید
٤٢٣٠٤٢١-٤١٨	برادرشاه شجاع
- ٤٣٩٠٤٣٤٠٤٢٤	ایبکتتوس (حکیم)
٤٤٨٠٤٤٦٠٤٤٤	روافی یونانی (کب)
٤٥٠	اتانکان فارس ٣١٠٢٥
احمد بن شیخ حسن مو	اتانکان لر بزرگ ٣٨٥٠١١٥٠٦٦
احمد صاعدی (قاصی) ٤٤٥	اتانکان یزد ٧٠٠٦٣-٦١
احمد (صدرالدین)	اته (مستشرق آلمانی) یا، مح
خالدی رنجانی ١	اثیر اخسیکتی و،
احمد طوسی (خواجه)	اثیر اومانی و،
فخرالدین . .) ، مو	احمد بن ابی الخیر
احمد کجک (امیر) ٢٤	زرکوب سح، ١٤٥٠١٣١٠٦
احمد بن محمد الحسی (ه)	احمد تریزی یا
احمد بن محمد بن -	احمد وزیر (تاج الدین...) یز، لد، ٥١٠٢٠٠٩
العراقی	٢٣٠٠١٩٩٠١٣٢
الدین احمد عراقی،	٢٤٨٠٢٣٤٠٢٣١
احمد بن موسی الرضا	٣٣٠٠٣١٣
(ع) معروف به	احمد شاه ترم تاشی ٤٠٧
شاه حراع ٧٨٠٧٧	احمد حلایری (سلطان) ٣٠٥٠١٣٧٠١٣٢
اخى حوق ١٥٣٠١١١٠١١٠	٣١٧٠٣١٤٠٣٠٨
١٨٨٠١٥٦٠١٥٤	٣٨٠٠٣٥٥٠٣٢٠
اخى شجاع الدین	٤١٣٠٤١٢٠٣٩٠
حراسانی ٧٩	احمد بن حسن بن
اخى کوچک ٣٠٥	علی الکاتب
ادیب صامر و، لح	احمد بن ولی ٤١٥
اریاحان ١٣٩٠١٤٠١٣٠٩٠٨	احمد (سلطان)
اردشیر نانکان ٢٨١	عماد الدین ()
اردشیر شیانکاره	١٨٥٠١٣٧٠٧٢٠٦٨
(ملک) ١١٤٠١٠٧٠١٠٢	- ٢٠٩٠١٩٢٠١٨٨
	٢١٥٠٢١٤٠٢١١

اردوان	۲۵۲،۱۲۱	اقریدون	رجوع شود به فریدون
ارغون خان	۱۱۸،۹۰۶،۶۶	افلاطون	۲۹۷
ارغون (محمدشاهی)	۱۷۰-۱۶۸	اقبال (آقای عباس .)	نط، سو، سج، ۲۹
اریق بوکا	۸		۱۲۵،۱۲۱،۱۰۹
ازرقی	بیج		۳۲۳،۲۹۵،۲۲۶
اسد خراسانی			۳۹۱،۳۷۵،۳۲۸
(پهلوان)	۲۹۳،۲۸۶-۲۷۷		۴۴۸،۴۴۵،۴۴۳
	۳۰۱		۴۵۰
اسعد افزری		امام الدین واعظ	
(عمیدالدین)	۱۷۲	(خواجه .)	۳۸۴،۳۷۱
اسکندر	منه، ۲۳۴،۲۳۲	امامی هروی	بیج
	۲۹۸،۲۹۷،۲۳۶	امیر آخور (غیاث	
	۳۶۳،۳۵۶،۳۱۶	الدین امیر حاجی .)	۲۱۳
	۴۰۶،۴۰۲	امیرا کرنج	۲۲
اسکندر (نواده امیر		امیر حاجی اصمعیانی	۱۲۴
تیمور)	مر ۴۴۹،۴۴۵،	امیر حاجی (برادر شاه	
اسکندوی (فرماندار		سلطان)	۴۴۶،۶۸
اصفهان)	۳۱۳	امیر حاجی شاه	۴۱۲
اسلام (دام کسی)	۴۲۶،۳۰۸،۳۰۵	امیرشاهی سزواری	مط
اسمعیل (کمال الدین)	و، ۵۰، ۵۰	امیر مبارز (برادر	
اسمعیل بن نیکروز	۷۶	شاه سلطان)	۴۴۶
اشتر (ملک . .)	۳۰	امین الدین جهری	۱۴۳،۱۲۵
اشرف (ملک .)	۴۶،۴۵۰،۴۰،۳۷،۳۰	امین الدین کازروبی	
	۸۳،۸۲،۶۱-۵۷،۴۸	بلیانی (محمد)	۱۲۵،۷۵،۱۱۱،۱۰
	۱۱۰،۹۴،۹۳،۸۵		۱۲۶
	۱۵۳،۱۵۲،۱۴۲	امینی (شاعر)	مح
اشرف نمدپوش		ابوری	و، ز، یا، بیج
(درویش)	مح	ابوشروان	۵۳
اصیل الدین (خواجه)	۴۲۲	ابوشیروان (ایلخان)	۱۵۲،۱۱۰،۶۰،۵۹
افراسیاب	۱۲۱	اوحد الدین عبدالله	
افراسیاب (ابابک)	۲۰۲	بلیانی	۱۲۵
افراسیاب بن یوسف		اوحدی مراغه‌ئی	مح، ۳۹۴،۲۹
شاه (اتابک .)	ار	اولجایو (سلطان محمد خاندانه)	
اتابکان لر مررک	۶۶		

مرداد خاتون	٢٩٠٢٠٠١٩٠١٤٠١٣	مورکاجی (امیر) ١٨
	٣٩٠٣١	پرچ (مستشرق)
مکتای دولندی	رجوع شود به بیکتای	مح (آلبانی)
	دولدی ،	١٨٢ پرویز
لیل کیکر	١٢٣	پشک (اتاک شمس)
نلقیس	٢٦٢٠٥٢	الدين (٠٠) ٣١١٠٣٠٩٠١١٥
ملوشه (ادکار) (یا، مح ،		٣٧٦٠٣١٥٠٣١٤
ن چوسون (نویسنده		٤٠٨
انگلیسی)	کب ،	پوپ (عتیقه شاس
نورالقی ،	٣	١٨٥ اسریکائی)
نوبصر [من] نوالمعالی رجوع شود ،		٤٣٣ بولاد
نرهاں الدین مسح الله		٢٧٩ پهلوان رئیس
نویبی راری		٤٤٠ پراحد (انانک)
(قطب الدین)	٢٩	پیر احمد حوافی
نہاء الدین ایازسیعین		(حواحه عاٹ -
(امیر) ارملوک		الدين)
هرمور	٢٢٥	٣٩٢، بط
نہاء الدین فاضل القضاہ رجوع شود ، عثمان		٤١٠٤٠٠٣٣٠٣١ (امیر)
کوه کیلومی		٧٥٠٧٤٠٤٨-٤٣
نہاء الدین قورچی	٢٨٠٠١٩٧٠١٩٦	٨٧٠٨٣٠٨٢٠٧٨
	٢٩٠	١٤٢٠١٣٩
نہادر (اویس)	٢٨٢	پرشاه (موکرسلاطان
نہرام ہادر	٤٢٨	احمد)
نہرام شاه بن		٣١٦
گرداشاہ (مارو -		پرعلی نادک (یا
الدين) ارملوک		مارک ؟)
هرمور	٢٢٥٠٨٦	٣٠٥
مانی (آقای دکر) مسح ، ٢٤٧٠٢١٤٠٤٥٠		٤٠٢ پرعلی تار
	٣٠٨	٣٧٧٠٣١١-٣٠٩ (مرمحمد) امیرزاده
سرس (ملک مصر)	١٧٤	٤٢٦٠٤٢٥٠٤٠٢
نیرام صوفی	٤٣٤	٤٣٨٠٤٣٣٠٤٢٨-
نردی مک	١٥٣٠١١١٠١١٠	٤٤٩
	١٥٤	پیریحی الجمالی
مک حکار (امر)	١٠٥٠١٠٤٠٩٥٠٩٤	٢٦٨٠١٤١٠٧٧
		ناح الدین احمدور رجوع شود ، احمد
		ورر
		تاح الدین غرّم

تیمور تاش (مرحوم)	رجوع شود نه حرم	(پهلوان)
عبدالحمید سردار	(پهلوان)	
معظم (۲۰۲)	تاج الدین عراقی	
تیمور تاش (بن ملک)	(احمد بن محمد)	۱۰۴۰۸۶-۸۳
اشرف (۱۵۲۶۰)	تاج الدین علیشاه	
تیمورخان (عزالدین)	(پهلوان)	۹۱
شاه جهان (۴۰،۳۹)	تاج الدین محمد مشیری	
تیمور حوآحه (۴۲۸)	(حوآحه)	۲۶۳،۲۵۹-۲۵۶
تیمور گورکان	تاج الدین واعظ	
(امیر)	(سید)	۱۰۴
لط، مد، مه، مو، مز،	تاش خاتون	۸۸،۷۸،۷۷،۴۱
بد، بر، بج، بط		۱۷۱،۱۴۱
۱۲۲،۶۲،۳۸،۲۶	تالش (من امیر حس)	
۳۰۳۰۳۹۴،۱۷۴	چوپایی (۳۱،۳۰،۱۸،۶-۴
۳۱۳،۳۱۰،۳۰۹	ترخان (غراث الدین)	۴۳۴
۳۲۶،۳۱۷،۳۱۵	تقوی (حذاب آفای	
۳۶۸،۳۶۴،۳۲۷	ساح سید صبرالله (۱۳۲،۱۰،۹،سج،
۳۸۰-۳۷۷،۳۶۹		۳۳۳
۳۸۶،۳۸۴،۳۸۲	تمور آق وعا	۴۳۸،۳۸۳
۳۹۳-۳۸۹،۳۸۷	تموک	۴۲۸
۳۹۹،۳۹۷-۳۹۵	توراشاه بن قطب	
۴۰۸،۴۰۷،۴۰۲-	الدین تهمش	۲۲۵،۱۳۷،۸۶
۴۲۳،۴۲۱،۴۱۱		۳۷۵،۳۵۵،۲۲۶
۴۳۲-۴۲۸،۴۲۵-	ورس	۳۰۸
۴۴۱،۴۳۹ ۴۳۷	توقتمیش	۳۹۹،۳۸۶،۳۸۱
۴۵۰-۴۴۷،۴۴۵-	توکل	۴۳۱
تیمور ملک	توکل باورحی	۴۳۳،۳۸۶
(امر راده) ۳۸۱	تولی	۳
۳۴۱،۳۳۹	تهمش (قطب الدین)	۲۲۵،۱۳۷،۸۶
۳۴		۲۲۶
حامی	تشرای (مسافر عالی)	سج، ۲۲۵،۸۶
و، ح، ط، مط، مد،	تمور بهادر (شج)	۴۲۸
۱۱، مو، ۴	تیمور تاش (بن امر	
حای میک (ارملوک	چومان)	۲۸،۲۳،۱۹-۱۶
دشت میچاق (۱۵۴-۱۵۲،۱۱۰،۶۰		۴۵،۳۷،۳۲-
جعفر مرغری		

۳۸۸، ۳۷۹، ۳۲۹
 ۴۲۰، ۴۰۱، ۳۹۷
 ۴۴۲، ۴۲۴-۴۲۲
 ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۳
 ۴۵۰، ۴۴۸

حافظ شیرازی

(شمس الدین محمد) و زح ، ط ، یح ، یه ، یو
 یز ، یج ، یط ، کا ، کد
 که ، کو ، کر ، کج ،
 کط ، کل ، لا ، لب ، لبح
 لد ، له ، لو ، لز ، لج ، لظ
 م ، مم ، مچ ، مد ، مده ، مو
 مز ، مچ ، من ، نچ ، ند ،
 نه ، نو ، نز ، نج ، نط ، نس
 ساس ، سب ، سچ ، سد ، سه
 ۵۱-۴۶، ۱۶، ۱۱، ۱
 ۸۱، ۸۰، ۷۶، ۷۵
 ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۹۰
 ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۰
 ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۹-
 ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۱
 ۱۴۲، ۱۳۷-۱۳۲
 ۱۵۲-۱۴۷، ۱۴۴
 ۱۶۳، ۱۶۰-۱۵۸
 ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵
 ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵
 ۲۰۰-۱۹۳، ۱۸۵-
 ۲۲۶، ۲۱۸، ۲۰۳-
 ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸
 ۲۴۳، ۲۴۰-۲۳۴
 ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶-
 ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۲۷۰، ۲۶۸-۲۶۴
 ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۷۷-

۴۳۹، ۴۲۳، ۳۰۳ شاه یحیی

۴۴۷، ۴۴۳

۲۱، ۳، ۱ یا

۳۰۰، ۲۸-۱۶، ۶، ۴، ۳ جنگیزخان

۴۹، ۴۱، ۴۰، ۳۵، ۳۳- پویان (امیر..)

۱۳۹، ۶۰، ۵۹

۳۸، ۳۴، ۳۳، ۱۷، ۵ چوبانیان

۱۵۲، ۸۵

۳۳۲، ۱۲۳ حاتم طی

۶۵ حاجب عزالدین

حاحی بیک (بن امیر

۳۰ حسن بن امیر چوپان)

۳۲ حاجی حمزه

حاحی خاتون (مادر

سلطان ابوسعید مغول) ۱۴

حاجی خرسده

۳۰۰، ۲۹۶ (پهلوان)

حاجی خواجه

۳۱۰، ۳۰۹ (امیر .)

۴۱۲ حاحی رنگی

حاحی شاه بن اتامک

۷۰، ۶۹ یوسف شاه

حافظ ابرو (شهاب الدین

عبدالله بن ربن الدین لطاف الله) یز ، مچ ،

سب ، سر ، سچ

۲۰، ۱۷، ۲، ۱

۶۲، ۴۵، ۲۸-۲۶

۸۹، ۷۴، ۷۲، ۶۸

۱۱۶، ۱۱۰، ۹۱

۱۵۸، ۱۵۶، ۱۲۰-

۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۳

۲۲۳، ۱۸۸-۱۸۶

۲۸۲-۲۷۸، ۲۴۷

۳۰۸، ۳۰۱، ۲۸۵

۳۲۳، ۳۱۲، ۳۰۹

حسن چوپانی (امیر	۳۰۴۰۲۹۹، ۲۹۶
شیخ) پسر تیمورتاش	۳۲۲، ۳۰۷، ۳۰۶
بن چوپان معروف، امیر	۳۴۴، ۳۳۴، ۳۲۳
شیخ حسن کوچک ۳۰، ۱۶ - ۳۸، ۳۶	۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷
۵۹-۵۷، ۴۵، ۴۳، ۴۰ -	۳۶۱، ۳۵۹ - ۳۵۴
۱۳۹، ۸۵	۳۷۵ - ۳۶۷، ۳۶۳ -
حسن دامغانی	۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۰
(پهلوان ..) ۳۰۲	۴۰۳ - ۴۰۰، ۳۹۷ -
حسن الدماوندی ۳۴	۴۰۹، ۴۰۶، ۴۰۵
حسن دهلوی مح	۴۱۸ - ۴۱۵، ۴۱۰
حسن (رکن الدین) رجوع شود به شاه	۴۵۰، ۴۲۱، ۴۲۰
حسن رکن الدین	حبیب اصفهانی (میرزا) مح
حسن شاه سکرخی ۳۶۴	حسام الدین (امیر
حسن بن شهاب الدین	چاندار) ۹۵، ۹۴
حسین بن تاج الدین	حسن (امام .. ع) ۱۷۹، ۳۰
یزدی (معروف)	حسن قوری
این شهاب) یز ، مو ، سج ۶۸،	(اختیار الدین) ۲۱۵، ۱۷۱، ۱۶۹
۱۸۶، ۱۶۰، ۱۲۲	۲۲۵، ۲۲۳، ۲۱۷
حسن غزنوی (سید ..) و	۲۶۰ - ۲۵۷، ۲۴۱
حسن قسانی (حاج	۳۱۴، ۲۸۶، ۲۶۶
میرزا ..) سج	۳۸۷، ۳۷۶، ۳۱۵
حسن بن محمد بن	حسن بن اویس ایلکائی
علی حسینی ۱۴۷	(شیخ ...) ۲۸۸
حسن بوذر ۲۲۴	حسن ایلکائی (امیر
حسن ادا حسنا	شیخ) معروف به
حسین اوداخی ۳۶۵	امیر شیخ حسن
حسین بن اویس ایلکائی	بزرگ ۱۹۰، ۱۶ - ۱۳، ۸، ۷
(سلطان جلال الدین) لو، ۱۵، ۲۸۸، ۲۸۹	۴۰ - ۳۷، ۳۳ - ۳۰
۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۳	۵۷، ۴۹، ۴۸، ۴۴، ۴۳
۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۷	۱۲۰، ۱۰ - ۵، ۶۰
۳۰۷، ۳۰۵	حسن ترمذی (سید) مح
حسین حاندار (امیر) ۱۶۸ - ۱۷۰	حسن حوری (شیخ) ۲۴۷
حسین رشیدی رجوع شود به کمال الدین	حسن (امیر شیخ)
حسین رشیدی	پسر امیر چوپان ۳۰، ۲۳، ۲۲، ۱۸، ۴
	۳۱

۳۰۵۰۲۸۳۰۲۸۲	خرم ترکان	حسین [قرغین]، امیر .. مد ۴۰۰	حسین کورت (ملک)
۶۵	خسرو	۲۲۲،۲۱۴	معزالدين ..
۳۰۷،۲۹۷،۰	خسرو دهلوی		حسین گورکان
مع	خسرو شاه	۱۹،۱۵	(امیر ..)
۳۳۲	خسرو فیروز بن		حسین بن منصور
	عبدالدره	۱۰۴	(ابوشجاع)
۱۳۸	(= بهاء الدوله)		حسین بن منصور
	خضر	۱۲	(حلاج)
۱۲۷،۹۷، لیج		۴۱۲	حسین (مهر)
۲۹۸۰۲۷۳،۲۳۶		۳۶۵	حسینی معزی (امیر ..)
۳۴۸	خضر شاه		حلاج
۶۰	خاخالی (مرحوم سید)	رجوع شود به بهیحق	
	عبدالرحیم ..	اطمه	
۴۰۳،۲۲۹،۱۷۵	جاری یساول	۲۹-۲۷، سج	عبداللہ مستوفی
۴۳۳	خواجوی کرمانی	۱۸۶، ۱۲۴	
۱۱۰، مع		۵	حنظله نادعیسی
۸۴،۸۳،۲۹،۱۶		۲۹۸،۲۹۷،۲۳۴	حیدر (حضرت امیر)
۱۲۵، ۹۱-۸۹		۳۷۵	حیدر (مادح شاه یحیی)
۱۸۹،۱۷۹،۱۲۸-		و، یا، یج	خاقانی
۳۹۴،۳۷۵،۲۰۲		رجوع شود به	خانزاده بدیع الحمال
۱۹۲	خواجه حوق	بدیع الحمال	
۸۴،۸۲،۱۵، سج	خویدمیر	حانرا سلطان	(دختر امیر سارزالدین)
۱۵۸،۱۳۳،۱۱۱		۴۴۷،۱۸۸،۱۶۱	محمد (
۲۶۵،۲۵۹،۲۵۶	خاللی بخاری		خان سلطان (دختر)
مط	خیام	۲۶۰،۲۴۲،۲۰۷	امیر کجسرو اینجو)
۳۱۲، یا، یج		۴۴۸،۲۶۳،۲۶۱	
	دادا (شج تقی الدین)	رجوع شود به مخدوم شاه	حان قتلع
۶۴	محمد (قتلع	
۳۱۶،۲۵۲،۲۳۴	دارا		خایسکف (مستشرق
۴۰۲،۴۰۰،۸۳	دحال	یا	روسی)
	دخویه (مستشرق		خدا ایداد حسنی
مع	هلاندی)	۳۸۷	(امیر)
۲۱۵	دردی (شیخ)	۲۴۱،۲۱۸،۱۷۱	خرم (پهلوان ..)

خواهر سلطان اویس	دُر ملك (زن شاه
جیلایری زن شاه	شجاع) ۴۵۰۰۳۶۵۰۳۳۲
محمود مظفری (۴۴۸۰۲۶۳۰۲۵۶	درویش زکن الدین ۳۰۳۰۲۴۷
دهخدا (آقای علی	درویش محمد شاه ۲۴۷
اکبر (ی	دقیقی ۵۰ بیج
دیالمه کاکویه ۶۳۰۶۲	دلشاد خاقون (دختر
دیلیم (خواجه حاجی .) ۹۲۰۹۱	دمشق خواجه بن چوبان ۲۱۰۰۰۴۹۰۳۰۰۱۳
رابعه قزدارى بلخی ۵	دلشاد (سلطان ..) رجوع شود به سلطان
راسی (خواجه .) ۴۳۴	دلشاد
رئیس تاج الدین ۱۰۵	دمشق خواجه (پسر
رئیس صالح ۲۸۲	امیر حویان ۲۴-۲۱۰۱۹۰۱۳۰۴۰۳
رئیس علاء الدین ۱۰۳	۴۹۰۳۱-۲۹
رئیس ناصر الدین عمر ۱۰۴۰۱۰۳	دندی شاه (رن امیر
روینس (نقاش	شیخ علی قوشچی) ۳۰
فلامندی (ک	دیا خاتون (زن
۲۳۴۰۱۵۵۰۵۵	اولحایتو) ۲۲
رستم	دواحان (پسر امیر
رسول الله ص، رجوع شود بمحمد (ص)	محمود بن چوبان) ۳۱
رشید الدین فضل الله	دوزی (مستشرق
(وزیر غازان و	هلندی) مح
اولحایتو) سج ۱۵-۱۳۰۶۰۳۰۳	دولشاه یگاول ۲۱۲۰۱۸۹۰۱۸۸
۷۹۰۶۸۰۲۹۰۱۷	۲۲۴۰۲۲۲۰۲۱۵
۲۰۴	۴۴۸۰۲۷۸۰۲۲۹
رشید وطواط سج	دولت شاه سمرقندی لا، بو، سج، بط، ۹۵۰۱۱۰
رکن الدین علاء -	۳۹۰۰۱۴۳۰۱۴۱
الدوله احمد بن محمد	دولت شاه (امیر شهاب
سمنانی (شیخ) ۲۴۰۲۳	الدین) ۱۶۲
رکن الدین خواجه	دولت شاه نوروزی ۲۲۴
حوق پسر براق	دولمدی (یادولادی
حاجب ازملوک	یادولادی (دختر
قراختایان کرمان ۱۹۲	اولحایتو و زن امیر
رکن الدین شاه حسن رجوع شود به شاه	چوبان ۳۱۰۲۸-۲۵۰۱۷
حسن رکن الدین	دولمدی (امیر نیکنای) ۳۱۰۲۸-۲۴
رکن الدین صاعد	دوبدی (دختر یا
(خواجه) ۳۸۲	

زين الدين علي	ركن الدين صاين
(يسر شجاع الدين)	فسامي (ملقب بنصرة
متصور اول (٤٤٦٠٦٤	الدين عادل ، وزير
زين الدين علي بن	ابوسعيد (٢٢٠٢١
عبدالسلام ٢	ركن الدين عميد الملك
زين الدين علي بن	(ابن شمس الدين محمود
مسعود ١١	بن صاين قاضي سمناني) ٢٠٤ ، ١١٤ ، ٨٩
زين الدين لطف الله	٢٠٥
(پدر حافظ ابرو) مح	ركن الدين كتكي
زين العابدين جثايندي مو ، بح ، نط ٣٩٢	(شيخ) ١٢
زين العابدين (سلطان محاهد الدين .)	ركن الدين مسعود بن
يسر شاه شجاع ، مه ، ط ، س ، ١٣٧	محمود ازملوك هرموز ٢٢٥
٢٤١ ، ٢١٧ ، ١٩٥	ركن الدين هروي
٢٦٨ ، ٢٦٣ ، ٢٥٦	شاعر (معروف بركن
٣١٣ ، ٣٠٥ ، ٣٠٠	صاين) ١٥٧ ، ٤٥
٣٢٧ ، ٣١٩ ، ٣١٦	رمضان اختاخي ٣١٢ ، ٢٨٢ ، ٢٢٢
٣٧٠ ، ٣٦٨ ، ٣٦٣	٣٦٦
٣٧٨ ، ٣٧٦ ، ٣٧١	رمضان همشيره ١٧١ ، ١٧٠
٣٨٧ ، ٣٨٤ ، ٣٨٢	روح عطار ٢٠٣ ، ٢٠٢ ، ١٦٠
٣٩٨ ، ٣٩٥ ، ٣٩٠	رودكي م ، يا ، بح
٤١٢ ، ٤٠٩ ، ٤٠٦	رونق (امير .) ٢٢٢
٤٢٥ ، ٤٢٣ ، ٤١٨	رويم (ابو محمد) ١٢
٤٣٩ ، ٤٢٩ ، ٤٢٧	ريو (مستشرق
٤٤٥ ، ٤٤٤ ، ٤٤٢	انكليسي) يا ، لط ، ١٦١
٤٥٠ ، ٤٤٩ ، ٤٤٧	راهد (امير ..) يسر
ژوكوفسكي (مستشرق	شيخ حسن حلايري ٢٨٧
روسي) يا	ركر يا (امر) ١١٠
ساتالمش (امير) ٣	زايفا ٣٥١
ساتي بهادر (امير .) ٢١١ ، ٢٠٦	رنگي شاه ٢٢٢
ساتي بيك (دختر	رهرا خاتون (مادر
اولجايتو) ٢٧ ، ٢٦ ، ٢٤ ، ١٧ ، ٨	حواحه اصيل الدين
٣٦ ، ٣٥ ، ٣٣ ، ٣١	حاكم قم (٤٢٢
٣٩ ، ٣٨	ريتي علوي و
٣٠٦ ، ٣٠٤ ، ٣٠٢	رب الدين (بهلوان) ٣٧٨
٣٠٨	

خسرو بن بهاء الدولة	٢٨٢	سابق (امير)
خسرو فيروز ١٣٨	١٧٩	سام
سلطان شاه ٣٨٣، ٣٨١	٣٠٢، ٦١، ٣٧، ١٦	سرمنداران
سلطان شاه حاندار ٩٢، ٨٢، ٥٧، ٤٩	٣٠٣	
١٥١، ١١٢، ٩٣		
٢٩٦	٤٢٧	سعادت فراش
سلطان شاه مطعري رجوع شود شاه سلطان		سعد بن ابی بکر بن
مطعري	١٧٢، ٣، ٤٥	سعد بن رنگی
سلطان شاه بن کروژ	٣٠٤، ٢٢٣، ٣٠٤	سعد الدين اتشي
(امير .) ٧	٣٣٤، ٣٣٣، ٣١٤	
سلطان عرب بر سر	٣٤٧	
شاه شجاع ٤٤٣، ٤٤٢، ٤٢٣	٢٠٦	سعد الدين حوامي
٤٥٠		سعد الدين کاردوی
سلطان محمد (عیاض الدين)	٩٥	(مولانا .)
پسر سلطان احمد	مح	سعد الدين بصير
مطعري رجوع شود عیاض الدين	و، ر، ی، ب، ح، م، م	سعدی
سلطان محمد، (پسر)	مح، ٢٩٠، ٢٦٨، ٧٦، ٢٩٠	
شاه يحيی مطعري (٤٤٣، ٤٣٩)	٤١٨، ٤١٥	
سلطان شاه نلال (امير) ٤١٢	١٩٦، ١٥٠، ١٥٠، ١٥٠	سعید هفسي (آفای)
سلطان شاه ترکمان		سلطان ادهو اسحق (ابن)
(امير) ٢١١، ٢٠٧، ١٠٧	٤١٢، ٣٨٨، ٣٨٥	اويس بن شاه شجاع
٢١٧	٤٢١، ٤١٩، ٤١٨	
سلطان (امير)	٤٤٣، ٤٣٩، ٤٣٤	
مطعري الدين . (٣٦٥، ٣١٢، ٢٩٠)	٤٤٩	
سلطان ساوحي		سلطان رحمت (دختر)
ب، ا، ل، و، ل، ر، ح	٤٩، ٣٠	دمش حواحه ()
٢٩، ٢٦، ١٦، ٣٠		سلطان رحمت (دختر)
١٢٠، ٥٩، ٤٣، ٣٠	١٥٢، ٦٠	ملك اشرف ()
٢٠٢، ١٩٩، ١٥٩		سلطان پادشاه (دختر)
٢١٠، ٢٠٦، ٢٠٣	٢٩٢، ٢٢٨، ١٩٤	شاه شجاع ()
٢٥٦، ٢٢١، ٢١٩	٤٤٧، ٤٢١، ٣٠٣	
٢٨٩، ٢٨٧، ٢٦٢		سلطان دلشاد (دختر)
٣٩٤، ٢٩٩، ٢٩٧	٤٤٩، ٣٠٠، ٢٥٦	سلطان اوس ايلکايي
سلیمان خان (ار)		سلطان الدولة في
ملك الطوائف معول		

١٥٠	سلافة العصر (سید میر محمد)	٤٣٠٤٠٠٣٩٠٣٠	بعد از ابوسعید
	(امامزاده ...) پسر	٥٩٠٥٨	
٢٦٨	امام موسی کاظم	٤٤٢٠٤٤١٠٤٣٩	سلیمان خان یاسلیمانشاه
	شاگرد بغاری و	٤٥٠	پسر شاه شجاع
	شاه چراغ (رجوع شود به احمد بن موسی الرضا)		سلیمان شاه
	شاه حسن رکن الدین		(قطب الدین . بن)
	پسر شاه محمود	٢٢٣٠٢١٨٠٢١٧	خواجہ محمود کمال
	معین الدین اشرف	٢٧٨٠٢٦٣٠٢٤٦	
	یزدی (وزیر شاه شجاع)		سلیمان بن محمد درم
٢١٧٠٢٠٨٠٢١٧	کو	٧٩٠٥٥٠٥٣٠٣٦٠١١	کوب، از ملوک هرموز ٢٢٥
-٣٦٣٠٢٥٥٠٢١٨		٣٥٩٠٢٩٨٠٢٤٤	سلیمان نبی (ع)
٢٧٦٠٢٦٦			سنائی
	شاه حسین (ابن شرف الدین مظفر بن)		مسحر (سلطان)
٤٤٧٠١٨٧٠١٠٢	امیر مبارز الدین محمد	١٨٩٠١٢١	سلجوقی ()
	شاهرخ بهادر (ابن امیر تیمور)	لج	سوزنی
٤٢٧٠٢٦٠٢٢٨	مح، مو،	١٥	سونتای (امیر .)
٤٣٤٠٤٣١٠٤٢٨		٤٢٦	سویحک (امیر .)
٤٣٨٠٤٣٥			سیف الدین بن علی
١٠٦٠٨٢٠٦٨٠٦٤	شاه سلطان مظفری	٢٢٥	از ملوک هرموز
١١٧٠١١٤٠١١١			سیف الدین نصرت، از
١٥٦٠١٥٣٠١٢٠		٢٢٥	ملوک هرموز
١٦١٠١٥٩٠١٥٨		٣١٠٢٧٠٢٦٠٢٤	سیورغان (بن حویان)
٢٠٦٠٢٠٥٠١٨٨		٦٠٥٩٠٣٣	
٤٤٧٠٤٤٦٠٢٢٣			سیور غتمش اوغابی
	کو، لو، لج، مح، بط	٢١٤٠٢١٣٠٩٠	(عیات الدین .)
٧٩٠٧٢٠٤٠٧٩	س، سا،	٢٢٨٠٢٢٧٠٢٢٥	
٩٩٠٩٥٠٩١٠٩٠		٢٩٢٠٢٥٥٠٢٥٤	
١٠٧٠١٠٥٠١٠٠		-٣٧٦٠٣٦٥٠٢٩٣	
١٣٧٠١١٥٠١١١		٤٤٩٠٣٧٨	
١٦٨٠١٦٤٠١٥٤			سیور غتمش قراختائی
١٧٤٠١٧١٠١٦٩		١٩٤٠٦٦٠٤٠٣	(حلال الدین)
١٧٩٠١٧٨		٣١	سیوکشاه
			سید علیجان (مؤلف)

شاه یحیی	۱۸۵۰، ۱۸۲۰، ۱۸۱۱-
شاهنشاه بن محمود	۱۹۹-۱۹۲۰، ۱۸۸
ار ملوک هرموز ۲۲۵	۲۱۹-۲۰۴، ۲۰۱
شلی داود (سردار .) ۲۹۹	-۲۴۰، ۲۳۵ ۲۲۲
شلی (مظفرالدین)	۲۴۸-۲۴۵، ۲۴۳
پسر شاه شجاع ۲۱۰۰، ۱۹۴، ۱۸۸	۲۶۸، ۲۶۶-۲۵۲
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱	-۲۸۵، ۲۸۳-۲۷۷
۲۵۴، ۲۴۱، ۲۲۴	۲۹۴-۲۸۹، ۲۸۷
۲۹۳، ۲۹۲، ۲۶۳	-۳۰۳، ۳۰۱-۲۹۶
۳۱۳-۳۱۱، ۲۹۶	۳۱۲-۳۰۸، ۳۰۶
۴۴۴، ۴۴۰، ۴۳۹	-۳۲۱، ۳۱۷ ۳۱۴
۴۴۹، ۴۴۸	۳۳۵ ۳۲۹، ۳۲۷
شلی معانی ۴۲۱	۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱
شجاع شیرازی مه، ط ۳۹۳	۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷
شجاع الدین عادن	-۳۶۲، ۳۵۹ ۳۵۳
ربری (امر) ۳۶۵	۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۴
شرف الدین حرمانی ۳۲۱	۳۸۵، ۳۸۲ ۳۷۶
شرف الدین شعروه و	۳۹۰ ۳۸۸، ۳۸۶
شرف الدین مطهر رجوع شود، مطهر	۳۹۶-۳۹۴، ۳۹۲
(شرف الدین)	۴۱۹، ۴۰۷، ۳۹۹
شرف الملک (امیر)	۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۱
حت ۱۴۰	۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۴
شرودر (ادک)	۴۴۵، ۴۴۴ ۴۴۲
معمار و عتبه شماس	۴۵۰-۴۴۷
امریکائی ۱۸۵	۱۲۳ شاه عاشق (شاعر)
شک-مر (شاعر) و ف	شاه علاء الدین
انگلیسی (ک)	(اناک .) ۶۴، ۶۳
شمس (حواحه) ۴۰۰	شاه علی (پسر)
شمس الدین رگربای	شرف الدین مطهر
ورر ۳۹۱۵	امر مبارک الدین (۱۸۷، ۱۰۲ ۴۴۷
شمس الدین صای	شاه محمد سلطان ج
فاصلی سهای ۸۸، ۸۵-۸۲، ۴۴	شاه محمود (پسر)
۲۰-۲ ۴۱، ۹	امیر مدار الدین رجوع شود محمود
شمس الدین واسم	شاه منصور رجوع شود منصور

رجوع شود به محمد بن خفیف	شیخ کبیر	(حاجی .) ۱۵۱، ۱۰۳	شمس الدین کاشانی یا شمس الدین کوهی
۴۳۴	امیر تیمور (شیخ محمد) ازامرای	۲۵۶	(خواجه .)
شیرین (بن محمودس)	شیرین	شمس الدین محمد	اینبجو (امیر) ۴۱، ۴۰، ۳۴، ۸، ۶
۳۱	چوپان (شیرین)	۵۰	
۳۰۷، ۲۰۱، مو	صائب تبریزی	شمس الدین محمد	راهند (خواجه .) ۱۹۳
یح	صاحب عیار	شمس الدین محمد ن	رکریا وزیر
رجوع شود به محمد بن علی قوام الدین	صاین	شمس الدین رکریای	سابی الذکر است
رجوع شود به شمس الدین محمود بن صاین	صاین تیمور	شمس الدین (ملک اعلم)	۳۱، ۴
۴۲۸	صدرالدین اوحی	شمس فخری اصفهای ۱۲۵، ۱۰۸	شمس الدین محمد
۱۸۵	(سید .)	سمانی (خواجه) مو	شمس الدین محمد
صدرالدین جوهری مح	صدرالدین دهقی (نادهوی) ۲۸۵، ۲۷۸	شهاب	لد
۲۰۶، ۱۸۷	صدرالدین عراقی	شمس الدین محمد	[بن] ملک عزالدین
۸۴	صدرالدین محتبی	عوری هراترودی ۴۲۸	شمس مشی
صدرالدین محمد	اناری (خواجه .) ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۱۴	(پسر همدوشاه) ۲۹	شهاب الدین (میر)
۲۴۲	صدرالدین محمد بن	ار ملوک هرهوژ ۲۲۵	شهید باحی ۵
امراهم شیرازی	(معروف بملاصدرا) ۱۵۰	شمع زاده خراسانی ۱۴۱	شیخ علی (ازامرای
۱۷۶	صفویه	امیر سمور (۴۳۴	شیخ علی (شاهزاده) ۳۰۵
صلاح الدین خازن	(خواجه) ۲۹۰	شیخ علی موسوی	(امیر) ۳۰، ۱۵
صائب (امیر سید حاجی) ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۳			
۱۵۱، ۱۱۹	صائب الملک (خواجه)		
	امیر ساه سلطان		

جلال الدین پسر محمد	ظهیر فاریابی	و، ط، یج، مع، نه
خوارزمشاه	عادل آقا	۳۰۸، ۳۰۶-۳۰۲
طائیس		۳۱۴
طاش خاتون	عادل اختاجی (نسخه)	
	بدل عبدال اختاجی	۴۳۹
	عالم شاه (دختر)	
طالب آملی	دمشق خواجه بن	
طالب (پهلوان)	چوپان	۳۰
شرف الدین ...	عبدالحی	یز، مع، سح، ۱۰، ۳۳۳
طالش (امیر .) پسر		۳۳۴
امیر حسن بن امیر	عبدالرحمن ایچی	رجوع شود به
چوپان	عبدالرحمن کونانی	۱۹۸، ۱۹۷
طاهر نصر آبادی	عبدالرزاق بن اسحق	
طرحوت دشتی	سمرقندی	یز، سح، مع، ۴۳۱
طنا تیمور	عبدالسلام (ملک)	۲
	عبدالقادر (امیر ..)	۳۰۰
	عبدالقاهر (ازامرای)	
طغان شاه	جلایری	۲۹۶
طمای	عدالله اصاری	
طغای (حاجی .)	(خواجه)	۱۱۹، ۷۳، ۶
پسر امیر موتتای	عدالله بن عبدالرحمن رجوع شود به ابن فقیه	
طغرل سلجوقی (اول)	عدالله بن لطف الله رجوع شود بحافظ ابرو	
طغی خاتون	عبدالهادی	۱۷۱، ۱۷۰
طهماسب اول (شاه)	عدل اختاجی	۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۳
صقوی	عدل خواجه	۴۳۴
طیفور (پسر اولحاتیو)	عد مناف	۱۰
ظهیر الدین ابراهیم		
صواب	ناراهیم رجوع شود	
ظهیر الدین منصور		۶۳

۱ - کونان (نقدیم ناء موحدہ بریون) محف کوه سان است که یکی از بلوکات زرد کرمان است قصبه آن ناحیه ییز موسوم بهمین اسم یعنی کوه ننان است و این کلمه باختلاف «که ننان» و «کونان» در کتب منظر رسیده این قصبه مولد شاه نعمه الله ولی عارف معروف است درمآخذ مختلفه شرح حال عارف مذکور این کلمه غالباً بصحیف شده و «کوهستان» و «کُپستان» و «کُپسان» بوشه شده است

٣٠٤،٢٤٦،١٢٥	عبدالدین یزدی	١٢٥،١٢١،٨٩، مح	عبید زاکانی
٦٩ (سید . .)		١٤٠،١٣٢،١٣١	
عطار (شیخ . .) و ، یا ، مح		٣٦١،١٧٩،١٤٢	
عقیق الدین (مولا با..) ١٨٥		- ١٧٧،١١٤،٨٠	عثمان بن عفان
علاءالدوله کاکویه		٢٩٨،١٧٩	
دیلدی (ابوجعفر) ٦٣		٤٢٨	عثمان بهادر
علاء الدین اناق ٣١٦،٢٤١،٢١٥		٤٣٨،٣٨٦،٣٨٥ (. امیر)	عثمان عباس (امیر .)
٣٨٧،٣٨٦،٣٣٢			عثمان کوه کیلومی
٤٣٢		١٧١،١٦٨،١٦٢	(بهاء الدین)
علاء الدین قصاب ١٧١		٢٤٦	
علی بن ابراهیم تنوخی ٣٤٠		١٠	عدی کرد (شیخ . .)
علی اس ایطالب (ع) ١٧٩-١٧٧،١١٤		٥٨	عرب جاندار
علی ایاق (امیر شیخ...) ٢١٢،٢١١،٢٠٦		یح	عرفی شیرازی
٢١٧		٣١٩	عروضی سمرقندی
علی بن یاعمران			عزالدین اوجی
(شهاب الدین . .) ٧٤		٤٢٤	(خواجه)
علی بی (سید			عزالدین عبدالعزیز
شمس الدین...) ١٧٣		٥-٢	(ملک اعدل شیخ...)
علی پادشاه (امیر ..) ٢٢،١٥٠،١٤٨		٢٣٤،٢٣١،٢٣٠	عزالدین مطهر
علی ترشاه (؟)			عزالدین (ملک .)
هراسابی ٢٩١		٣٣٣،٣١٤،٢٠٧	اتابک لرکوچک
علی بن الحسن		٤٢٦،٤٠٨،٤٠٧	
الناخری ٣٣٩			عزالدین (هراترودی
علی بن حسین انصاری		٤٢٨	عوری (
مشهور نحاحی		١	المرالفارونی
دین العطار ١٦١		٥٩،٥٨	عزب ملک خاتون
علی بن حسین الواعظ		و	مسجدی
کاشفی بح ، ٣٩١		٣٩٤، مط	عصمت بجاری
علی خرگوش ٢٢٤			عزالدوله (فاخسرو
علی در دزد مح		١٣٨ ، ١٠١ ، ١٢	ازمشاهیر ملاک ال بویه
علی سدید عوری ٣٠٩		٣٣٥ ، ٢١٦	
علی سرخ (پهلوان) ٢٨٥			عزالدین (قاصی
علی سهل (پسر شاه		٩٩،٧٥،٣١،٢٩	عبدالرحمن انجی)
شیخ ابواسحق ١٠٥،١٠٤		١٠٧،١٠٢،١٠٠	

۲۹۹	عمرچو بدستی	علیشاه (برادر)	
۱۷۹-۱۷۷، ۱۱۴	عمر خلیفه	دولتشاه بکاول	۲۲۴
۲۹۸		علیشاه خیلاں	۱۱۱، ۱۱۰، ۲۱، ۱۷
۳۱۱-۳۰۹	عمر شاه (امیر...)		۱۴۰
	عمر شیخ (پسر)	علیشاه (پهلوان)	
۴۳۶-۴۳۴، ۴۲۶	امیر تیمور	تاج الدین . .	۹۱
۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰		علیشاه مزینانی	۳۰۸، ۲۸۴-۲۸۲
	عمیق بخاری و	علی بن شاه محمود	
	عیدالملک	اینجو	۶
	رحوع شود به	علی قورچی (پهلوان .)	۳۷۸
	رکن الدین	علی کچه یا	۳۸۳
	عنصری	علی بن محمد	
	عوض شاه	(سلطان .)	۴۳۹
	عیسی (ع)	علی بن محمد بن الدین	
	عیسی بن سلیمان	(امیر .)	۴۲۲
	درم کوب از سلاطین	علی محمد شاه (معروف	
۲۲۵	هرموز	به علی گربه)	مو
	عیسی بن کیتنادار	علی بن محمد بن عبدالله	
۲۲۵	سلاطین هرموز	طیب افزری (شیخ .)	۱۷۲
۶۷، ۶۵، ۱۷، ۲	غازان خان	علی موید (خواجه .)	۳۰۳، ۲۸۱، ۲۴۷
	عضایری و		۴۳۷
	عصنقر من شاه منصور	علی نصر	۳۷۷
۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۸	(سلطان .)	علی یزدی	
۴۴۳، ۴۳۹، ۴۲۱		(شرف الدین)	۳۱۸، ۳۱۱، مد، سج،
۴۴۹، ۴۴۷			۳۹۸، ۳۸۲، ۳۸۱-
	غنی (دکتر قاسم)		۴۱۱، ۴۰۷، ۴۰۰
	یه، یو، یر، یج، یط، یر		۴۳۷
۴۵۰، ۹۶		عماد الدین (سید)	۱۱۸
۳۰	عوج حسین	عماد الدین محمود	
	عیات الدین	کرمایی (خواجه)	۱۱۱-۱۰۷، ۹۴، ۹۲
	شول	عماد فقیه کرمایی	۳۵۵، ۲۹۲، لط، ام، مج،
۲۱۳	غیاث الدین امیر حاجی		۳۹۴
	غیاث الدین توبی	همادی	ل، ل، ج
۲۸۱	(پهلوان)	عمار ه مروزی و	

فرزین (مرحوم محمد علی ...)	۴۴۷، ۴۴۶، ۶۳، ۶۱	غیاث الدین حاجی
فرصت (مرحوم علی ...)		غیاث الدین
میرزا آقای ... (۳۴)		(سلطان ..) لقب
قروچی (جناب آقای محمد علی ...)	۴۳۵، ۴۲۱-۴۱۹	سلطان محمد بن
مرهاد (۳۰۷، ۲۰۱)	۴۵۰، ۴۴۳، ۴۳۹	سلطان عباد الدین
فریدالدین احوّل	۸۸، ۸۵، ۸۳	احمد مظفری
فریدالدین عطار		غیاث الدین علی یزدی
شیخ ... (رجوع شود به عطار)	۱۸۹	غیاث الدین قاصی بم
فریدون (۱۷۹، ۸۳، ۵۵-۵۳)		(سید ...)
۴۰۶، ۲۳۴	۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۵	غیاث الدین کُرت
۴۲۴	۳-۹	(ملک ..)
مریدون بیک	۲۴۷، ۲۴۶	غیاث الدین گیتی
مریدون عکاشه		غیاث الدین محمد
(حلال الدین) رجوع شود به	۱۵، ۱۴، ۷، ۶، ۵	وزیر (خواجہ ..)
حلال الدین فریدون	۳۹، ۳۱، ۲۹	غیاث الدین محمود
عکاشه		(امیر ..) پسر
هسیح حوافی		خواجہ قطب الدین
(احمد بن محمد) یز، مج، مه، مو	۲۷۸، ۲۲۳	سلیمان شاه
بط، سج، ۱۸، ۸، ۴	۳۳۲	فاطمه خاتون
۳۲، ۲۳، ۲۱، ۱۹	۱۵۳، ۹۱، ۸۱، ۷۹	فتح الله (برهان الدین)
۷۲، ۶۸، ۴۵، ۳۴	۲۱۸، ۱۵۸	فخرالدین ایجو
۹۳، ۹۰-۸۷، ۸۰، ۷۳		(امیر ..)
۱۱۱، ۱۰۷، ۹۹، ۹۴	۱۷۱، ۱۶۸	فخرالدین پیرک
۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۴		(امیر ..)
۱۹۶، ۱۸۹، ۱۵۶	۳۴	فخرالدین حسن
۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴		(امیر ..)
۲۹۰، ۲۸۷، ۲۵۶	۲۲۳، ۲۲۲	فخرالدین سلمانی
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۷	۵۶	موج (امیر ..)
۳۸۷، ۳۲۲، ۳۱۲	۲۹۶	فرخی
۴۱۳، ۴۰۱، ۳۹۲	و، یج	فرد (نویسنده)
۴۳۹، ۴۲۸، ۴۱۴		انگلیسی (ک)
۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵		

۱۹۴، ۱۹۲، ۱۸۸	قلوگل (مستشرق
۴۴۸، ۳۹۰	آلمانی (
۲۸	مج
۴۲۸	رجوع شود بسلطان
۴۴۵، ۱۰	الدوله و به عضدالدوله
قطب‌الدین (بن	۴۳۸
امیر حاجی ضرب (۱۱۹	قولا د جوړه
قطب‌الدین شاه جهان	فیاض (آقای دکتر
(آخرین پادشاه مراخانی	علی اکبر . (
کرمان)	س
۱۹۲، ۱۸۸، ۷۲، ۴	قید یاس (حجار معروف
۴۴۸، ۱۹۴	یونانی (
۳۷۸	ک
۲۸۲ (امیر . .)	فیروز مشرقی
۲۱	له ۲۷۰، ۱۸۲، ۲۸، ۲۷۰
قوام‌الدین حسن	قارون
(حاجی .)	۲۷۴
۱۳۹، ۷۵، ۵۷، ۵	قاسم‌انوار (سید . .) مط ، بو
۱۹۲، ۱۵۱-۱۴۴	القاهر بالله ^۱ محمد بن
۲۰۱	امی نکر العباسی (از
قوام‌الدین صاحب‌عیار رجوع شود به محمد بن	خلفای عباسی مصر (۲۴۷
علی قوام‌الدین	القائم بامر الله (ابوالبقاء
قوام‌الدین عبدالله	حمزه) حلیقه عباسی مصر ۱۷۵
(مولانا)	۲۳۴، ۲۰۹
قوامی گنجه	قیاد
۲۳۴، ۲۰۹	قتلغ سلطان (لقب
کابی بیشابوری مط	یراق حاجب‌است ،
کاتر مر (مستشرق	رجوع شود بهمین
۳	کلمه)
	۱۹۲
	۴۱۳
	قتلغ شاه کاکا
	قدسی شیرازی
	کج
	۳۹، ۳۷، ۳۴-۳۲
	فرا حری
	۹۹، ۷۸، ۷۲، ۶۳، ۴
	فرا احتایان کرمان

۱ - این لقب یعنی « القاهر بالله » برای ابن خلیفه عباسی یعنی محمد بن المعضد بالله (یعنی پسر آن حلیقه که امیر ماورالدين محمد مطهر با او بيعت کرد) طاهراً بل قطعاً سهو است از محدود گیتی که ما از آنجا من را بل کرده ایم و لقب ابن خلیفه « المتوکل علی الله » بوده است رجوع شود به الصو اللوامع لاهل القرن التاسع تألیف سجاوی چاپ مصر جلد ۷ صفحه ۱۶۸ و بتاریخ العلماء سیوطی صفحه ۲۰۲ و صفحه ۱۷۴ همین کتاب حاضر

گنج کججایی (خواجہ)	٢٩٩	درم کوب، از سلاطین
شیخ (.)		هرموز ٢٢٥
کردامیر (پهلوان -)	٢٨٤	کیومرث بن تکلہ ١١٤٠١١٢
کردوحین (دحترمسگو)		گردانشاه من سلعر،
تیمور بن هلاکو ()	٢٦ - ٢٤ ، ٦٠٤٣	ار سلاطین هرموز ٢٢٥
	٦٦ ، ٣١	گرگین ٤٢٤
کریمخان رید	٣٢١ - ٣٢٣ ،	گرگین لاری ٣٨٥
	٤٤٤٠٤٣٣	گرگین میلاد ٣٨٥
کسائی مروزی	و ، یا	گودرز ٤٤١ ، ٤٤٠ ، ٣٣٤
کسری	٢٩٧ ، ١٨٢	گیب (مستشرق)
کلوحسن	٢٤٠ ، ٢٣٠	انگلیسی (سر ، سج
کلوحسن	٥٧	لالیم ٤٣٤
کلوحجر	١٠٥٠١٠٤١٠٢٠٥٧	لامعی کرگانی و ، لج
کلیم کاشی	بح	لوسی و
کمال محمدی	ح ، ار لج ، سج ، ه	لشکری بن عیسی
	٣٩٤ ، ٣٥٦	درم کوب ، ار ملوک
کمال الدین ابوالوفا	٣٤٩	هرموز ٢٢٥
کمال الدین حسن		لطف الله (پدر حافظ
رشیدی (امیر)	١٩٩ ، ١١٤ ، ٨٩	ارو (سج ٣٢٣
	٢١٧ ، ٢٠٥ ، ٢٠٤	لطف الله (مولانا)
	٢٩٠ ، ٢١٨	پسر صدرالدین عراقی ١٨٧
کمال الدین کاسی	سج	لطیف بن رکن الدین
کوکلی نوکر	٤١٣ ، ٤١٢	محمد (سید .)
کجاتو	٦٧ ، ٦٦ ، ٣٩ ، ٢٠١	پدر ون شاه شجاع ١٩٥
کجسرو	٣٧٣ ، ١٧٩ ، ١٤٦	اولو (خواجہ) ٣٩٠١٤٠١٣٧
کیجسرو (امر		لیق علی ٤٣٤
عات الدین ()	٥٠ ، ٣٥ - ٣٣ ، ٨٠٦	مارلو (و سده
	١٣٧ ٩٤٧٠٠٦٩	انگلیسی (کب
	٢٦٠ ، ٢٤٢ ، ٢٠٧	ماسگر (نوسده
	٤٤٨	انگلیسی (کب
کیقباد	٢٥٢ ١٤٥ ، ١٢١	مبارز (امر
کقباد (امر		برادر شاه سلطان ٤٤٦ ٢٠٥ ، ٦٨
علاء الدین ()	٩٥ ٩٤	مبارز الدین محمد
کیقباد بن عیسی		[اول] بن عات الدین

محمد زاده صبا	۴۴۶۰۶۴۰۶۳	حاجی
(آقای) ۲۹۱۰۱۳۴۰۱۳۳		منارالدین محمد ثانی
محمد همگر یح		پسر شجاع الدین منصور
مجنون ل	۴۴۶	اول
محب شاه حاتون ۳۳۲		منارالدین محمد ثالث
محشم کاشی یح		رحوع شو به محمد مطفر
محمد (ص) ۱۷۷۰۱۷۳۰۱۱۴	۲۲۸۰۲۱۷۰۲۰۶	منارکشاه ابداع دولی
۳۲۰۰۲۰۱۰۱۷۹		منارکشاه (فاصلی القضاة) ۳۰
۳۴۲۰۳۴۰۰۳۳۶	۴۳۳	مشر بهادر
۳۹۸	۳۴۰۰۳۳۵	مثنی
محمد آراد ۴۳۳		المتوکل علی الله (۱)
محمد انداسی (امیر) ۶۵		ابوعبدالله محمد بن
محمد (امیر) رادر		المعتصد (ار حلقای
علی پادشاه ۲۲	۱۷۴	عباسی مصر)
محمد (اتابک) ۲۱۳		المتوکل علی الله ابوالاعز
محمد بن یاسر (بن)		عبدالمزیر (ار حلقای
شاهرح بن امیر تیمور (سج) ۱۲۲	۱۷۵	عباسی مصر)
محمد بن برهان غوری		المتوکل بن المستمسک
(ملک ناصرالدین) ۷۸		(از حلقای عباسی مصر) ۱۷۵
محمد ملک (امیر) ۲۴۰۲۲		مجاهدالدین
محمد بیک قوشچی		لقب سلطان دین العادین
(امیر) ۷		بن شاه شجاع است
محمد پسر حنای بهادر ۳۸۳		محمد الدین اسماعیل بن
محمد پلس (امیر) ۲۲۰۷		رکن الدین یحیی
محمد حرمانی	۱۳۸۰۸۰۰۷۸-۷۵	(فاصلی)
(امیر) ۳۷۸	۱۱۱۰۱۰۱	محمدالدین بن دامری
محمد حوشی (امیر) ۶۶	۲۱۳	محمدالدین قاقم
محمد حوبه (محمد بن)		محمدالدین مطفر
تعلقشاه اداشاه مبروف	۳۷۹۰۳۷۶۰۳۷۰	کاشی (سید)
هندوسان) ۱۴۰	۴۰۸۰۴۰۷۰۳۸۲	برادر رر شاه شجاع
	۴۲۲	

۱ - ان همان حلقه عباسی است که شاه شجاع با او دعت کرد و محمود
کشی بقلط او را «القاهره مانا» نامیده است (رحوع شود به «القاهره مانا» درهمین وهرست)

محمد طیبی (پندر)	محمد جیچک (امیر) ۲۴
۱ (ملک اسلام)	محمد الحافظ (حاج) ۹
محمد علی اتابک ۹۵، ۹۴	محمد حب
محمد بن علی قوام الدین	(شمس الدین) ۳۲۵
صاحب عیار او ، ۱۶۴ ، ۱۶۵	محمد خان (از)
۱۹۳ ، ۱۹۲ ، ۱۷۱	ملوک الطوائف مغول
۱۹۹ ، ۱۹۷ ، ۱۹۶	بعد از ابوسعید ۳۳، ۱۶، ۱۵
۲۱۷ ، ۲۱۲ ، ۲۰۵	محمد خدا ننده
۲۱۸	(سلطان) روح شود نه اولجا تو
محمد فیروز آبادی	محمد بن خفیف
(شاعر) مح	ابو عبد الله (شیخ کبیر) ۱۰۴ ، ۹۵ ، ۱۲ ، ۹
محمد قروینی (آقای) ح ، یط ، لا ، لو ،	۲۱۷ ، ۲۱۶
مه ، سب ، سه ، ۷۶	محمد خوارزمشاه
۱۳۴ ، ۱۲۱ ، ۹۶	(سلطان) ۲۱
۱۴۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۴	محمد دادا (شیخ)
۱۶۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۱	نقی الدین (۶۴)
۲۲۶ ، ۱۷۹ ، ۱۷۵	محمد درم کوب ، ار
۲۴۸ ۲۳۸ ، ۲۳۷	ملوک هر موژ ۲۲۵
۳۱۹ ، ۲۵۳ ، ۲۵۱	محمد (بن زین الدین) ۴۳۰
۳۹۳	محمد زین الدین
۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۴۰۷	(پهلوان) ۴۲۲ ، ۳۰۵
محمد بن قس لب ، لد	محمد سلطان
محمد کرمانی (مررا) ۴۳۳ ، ۳۲۳ ، ۳۲۲	(امیر راده)
۴۴۵ ، ۴۴۴	سر جهانگیر
محمد گلندام لا ، سب	امیر تیمور ۴۳۵ ، ۴۲۸ - ۴۲۵
محمد بن محمد دارابی	۴۴۲ ، ۴۳۸
محمد بن محمود آملی ۱۳۱	محمد (سلطان) ۴۳۵ - ۳۸۸ ، ۴۰۷
محمد بن مسعود	شاه یحیی ۴۴۷ ، ۴۲۱ ، ۴۰۸
۳۴۲ کاررومی	محمد بن سلطان شاه
محمد [بن] مطهر	(از ملارمان امیر سمور) ۳۸۳ ، ۳۸۱
(امیر منور الدین)	محمد ساه فراحتائی ۷۸
نالت (لو ، مر ، سج ند ، س	محمد طغانشاه
۵۰۰ ، ۴۵ - ۴۳ ، ۳۷ ، ۴	(پهلوان) ۲۸۳
۷۵ ، ۶۷ ، ۶۲ ، ۶۱ ، ۵۷	

محمود شاه (از)	۷۸-۸۲۰۸۰-۹۵
ملارمیں امیر تیمور (۴۳۳)	۹۸-۱۰۶-۱۱۲۰
محمود شاه بندر آبادی	۱۱۸-۱۲۰-۱۳۳۰
(حاجی) پسر	۱۳۴-۱۳۷-۱۴۳۰
شیخ تقی الدین محمد	۱۴۶-۱۵۲-۱۶۴۰
دادا	۱۶۷-۱۷۴-۱۷۷۰
محمود (شاه)	۱۷۹-۱۸۳-۱۸۵۰
شرف الدین (ایجو ۵-۱۰-۱۴۰۱۰۳۱۰۴)	۱۹۴-۱۹۶-۲۰۶۰
۱۰۶۰۹۷۰۷۸۰۷۳	۲۰۷-۲۱۸-۲۳۰۰
۱۳۸۰۱۲۴۰۱۱۹	۲۹۱-۳۰۱-۳۲۷۰
۱۴۱۰۱۳۹	۳۵۵-۳۰۴-۴۱۵۰
محمود شاه (حواہ)	۴۲۰-۲۲۱-۴۳۶۰
شمس الدین گرمسیری ۲۰۶	۴۳۹-۴۴۶-۴۴۸۰
محمود (شاه)	محمد معنائی ، صدر
قطب الدین ، پسر	دولت بابر
مارار الدین محمد	محمد معید باغی
س، ۱۵۴۰۱۱۴۰۷۲	(میرزا) ۱۵۰
۱۵۷-۱۵۹-۱۶۱۰	محمد المہدی الاسوددی
۱۸۸-۱۹۲۰-۱۹۵۰	(امیر) ۱۸
۱۹۷-۱۹۹۰-۲۰۵۰	محمد یعقوب (مولا) ۱۸۵
۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲۰	محمد بن امیر احمد
۲۲۷-۲۳۰-۲۳۳۰	قاری بزدی
۲۳۴-۲۳۶۰-۲۴۰۰	(نظام الدین)
۲۴۲-۲۴۵۰-۲۴۸۰	صاحب دیوان السہ ، مط
۲۴۹-۲۵۴۰-۲۶۵۰	محمد بن امیر چوہان ۱۹۰۲۳۰۲۷۰۳۰۰
۲۷۷-۲۸۰-۲۸۶۰	۳۱۰۳۳۰۴۰۰-۴۵۰
۲۸۹-۲۹۳۰-۳۲۷۰	محمد اسس قلع
۳۹۵-۴۴۶۰-۴۴۸۰	(امیر) ۷۰۱۷۰۲۲۰
محمود بن عسی ، ار	محمود (ہلوان) ۴۱
ملوک ہرمور ۲۲۵	محمود حاجی عمر
محمود بن عسی	مشی ۲۶۶
(شہاب الدین)	محمود حافظ محرق
ار ملوک ہرمور ۲۲۵	حوار رمی ۳۸۹
محمود عروی ۱۸۹۰۲۴۴۰۲۹۰۰	محمود شاہ ۴۰۷
محمود فراش ۱۶۹۰۱۷۱	

المستعصم بالله زكريا	محمود قلجیاتی
(از خلفای عباسی مصر) ۱۷۴	(ركن الدين)
المستعین بالله ابو الفضل	از ملوك هرموز ۲۲۵
العباس (از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵	محمود کمال
المستکفی بالله ابو الربيع	(خواجه .) ۲۴۶
سليمان بن الحاكم	محمود گیتی
امراة (از خلفای عباسی مصر) ۱۷۴	سز ، سج ، ۶۴ ، ۶۸
المستکفی بالله ابو الربيع	۱۱۱ ، ۹۵ ، ۹۱ ، ۷۹
سليمان بن المتوكل	۱۲۴ ، ۱۲۰ ، ۱۱۳
(از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵	۱۵۸ ، ۱۵۶ ، ۱۴۴
المستسک بالله يعقوب بن	۱۸۶ ، ۱۷۳ - ۱۷۱
المتوكل (از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵	۲۸۴ ، ۲۸۰ ، ۲۴۶
المتوكل (از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵	۳۲۶ ، ۲۹۶ ، ۲۹۲
المستنصر بالله ابو القاسم	۴۴۶ ، ۴۲۳ ، ۴۲۰
احمد (از خلفای عباسی مصر) ۱۷۴	محبی الدين بردعی
مسعود بيك ۴۱	(قاضی) ۱۵۲
مسعود سزواری	و محضاری
(حواحه .) ۴۳۷ ، ۴۲۶	محدومشاه قتلع
مسعود سعد سلمان ویا	ترکان (زن امير
مسعود شاه ايجو	سارالدين) ۱۸۸ ، ۱۶۱ ، ۷۲ ، ۴
(حلال الدين) ۳۰ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۰ - ۶	۲۷۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۲
۴۱ - ۳۹ ، ۳۴ ، ۳۳	۴۴۸ ، ۳۱۴ ، ۲۸۰ -
۵۳ - ۴۷ ، ۴۴ ، ۴۳	مدرس رضوی
۷۵ - ۷۳ ، ۵۶ ، ۵۵	(آفای سيد محمد نقی) سر ، سج ، ۱۰۲ ، ۴۰
۲۴۲ ، ۱۳۷ ، ۱۲۴	۴۲۳
۳۵۵	مرضی بن الحسين بن
مسعود بن [محمد بن]	عمر العباسی الریسی ۲۹۱
	مرتضی بن محمد الجلی ۴۱۵
	مرتضی بنم آبادی
	(آقای) ۱۹۰
	مروان بن الحكيم ۱۰
	مسافر آقا ۲۹۹
	مسافر اوداحی
	(پهلوان) ۱۵۷
	مسافر ايباق ۱۴۱۰ ، ۳۳۰ ، ۸۰۷

٢٩٩، ٢٩٦، ٢٤٠	ملک‌شاه سلجوقی	٢٩٠
٣٣٢، ٣١٦، ٣٠٠	مسیح (ع) کط	
٤٤٢، ٣٦٥، ٣٦٤	مصر ملک (یسرامیر	
معزالدين کاروی ٩٥	شیخ علی قوشچی) ٣٠	
معری و، یح، ٣١٩	مصطعموی (آقای) ٢٩١	
معین‌الدینی حویی ٢٩	مظفر (امیر -	
معین‌الدین معلم	شرف‌الدین - (پدر	
یردی (صاحب	امیر مبارزالدین محمد ٦٤٠٦١-٤٤٦٠٦٨	
مواهب الهی) یر، لو، سب، سج	مظفر (امیر	
٩٣، ٧٤، ٧٢، ٦٢	شرف‌الدین (پدر	
١٢٤	شاه منصور	٨٢، ٧٩، ٧٤، ٧٢
١٨٦، ١٨٠، ١٧٣		١٠٢-١٠٠، ٩٥، ٩٢
٢٠٨، ٢٠٧، ١٩٦		٢٥٩، ١٨٧، ١٦١
٣٢٩، ٣٢٧، ٣٢٥		٣٢٧، ٣١٤، ٣٠٢
٤٢٠		٤٤٧
مهد شیرازی (شیخ) کج	مظفر (سلطان) ٤٤٥، ٤٤٤	
ملک اسلام رجوع شود به ابراهیم	مظفرالدین سلجور رجوع شود به سلجور	
طیسی	مظفرالدین شاه	
ملک حاتون (خواهر	قزوینی (قاضی) ٥٩	
شاه شج او اسحق) ٧٧	مظفرالدین ملک	
ملک حاتون (= در ملک	السلماهی له	
حاتون) در شاه شجاع ٣٢٩	مظفر هروی (شاعر) ٣٩٤	
ملک طاهر (ارسلطین	معتصم (سلطان)	
مصر) ١٧٤	پسر سلطان	
مصور (شجاع الدین)	روان‌العابدین بن شاه	
پسر امر عیث الدین	شجاع ٤٤٥، ٤٤٤، ٣٠٠	
حاجی ٤٤٦، ٦٤، ٦٣، ٦١	٤٤٩	
٤٤٧	المعتصد بالله او ککر	
مصور و شرف‌الدین	ابوالفتح (ار حلقای	
مظفر (شاه)	عاسی مصر) ١٧٤	
شجاع الدین، ر، یح، ط ٦٢	المعتصد بالله ابوالفتح	
١٧٨، ١٣٧، ١٠٢	داود (ار حلقای	
٢٢٨، ١٩٥، ١٨٧	عاسی مصر) ١٧٥	
٢٦١، ٢٥٩، ٢٢٩	معزالدين اصبهانشاه ٢٢٥، ٢٢٣، ٢١٥	

۴۸۸، ۴۰۰، ۴۱۰-۴۱۰	۲۸۰، ۲۶۴، ۲۶۳
۴۹۲	۳۰۴-۳۰۰، ۳۹۶
میرسید شریف حرجانی	۳۱۴، ۳۱۳، ۳۰۸
(علی)	۳۵۵، ۳۲۷، ۳۲۳
۳۸۷، ۳۸۶، ۳۰۴	۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۳
۳۹۴، ۱۹۰ (شاعر)	۳۸۱، ۳۷۲، ۳۶۹
۳۰۳، ۳۰۲، ۲۸۷	۳۹۸، ۳۹۱، ۳۸۴
میرولی	۴۱۳-۴۰۲، ۴۰۰
۳۷۷، ۳۰۹، ۲۰۸	۴۱۵-۴۳۷، ۴۳۵
۳۷۸	۴۴۴-۴۴۱، ۴۳۹
الناصر [لدین الله]	۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۷
۱ خلیفه عباسی	منصور شول
ناصر یغاری	(غیاث الدین .)
ناصر خسرو	۲۰۷، ۱۰۷، ۱۰۶
ناصر الدین	۲۴۱، ۲۱۷، ۲۱۱
مرهان غوری	۴۰۶، ۳۷۰، ۳۶۵
ناصرالدین خطیب	مطلق راری
ناصر الدین خنجی	و
(مولانا)	۶۶۰، ۱۵۰، ۳
ناصرالدین کلوعدر	موجهری
(رئیس)	و، یح
۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳	موسی جوکار
۱۵۱، ۱۴۳، ۱۰۷	۴۲۹، ۴۲۳، ۴۲۲
امیر (ملک)	موسی خان (ارمولک)
۳۲۰، ۲۹۰، ۲۸۰، ۱۹-۱۷	الطوائف معول بعداز
احمد الدین طیبی	ابوسمید
(قاضی)	۱۶-۱۴
۱۸	مولوی
نجیب الدین (امیر)	مولی (از ملازمین)
۱۱۰، ۹۴ ()	۴۲۸
نجیب الدین	امیر سمور
حریادقایی	۴۳۱
نجحواپی (آقای)	مهر فخر
۳۸۸ (حاج حسن آقا)	۴۰۰، ۸۳
نجحواپی (آقای)	مهدی
حاج محمد آقا ()	مهدی (حاکم کوسویه)
۴۰۲، ۴۰۰، ۳۰۰	مهدی بن شاه شجاع
نجحواپی	(سلطان . .)
(شرف الدین)	۴۲۱، ۳۶۵، ۳۶۲
۱۱۰	۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۴
راری قهستانی	۴۵۰، ۴۴۳
ط، نه	مهدی (پهاوان)
	۳۸۶، ۳۶۷، ۳۶۶

نصرالله جرمائی	۲۸۲	الوائق بالله ابراهيم بن
نصرة الدين	رجوع شود به يحيى	المستمسك (از خلفاى
نصرة الدين هادل	رجوع شود برکن -	عباسى مصر) ۱۷۴
الدين حايين صامى		الوائق بالله عمر بن
نصير الدين طوسى		ابراهيم بن المستمسك
(خواحه . . .)	۱۴۴	(از خلفاى عباسى
نظام قارى	رجوع شود بمحمود	مصر) ۱۷۴
	ابن امير احمد	واهب (ميرزا حساساتاجا
نظام الدين اصيل		متخلص به . .) ۱۵۰
(مولانا . . .)	۱۱۷-۱۱۵	و بستر (نويسنده
نظام الدين شامى	لطف ، سج ، ۳۱۰	انگلىسى) ك
	۴۳۳، ۴۲۵، ۳۸۰	وحيد قزوینى
	۴۴۵، ۴۳۷	وزیرى (آقاى
نظام الدين طيب	۳۵۳	عليقى . .) سد . سه
نظام الدين ملك محمود		وصاف [الحضرة] ۲۹۰
(سيد .)	۲۵۱	وفادار (امير) ۲۱۳
نظامى	۲۳۸، ۲	ولى (امير) رجوع شود به ميرولى
نعمه الله (سيد .) عارف		هاتفى يا
مشهور	مح	هارون (امير) ۲۲۲
نعمه الله مال اميرى	۱۵۰	همة الله (بهاء الملك) ۱۴۰
نيكتاى دولندى	رجوع شود بدولندى	همة الله بن الحسن
نيكروز (امير .)	۲۴۰، ۲۲۰، ۷	معروف سلاف
نيكروز (ملك قطب -		(شيخ) ۱۴۹
الدين .)	۸۴۰، ۷۹، ۷۸، ۷۴	هرمز ۸۳
نور (مستر)	۱۴۶	همام تبريزى
بور الورد بن سليمان		همام الدين (سيد) ۲۱۱
شاه بن اتايك احمد		همام الدين محمود
از اتابكان لر		(خواحه) ۲۶۶ - ۲۶۴، ۲۲۳
بزرگك	۱۱۵، ۱۱۲	۲۷۷
بورور (پسر امير		۲۹ هندوشاه
چوپان)	۳۱	هوشك (اتانك .) ۴۰۹، ۴۰۸
نولد كه (مستشرق		هولاكو ۵۹۰، ۳۹۰، ۳۵۰، ۸۰، ۳
آلمانى)	يا	۴۴۶، ۱۱۳، ۶۳
پير كرمانى (شاعر)	مح	هيوليت تن

(مؤلف وراسوى) كج	
٣٦٣-٣٧٠،٣٦٧	٥٦٠،٥٠٠،٤٩٠،٣١٠،٦
٣٧٦،٣٧٩،٣٨١	ياقى باستى
٣٨٥-٣٨٨،٣٩٩	٨٥،٨٢،٦١-٥٧
٤٠٠،٤٠٦-٤١٢	١
٤١٦،٤٢٣،٤٢٤	ياقوت حموى
٤٣٤،٤٣٩،٤٣٤	يعقى (قاضى)
٤٤٤،٤٤٧،٤٤٩	٧٦،٧٥
٦٤-٦٦	ركن الدين ()
٣٩، پسر هولاكو	٦١،١٦
٢٠٧	يعقى كرايى
٥٨ (٠)	٩٥،٩٤
يعقوب شاه (امير)	يعقى كوحك
يعقوب شاه علم دار	٩٤
(امير) ٣١٤	يعقى كور
بلدرم عارى (سلطان)	٩٤
نايرد ار سلاطين	يعقى (نصره الدين)
٤٢٤	شاه (پسر)
٢٧٩	شرف الدين مطهرى
٣٥١،٢٠٧،١٨٤	امير سارالدين محمد س، ١٣٧،١٠٢،٧٩،
٣٦٨،٣٦٩،٣٩٧	١٦١،١٥٥،١٥٤
يوسف شاه (اناك)	١٨٧،١٨٨،١٩٤-
ار اتانكان برد ٦٤-٦٦	١٩٨،٢٠٨،٢١١
يوسف شاه (حافظ) ٢٩٩	٢١٧،٢٢٧-٢٢٩
	٢٥٥،٢٥٩،٢٧٨
	٢٧٩،٢٨١،٢٩٢
	٢٩٩،٣٠١-٣٠٤
	٣٠٨،٣١٤،٣٢٧
	٣٣٢،٣٣٣،٣٥٥

فهرست امامی امکنه و قبایل

۲۳۰، ۲۲۲، ۲۱۸		۳۱۲	آباده .
۳۶۶، ۳۲۷، ۲۶۸		۴۲۵	آب آمویه
۳۸۶، ۳۷۰، ۳۶۷			آب ارغون (یا
۴۰۸، ۴۰۰، ۳۸۸		۴۳۷، ۴۲۶	ارغوان)
۴۲۳، ۴۱۲-۴۱۰		۴۳۷	آب خاوران
۴۴۲، ۴۲۵		۴۳۷	آب در دانگه
۷۳	احمد آباد	۴۳۷	آب رامهرمز
۶۰	اخلاط	۴۳۷، ۴۲۶	آب شور
۱۸	ارامنه	۴۳۷، ۴۲۶	آب شیرین
۴۰، ۳۶	ارژان	رحوع شود به	آب کربال .
۶۷	اردستان	رودخانه کربال	
۴۲۶	ارغوان	۴۲۶	آب لرستان
۳۰، ۲۷، ۱۹، ۱۵	ارمنستان	۴۳۷	آب میر
دید، یه، ۱۴۶	اروپا	۴۴۵	آتشگاه اصفهان
۳۱	ازبک	ل، مو ۱۶-۳۳،	آذربایجان
ک	اسپایا	۱۱۰، ۷۲، ۴۰، ۳۶	
۳۰، ۸، ۳۰، ۳، ۳۰، ۲	استرآباد	۱۷۳، ۱۵۲، ۱۱۱	
۳۷، مح،	اسلامبول	۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷	
۳۴۳، ۲۰۸، ۷، ۴، ۴۴ (فارس)	اصطخر (فارس)	۲۹۳، ۲۸۹، ۲۸۶	
۴۰۷		۳۰۵، ۳۰۰، ۲۹۶	
۹۹	اصطهبانات	۳۷۹، ۳۷۸، ۳۰۷	
۳۰، ۲۰، ۷، ۶،	اصفهان	۳۹۶	
۵۰، ۴۶-۴۴، ۳۷		۲۴۸	آسیاس
۶۵، ۶۳، ۵۷، ۵۱		۱۸	آسیای صغیر
۹۷، ۹۳، ۸۶، ۸۲		۴۳۵	آق قورغان
۱۱۷-۱۱۰، ۱۰۵		۳۳، ۱۵	آلاتاغ
۱۳۹، ۱۳۳، ۱۲۰		۱۸	آناطولی
۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۲		ک	آنورس
۱۵۹، ۱۵۶-۱۵۳		۲۰۷	آوه
۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۲		۲۴	ا راهیم زاد
۱۹۷-۱۹۵، ۱۹۲		۸۳، ۸۲، ۶۷، ۶۳، ۵۷	ا برقوه
۲۱۱، ۲۰۹-۲۰۵		۱۹۵، ۱۹۲، ۸۵	
۲۴۸، ۲۴۲، ۲۱۲		۲۱۵، ۲۰۸، ۱۹۸-	

٨٧	بهرامجرد	٢٧٠٢٢ - ٢٠٠١٥	
٢٥	بیابانک	٤٤٠٤٠٠٣٧٠٣٤٠٣٣	
٤٢٦	بیدک	٧٢٠٦٧٠٦٣٠٥٧٠٤٨	
ج ، ند ، لط ، سج	بیروت	١١٣٠١١١٠١٠٥٠٧٥	
٣٨١		١٥٦٠١٥٥٠١٢٠	
٢٧	بیستون	١٨٢٠١٨١٠١٧٤	
٣١٢	بیضا	٢١٠٠٢٠٧٠٢٠٦	
یز ، مح ، مد ، سج ،	بین النهرین	٢٢٩٠٢١٨٠٢١٥	
٣٣٣٠١٠		٣٠٠٠٢٩٩٠٢٦١	
٣٧	سبک	٣٠٨-٣٠٦٠٣٠٥	
ح ، یا ، یه ، یو ، ٢١٤٠٤٠٥	پاریس	٣٨٧٠٣٨٠٠٣٧٨	
٣٠١٠٢٤٧		٣٩٩٠٣٩٨٠٣٩٠	
	پل فسا (نردیک	٤٢٩٠٤١٣٠٤١٢	
٢٤١	شیراز)	٤٤١٠٤٣٢	
٤٠٩٠٤٠٧	پل نو اصطخر	٢٩١	بقعه امامزاده اسمعیل
٣٦٥	پول نو زرقان	٣٠	بیع
٩٤	پنج انگشت	٣١٠٠٣٠٩	بلخ
مح ،	تازیان یزد	٢٢٤	بلوچ
٤٠١	تایباد	١١	نلیان
مو ، ن ، ٨٠٤٠٣	تدریز	-١٧١٠١٦١٠٧٩٠٧	یم
٣٣٠٣١٠٣٠٠٢٧٠١٥		٢٠٩٠١٨٩٠١٧٣	
٦٠-٥٧٠٤٥٠٣٩٠٣٤		٣١٧٠٢١٥	
١١٠٠٨٥٠٨٢٠٦٥		کج ،	مشی
-١٥٢٠١٢٠٠١١١		١٦٠	سدرآباد برد
١٨١٠١٦٠٠١٥٦		٢١٦٠٢١٢٠١٠١	سد امیر
٢٠٧٠٢٠٦٠١٨٢		٣٨٦٠٢٤١	
٢٢٩٠٢١٨٠٢١٠		٢٥٤٠٨٨	سدر عاس
٢٦٢٠٢٦١٠٢٥٩		شود نه حرون	
٢٩٢٠٢٨٧٠٢٨٦		٤٢١٠٤٢٠	سکاله
٢٩٧٠٢٩٦٠٢٩٣		٣٣١	سی اسرائیل
٣٠١٠٣٠٠٠٢٩٩		٤٣٨٠٤٢٨	نوان
٣٢٩٠٣٢٢٠٣٠٥		٤٢٣	نوانات
٣٨٠		٢٢٥	نهاد
١٩٤٠١	تار (= تانار)		
٤١٤	تحت حمشید	٤٣٧٠١٥٩٠١١٤	نهمان

چهل مقام (یا چهل دختر) ۳۲۲، ۳۲۱	نفت قراچه شیراز ۳۸۵
۱۳۸، ۳۰، ۳۰	تخته پول ۳۸۶
حصار بوعلی یط	۳۷۷، ۳۱۱، ۳۰۹
۴۲۶، ۴۱۳، ۴۱۲	نژ نوح نط ۷۷، ۴۱
۱۳۳	۳۶۸، ۲۲۹، ۱۹۴
۷۳	۴۳۴، ۴۲۵، ۳۶۹
۱۰۱	۴۳۸
۶۷	۷۳
۴۳۷	۳۷۹، ۲۵، ۰
۳۴	۴۴۵، ۳۳، ۵۰۲
۲۱۵	۴۰۶، ۳۹۹، ۳۹۸، ۱
مح مو سح، ۱۵، ۷	۴۰۷
۲۳ - ۲۱، ۱۸، ۱۶	۹۰
۳۹ - ۳۷، ۳۱، ۲۶	۳۸۰
۲۲۲، ۲۲۱، ۶۴، ۶۲	۳۲۰، ۳۱۹
۲۷۹، ۲۴۸، ۲۴۷	۴۴۱، ۳۸۹، ۳۸۰
۳۰۲، ۲۸۳، ۲۸۱	۳۷۰، ۱۶
۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۳	۹۲ - ۹۰، ۸۸، ۸۷، ۵۰
۳۷۸، ۳۷۷، ۳۱۷	۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۶
۴۲۲، ۴۰۱، ۳۸۵	۱۹۳، ۱۵۸، ۱۱۵
۴۴۶، ۴۲۴	۲۲۷، ۱۹۴
۳۸۰، ۳۳۳، ۳۱۴	۲۵۴، ۸۸ (۰) سدر
۴۲۶	۲۰۱
۴۰۰	۴۲۹، ۴۶، ۰ سد
۳۴	۲۹۹، ۳۹، ۱۴
۴۰۹، ۱۰۱	۴۳۲، ۱۹۴، ۲۳
۴۴۶، ۳۲۷، ۶۳	۴۲۷، ۴۲۶
۳۵	۱۷۱
۸۶، ۶	۲۲۳، ۱۹۳
۳۶۸، ۶۰، ۳۱، ۵	۴۲۶
۳۶۹	۲۹۶
۴۴۶، ۶۲، ۰	۲۷
۳۰۹، ۲۵۰، ۳۹، ۱	۲۸۹، ۲۴۸
۳۹۸، ۳۶۷	۲۲۸
	چهار گنبد (فارس)

۲	دریای فارس	۲۱۱	خونسار
۴۲۹، ۴۲۶، ۳۱۴	دزفول	۳۸۰، ۶۰	خوی
	دشت روم (یا	۴۲۳، ۱۰۷	دارابجرد .
۲۵۳	دشت رون)		دارالسیاده (در شیراز) ۱۸۶
۱۵۳، ۱۵۲، ۶۰	دشت قبیحاق		دارالسیاده (در
۳۹۹		۱۸۶	کرمان)
۲۸۹	دو دانگه اصفهان	۳۰۴	دارالشفای (در شیراز)
۶۰، ۳۹، ۱۵، ۱۴، ۸	دیار بکر	۴۱۸	داریان
۱۲	دیاله	۴۲۵، ۳۰۲	دامقان
۷۳	دیلیم آماد (یزد)	۳۰۷، ۲۱	دجله
.	رامهرمز (رامز)		دوب بو (یا درب
۴۳۷، ۴۲۶		۱۵۱، ۱۰۳	مسجد نو) در شیراز
۲۰۹	ربیعہ (قابل .)		دوبندان (محله از
۲۲۵، ۱۰۵	رستمجان	۱۰۴	شیراز)
۳۶۹	رکن آماد	۲۹۶	دوبند شماخی
۱۰۵	رودان رفسحان	۴۲۶	دوبند (شوشتر)
۱۷۲	رودخانه افزر		دروازه اصطخر (یا
۱۷۲	رودخانه کارزین		درب اصطخر) در
۱۰۵، ۱۰۱	رودخانه کربال	۱۴۹، ۱۰۶، ۴۶	شیراز
۴۲۶	رود منقوت	۳۲۱، ۱۱۸	
۱۵۹	رود بیل		دروازه اصفهان
۲۳، ۱۸-۱۵، ۸، ۷	روم	۳۲۱	(شیراز)
۵۸، ۳۷، ۳۰، ۲۸			دروازه ناع شاه
۹۴، ۵۹		۱۰۳	(شیراز)
۳۰۲، ۲۰۷، ۳۱، ۲۴	ری	۱۰۳	دروازه بیضا (شیراز)
-۴۲۲، ۳۰۸، ۳۰۳			دروازه سعادت
۴۴۳، ۴۲۸، ۴۲۵		۳۹۹، ۱۱۸	(شیراز)
۷۳	زارح		دروازه سلم
۳۶۵	زرقان	۴۳۸، ۳۹۹	(شیراز)
۱۴	زبحان	۴۲۹	دروازه مسا (شیراز)
	زندان اسکندر (= یزد)		دروازه کاررو
۲۸۷، ۲۰۷، ۲۶، ۲۴	ساوه	۱۰۷، ۱۰۶	(شیراز)
۴۲۳			دروازه لبنان
۲۲۵	سا	۲۰۵	(اصفهان)

۲۱۳،۲۰۹،۱۸۸		۲۴۸،۶۱۰،۳۷۰،۱۶	سنزوار
۲۷۹،۲۲۲،۲۱۵		۳۰۳،۲۸۱	
-۳۸۵،۳۷۷،۳۱۷		۶۲	سجاولند
۴۱۸،۴۱۲،۳۸۸		۱۰۱	سریند عضدالدوله
-۴۳۹،۴۳۴،۴۲۱		۲۴۱،۲۱۱	سرچاهان
۴۴۳،۴۴۱		بط	سرخس
۷۱،۶۵،۶۴،۳۱	سیستان	۲۲۸،۲۱۱،۷۸	سردسیر فارس
۳۱۷،۳۱۵،۲۵۳		۲۴۸	
۲۸	سیواس	۴۴۳	سردسیر کرمان
۴۴۹،۴۴۵،۶۳،۱۸	شام	۴۰۰،۳۱۲	سرمنق
۷۳	شاهآباد (یزد)	۵۷،۴۰	سروسان
۲۸۰،۲۲۲	شاهآباد (کرمان)	۱۷،۶،۴	سلدوز
۶۸،۶۷،۵۶،۴۹،۴	شانکاره	۷۳	سلطانآباد (یزد)
۱۰، ۹۹، ۸۵، ۸۳		۲۲، ۲۱، ۱۷، ۴، ۳	سلطانیه
۱۱۴، ۱۰۷، ۱۰۲		۷۲۰، ۵۷، ۴۵، ۳۷	
۴۱۹، ۴۱۸، ۲۲۵		۲۵۷، ۲۰، ۴، ۹۹، ۸۲	
۴۴۶		۳۰۲، ۲۹۶، ۲۵۸	
بط	شمیران	۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۶	
۳۰۵، ۱۱۲، ۱۰۵	شوشتر	۳۳۳، ۳۱۴، ۳۱۱	
۳۱۱، ۳۰۹، ۳۰۸		۴۴۵، ۴۲۶	
۳۳۳، ۳۱۵، ۳۱۴		۳۸۰	سلماس
۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۳		م، مه، ن، بر، بح	سرمند
۳۸۷، ۳۸۴، ۳۸۱		بط ۳۱۳، ۳۱۰، ۳۸	
۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۹		۳۷۷، ۳۶۹، ۳۴۱	
۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۶		۳۸۸-۳۸۵، ۳۸۱	
۴۳۷، ۴۲۹، ۴۲۶		۳۹۷، ۳۹۳-۳۹۰	
۴۴۲		۴۲۴، ۴۰۷، ۳۹۹	
۱۶۲، ۱۰۶، ۱۰۴، ۳۴	شولستان	۴۴۴، ۴۴۰، ۴۳۹	
۳۱۵، ۲۵۳، ۲۱۷		۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۵	
۳۷۰		۴۲۵، ۳۰۲، ۲۴، ۲۳	سهمان
۴۲۲، ۳۰۳	شهریار (طهران)	۴۰۸	سمیرم
لد، لظ، مه، بح، ند، نو، نر،	شیراز	۲	سند
ح، بط، س، ساء، سد، ۲-		۶	سوهقان
۴۰، ۳۴، ۱۲، ۹، ۸، ۵		۱۰۰، ۸۷، ۸۳، ۷	سرحان

۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۳	شیروان	۵۶، ۵۱، ۴۹-۴۳، ۴۱
۴۳۵، ۴۲۱-۴۱۹	صحرای زهره	۷۲، ۶۷، ۶۱، ۶۰، ۵۸
-۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۶	صفه عمر (در مسجد)	۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۸-۷۴
-۴۴۷، ۴۴۵، ۴۴۳	جامع اصفهان	-۹۳، ۹۱-۸۹، ۸۷-۸۵
۴۴۹	صین	-۱۰۵، ۱۰۳-۹۹، ۹۵
۲۹۶	طارم	۱۱۳-۱۱۱، ۱۰۷
۴۳۷	طیس	۱۲۳، ۱۱۹-۱۱۵
	طیب	۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۴
۲۹۱	طوس	-۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۸
۱	طهران	۱۵۱-۱۴۹، ۱۴۶
۲۲۶، ۱۰۰		۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
۲۵		۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۳
۱		۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۳
۲۳		۱۸۸-۱۸۶، ۱۸۲
ح، یه، یو، یز، یط،		۱۹۹، ۱۹۵-۱۹۳
مه، سه، سو، سز،		۲۱۹، ۲۱۶-۲۰۵
سج، ۱۲۱، ۳۷، ۱۵		۲۲۵-۲۲۳، ۲۲۱
۱۷۵، ۱۵۸، ۱۲۵		-۲۳۳، ۲۳۰-۲۲۷
۳۸۳، ۳۳۳، ۲۰۶		۲۴۳-۲۴۰، ۲۳۶
۴۵۰، ۴۲۲		۲۵۳، ۲۴۸-۲۴۵
۲۲۲ (قنایل .)		۲۶۵-۲۶۰، ۲۵۵-
۲۰۳، ۱۷۹	عجم	۲۷۷، ۲۶۹، ۲۶۸
لح	عدن	۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۸
لح، لط، ا، ۴، ۵	عراق	۲۹۰، ۲۸۶، ۲۸۵
۳۳، ۲۳، ۱۸، ۱۶، ۱۵		۳۰۵-۳۰۲، ۳۰۰
۹۷، ۸۲، ۶۲، ۴۵، ۴۱		۳۱۵، ۳۱۳-۳۰۷
۱۳۸، ۱۲۰، ۱۱۵		۳۲۳-۳۲۱، ۳۱۶
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۳۹		۳۳۲، ۳۲۹، ۳۲۷
۱۷۲، ۱۶۰، ۱۵۵		۳۵۴، ۳۴۲، ۳۳۵
۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۳		۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۳
۲۵۸، ۲۵۰-۲۴۸		-۳۷۶، ۳۷۰، ۳۶۹
۲۹۳، ۲۶۳، ۲۶۰		۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۸
۳۰۲-۳۰۰، ۲۹۶		-۳۹۱، ۳۸۸-۳۸۴
۳۲۶، ۳۲۴، ۳۲۲		۴۱۱-۴۰۶، ۴۰۰

٢١٦، ٢١١، ٢٠٩	٣٨٧، ٣٨٢، ٣٧٩	
٢٢٨، ٢٢١، ٢١٩	٤٢١، ٣٩٦، ٣٨٨	
٢٤١، ٢٤٠، ٢٣٠	٤٣٤، ٤٢٥، ٤٢٢	
٢٥١، ٢٤٨، ٢٤٦	٤٤٥، ٤٤٣، ٤٤٠	
٢٦٤، ٢٦١، ٢٦٠	١٥٦، ٨٩، ٤٠، ٣٧	عراق عجم
٢٧٨، ٢٧٥، ٢٦٩	٢١٩، ١٩٣، ١٩٢	
٢٩٦، ٢٨١، ٢٧٩	٤٤٤، ٣٧٦	
٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٧	١٧٤، ٣٩، ٣٧، ٤	عراق عرب
٣٢٢، ٣١٢، ٣١١	٣٧٨	
٣٣٥، ٣٣٢، ٣٣١	١٨	عراقین
٣٦٥، ٣٦٣، ٣٥٤	٢٠٣، ٨٧، ٦٧، ١	عرب
٣٧٩، ٣٧٠، ٣٦٧	٢٢٢	
٣٨٧، ٣٨٥، ٣٨٢	٦٢	عربستان
-٣٩٥، ٣٩١، ٣٨٨	٧٣	علی آباد (پرد)
-٤١٣، ٤٠٦، ٣٩٧	٨٦	عمان
٤٢١، ٤١٩، ٤١٧	٧٩	عوریان
٤٣٤، ٤٢٨، ٤٢٣	یو، یج، لو، صر، یج، نو،	فارس
٤٤٠، ٤٣٧، ٤٣٥	بر، یج، س، ا-١٨، ٨	
-٤٤٨، ٤٤٥، ٤٤٣	٣١٠، ٣٠، ٢٣، ٢١	
٤٥٠	٤١، ٤٠، ٣٧، ٣٤، ٣٣	
١٥٧	٤٩، ٤٨، ٤٦، ٤٤	
نو، کج	٦١، ٥٩، ٥٨، ٥١	فارود
٤٤١، ٤٢٣	٧٥، ٧٣، ٦٩، ٦٢	فراسه
١٠٠	٨٦، ٨٢، ٨٠، ٧٨	فراهان
٤١٩، ٥٧، ٢١	٩٨، ٩٢، ٨٩، ٨٨	فرك
٢٢٢، ٢٠٩، ٦٧	١١٣، ١٠١، ٩٩	فسا
مهدر (مسحه بدل)	١٣٣، ١٢٤، ١٢٠	مولادی (عرب)
مهدر در شیراز (رجوع شد به مهدر)	١٣٩، ١٣٨، ١٣٦	
میرورآباد (فارس) ٤١٩	١٤٤، ١٤٢، ١٤١	
میرورآباد (ممد) (مخ)	١٥٣، ١٥٢، ١٤٥	
٣٨٠، ٣٠٢	١٦٧، ١٦١، ١٥٩	میرورکوه
٢٥٢	١٧٦، ١٧٤، ١٧٢، ١٧١	مهلان (فارس)
٣١	١٩٣، ١٨٢، ١٨٠	قه "التحصراء" نش
٥٩، ٢٦، ٢١، ٢٠	٢٠٨، ٢٠٦، ٢٠٤	قراناع
١١١		

۴۴۷،۴۴۱	قمشه	۳۰۳،۳۸،۲۴۶	قروین
۳۵	قندهار	۴۲۵،۳۱۴	
	قهیژ (یا قهندریا)	۲۱۷،۲۰۸،۱۹۹	قصرورد
۱۸۸،۱۱۸،۱۱۱	پهن دز ()	۳۰۳،۲۷۸،۲۴۸	
۲۱۶،۱۹۸،۱۹۶		۴۲۴	
۳۰۷	کابل	۳۷۷	قلعه آورو (یا اورد)
۷۵،۷۴،۴۴،۱۱	کازرون	۱۷۲	قلعه اشکوان
۱۲۵،۱۰۶،۱۰۲		۳۱۲	قلعه اقلیدو سرق
۱۷۸،۱۳۸،۱۳۶		۴۰۰	قلعه ده مد
۳۹۹،۳۷۰،۳۶۷			قلعه تر (- شهر یاری
۴۳۵،۴۱۹		۱۷۱	افزرد ()
۱۷۸،۱۷۷،۱۱۵	کاشان		قلعه ترک ، همان
۳۰۰،۲۱۱،۲۰۷		۱۷۱،۱۶۱	قلعه سراسر
۴۲۴،۴۲۲،۳۲۹		۲۱۶،۲۱۴،۲۱۲	قلعه سرپند امیر
۴۳۵	کرا (قبیله)	۱۰۱	قلعه سرح
۳۴	کراده	۴۰۰	قلعه سرق
۱۰۱	کرمان	۱۰۵،۱۰۴،۳۴۶	قلعه سعد شیرستان
۴۲۹،۶۷،۵۷	کردستان	۱۶۸،۱۶۲،۱۵۹	
۱۸،۶،۵،۴،۳	کرمان	۲۲۵،۳۱۲،۱۹۲	
۳۷،۳۱،۳۰،۲۳		۴۳۷،۴۲۷	
۶۲،۵۰،۴۴،۴۳		۴۰۶،۳۹۸،۳۸۴	قلعه سلاسل
۷۳،۷۲،۶۶،۶۳		۱۱۵	قلعه سوس
۷۹،۷۸،۷۵،۷۴			قلعه شیرست
۹۴ - ۸۴ ، ۸۲		۲۸۴	(کرمان)
۱۰۵،۱۰۰ - ۹۸		۱۱۷،۱۱۵،۱۱۲،۷	قلعه طبرک
۱۱۳،۱۱۲،۱۰۶		۱۶۲،۱۵۹،۱۱۸	
۱۵۸،۱۵۲،۱۳۸		۳۸۱،۳۷۱،۲۹۰	
۱۷۴،۱۷۲،۱۷۱		۴۰۸،۳۸۲	
۱۸۸،۱۸۶،۱۸۵		رجوع شود بقندهار	قلعه نادر
۱۹۵ - ۱۹۲، ۱۸۹		۴۲۸	قلعه گوریم
۲۱۵ - ۲۱۲، ۲۰۹			قلعه کوشک سر
۲۲۴ - ۲۲۲، ۲۱۹		۲۱۳	(کرمان)
۲۴۰، ۲۳۰ - ۲۲۷		۲۱۳	قلعه کور
۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۱		۲۸۲	قلعه مولانا (کرمان)
۲۸۳ - ۲۷۷، ۲۶۳		۴۱۱	قلعه مار (یرد)
۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۵		۴۱۱، ۲۰۷	قم

مصلی (شیراز) نز ، نج ، سد ، ۴۶۰	۸۸	(یزد)
۳۶۹	۷۷۱۷۶	مدرسه مجدیه (شیراز)
مظفر آباد (یزد) ۷۳		مدرسه مظفریه
مظفرآباد راج (یزد) ۷۳	۱۶۱۰۱۰۲۰۶۸	(میند)
یا ، ۷۰۵۰۴۰۲۰۱۰۱۰	۱۷۲	
منقول	۱۸	مدیرانه
۳۷۰۳۱۰۱۷۰۱۳	۳۲۲۰۳۲۱۰۳۰۰۲۶	مدینه
۷۳۰۶۷ - ۶۲۰۳۸	۲۹۹۰۳۹۰۱۶۰۱۴	مراغه
۱۵۲۰۱۳۹۰۹۰۰۷۷	۳۸۱۰۳۸۰	
۱۸۰۰۱۷۴۰۱۵۳	۶۷	مرو
۴۳۸۰۲۲۹۰۱۹۴	۴۰۹۰۳۱۲۰۱۰۱	مرو دشب
۴۴۶	۴۰۰	مروست
آج		مردگان (محله در
۹۲۰۵۰	۷۲	کرمان)
۳۲۱۰۲۴۷		مسجد الحارثه (۱)
ملک سلیمان رجوع شود به فارس	۱۰۴	(شیراز)
مسنی (شولسان قدیم) ۲۵۳	۱۸۵	مسجد پامناز (کرمان)
موردسان (محله در	۴۲۲	مسجد جامع (اصفهان)
شیراز) ۱۰۷۰۱۰۶۰۱۰۳	۱۸۵	مسجد جامع (کرمان)
۴۲۳۰۸۹	۱۶۹۰۱۴۱۰۱۲۳	مسجد عتیق (شیراز)
۱۵۴	۲۶۹۰۲۶۸۰۱۷۰	
۹۲۰۷۱-۶۷۰۶۴-۶۲		مسجد مراغیان (مریر) ۶۰
۱۶۲۰۱۶۱۰۱۰۲		مسجد معین معام
۱۸۶۰۱۷۲۰۱۷۱	۱۸۶	نزدی (یزد)
۴۴۶	مح	مسجد نو (یزد)
میدان سعادت (در	۱۵۸۰۲۳	مشهد طوس
شیراز) ۲۴۱۰۱۱۹۰۱۱۸	۲۴۱	مشهد مرعاب
۲۴۳	که ، سج ، ۱۷-۲۸۰۲۰	مصر
۷۸	۱۱۳۰۶۳۰۳۲۰۳۰	
۸۲	۱۷۴۰۱۷۳۰۱۴۵	
۷۲	۲۷۶۰۲۴۷۰۲۰۷	
۲۶۶۰۱۵۰۰۳۳	۳۵۹۰۳۱۰۰۲۷۷	
۳۸۰	۴۰۲	

۳۲۲	معت تان	۶۴	ندوش
۳۰۳،۳۰۲،۱۱۵	همدان	۳۰۲	سا
۴۲۱،۳۸۰،۳۸،۳۰		۶۲	بشتان
۴۰۵	هندو	۳۷۶،۳۶۷،۱۱۰،۷	نطنز
۲۱،۲، سج	هندوستان		نقش جهان (عمارت)
۱۳۶،۷۶،۵۶،۳۱		۳۷۰	معروف اصمهان
۱۴۱،۱۴۰،۱۳۸		۷۱،۶۹	نکودری
۳۱۷،۱۵۹،۱۵۸		۴۲۸	وسدکان
۴۲۱،۴۲۰،۳۹۷		۱۳۸	نورد کاررو
سر، سج، سط، سج	پرد	۲۲۵	یربر
۸۰،۷۴-۶۱،۶،۴		۱۳۳،۳۷،۲۶، مو	پیشانور
۹۲،۹۰-۸۸،۸۴-۸۲		۲۴۹	
۱۰۰،۹۸،۹۵،۹۳		۱۷۲	مده (صه، بلوک افروز)
۱۴۳،۱۱۷،۱۱۳		۴۱	واسط
۱۷۱،۱۵۷، ۱۵۲		۴۱۲،۳۰۳	ورامین
-۱۷۸،۱۷،۱۷۳			هاند پارك (ناع)
۱۸۶،۱۸۵،۹۸۰		ح	معروف لندن
۱۹۹،۱۹۷،۱۹۶		۲۸-۲۵، مو	هرات
۲۲۵،۲۱۱،۲۰۸		۷۸،۷۳،۶۷،۳۷،۳۱	
۲۷۸،۲۵۵،۲۲۸		۱۴۱،۱۱۹،۷۹	
-۳۰۱،۲۹۹،۲۹۲		۲۰۹،۲۸۱،۲۱۴	
۳۲۷،۳۰۸،۳۰۳		۴۰۲	
۳۷۰، ۳۳۳، ۳۳۲		۹۰،۸۸،۶۸، ۶۷	هراره ^۱
۳۱۹،۲۱۵، ۱۷۱		۲۵۴،۲۲۸،۲۱۴	
۳۹۹، ۳۸۷-۳۸۵		۲۹۳،۲۸۰، ۲۷۹	
۴۱۲، ۴۰۷، ۴۰۰		۳۹۷، ۳۷۶، ۳۱۷	
۴۳۹، ۴۲۴، ۴۲۳		۴۴۶	
۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۱		۸۶، ۷۷، ۵۰، ۴، سج	هرمور (هرسر)
۴۴۶		۱۳۷، ۱۳۲، ۹۲	
۴۲۵	رد خو	۲۲۵، ۲۲۱، ۱۳۸	
کج	و	۲۵۵، ۲۵۴، ۲۲۶	
		۲۷۰، ۳۵۵، ۲۹۳	
		۳۰۸	

۱ - کلمه هراره اغلب بر اصطلاح مورخین آل مصر و ل اوعای و حرمانی که ارقای معلول بوده اند اطلاق میشود

فهرست اسامی کتب

این علی الکاتب (سر، سج، ۶۴-۶۶ ۸۸،۷۳،۷۲،۷۰ ۱۸۰،۱۶۲	آثار محمد (فرصت شیرازی) ۳۴
تاریخ جهان آرای	اختیارات بدیعی
غفاری ۱۲۱	(حاجی زین العطار) ۱۶۱
تاریخ العلماء سیوطی ۱۷۵	اخلاق الاشراف
تاریخ سرمداران	(عبید زاکایی) ۳۷
(حافظ ابرو) یز	انیس الناس (شجاع
تاریخ سلطان اولجایتو	شیرازی) مه، بط، ۳۹۳
مطم (شمس الدین	برهان جامع مح
کاشانی) یا	بقدراد نامه ۱۴۶
تاریخ طغایمور	بومستان سعدی ۴۱۵
(حافظ ابرو) یز	بهارستان حامی ح، ط، ۵
تاریخ فرشه	تاریخ آل کرت
(ملا محمد تاسم [بن]	(حافظ ابرو) یز
هندو شاه اسمرا نادی	تاریخ آل مظفر
مشهور به «فرشه» ۱۳۶	۲۱۴، ۴۵، ۴۰، ۳۰، ۲۴۷
تاریخ کزیده (حمدالله	۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱
مستوفی قزوینی (سر، سج، ۲۷-۳۰ ۱۲۴، ۹۱، ۶۸، ۶۴	۴۴۸
تاریخ معول (آقای	تاریخ آل مظفر
عباس امال) سج، ۲۹	معین الدین یردی) رجوع شود به مواهب
تاریخ وراثت (سپاه	الهی
الدین عبد الله،	تاریخ آل مظفر
عزالدين فصل الله	(محمود گیتی) سر، سج، ۱۱۱، ۶۵
شیرازی) ۲۹۰، ۳	۲۹۲، ۱۵۸، ۱۵۴
تاریخ هرمود	۶۱۰
(تشرای یرمالي) ۲۲۵، ۸۶	تاریخ ادبای ایران
تتمه صواب الحکمه ۲۹	(ادوارد راون) سر
جارب الدلف	تاریخ تیمور رجوع شود به مواهب
(هندرنه) ۲۹	المعدود فی احبار
تذکره الشعراء	تسمور
	تاریخ حدیده یرد
	(احمد بن حسین

۱۶۳، ۱۵۸، ۱۱۸	(دولتشاه سمرقندی) نز، سج، ۱۱، ۱۴۱
۱۹۲، ۱۸۸، ۱۶۷	۱۴۳
۲۲۳، ۲۰۹، ۲۰۸	تذکره طاهر نصر -
۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹	آبادی یح
۳۱۲، ۳۰۹، ۲۸۵	تصريفات مشهور
۴۰۱، ۳۹۷، ۳۲۳	به ده فصل (عبید)
۴۲۳، ۴۲۲	زا کابی (۳۷)
	تیمورنامه هاتفی یا،
الحماهر فی معرفة	جام جم (اوحدی)
الجواهر (ابوریحان)	مراغه (۳۹)
بیرونی (۱۳۳)	جامع التواریخ حسنی
حکک تاج الدین	(ابن شهاب زدی) نز، سج، ۶۲،
احمد وزیر (در	۷۴، ۷۲-۷۰، ۶۸
اصفهان)	۱۳۲، ۱۰۴، ۱۰۱
نز، سج، ۹، ۵۱۲۰	۱۵۶، ۱۵۳، ۱۲۴
۱۹۹، ۱۳۲، ۸۹	۱۸۵، ۱۷۱، ۱۶۰
۲۴۸، ۲۳۴-۲۳۰	۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
۳۳۰، ۳۱۳	۲۱۰، ۱۹۸، ۱۹۲
یر، سج، ۹،	۲۷۸، ۲۴۷، ۲۱۶
نز، سج، ۳۵۹، ۵۱۷۰	۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۳
۱۳۲	۳۱۰، ۳۰۶، ۲۹۲
حکک عبدالحی	۳۲۱، ۳۱۶، ۳۲۲
حکک مجلس	۴۱۳، ۳۲۴، ۳۱۲
چهار مقاله عروضی	۴۲۴، ۴۲۳، ۴۱۴
سمرقندی و حواشی	۴۴۵، ۴۳۶-۴۳۴
آن	۴۴۶
حبيب السیر	جامع التواریخ
(خوندمر)	رشید الدین فصل المة ۳
سج، سا، سج، ۲۷،	جامع معیدی (مررا)
۱۵۸، ۱۲۱، ۶۴، ۲۸	محمد معید نافقی (۱۵۰)
۲۴۲، ۲۱۷، ۲۰۱	حمرافیای تاریخی
۲۶۶، ۱۹۵، ۲۹۳	حافظ ابرو
۴۴۶، ۴۴۵	یر، سج، سر، سج، ۱۰
خلاصة العلوم (مررا)	۷۲۰، ۶۸۶، ۲۶۰، ۲
محمد کرمانی (۲۲۲، ۳۵۳، ۴۳۳)	۱۱۶، ۸۹، ۷۴ -
۴۴۴	
دانش دمه علائی ۶۳	
درج الا ای (موی)	
مر کرمانی (۱۹۰)	

دیوان حیدر	٣٧٥	الدرر الکامنه فی اعیان	
دیوان خواجوی		المائه التامه (ابن	
کرمابی	٢٠٢٠٩٠٠٨٤٠١٦	حجر عقیلانی)	٢٨٠٢٦٠٢٣٠١٩٠١
دیوان روح عطار	٢٠٢٠٨٤٠١٦		٣٢٥٠٢٤٦٠٩٩
دیوان شاه شجاع	٣٣٣٠٣١٤	درة الاخبار (ترجمه	
مسح	٣٣٤	فارسی صوان الحکمه)	٢٩
دیوان سلمان ساوحی	٢٥٦	دستور الوراء	
دیوان عید زاکانی	١٢١	(خوندمیر)	٨٤٠٨٢٠١٥٠
دیوان عماد فیه	٣٥٥	مسح	١٥٨٠١٣٣٠١١١
دیوان کمال خجندی	لح ١٠		٢٤٢٠٢١٧٠٢٠٥
لط	٣٥٦		٢٦٥٠٢٥٩
ذیل تاریخ گریده		دم فصل عید را کانی، رجوع شود تعریفات	
(محمود گیتی)	٧٢٠٦٨٠٦٤٠٦	ده نامه ابن بصوح	
مسح	٩٥٠٩١٠٨٧٠٧٩	فارسی	٢٩
	١٢٤٠١١٣٠١٠١	ده وصل نظام قاری	مسح
	١٨٦٠١٧٣٠١٧١	دیباچه سمره کثر -	
	٢٤٦٠١٩٨٠١٩٤	الاشتها ،	لظ
	٢٢٣٠٣٧٨٠٢٩٢	دیوان اطعمه (مسحی	
ذیل جامع التواریخ		اطعمه)	م، مس، مسح
رشدی (حافظ ابرو) مسح	٢٧٠٢٠٠١٧٠	دیوان البسه (نظام	
	٣٠٨٠٢٠٦٠١١٠	الدین قاری)	مسح، مط، ن
	٣٢٩	دیوان حلال عضد	
رحله ابن بطوطه		یزدی	٢٠٢٠٨٤٠١٦
رحله ان بطوطه		دیوان حافظ	لا، م، مس، ن، ده، نو، مسح
ابن بطوطه			س، ٩٦٠٨٠٠٤٧٠
روضة الانوار			١٤٤٠١٣٧٠١٣٤
(خواجوی کرمابی) ٨٣			١٦٥٠١٥٠٠١٤٩
روضة الصفا (میر حیدر) مسح	٦٧٠٦٢٠		٢٠٢٠١٨٥٠١٧٥
	٧٤٠٧١٠٧٠٠٦٨		٢٣٧٠٢٣٤٠٢٢٦
	١٠٢٠٩٥٠		٢٥١٠٢٤٨٠٢٣٨
	١٢١٠١١٩٠١١٧		٢٧٦٠٢٦٦٠٢٥٣
	١٧٢٠١٥٧٠١٤٥		٣٥٥٠٣٢٢٠٣٠٦
	١٩٨٠١٨٧٠١٨٢		٣٧٢٠٣٦٨٠٣٥٧
	٢١٥٠٢١٣٠١٩٩		٤٠٣٠٣٩٠٠٣٨٨
	٢٧٩٠٢٤٢٠٢١٦		٤١٧
	٣٢٠٠٢٩٠٠٢٨٦		

۷۷۰۷۶،۶۱۰،۰۰،۴۹	۳۲۴،۳۲۲،۳۲۱
۱۳۸،۱۳۱،۱۲۵	۳۶۷،۳۶۴،۳۳۰
۱۴۹،۱،۴۶،۱۴۵	۴۱۴،۴۱۳،۳۷۷
شهنشاه نامه (تاریخ	۴۴۴،۴۲۴،۴۲۲
مغول) احمد تریزی یا	۴۴۶ -
صباح العجم (شمس	ریش نامه عبید
منشی) ۲۹	زا کانی ۳۷
صدیند عیدزاکانی ۳۶۱۰۳۷	زبدۃ التواریخ
صدو عظم نظام قاری مج	(حافظ ابرو) مج
صنایع ایران (پوب	سعدی نامه ۷۶
امریکائی) ۱۸۵	سفرنامه ابن بطوطه سج ۱۳۸،۴۱۰،۱۳
صنایع الکمال خواجوی	۱۳۹
کرمانی ۱۸۹،۸۴	سفر نامه تیشرای
طائیس (اناتول فرانس) یو	پرتغالی سج
طلقات الشاعیة الکبری	سلافه الامر
(سبکی) ۹۹،۷۶	(سید علیجان) ۱۵۰
طفر نامه (حمد الله	شاهنامه توران شاهی ۲۲۵،۸۶
یا	شاهنامه فردوسی ۱۴۷،۱۴۶
مستوفی)	شد الازار ۱۰۴
ظفر نامه شای لطف سج ۳۸۰،۳۱۰،	شرح تصریف (علی بن
۴۳۳،۴۲۵،۳۸۱	محمد بن عبدالله افوری) ۱۷۲
ظفر نامه شرف الدین	شرح سودی بردیوان
علی بردی مد سج ۳۱۸،۳۱۱،	حافظ ۴۱۷،۴۰۳
۴۰۰ - ۳۹۸، ۳۸۱	شرح شمسیه
۴۳۷، ۴۱۱ - ۴۰۷	(قطب الدین بویی
۴۴۴	راری) ۲۹
عجائب المقدور می احمدار	شرح مختصر ابن حاجب
تیمور (ابن عرب شاه) سج ۳۱۰، ۲۹۴،	(قاضی عضدایحی) ۹۹،۲۹
۳۹۰، ۳۸۸، ۳۲۶	شرح مطالع (قطب الدین
۴۲۹، ۴۰۲، ۳۹۲	بویی راری) ۲۹
۴۴۴، ۴۴۱، ۴۳۰	شیراز نامه (احمد ابی
عشاق نامه	الخبیر در کوب
(عماد زاکانی) ۱۳۲	سرازی) سج ۱۱، ۶، ۵، ۱،
عصیان فرستگان	۴۶ - ۴۴، ۴۰، ۱۲
(آتول فرانس) یو	

۱۲۶،۹۱۰،۸۴	کرمانی	عمدة التواریخ (احمد
۱۷۹	گهر نامه خواجو	ابى الطغیر زرکوب
۳۱۹	لباب الالباب عوفى	شیرارى (۱۳۱
	لب التواریخ (یحیى بن	عمدة الطالب فى
	عبد اللطیف حسینی	انساب آل ابی طالب
۱۳۳	قزوینی ((جمال الدین بن عنه) ۱۹۵
	لب خلاصه العلوم	عیات اللغات ۱۳۳
۴۴۴،۴۳۳،۳۲۲	(میرزا محمد کرمانی)	فارسامه ، مصرى حاج
	لطائف الطوائف	میرزا (حسن فسائى) سج ، ۲۱، ۱۱، ۱۶، ۵،
	(علی بن حسین الواعظ	۱۱۱، ۸۹، ۷۸، ۴۴
۳۹۱،	الکاشعى (۱۵۰، ۱۳۶، ۱۳۳
	لطیفه غیبیه (محمد بن	۲۴۰، ۲۱۱، ۱۷۱
	محمد دارابى (، که ، کو	۴۲۷، ۳۲۱، ۳۱۲
۱۷۵	مجله علم و هنر	وسعه صنایع وآداب
	مجمع الاساب (محمد بن	(هیولیت تن) کج
۲۹	علی شهابکاره (فوائد غیائیه (فاضی
	مجمع اللطائف (مندری	عضد ایچى ۲۹
۱۹۰	میر کرمانی (فهرست مسکوکات
	مجله (مصحح حوائى) یر ، مه ، مح ، مو ، بط	موزه برمنهامیه ازلیں
۱۹۰، ۱۸، ۸۰، ۴	سج	بول ۱۱۶
۳۴، ۳۲، ۲۴، ۲۳		قرآن نو ۱۴۱، ۷۹، ۷۷،
۷۲، ۶۸، ۴۵، ۳۹		۱۸۷، ۱۸۵، ۱۵۷
۸۹، ۸۷، ۸۰، ۷۳		۳۱۵، ۲۶۹، ۲۶۸
۱۱۱، ۱۰۱، ۹۳		کشاف (زحشرى) ۳۲۵
۲۰۷، ۱۱۹، ۱۱۶		کلیات عید دراگانى ۱۳۲، ۱۲۵
۳۰۰، ۲۵۶، ۲۰۸		کلیله و دمه مه ۳۶۳
۴۰۱، ۳۹۲، ۳۲۱		کمال نامه خواجوى
۴۰۲		کره ابى ۱۲۸
		گل و نور و زخواجوى

۱ - ام این کتاب در مقدمه طابع برحاب اول آن (طبران سه ۱۳۰۴
 نمرى ص ۱) مهمن بحوکه در متن کتاب حاضر ما چاپ کرده ایم یمى « لطیفه غیبیه »
 مسطور است و ان در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ۲۳) « لطیفه غیبى »
 بدون هاه - است در آخر

مجموعه رسائل عید		معیار جمالی و مفتاح
زاگانی	۳۷	ابواسحاقی (شمس
مخاضرات (راغب		فخری)
اصفهای)	کو ، ۴۲۰	۱۲۵۰۱۱۰۰۱۰۸
مخیل نامه در جنک		منتخب اللطائف
صوف و کیمیا		(عید زاگانی) ۱۲۵
(نظام قاری)	مح	منتشآت شاه شجاع ۳۳۴
مطلع السعدین		منتشآت قریدون بیک ۴۲۴
(عبدالرزاق		منتشآت قریدون
سمرقندی)		عکاشه
بر، میج، سج، سج، ۱۸		یز ، سج ، ۳۵ ، ۹
۳۸ ، ۲۸۰۳۷ ، ۲۱		۱۳۲ ، ۵۱
۱۰۷ ، ۱۰۳ ، ۹۳ ، ۶۲		مواقف (قاضی
۱۳۳ ، ۱۲۱ ، ۱۱۰		عضدایحی)
۲۱۵ ، ۱۸۱ ، ۱۵۵		۳۰۴ ، ۱۲۵ ، ۹۹ ، ۷۵
۲۸۲ ، ۲۵۸ ، ۲۲۲		مواهب الهی (معین
۲۹۲ ، ۲۸۹ ، ۲۸۵		الدین یزدی)
۳۱۰ ، ۳۰۴ ، ۲۹۹		یز ، لو ، سب ، سج ، ۶۲
۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۲۲		۱۵۸ ، ۱۲۴ ، ۹۳ ، ۷۴
۳۸۴ ، ۳۷۹ ، ۳۶۹		۱۸۶ ، ۱۸۰ ، ۱۷۳
۴۳۱ ، ۴۱۷ ، ۳۹۹		۳۲۵ ، ۱۹۶
۴۴۵ ، ۴۴۴		مایس الفتون (محمد بن
معجم البلدان (ناقوت) ۱		محمود آملی)
المعجم فی معایر		۱۳۱
اشعار المعجم (محمد بن		نقحات الالمس (جامی)
قیس راری)	لب ، لد	۱۱ ، ۱۰ ، ۹ ، ۸
		نکارستان (معین الدین
		حویثی)
		۱۳۳ ، ۲۹
		بمع الاصلاحه
		۲۱۵ ، ۳۳۸
		همای و همایون
		(حواحوی کرمانی) ۲۹

غلطنامه



حرف «ظ» در این جداول علامت «ظاهر آ» یا «مظنوناً» میباشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ج	۱۸	این که	اینکه
ی	۱۱	ایشان	آنها
یو	۲ تا آخر	وزا	وزراء
یح	۱۳	ان شا الله	ان شاء الله
کو	۶	پرده چهره	چهره پرده
لا	۳ تا آخر	معلوم	او را معلوم
سد	آخر	محت	صحبث
سح	۱۲	چغرافیای تاریخ	حغرافیای تاریخی
۳	۷ تا آخر	سائالمش	سائالش
۵	۵	حکومت را	حکومت فارس را
۱۰	۶ تا آخر	رحمه	رحمة
۱۲	۱۰ تا آخر	یکصد و پنجاه سال	درطاعت بگذرانید ۱
۵	۳ تا آخر	وخطه شیراز	ساطت فارس وخطه سیراز
۲۰	۵	کتاب	کتابت
۲۶	۱۱	(خابون)	علاوه پرانر بر کلمه خابون
		سپواسب اراس جاب و دراصل سبجه بهیج وجه موجود نیست	
۲۷	۷	حممال	چمچمال
۳۱	۸ تا آخر	دو آحان	دواخان
۳۵	۸	چهره	چره
	۱۰ تا آخر	شاهدان	شاهداب

۱- همین است تعبیه درمتن چایی شیرازنامه چاپ طهران سده ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵ و همچنین است تیردورن نسخه خطی کتاب مربوطه متعلق بآقای سعید نفیسی و بدون شبهه عاروب مربوط غلط باید باشد و باقوای احتمالات صد و پنجاه تحریف صد و پنجاه باید باشد مؤید این احتمال آن است که درشد الارار درشرح حال محمد بن خعیف مذکور (سبجه مورد ربطا به صفحه ۲۸ ب) تصریح کرده اسب که «عاش مائه سه و عشر سنین و قبل اکر منه»

صفحه	سطر	علط	صحیح
۳۵	۵ بآخر	مد ملح	مد ملح (ط)
>	۵ بآخر	والوهم	کذا می الاصل (۱)
>	>	مدور	مدور (ط)
۳۶	۸	نهگه	نهگه (ط)
>	۱۱	پرد ها	پرد های
>	>	شعه	عنه (ط)
>	۱۳	نا سپرور ار	سرو واز (=)
>	۱۶	خورده	خرده
>	۱۹	طلسان	طيسان (ط)
>	۲۰	ششدر	مششدر (ح)
>	۲۳	فرقه	خرقه
>	۳۳ بآخر	بصره	صرب
>	آخر	شد	دشت (ح)
۳۷	۱۵	حرج	رح (ط)
>	۵ بآخر	و نو	رو
۴۱	۱۷ بآخر	رحواسه	بر حاسته
>	۲ بآخر	ابو الحق	ابو اسحق
۴۲	۱۱	نا - کبر	داد کبر
۴۴	سطر آخر	مقصود	مقصود
۴۹	آخر	در بقیا	عنه در
۵۱	۱۵	مدا	مدا
۵۲	۴	دارار	دارار
>	۵	حمد	حمد
	۱۲	کل	گل
>	۱۵	طراف	طرف
۵۳	۱۲	اصا لا	لتصاء لا
	۲ بآخر	والحمد	والحمد (ح)
۵۴	۱۷	می	می
>	۹	مرصی	مرحی
۵۶	۶ بآخر	ودورب	وروب (ط)
۶۳	۱۱	مارر الدن	ومارر الدن
۶۴	۱	رس الدن	ورس الدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۱	حاجی	حاجی
>	۳	موجوده	موجوده
۷۷	۹	قرآن	قرآی
>	۱۹ و ۱۳	الامام	للامام (ظ)
>	۱۹	کلام	الکلام (ظ)
۸۰	۶	لاعظم	الاعظم
۹۵	۴	عرض	عرض
۱۰۴	۲	العناز	العناز
>	>	عليه	عليهم
۱۱۱	>	فہندر	فہندر (بارا- مہملہ)
۱۲۸	آخر	آذری	آذری
۱۳۱	۴	یکی دو محمد	یک محمد (۴)
۱۳۲	۶	بجای رسیده	آقای اقبال بجای رسیده
۱۳۳	۴	تاخر	بواسطی کان
۱۳۶	۲	تاخر	اورد
۱۴۰	۹	بن الملکی	القلکی
۱۴۵	۴	خرم	جرم
>	۱۰	میاحتیان را	میاحتی آرا
۱۴۶	۱۳	بواسطه	لواسطه
>	۱۶	سا	ما
>	۹	تاخر	میدیش
۱۴۷	۱۲	تاخر	تاخر این سه
۱۷۳	۶	تاخر	قوی دل
۱۷۶	۳	اشعار بیست	اشعار او بیست
>	۹	تسمیع	شیع
۱۸۱	۱۲	آخر	صراحی
>	آخر	است	است
۱۸۸	۱۱	جمال الدین	حلال الدین (؟) ۱
۱۹۲	۲	تاخر	خواجہ حوق بن

۱ - حافظ ابوالقاسم این شخص را در جغرافیای تاریخی خود جمال الدین نوشته و در تاریخ آلی مظهر حلال الدین .

